

افغانستان: زمین جنگ، جنگ زمین
 در باب مولانا جنگ، زمین در افغانستان
 فریا نجاتخواه

اسرائیل: زمین جنگ، جنگ زمین
 عید عید و جشن و شادی: اسرائیل در زمین
 زمین، قهر و محبت و مخالفت: زمین در افغانستان
 آدریان

حمایت حقوق کفتری از مخالفت زمین در افغانستان
 اسدیا سافلی

نبرد سر خطه‌ها
 کو کور باب

جنگ سالاران، تقابلهای امریکایی و فسادات طالبان
 آندریاس

زمین، فوئین ملکی و دعوی حقوقی در کابل
 آنتونی دلاوان

زمین، قدرت، قدرت زمین
 نیک سناک و آندریاس

سه سیزه از کاربرد مفهوم شفه
 وینا که ستر

پراگشت مهاجران ایران زمین و تشکیل نظام ملی افغانستان
 کریا اسکاترس

هیچ با خاله خود اندر نمی‌سود
 سیمین بهبهانی

چه سیزه و غیرم بود، چه باصفاء پشت من
 آریا بکال

ناتود
 سیمین بهبهانی: آواز مطرفان و زجر ایرانیان
 آندریاس

ایسی از راه مالدیست
 سید استانی

با پای نهدا
 سید استانی

نقد کتاب
 از فلسفه تا واقعیت: بررسی و نقد کتابی به نام
 حسن آبدیان



ژینین جنگ

شماره ۲۹، بهار و زمستان ۱۳۹۳
 ۹۷۸-۹۶۴-۱۰۱۳۰-۲

ژینین جنگ

Volume 29, Number 3-4, Fall/Winter 2014-2015

Warland, Landwar
 ژینین جنگ

Iran Nameh

A Quarterly of Iranian Studies
 Volume 29, Numbers 3-4, Fall/Winter 2014-2015

Afghanistan: War Land and Land War
 Fariba Adellkhal, Guest Editor

English

- Faranak in the *Shahnameh*; the Woman with Three Faces
Shokoufeh Taghi
- Return to the Father's Land: An Iranian Memoir
Rivanne Sandler
- Zionism in Iran: A Historical Perspective, 1917-79
Nahid Pirmazar

Persian

- War Land, Land War: Introduction
Fariba Adellkhal
- Agrarian Reforms in Afghanistan
Pierre Centlivres and Micheline Centlivres-Demont
- Land, Power, and Conflict in Afghanistan
Adam Pain
- Legal Protection of Real Property in Afghan Law
Ahmad Reza Sadeghi
- The Battle over Pastures
Liz Alden Wily
- Analyzing Civil Wars through Land Conflicts
Adam Baczko
- Land, Property Rules, and Disputes in Kabul
Antonio De Lauri
- Landscapes of Power at the Rural-Urban Fringe of Afghanistan
Nick Mizsak and Alessandro Monsutti
- Three Faces of Shu'la'ah
Wamiqullah Mumtaz
- Would-Be Places for Displaced Afghans
Giulia Scaletaris
- Horne Sweet Home!
Nassim Majidi
- How Green Was My Valley!
Hervé Nicolle
- In Memoriam**
- Simin Behbahani: The Preserved Tablet of Our Times
Ahmad Karimi-Malkkiak
- Simin Behbahani: Mid-way on the Path
Mohammad Estelami
- Book Review**
- From Legend to Reality: Abbas Milani's *The Shah*
Hossein Abadian

در باب مقوله جنگ و زمین در افغانستان

فریبا عادلخواه

پژوهشگر ارشد بنیاد مطالعات علوم سیاسی، پاریس

محمد فاضل کوشایی، یکی از فراریان بی‌شمار ارتشی می‌باشد که قرار است در سال ۲۰۱۴ برای کنترل کردن طالبان جایگزین نیروهای خارجی شود. وی دلیل فرار خود از این نهاد را فساد حاکم بر زندگی افسران عنوان می‌کند به طوری که می‌گوید: "هرکس به فکر پرکردن جیب‌های خویش و ساختن خانه‌ای برای خود پیش از خروج امریکایی‌هاست." به نظر می‌رسد با این گفته بخشی از حقایق موجود در بحران اقتصاد سیاسی افغانستان را روشن می‌سازد، بحرانی که حکایت از پیچیدگی اوضاع کنونی کشور دارد در دوران بازسازی و در فردای سی سال درگیری و جنگ.^۱ اما بنا بر نگرشی

فریبا عادلخواه پژوهشگر دانشگاه علوم سیاسی پاریس است. پژوهش‌های او طی سال‌ها به عنوان مردم‌شناس در راستای بررسی چگونگی روند تحولات از نیمه قرن چهاردهم و به‌ویژه از زمان تأسیس جمهوری اسلامی، حول سه حوزه رفتارهای دینی، اقتصادی و سیاسی متمرکز بوده است و در این مسیر با تکیه بر تحقیقات میدانی که از ویژگی‌های کارش می‌باشد، بر تقابل میان تحولات اجتماعی و دگرگونی‌های سیاسی و اثر این هر دو بر هم تأکید دارد. سه کتاب انقلاب زیر نقاب، تجدد در ایران و هزارویک مرز ایران از جمله نتایج این تحقیقات می‌باشند. تحقیقات وی درباره جامعه افغانستان اما با مطالعه جمعیت مهاجر افغان و با هدف حمایت از مطالباتشان و نیز از حضورشان، که دیگر به نظرش جزء لاینفک جامعه ایران می‌باشند و جدایی‌ناپذیر از آن، آغاز گشت و امروز حوزه تحقیقاتش در افغانستان به مثابه آینه‌ای است در مقابل تحقیقات بر روی حوزه ایران که زمانی آن را تأیید و زمانی دیگر به چالش می‌کشد.

Fariba Adelhkhah <fariba.adelhkhah@sciencespo.fr>

¹International Herald Tribune (16 October 2012).

که تحت عنوان مطالعات پسا جنگ (postconflict) در ادبیات علوم سیاسی معروف گشته‌اند، که شامل کشورهایی چون افغانستان نیز می‌باشد، به نظر می‌رسد جنگجویان پیشین یا همان جنگ‌سالاران اسلحه را زمین می‌گذارند و به لطف برنامه‌های بازسازی به دلیل پایان جنگ که جامعه بین‌المللی از آن حمایت مالی می‌کند، دوباره به صحنه اجتماع باز می‌آیند. به عبارتی دیگر، بنا بر رویکرد این مطالعات، نگاه حاکم به دوران بازسازی و بازگشت نظامیان به زندگی مدنی پس از چند دهه بحران‌های عمیق نگاهی مسالمت‌آمیز و کمی رؤیایی می‌باشد.

زیرا که هرچند باید چنین آرزویی داشت و گفت که ای کاش این چنین بود و این چنین می‌شد، اما از نگاه پژوهشی نباید فراموش کرد که جنگ همواره یکی از راه‌های ثروت‌اندوزی بوده است و روند صلح در ارتباط با آن شکل گرفته و به قیمت تثبیت آن یا تشدید نابرابری‌های اجتماعی امکان‌پذیر می‌شود. تاریخچه جنگ در افغانستان نشان می‌دهد که چگونه بعضی قهرمانان جنگ، مجاهدین و قوماندان‌ها برای نمونه در منطقه شمال که کنترل جاده‌های ارتباطی ارسال مهمات (اکمالات) ارتش سرخ را به افغانستان در دست داشتند، توانستند با مالیات و باج‌هایی که از آنها می‌گرفتند ارتزاق کنند و چگونه با کسب درآمدهای حاصل از آن در فردای جنگ به مالکین بزرگ یا "غاصبین" واقعی زمین تبدیل شدند.^۲ در این مسیر، نه طالبان موفق شدند دست آنها را از این امکانات کوتاه کنند و نه نیروهای خارجی. به اضافه اینکه عقب‌نشینی نیروهای ناتو، که برای سال ۲۰۱۴ پیش‌بینی شده است،^۳ به نظر فصل تازه‌ای در تاریخچه چپاول و غصب زمین ایجاد خواهد کرد و از این منظر به نوعی افغانستان را در امتداد با تاریخ چهار دهه بحران زمین و مالکیت ارضی قرار خواهد داد که شکست اصلاحات ارضی دهه ۱۹۷۰ اولین جرعه‌های آن را زد. اما تحلیل این دوره تاریخی علی‌رغم حجم خرابی‌هایش و فجایع عدیده آن و نیز قربانیان بی‌شمارش نشان از تحولات چشمگیری دارد که حاکی از ورود کشور است به گونه‌ای از تجدد. به عبارتی باید گفت تاریخی است که با وجود همه تفاوت‌هایش می‌توان آن را به دلیل فراگیر شدن مالکیت خصوصی زمین به معنای سرمایه‌داری آن، با تجربه

مطابق با اصطلاحات رایج، فقط از واژگان مجاهد و قوماندان استفاده می‌کنیم.
آین مقاله در سال ۲۰۱۲ به فرانسه نگارش شده و در سال ۲۰۱۳ در مجموعه‌ای، که ترجمه آن را در این شماره ایران‌نامه در دست دارید، در فرانسه به چاپ رسیده است.

آنتونیو گستوزی (Antonio Guistozi) دسته‌بندی دقیقی از سران جنگی، قوماندان‌ها، امیران جنگی و دیگر مردان قدرتمند به دست داده است. با این همه، معانی این عناوین در هر دوره و در میان گروه‌های قومی در مناطق متفاوت تغییر می‌کند. در اینجا و

تاریخی ظهور فیزیوکرت‌ها در قرن نوزدهم در فرانسه و انگلیس قابل قیاس دانست.^۴ به‌ویژه اینکه مسئله زمین، املاک و مطالبه فراگیر مالکیت زمین از این پس کمتر در خصوص مناطق روستایی یا به صورت قومی و بیشتر در خصوص شهرها یا مناطق مرزی مطرح می‌شود که بیشترین فرصت‌های سرمایه‌گذاری را در درون خود جمع کرده‌اند و مهم‌تر اینکه زنان هم به جمع متقاضیان زمین پیوسته‌اند.

یک جنگ یا جنگ‌های بی‌شمار؟

افغانستان دست‌کم از سال ۱۹۷۹ درگیر جنگ است.^۵ نمی‌توان شرایط پیچیده جنگی و بحران حاکم را از سه کودتای به‌هم‌پیوسته و دو بار اشغال کشور توسط نیروهای خارجی جدا دانست. به عبارتی، بحران افغانستان مجموعه پیچیده‌ای است که به بحران‌های سیاسی دیگر گره خورده و از آنها جدایی‌ناپذیر است: سرنگونی ظاهرشاه توسط پسرعمویش داوودخان در سال ۱۹۷۳ که به پایان دادن به حکومت سلطنتی منجر شد، سرنگونی داوودخان توسط کمونیست‌ها در ۱۹۷۸ که به سلطه صد ساله پشتون‌های محمد زی قندهاری خاتمه داد و بالاخره کودتای حفیظ‌الله امین بر علیه ببرک کارمل در سال ۱۹۷۹ که آغازی شد برای اشغال کشور توسط ارتش سرخ در سال ۱۹۷۹ و نیز بیست سال بعد و به نام مقابله با طالبان توسط امریکا و نیروهای ناتو، در سال ۲۰۰۱. بنابراین، جنگ افغانستان چنان رویداد پیچیده‌ای است که می‌توان پرسید آیا باید از یک جنگ سخن گفت یا از جنگ‌های متعدد؟ به عبارت دیگر، آیا با جنگی سی‌ساله مواجه هستیم یا با نبردهای پراکنده و مجزا، اما پی‌درپی؟ سوالی که هر چند ما را با دو واقعیت متفاوت مواجه می‌سازد، اما برای درک پیچیدگی و اثرات گاه متناقض بازتاب جنگ و عمق پیامدهای آن راهگشا خواهد بود.

Liz Alden Wily, *Land Rights in Crisis: Restoring Tenure Security in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2003).
^۵Olivier Roy, *L'Afghanistan. Islam et Modernite Politique* (Paris: Le Seuil, 1985); Olivier Roy, *Afghanistan: la Difficile Reconstruction d'un Etat* (Paris: Institut d'etudes de securite, 2004), Cahier de Chaillot, no 73; Barnett R. Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan. State Formation and Collapse in the International System* (New Haven: Yale University Press, 1995); Gilles Dorransoro, *La Revolution Afghan. Des Communistes aux Taleban* (Paris, Karthala, 2000).

^۴ درباره تاریخ کشاورزی کشور بنگرید به محمداعظم سیستانی، مناسبات ارضی و شیوه‌های برخورد با مسئله زمین و آب در افغانستان در سال‌های هفتاد و هشتاد قرن بیستم (کابل: مرکز علوم اجتماعی آکادمی علوم جمهوری افغانستان، ۱۳۶۷)؛ محمداعظم سیستانی، مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطا (کابل: مرکز علوم اجتماعی آکادمی علوم جمهوری افغانستان، ۱۳۶۲)؛ کبیر رنجبر، "ترکیب اجتماعی روستاییان و مناسبات ارضی در افغانستان قبل از انقلاب"، آریانا، شماره ۳۵۲ (۱۳۶۴)، ۱-۴۱؛ میرغلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ (پیشاور: مؤسسه خاور، ۱۳۸۸)؛

در دفاع از رویکرد نخست باید به حضور بی‌وقفهٔ بازیگران اصلی جنگ، جنگ‌سالاران، مجاهدین و قوماندان‌هایی اشاره کرد که از سال ۱۹۸۰ برای مقاومت در برابر روس‌ها اسلحه به دست گرفتند. در واقع، آنها بزرگ‌ترین بهره‌برداران عقب‌نشینی روس‌ها در سال ۱۹۹۲ بودند. اگر چه عده‌ای از این گروه در ۱۹۹۶ توسط طالبان از قدرت کنار گذاشته شدند، اما از همان سال ۱۹۹۴ در قندهار، در سایهٔ حامد کرزای، دوباره به میدان بازگشتند. بدون شک بی‌ثباتی ائتلاف‌ها کمی بر پیچیدگی اوضاع می‌افزاید. برای مثال، برخی از مجاهدین برای مدتی به طالبان پیوستند و برخی دیگر قبل از اینکه خود را کنار بکشند و با حامد کرزای همکاری کنند، از مخالفت مستقیم با آنان خودداری کردند. نمونه‌های بسیار از این دست تجربیات وجود دارد که از جمله می‌توان به ژنرال دوستم اشاره کرد که از یک است و اهل تسنن و همچنین رقیبش عبدالملک پهلوان.^۶ و موارد بسیار دیگر که کمتر شناخته شده‌اند، به‌شمول مجاهدین هزاره که از هزارجات و اهل تشیع می‌باشند. برای نمونه می‌توان از محمد اکبری نام برد؛ یکی از رهبران تاریخی وحدت یا از پدر بصیر کریمی، منشی معاون رئیس پلیس استان بلخ یا بسیاری دیگر از رهبران مجاهد منطقه آبدارا در خطهٔ چارکنت در جنوب مزار شریف یا بلخاب در استان سرپل و درهٔ صوف در استان سمنگان که سلاح‌های خود را به طالبان واگذار کردند و با استناد به سیرت امام حسن که برخلاف برادرش امام حسین با دشمن مصالحه کرد، در جوار طالبان تا زمان رفتنشان در صلح ظاهری زندگی کردند. به هر حال و در ادامهٔ مقولهٔ تداوم حضور جنگ‌سالاران باید به نقش طالبان نیز اشاره کرد که پس از مداخلهٔ امریکایی‌ها در ۲۰۰۱ صحنه را ترک نکرده و همان‌طور که آدام باشکو (Adam Baczko) در همین شماره به آن اشاره می‌کند، همچنان یکی از اجزای اصلی بازی سیاسی، چه در بخش دستگاه اداری کرزای و چه در صف شورشیان مخالف او، باقی مانده‌اند.

از سوی دیگر، هر یک از فصل‌های جنگ افغانستان از دل رویدادهای گذشته بیرون آمده و با آن پیوند می‌خورد که این نگاه نیز به درگیری‌های سی ساله یگانگی و انسجام می‌بخشد. بالاخره نیز در همین راستا نقش مداخله‌کنندگان خارجی در فضای بحرانی افغانستان مقولهٔ دیگری است که تفکر انسجام را تقویت می‌بخشد، به‌ویژه از نظر منافع استراتژیکی که خارجیان دنبال می‌کنند، به نظر می‌رسد تغییری در اهداف آنها ایجاد نشده باشد. برای مثال، پاکستان افغانستان را یکی از صحنه‌های عملیات رقابتی خود

^۶ از دشتهای فاریاب تا قافله‌های سالنگ، "افغانستان، سال ۵، شماره ۱۶ (سنبله ۱۳۷۷)، ۱۰-۱۳ و ۶۲-۶۹.



تصویر ۱. شهرک امید سبز در غرب کابل
تصویر مجاهدین همچنان در ادارات و معابر عمومی برافراشته می‌باشد. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

با هند می‌بیند و توافقنامه دورند (Durand)، مربوط به نقاط مرزی و بی‌طرف در مناطق پشتون‌نشین، همچنان محل مناقشه است. ایران نیز به دلیل حاکمیتش که تا نیمه‌های قرن نوزدهم در شرق افغانستان هنوز اعمال می‌شد، حضور خود را در این کشور طبیعی می‌داند. روسیه افغانستان را یکی از کلیدهای سلطه خود بر آسیای مرکزی و همچنین زمینه دسترسی به آب‌های گرم می‌داند. در این آشفتگی‌های بازاری که حضور ملت‌های مختلف در این کشور بدان دامن می‌زند، فقط با کمال تعجب این امریکایی‌ها هستند که در زمره تازه‌واردها به حساب می‌آیند، اگرچه نباید فراموش کرد که کمک‌های انکشافی آنها مربوط به سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ می‌باشد و نیز حمایت‌های آنان^۷ از قوماندانان در مقابل روس‌ها به دهه ۱۹۸۰ بر می‌گردد. به هر حال، اهداف آنان در حال حاضر در افغانستان بسیار محدود به نظر می‌رسد، هر چند امکانات قابل توجهی را وقف آن کرده باشند. به عبارتی دیگر، تمام دغدغه امریکایی‌ها جلوگیری کردن از بازسازی دولتی متحد با القاعده می‌باشد، نگرانی‌ای که حتی اگر

^۷رنجبر، «ترکیب اجتماعی و مناسبات ارضی»، ۴۱-۱.

فاجعه ۱۱ سپتامبر، از دید واشنگتن البته، به آن مشروعیت بخشیده باشد، اما در مقایسه با معضلات و مشکلات جامعه افغانستان مسئله‌ای حاشیه‌ای به حساب می‌آید.

به این ترتیب می‌توان گفت که در نتیجه این حضور مستمر بازیگران مختلف وطنی و خارجی در چوکات سیاسی افغانستان و نیز پیوستگی دوران مختلف جنگ با همدیگر، نوعی آگاهی سیاسی منسجم در افکار عمومی پدید آمده که هر چند کمی توطئه‌گراست با چاشنی حکایت‌های مظلوم‌نمایی افغان، اما نقطه‌اشتراک افغان‌هاست، از هر قومی که باشند، نیز تحلیل‌هایی است که اغلب در روزنامه‌ها می‌خوانیم یا در اخبار می‌شنویم. در واقع و بنابراین، آگاهی سیاسی مسئولیت جنگ در بیان افغان همیشه به عهده "دیگران" است؛ دیگرانی که گاهی در شکل قدرت‌هایی خارجی ظاهر می‌شوند که نگاه به ثروت و منابع کشور دوخته‌اند و گاهی در ردای وطن فروشان وطن‌دار (هموطن) قدم علم می‌کنند که خود را در اختیار بیگانه می‌گذارند، زیرا که "دهانشان را پر کرده‌اند." به اضافه اینکه قرائت افغان‌ها از جنگ قرائتی است قومی که برتری طلبی تاریخی پشتون‌ها عامل تعیین‌کننده آن به نظر می‌رسد. در نتیجه، به نظر افغان‌ها آگاهی ملی وجود ندارد و تفاوت‌های منطقه‌ای، قبیله‌ای یا اعتقادی از عوامل قهری و آشتی‌ناپذیر می‌باشند که بنا بر آن هر قومی قوم دیگر را در سرنوشت شوم کشور مسئول می‌داند که برای رسیدن به قدرت وطن را به چوب حراج سپرده است. اما هرچند بسیار منفی، توطئه‌گرا و یک‌جانبه و بی‌شک نادرست باشد، این رویکرد که نقل مجالس هر روزه در سر هر کوی و برزن می‌باشد با نفی تجارب مشترک میان اقوام در سازندگی جامعه و با نادیده گرفتن فراز و نشیب‌های دوران جنگ نیز به نوعی به جای خود آگاهی ملی عمل کرده و دارای کارکرد و کاربرد هویتی می‌باشد. در واقع، با این رویکرد تمام اقوام این کشور از پشتون و تاجیک گرفته تا هزاره، ازبک، سید، ترکمن، قزلباش، بیات، فارسی‌وان و . . . خود را تافته‌ای جدا بافته از دیگران می‌بینند و ایمان به افغانستانی دارند که در نبود خائنان بیگانه و وطنی می‌توانست کشوری بی‌ظنیر باشد. به عبارتی دیگر، می‌توان گفت که تکرار شاه‌بیت مظلومیت افغان در افواه، بسان شاه شهیدان، امام حسین، خود به آگاهی جمعی و اجتماعی تبدیل شده است که در تقویت انسجام و یکپارچگی بی‌تأثیر نمی‌باشد. اگر در مقابل این نگاه به تجاربی اشاره کنیم، که هر چند در شرایطی سخت و در تنگنای مهاجرت به دست آمده، به نکات اشتراک و وحدت دیگری دست خواهیم یافت که رویکرد قبیله‌ای و قومی در این کشور قادر به درک آن نمی‌باشد. برای نمونه، می‌توان به تجاربی اشاره کرد که از دل زندگی در کمپ‌های

پناهندگی در پاکستان و در محله‌هایی خاص و حومه‌های شهرهای بزرگ در ایران به دست آمده که حاصل آن الگوی شهرنشینی حاکم است که، همان‌طور که خواهیم دید، در تمام شهرهای افغانستان، به‌شمول هرات، مزار شریف، قندهار، جلال‌آباد و صد البته در کابل مشاهده می‌شود. تجربه‌ای که به نوعی معرف هویت شهری است که خارج از معیارهای قبیله‌ای طرح شده و نقطه اشتراک میان تمام اقوام است، خواه در شمال کشور باشیم یا در جنوب، خواه در هرات باشیم یا کابل.

با این همه نباید فراموش کرد که جنگ افغانستان در طی سه یا چهار دهه گذشته یک‌دست نبوده و هر دوره دارای ویژگی خاصی است که فرضیه یکپارچگی و یک‌دستی بحران را به زیر سوال می‌برد. به عبارتی دیگر، باید گفت که مقاطع مختلف جنگ با هم شباهتی ندارند، زیرا به دلایلی پیچیده و ناهمگون تکیه داشته و نیز دارای بازتابی متفاوت در حیات تاریخی این کشور هستند که نمی‌توان آنها را با یک تحلیل واحد مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه می‌توان گفت که جهاد علیه روس‌ها با توافق جمعی (اجماع) هر چند نانوشته همراه بود که تمام اقوام را بسیج کرد. همچنین، از هم‌پاشیدگی حاصل از به قدرت رسیدن قوماندانان‌ها (۱۹۹۲-۱۹۹۶) بعد از سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در بیشتر نقاط کشور چنان فاجعه‌ای آفرید که افغان‌ها با نوعی وحدت کلمه از آن به عنوان تلخ‌ترین دوران جنگ یاد می‌کنند. در ادامه این فاجعه، بازگشت به آرامش اجتماعی نیازی همگانی شد که به ظهور طالبان و مشروعیت نسبی، هر چند مقطعی، حکومت آنها انجامید، حکومتی که به وسیله مداخله خارجی‌ها سه روز بعد از ۱۱ سپتامبر سرنگون شد و از این دیدگاه نیز اعتقاد بر این است که دستگاه اداری حامد کرزای که مجموعه‌ای است متشکل از اکثر احزاب و گروه‌های سیاسی و قومی که از کمونیست‌ها گرفته تا طالبان و مجاهدین در آن حضور دارند، خود لاقلاً در برهه‌ای از زمان بازگوکننده نیاز به ایجاد نوعی تعادل و آشتی می‌باشد میان گروه‌ها و نیز میان دوره‌های مختلف تاریخی چهار دهه اخیر.

در کنار این عوامل تغییر و تحولات عمیقی که در تمام ولایات و ولسوالی‌ها شاهدش هستیم، به تفکر انسجام در جامعه افغان دامن می‌زند. برای نمونه می‌توان از افزایش جمعیت، جابه‌جایی داخلی در کشور، مهاجرت و رشد شهرنشینی سخن گفت. همچنین از سال ۲۰۰۱ شاهد نوعی تجدیدگرایی در کشور هستیم که فقط ظاهری نیست، چرا که باعث حرکت‌هایی در سطح وسیع گشته است، همچون گشایش مدارس، ایجاد نهادهای دانشگاهی خصوصی که مسئله قابل ملاحظه در موردشان این است که این



تصویر ۲. مکتبی در شهر چغچران
عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

مراکز اکثراً به ابتکار قوماندان‌های جنگ و مجاهدان پایه‌ریزی شده و تحت مدیریت آنها اداره می‌شود. برای نمونه، احمدشاه احمدزی، وزیر امور خارجه برهان‌الدین ربانی رهبر حزب اقتدار ملی، انستیتوی مشعل را در ۲۰۰۹ تأسیس کرده است. انستیتو دعوت نیز در همان سال به دست عبدالرسول سیاف، نماینده مجلس ملی و رهبر حزب اتحاد اسلامی که بعدها به دعوت اسلامی تغییر نام یافت، ایجاد شد. در سال ۲۰۰۷، آیت‌الله شیخ آصف محسنی، رهبر حزب حرکت اسلامی، مدرسه خاتم‌النبین را افتتاح کرد. یکی از عوامل مهم این تحولات اجتماعی بدون شک میزان ارسال پولی است که مهاجران با سیستم حواله به کشور سرازیر می‌کنند، به اضافه اینکه از سال ۲۰۰۱ بخشی از این مهاجران به کشور بازگشتند.^۸ به عبارتی دیگر، ارسال منابع مالی

World Bank [World Bank Working Paper no. 13], 2003); Alessandro Monsutti, *Guerres et migrations. Réseaux Sociaux et Stratégies*

⁸Samuel Munzele Maimbo, *The Money Exchange Dealers of Kabul. A Study of the Hawala System in Afghanistan* (Washington: The

مهم به داخل کشور و بازگشت مهاجران به ایجاد تحولات در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، نظام شهری، آموزشی و نیز حتی در ترکیبات قومی و مطالبات هویتی دامن زده است و شاهد حرکت‌های تازه‌ای هستیم که مقالات نسیم مجیدی و جولیا اسکالتاریس (Giulia Scalettaris) در این شماره به آن به خوبی اشاره دارند.



تصویر ۳. تصویر مؤسسه تحصیلات عالی اسلام از جمله پدیده‌های مدرن و مهم رشد قابل ملاحظه مؤسسات تحصیلات عالی یا به عبارتی پوهنتون‌های خصوصی است که از سال ۲۰۰۷ شاهدش می‌باشیم. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

به طور خلاصه باید گفت که وسعت تغییرات اجتماعی حاصل از جنگ چنان است که شاید بتوان از کارکرد جنگ به مثابه یک انقلاب سخن گفت. به هر حال، هر توصیفی از جنگ داشته باشیم، باید گفت که بحران سی ساله اخیر به تحولات سیاسی مهمی دامن زده است که پایان دادن به سلطه تاریخی قوم محمد زی در حکومت تبلور آن است. در واقع، از زمان سقوط داوود بسیاری از مقاماتی که یکی پس از دیگری به قدرت

Roshini Jayaweera, "Afghanistan," in *Saman Keregama, Migration, Remittance, and Development in South Asia* (Los Angeles: Sage Publication, 2011), 233-264.

Économiques des Hazaras d'Afghanistan (Paris: Édition de la Maison des Sciences de l'Homme, 2004); Fariba Adelhah et Zuzanna Olszewska, "The Iranian Afghans," *Iranian Studies*, 40 :2 (April 2007), 137-165; Tilani Jayawardhana et

رسیدند یا قوماندان‌هایی که امروز به عنوان قهرمانان ملی قلمداد می‌شوند از قوم پشتون نمی‌باشند. حتی اگر بیشتر رهبران کمونیست پشتون بودند یا حامد کرزای متعلق به این قوم باشد، اما بسیاری از آنها نه تنها به خاندان سلطنتی تعلق ندارند، بلکه با آنان از در مخالفت برخاسته بودند. به عبارتی دیگر، ظهور تاجیک‌ها و ازبک‌ها و پذیرفته شدن هزاره‌ها یا خانواده‌های اسماعیلیه مثل نادری‌ها در بازی سیاسی-ملی نشانه‌های آشکاری است از جابه‌جایی هسته مرکزی قدرت و طبقه سیاسی حاکم. اما مسئله مهم در اینجا پرسشی است حول آنچه در پس این "انقلاب" سیاسی پنهان شده است. به عبارتی، آیا می‌توان از یک انقلاب اجتماعی سخن گفت یا حداقل از تغییر و تحولاتی در وادی بی‌عدالتی‌های رایج در جامعه خبر داد؟ برای نمونه نابرابری‌های میان زن و مرد، میان اقوام یا میان نسل‌ها، به‌ویژه با توجه به شرایط جدیدی که حضور و مداخله آمریکا و نیز ظهور نقش‌آفرینان تازه‌ای مثل نهادهای غیردولتی غربی، سرمایه‌گذاران خارجی یا بازگشت مهاجران ایجاد کرده است که همه به نوعی علم دفاع از زنان برداشته‌اند و از حق و حقوق اقلیت‌های قومی و دینی سخن می‌گویند.

با این همه، استفاده از واژه انقلاب برای این جنگ سی ساله، دقیقاً به این دلیل که به تفکر تحولی منسجم و یکپارچه دامن می‌زند، کمی مشکل‌ساز و شاید نیز انحرافی باشد، زیرا می‌تواند تداعی تفکری باشد بر پایه گذار از یک وضعیت و یک رژیم سیاسی به یک وضعیت جدید و شرایط سیاسی دیگر. در حالی که، همان‌طور که دیدیم، چنین نیست و از سال‌های ۱۹۷۰ تاکنون در کنار تغییرات شاهد پیوستگی و استمرار در بسیاری از امور هستیم و در کنار این واقعیت باید اضافه کرد که ارائه تحلیلی یک‌دست و منسجم از وقایع در سطح ملی غیرممکن می‌باشد.

به عبارتی، موضوع قابل ملاحظه در روند تغییر و تحولات افغانستان تفاوت و ویژگی‌هایی است که یک استان را از استان‌های دیگر و یک شهر را از شهرهای دیگر جدا می‌سازد. در واقع، هر منطقه از نظر جغرافیا و جغرافیای انسانی، از لحاظ روابط اجتماعی و نظام اقتصادی و نیز از نظر نوع تاریخچه روابطی که با مرکز (پایتخت) و مناطق حاشیه‌ای خود ایجاد کرده است دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است که آن منطقه را از مناطق دیگر جدا می‌سازد. در کنار این تفاوت‌ها عدم توسعه‌یافتگی کشور که مانعی است بر سر راه تبدلات اقتصادی-اجتماعی و ایجاد همبستگی و اشتراکات فرهنگی و تجاری میان ولایات مختلف، خود مانعی است بر سر راه انسجام ملی یا دلیل دیگری است بر تحکیم ویژگی‌های منطوقی که حدت و شدت آن یکپارچگی جامعه افغان را در نگاه اول به

زیر سوال می‌برد. بسیاری از نیروهای اجتماعی، سیاسی و نظامی، به استثنای احتمالاً کمونیست‌ها، دارای اعتبار و شهرت محلی می‌باشند و نه ضرورتاً دارای اعتبار ملی. بدین معنی که اسطوره قهرمانی آنها منطقی است و نه کشوری و بازتاب ضدونقیضی در سطح کل جامعه دارد. قوماندان‌ها و احزاب اسلامی، حتی طالبان، با استفاده از حمایت‌های قومی و با تکیه به اعتبار و حمایت‌های منطقی فعالیت می‌کردند و به همین دلیل نیز تاریخ جنگ از استانی به استان دیگر بسیار متفاوت است که این تفاوت حتی در رابطه با جنگ‌های کابل نیز احساس می‌شود. برای مثال می‌توان به جایگاه پنجشیر اشاره کرد که به دلیل حضور شاه مسعود دارای قداست خاصی است یا نیز به منطقه چهاربرجک در نیمروز یا باز به حاکمیت انحصاری اسماعیل خان بر هرات، استادرسانی در تخار، مقاومت غور در برابر طالبان یا حضور وسیع هواداران ملا عمر در قندهار. اما هم‌زمان باید گفت که هر چه دلیل این ناهمگونی و تنوع سیاسی و یا انشقاق منطقی- قومی باشد، موضوع قابل تعمق در اینجا این است که بحران نزدیک به چهل سال باعث تغییر در این تصویر آشنا نگشت. به عبارتی، نه تنها تجربه جنگ و افراط‌گرایی دینی-اسلامی باعث تضعیف مطالبات منطقی- قومی نشد که به نظر می‌رسد برعکس در تشدید آنها مؤثر افتاده است. به طوری که شاید بتوان دولت مرکزی را با وجود ضعف‌های مدیریتی به عنوان تنها کانون انسجام قلمداد کرد که هم‌زمان هم پشتیبان تمام اقوام و تنوع مطالباتشان می‌باشد و هم جایگاه جذب، بسیج و هماهنگی آنها در چوکات سیاست ملی افغانستان. کلام پر معنای ریاست جمهور صاحب، حامد کرزای، که با قدرت و اعتماد روزی از طالبان به مثابه بیدارهای خود نام می‌برد و روزی دیگر از احمدشاه مسعود به عنوان قهرمان ملی یاد می‌کند، در محدوده نیاز و ضرورت این تنها کانون انسجام مورد اجماع قابل فهم می‌باشد.

آیا طالبان تنها مقصران بحران افغانستان می‌باشند؟

معمای جنگ افغانستان و نیز در ادامه تمام مباحثی که حول مشروعیت مداخله غرب پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ساخته شد، در مسیر خود به ایجاد رویکردی انجامید که بر مقوله تضاد استوار و متکی بر آن است. به عبارتی، رویکرد کنونی به جنگ و مداخلات غرب در افغانستان رویکردی دو قطبی است که در یک طرف آن، تهدید تروریسم قرار دارد به سردمداری طالبان و القاعده، و در طرف دیگر آن ضرورت مقاومت در مقابل آن، خواه این مقاومت از جانب نیروهای افغان باشد (اتحاد حاصل از کنفرانس بن) یا نیروهای خارجی (ایالات متحد آمریکا و قوای ناتو). در حالی که در پس این رویکرد دو قطبی و ساده‌انگارانه، که به نام نبرد میان خیر و شر عزم مقابله با مشکلات افغانستان

را کرده است، قضایا و مسایلی نهفته است که به سختی در قالب فوق می‌گنجد، زیرا که نه ارتباطی با تروریزم طالبانی دارد و نه به مقاومت در مقابل این معضل خلاصه می‌شود. در واقع، طی سال‌های گذشته معیارهای اصلی جنگ و درگیری در چارچوب مسایل و قضایای منطقه‌ای تعریف شده است، همان مسایلی که اولویه روا خیلی زود و در اوایل سال‌های دهه ۱۹۸۰ میلادی با اشاره به اهمیت مقوله قومیت در شکل‌گیری حلقه‌های سیاسی و نظامی به آن اشاره کرده بود،^۹ مسایلی که هنوز به قوت خود پا برجاست. به همین دلیل نیز می‌توان گفت که مسئولیت بحران حاکم در افغانستان و خشونت‌هایی را که در تحلیل نهایی به آسانی بر دوش طالبان می‌نهیم، نه تنها همیشه مستقیماً مرتبط با آنان نیست، بلکه تحت تأثیر مسایل و قضایای محلی و قومی قرار دارد که طالبان به نوعی آخرین حلقه‌ای هستند که به آن پیوند می‌خورند و حتی گاهی کاملاً با آن بیگانه می‌باشند.

بنابراین، پرسش اساسی در این مقطع این نیست که آیا بعد از خروج نیروهای امریکایی دوباره شاهد احتمال یا خطر پیروزی طالبان خواهیم بود یا نه. احتمال اینکه این پیروزی اتفاق بیفتد زیاد است، چرا که طالبان یکی از نیروهای سیاسی قدرتمند در افغانستان هستند و بعید است که راه حل معضل طالبان از طریق نظامی هموار شود. اما به قدرت رسیدن طالبان، اگر چنانچه روزی اتفاق افتد، فقط یک رویداد سیاسی در چوکات قدرت نخواهد بود، بلکه در واقع تأییدی است بر قوت و پایداری عواملی که در فروپاشی درونی نظام فعلی و بحران آن نقش دارند: معضل بیکاری که از ابتدای سال ۲۰۱۳ با نزدیک شدن خروج نیروهای خارجی شاهدش هستیم، تضعیف منابع درآمد افغان‌هایی که با اجاره ملک به خارجیان امرار معاش می‌کنند، سقوط قیمت و انفجار حباب ملک و املاکی که از سال ۲۰۱۱ آغاز شده است، آشفتگی و نابسامانی شبکه‌های توزیع کمک‌های بین‌المللی که حاکمان قدرت سیاسی، اجتماعی، آموزشی و نظامی، قوماندان‌ها و افراد متشخص خود را به آن بسته‌اند و... همان‌طور که می‌بینیم هیچ‌یک از عوامل فوق‌الذکر که در بحران فعلی کشور به آن استناد می‌شود ربط مستقیم با پیروزی یا شکست طالبان ندارد. بدین معنی که پیروزی یا شکست طالبان باعث تغییر در مشکلاتی که این عوامل به آن دامن زده‌اند، و هموار کردن آن یک شبه امکان‌پذیر نخواهد شد. به همین دلیل نیز استخدام یازده هزار مأمور پلیس محلی، که به سی هزار نفر تا سال ۲۰۱۴ خواهد رسید، برای مقابله با بحران منابع و بحران بیکاری کافی نخواهد بود. به‌خصوص که به

⁹Roy, *L'Afghanistan. Islam et Modernite Politique*.

نظر می‌رسد باعث شدت منازعات گشته است، زیرا که در تفکر عامه این شبه نظامیان در واقع تداعی‌های بسیاری هستند که با دخالت‌هایشان در محل به‌شمول تفتیش منازل، دزدی، تجاوز و آدم‌ربایی نه در ایجاد صلح که در بلند رفتن ناامنی‌ها تأثیرگذار بوده‌اند، همان‌گونه که در مقاله و ام‌ق‌الله ممتاز به موردی از آن اشاره دارد.

از طرفی، هر چند با حضور قوای خارجی تمام مسئولیت‌ها در رابطه با معضل جنگ و بحران به نظر به دوش طالبان افتاده باشد، اما باید یادآور شد که طالبان انحصار خشونت را در اختیار ندارند و به نظر افغان‌ها، بدترین دوران چهار دهه اخیر دوران حکومت مجاهدین قلمداد می‌شود و نه دوران خلافت ملا عمر. نیز بسیار بسیار سخت است بتوان عدم امنیت در استان‌های غور، خوست یا هرات را به‌طور کلی به طالبان نسبت داد. در پشت فاجعه بسته شدن ۷۰ درصد از مدارس در بعضی از این مناطق، مسئله خطر ربوده شدن شاگردان نهفته است که جهت اخذی صورت می‌گیرد و به‌طور مستقیم به فعالیت‌های تروریستی از نوع القاعده و نیز به سیاست‌گذاری‌های طالبان ارتباطی ندارد، حتی اگر مخالف با تعلیم و تربیت دختران باشند، زیرا در روند اختتام فشار نه بر قشر نسوان که بر باچه‌ها فرزندان پسر می‌باشد، زیرا ارزش طبقه اناس در این‌گونه موارد به مراتب کمتر از بیادری‌های خود است که بعد از اختتام و به دلایل آبرو و ناموسی ترجیح بر مرگ آن‌هاست تا تلاش بر باز پس آمدنشان. همچنین، اختلافات محلی بر سر ملک و املاک که در ارتباط با تغییر و تحولات سیاسی است، ربطی ضرورتاً مستقیم با مسئله طالبان پیدا نمی‌کند. بد نیست بدانیم که اعتصاب بازار هرات در سال ۲۰۱۲ به مدت سه روز در ماه رمضان نه بر علیه طالبان که در اعتراض به این پدیده‌های بحران‌زا و پراکنده، به‌خصوص مسئله اختتام و اخذی، صورت گرفت. همچنین، درگیری‌های مسلحانه پیش از آنکه در قالب ادبیات مقاومت با طالبان جای گیرد، جنگ قدرت است میان قوماندان‌هایی که کنترل استان غور را در دست دارند. لازم به یادآوری است که تنها دو تن از ده فرماندار این ولایت تحت فرمان حکومت مرکزی قرار دارند. همچنین است وضعیت کشاورزان بدون زمین قوم زی‌رضا در مقابله با سرداران (مالکان بزرگ) تایمنی که در بهار ۲۰۱۲ عامل ربوده شدن ۱۲۰۰ رأس گوسفند در حوالی چغچران و تعداد بی‌شماری موتورسایکل، که یگانه وسیله عبور مرور محلی است و بسیار مورد استفاده در مناطق صعب‌العبور، بودند. و نیز اختلاف و درگیری در ولسوالی بگرامی در شرق کابل یا در دره سبز در شمال پایتخت، میان قبایل پشتون (کوچی‌ها) بر سر علفچرهایی (چراگاه) است که در بخشی از آنها خانه‌های رهائشی اعمار شده است و طالبان نقشی در آن ندارند، همان‌طور که مقالات الساندرو مانسوتی، نیک می‌شاک و اروه نیکل به آن

اشاره دارند. در ولسوالی بهسود در ولایت وردک که محل عبور و مرور کوچی‌های مسلح است و نیز راه ارتباطی به چراگاه‌هاست، شاهد درگیری‌هایی هستیم که از سال ۲۰۰۷ میان قبایل پشتون و به دلیل نیاز به اسکان به وقوع پیوسته است که موجب جابه‌جایی ۶۰ هزار تن شده است. همچنین در هرات، مخالفت میان هراتی‌ها و باشندگان شهرک مهاجرنشین جبریل بر سر ساختن سرک و سپس نامگذاری آن به نام شهید مزاری، رهبر سابق حزب وحدت از احزاب هزاره که به دست طالبان کشته شد، بیشتر نشان‌دهندهٔ اختلاف میان «بومیان» و «غیربومیان» است تا اختلاف میان طرفداران دولت کرزای و یا اسماعیل خان با طالبان.

به‌طور خلاصه مبارزات سیاسی میان قوماندان‌ها یا میان ریش‌سفیدان قدیم و جدید محلی و معتمدان سرشناس همچنان محرک اصلی جنگ داخلی (جنگ ذات‌البینی) است که کشور را چندپاره کرده است، بدون اینکه لزوماً طالبان همیشه در آن نقشی داشته باشند. در واقع، حتی می‌توان گفت که در مناطق تحت کنترل طالبان و به دلیل قدرتش، به‌طور کلی در جنوب، به‌شمول قندهار، هلمند، نیمروز، زابل یا در جلال‌آباد و کنر و در سرک ارتباطی میان بامیان و کابل (وردک) و همچنین در شمال (تخار و کندوز) و به دلیل برتری نظامی و سیاسی آنها، کسی را یارای مقابله با آنها نیست. به اضافه اینکه در بسیاری از مناطق، برای نمونه در استان غور و در هزارجات، طالبان دارای ریشه‌های محلی نبوده و اقلیتی هستند و سخت است درگیری‌های این مناطق را بتوان در تمام ولسوالی‌ها به آنها نسبت داد. به این ترتیب، به شکلی دور از انتظار، مناطق تحت اختیار طالبان تقریباً از این زاویه آرام‌تر از بخش‌های دیگر کشورند و جز عملیات نظامی قوای ناتو در آنجا کمتر شاهد درگیری هستیم. در ضمن، شیوهٔ ادارهٔ اختلافات به روش مستقل و به دور از دخالت دولت از جمله عوامل آرامش اجتماعی نسبی، امنیت حریم خصوصی، آزادی تجارت و حتی انکشاف است که در مقالات احمدرضا صادقی و آدام باشکو در همین شمارهٔ مجله به خوبی به آن اشاره شده است. همچنین در مناطق پشتون‌نشین، شاهد اعمار شهرک‌های مدرن مجهز به برق و آب آشامیدنی هستیم که دارای استادیوم و زمین‌های کریکت می‌باشند که برای نمونه می‌توان به شهرک قاضی امان‌الله در نزدیکی جلال‌آباد و عینومینه در قندهار اشاره کرد و نیز شاهد اعمار پارک‌های مدرن، مراکز فرهنگی و تجاری و همچنین مجتمعات بیمارستانی هستیم. به اضافه اینکه این مناطق از استقبال سرمایه‌گذاران خارجی، به‌ویژه در بخش تلفن همراه که بسیار فعال به نظر می‌رسند، بی‌نصیب نمانده است. در واقع، به جای اشاره به آزاد شدن قسمت‌هایی از افغانستان و افتادن به دام گروه‌های افراطی باید گفت که شاهد نوعی

جامعه‌آلترناتیو طالبانی هستیم که در بطن جامعه افغان یا لاقل در قسمتی از آن جای گرفته است و از نفوذ و استقبال برخوردار است.

به این ترتیب، شاید بتوان گفت که اشاره به تهدید طالبان و تکرار آن در محاورات روزمره تا اندازه‌ای حاصل گفتمان و عملکرد همراهان غیرپشتون اتحادی است که حامد کرزای آن را مدیریت می‌کند، کسانی که کارنامه مقاومت‌شان در مقابل ملا عمر از جمله افتخارات‌شان به حساب می‌آید. اعضای اتحاد شمال، به ویژه جبهه متحد، برای حذف یک رقیب همیشه آماده هستند تا از وابستگی بعضی از شخصیت‌های سیاسی و بسیار بانفوذ پشتون به دایره طالبان پرده بردارند و به این ترتیب با یادآوری حوادث دردناک گذشته بر آتش جنگ‌های ذات‌البینی سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ و احتمال از سرگیری آن بدمند.

در مجموع باید گفت که به نظر می‌رسد درباره سلطه طالبان و ابعاد واقعی آن بر کشور بسیار اغراق شده است. به‌ویژه اینکه مقوله طالبان در نزد افغان‌ها بسیار وسیع است و تعریف مشخصی از آن امکان‌پذیر نیست. در واقع، افغان‌ها میان سه گروه که هر سه تحت عنوان طالبان فعالیت می‌کنند تمایز قایل می‌شوند و در نگاه افغانی فرق است میان سه گروه عمده طالبان: طالبان پاکستانی که فعالیت‌شان از خاک پاکستان و با حمایت این کشور انجام می‌گیرد؛ طالبان حقانی، وابسته به سراج‌الدین حقانی که طالبان جنگ‌گرا و افراطی هستند، اما نسبت به گروه قبل وطنی می‌باشند، هر چند کمابیش بازیچه حکومت پاکستان و سازمان اطلاعات ارتش این کشور ای‌اس‌ای باشند؛ و بالاخره طالبان قندهاری که طالبان هوادار ملا عمر می‌باشند، با گرایشی که بیانگر نوعی محافظه‌کاری اجتماعی است که نه تنها در مقابل هر نوع تعلق به تجدد نمی‌ایستد، بلکه می‌تواند حامی آرامش و رفاه در زندگی و به جستجوی انکشاف و رشد باشد. به‌ویژه اینکه افغان‌ها تفاوت قائل‌اند میان طالبانی که در قالب راهزن، زورگو یا تخریب‌کننده و به‌خصوص تخریب‌کنندگان مدارس ظاهر می‌شوند که بسیار مورد انتقاد قرار می‌گیرند و طالبانی که در ردای مجریان عدالت محلی و به نام حفظ رواج و میانجی‌گری اجتماعی قد علم می‌کنند که هر چند از این راه صاحب منافع مادی می‌شوند، اما بسیار موفق‌تر از دولت عمل کرده و قادر به فیصله دادن به مناقشات و خشونت هستند و می‌توانند احکام خود را به اجرا در آورند. برای نمونه می‌توان به یکی از آنها اشاره کرد که در مارس ۲۰۱۲ در شهر غزنی و در رابطه با درگیری بسیار قدیمی میان دو قوم زرگر و قلاتی بر سر اختلافی در رابطه با شفعه یا همان حق همسایگی پیش آمد، اختلافی که بالاخره بعد از کشمکش‌های بسیار و خونریزی با مداخله طالبان تا فعلاً فیصله یافته

است که مقالات احمدرضا صادقی و آنتونیو دولوری به این مورد اشاره دارند.^{۱۰} لازم به یادآوری است که از نگاه افغان‌ها تفاوت دیگری نیز میان دو گرایش به تجدد وجود دارد. از یک طرف طالبانی هستند که هر چند دارای محاسن بلند بوده و لنگی سیاه به سر دارند، اما شیک‌پوش هستند و رفتارشان مدرن است و از طرف دیگر طالبانی معروف به “نکتایی”، بدین معنی که کراوات میزنند و در حکومت در کنار حامد کرزای قرار دارند. به عبارت دیگر، طالبانیزم می‌تواند معادل تجدد محافظه‌کارانه باشد و دارای گرایشاتی با ابعاد اجتماعی، به‌ویژه در رابطه با پدیده مهاجرت و لیبرالیسم اقتصادی و به این ترتیب، بیشتر از گرایش‌های سیاسی، جهادی و انقلابی دارای گرایش‌های بورژوازیست باشد و حامی متنفذین و معتمدین محلی. به لطف ارتباطات وسیع محلی و نیز شبکه‌های همبستگی و با تکیه به آنهاست که طالبانیزم حتی قادر است در بعضی نقاط نیروی مورد نیاز پلیس محلی را که برای سرکوب او تأسیس شده تأمین نماید. به‌طور خلاصه باید گفت که طالبانیزم پدیده‌ای است بسیار مغلق (پیچیده) یا به عبارتی پدیده‌ای است متنوع و متکثرالاضلاع، بدین معنی که نسبت به شرایط تاریخی و موقعیت‌های مختلف و نسبت به مناطق و ولایات اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد و دارای مطالبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بسیار متنوعی می‌باشد که رویکرد مبتنی بر تروریسم و تضاد منحصر به آن، نه قادر به درک آن است و نه قادر به مقابله با آن.

هزار سودای خشونت‌های اجتماعی

اگر بنا بر آنچه گذشت و نیز تاریخ جنگ‌های افغانستان بپذیریم که طالبان در شروع بحران در کشور نقشی نداشته‌اند و نیز قبول کنیم که با حذف احتمالی آنها از صحنه ضرورتاً موفق به ایجاد صلح و آرامش نخواهیم شد، شناسایی دلایل خشونت‌های کنونی که کشور را پاره‌پاره کرده است حیاتی به نظر می‌رسد. بنا بر فرضیه‌ای که این شماره مجله بر اساس آن برنامه‌ریزی شده است، یکی از چالش‌های بزرگ در افغانستان همان مسئله ملکیت (مالکیت) است که به دو پلان اصلاحات ارضی در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۸ و شکست آن گره خورده است، همان‌طور که مقاله پی‌یر و میشلین سانلیور (Pierre Centlivres and Micheline Centlivres) در این شماره به آن اشاره دارد. اهمیت مسئله ملکیت ارضی زمانی به خوبی احساس می‌شود که بدانیم زمین در دوران کنونی وسیله‌ای است برای تبدیل سرمایه‌های ارسالی مهاجرین، کمک‌های بین‌المللی و نیز

November 2010); Norwegian Refugee Council, *A Guide to Property Law in Afghanistan* (Oslo, September 2005).

^{۱۰}در زمینه سیستم قضایی دولتی یا سنتی بنگرید به International Crisis Group, *Reforming Afghanistan's Broken Judiciary* (Asia Report no195, 17

برای تبدیل درآمدهای حاصل از کشت تریاک که از سال‌های ۱۹۷۰ آغاز شده است. نباید فراموش کرد که منازعات مسلحانه‌ای که در سال‌های اخیر در سطح ولایات مختلف یا محلی شاهدش هستیم در واقع به درگیری‌هایی گره خورده است که اکثراً با مسئله زمین در ارتباط می‌باشد که برای درک بیشتر در اینجا به‌طور خلاصه به چند نمونه آن اشاره می‌شود:

- اختلافات مربوط به ارث و میراث میان برادرها، پسرعموها (تربر) و نیز میان پدر و فرزندان که در افغانستان اکثراً و لاقلاً تا این اواخر همان‌طور که در مقاله آنتونیو دولوری نیز به آن اشاره شده، باچه‌ها (پسرها) را شامل می‌شد، زیرا که طبقه اناس سهمی از ارث نمی‌برند.^{۱۱}

- فشار جهت مطالبه پبسه (پول) بر اقوام و خویشانی که در شهرها زندگی می‌کنند و هر چند در اقلیت، اما درآمدشان به دلیل حضور خارجی‌ها بلند رفته، دارای ملک و املاک شده‌اند. این فشارها توسط کسانی که در این مسیر ناکام مانده‌اند و دسترسی به معاش دلاری ندارند انجام می‌شود.

- مناقشات در رابطه با حدود اربعه زمین و حقوقی که با آن مرتبط است که در مقاله وامق‌الله ممتاز در همین شماره به آن اشاره شده است. در واقع، مناقشات همسایگی از درگیری‌های مهم در تمام ولایات می‌باشد که گروه‌های وسیعی را درگیر کرده است به‌شمول خانواده‌ها، روستاها، قبیله‌ها و نیز باعث درگیری میان نهادهای محلی یا قبیله‌ای با نهادهای دولتی شده است، به‌ویژه زمانی که مسئولان دولتی می‌خواهند طرح شهرک‌سازی، پارک‌سازی یا اعمار ساختمان را بر روی زمین‌های غالباً بی‌حاصل به اجرا در آورند و یا آن زمین‌ها را برای اعمار خانه‌های رهایشی میان مأموران خود تقسیم کنند. در واقع، با تکیه بر قوانین عرفی و نیز اسلامی حق همسایگی از جمله حقوقی

است، قتل و کشتار هم در چند قدمی آن به سر می‌برد. پیچیدگی و بحرانی که به دلیل بلند رفتن قیمت زمین که در گرو پدیده عمومیت یافتن زراعت، رشد درآمدهای ناشی از کشت تریاک، بازگشت مهاجران و حضور گسترده خارجی‌ان پس از مداخله نظامی سال ۲۰۰۱، وخیم‌تر شده است. به‌ویژه این‌که استفاده از فرصت‌های آموزشی، به‌ویژه در دوران مهاجرت، و نیز مصروفیات حرفه‌ای درآمدزا در سازمان‌های دولتی و غیردولتی زنان را در پابندی آنان به حق و حقوق‌شان مصمم‌تر کرده است.

^{۱۱}مقوله ارث زنان در افغانستان که تاکنون در ادبیات رایج به آن اشاره‌ای نشده، از جمله عوامل درگیری‌های مهمی است که باید با دقت فراوان طرح شود. مسئله محرومیت زنان از ارث در عمل با تشدید اختلافات درون خانواده یا میان خانواده‌ها مسئله ملکیت ارضی را پیچیده‌تر میکند. در عمل، از نظر اداری و رسمی، زنان توانایی راجستر (ثبت) املاک به نام خودشان را ندارند. همچنین، در طول زمان متقاعد شده‌اند به نام حفظ آبرو از سهم‌الارث خود که از نظر فقهی به آنان تعلق دارد چشم‌پوشی کرده و آن را به بیادری خود (برادر) واگذار کنند که البته هر جا صحبت از آبرو و حیثیت

است که می‌تواند حقوق مالکیت را از قالب یک حق ثابت به حقی متغیر تبدیل کرده و آن را دستخوش تحولات و دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی سازد.

- مناقشات میان کشاورزان و کوچی‌ها که اکثراً از قبیله پشتون می‌باشند^{۱۲} و صاحب استفاده از حق تاریخی علفچرها که از زمان عبدالرحمان خان به آنها داده شد که با شدت و ضعف به قوت خود پابرجاست، همان‌طور که مقالات لیز الدن وایلی (Liz Alden Wily) و اروه نیکل (Hervé Nicolle) به آن اشاره دارند. حقی که کمبود زمین‌های قابل کشت و رشد جمعیتی آن را متزلزل کرده است و در امتداد آن بر منازعات سنتی میان کشاورزان و کوچی‌ها افزوده است، به‌ویژه اینکه درآمدهای حاصل از قاچاق و نیز قاچاق تریاک که کوچی‌ها در آن سهم قابل ملاحظه‌ای دارند بر پافشاری بر حقوق علفچرها بی‌تأثیر نمی‌باشد.^{۱۳}

- اختلافات بر سر محدوده اعتبار و صلاحیت میان سازمان‌ها و نهادهای مختلف در ولایات و تصمیم‌گیری‌های ضدونقیض هر یک و احکامی که صادر می‌کنند، که گاهی رشوت‌گیری در آن بی‌تأثیر نیست، بهانه دیگری است که در پس درگیری میان اقوام خوابیده و در پیچیدگی و وخامت اوضاع مؤثر می‌باشد.

- مناقشات و درگیری‌های میان نسل‌ها و نیز جنجال‌های جنسیتی میان زن و مرد که با مقوله‌هایی چون دسترسی به تعلیم و تربیت (سوادآموزی)، به انتخاب شغل، به روش زندگی، به مفهوم خانواده و به کنترل زادوولد در ارتباط می‌باشند که اغلب به فجایعی از قبیل خودسوزی زنان، فرار، آدم‌ربایی و قتل منتهی می‌شوند.

- اختلاف و درگیری میان مهاجرانی که موقتاً یا برای همیشه به وطن باز پس آمده‌اند با کسانی که در زمان جنگ علیه روس‌ها یا حکومت طالبان کشور را ترک نکرده بودند. درگیری‌هایی که در پشت آن دلایل دیگری نهفته است، به‌شمول اشغال زمین‌ها یا ساختمان‌هایی که زمانی رها کرده بودند، دسترسی به بازار کار و حرفه و رقابت بر سر آن، شرایط بازگشت به کشور و اسکان در شهرک‌هایی که در مکان‌هایی نامناسب ساخته شده‌اند و تأمین بودجه بسیاری از نهادهای آموزشی یا دانشگاهی مخصوص دختران.

Nancy Tapper, "Abd al-Rahman's North-West Frontier: the Pashtun colonization of Afghan Turkistan," in Richard Tapper (ed.), *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan* (New York: St Martin Press, 1983), 233-261.

^{۱۲} بنا بر مقاله اروه نیکل در همین شماره، تعداد ۹۰ فی‌صد کوچی‌ها از قوم پشتو هستند.
^{۱۳} برای نگرشی تاریخی به کوچی‌ها بنگرید به

- مناقشات میان دری‌زبان‌ها و پشتوزبان‌ها، که به نظر عمیق‌تر از اختلافات دینی میان شیعه‌ها و سنی‌هاست که اکثراً به شکلی مبالغه‌آمیز طرح شده است.^{۱۴}

- اختلافات میان اقوام، خصوصاً میان هزاره‌ها و سیدها (Sayed) یا میان تاجیک‌ها و پشتون‌ها، که نه هویتی بلکه در رابطه با موقعیت اجتماعی آنهاست و نیز نتیجه ماهیت اقتصادی و سیاسی مناقشات تاریخی میانشان. به عبارتی، نباید فراموش کرد که مرزهای هویتی بسیار متغیر می‌باشند و باید بر نسبی بودن آنها تأکید کرد. برای نمونه بعضی گروه‌های اجتماعی به مرور زمان به قوم پشتون گرویده و به قولی پشتون شده‌اند، در حالی که اصلاً از اقوام پشتون نبوده‌اند؛ به‌شمول پیران نقشبندیه یا قدیری که بسیار مورد تکریم مردان سیاسی و نیز اقوام اهل تسنن می‌باشند.^{۱۵}

- مناقشات میان بومی‌ها و غیر بومی‌ها، برای مثال در شهر هرات میان هزاره‌های اهل تشیع و هراتی‌های اهل تسنن که هر دو دری‌زبان هستند، در عاشورای سال ۱۳۸۵ تبدیل به درگیری شد.

- مناقشات سیاسی و گروهی که با گذشته ارتباط داشته و به تاریخ جنگ علیه روس‌ها و بحران اواخر سال‌های ۱۹۷۰ باز پس می‌گردد که درگیری‌های میان قوماندان‌ها مثال بارز آن است، اما در سطوح محلی و پایین نیز دارای بازتاب قابل ملاحظه‌ای می‌باشند.

- اختلافات خانوادگی و زناشویی که در پی ربودن یک زن یا در امتداد خیانت‌های زناشویی یا باز اختلاف بر سر پرداخت مهریه و مالکیت زمین به وجود آمده جرقه‌ای می‌شود در افروختن خشم انتقام‌گیری میان اقوام و خانواده‌ها که به "بد دادن" یا مهاجرت منتهی می‌شود.

به این ترتیب خشونت‌های اجتماعی در اشکال گوناگون خود در ارتباطی تنگاتنگ با مقوله زمین و مالکیت یا سیطره حاکمیت بر نهادها و مکان‌های ابراز قدرت قرار دارد تا جایی که می‌توان مقوله زمین را به مثابه دلایل جنگ ذات‌البینی، که اساس (تهداب)

Robert Leroy Canfield, *Faction and Conversion in a Plural Society: Religious Alignments in the Hindu Kush* (Anthropological Papers L, Ann Arbor: Museum of Anthropology, University of Michigan, 1973), 90-91.

^{۱۴} باید برای نمونه به مناقشه پیرامون نام‌گذاری دانشگاه بلخ اشاره کرد که در پاییز ۲۰۰۸ به شورش و کشته شدن یک دانشجو انجامید.

^{۱۵} برای نمونه رابرت لو روا در مقاله زیر اشاره به تجربه زندگی یک جوان هزاره دارد که برای باز پس گرفتن زمین‌هایی که پس از مرگ پدر به عمویش رسیده بود به مذهب سنی گروید و تاجیکی شد. بنگرید به



تصویر ۴. شهرک مهاجران در هرات
عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

آن از اواسط دهه پنجاه پیدا شد، قلمداد کرد، همان‌طور که مقاله نیک میشاک (Nick Miszak) و الساندرو مانسوتی (Alessandro Monsutti) در همین شماره به آن اشاره دارد. اما عوامل بسیاری در شکل‌گیری این مجموعه مناقشات پیچیده تأثیرگذار می‌باشند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از ناتمام ماندن پروژه ثبت (راجستر) املاک بر اساس کادستر به‌طوری که در سال ۱۹۷۹ فقط یک‌سوم املاک راجستر بودند؛ تعدد قوانین اصلاحات ارضی و یا پیش درآمدهای آن که از سال‌های ۱۹۶۰ باعث ایجاد فرصت‌هایی برای تملک

زمین گشتند و امروز غیر قابل فسخ می‌باشند، حتی اگر امکان لغو قوانین سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹ وجود داشته باشد؛ فروش اسناد ملکیت و یا واگذاری آنها به اقوام و افراد خانواده؛ مصادره بخشی از املاک متعلق به خان‌ها پس از وضع قانون محدودیت تملک زمین به ۳۰ هکتار؛ نامشخص و مبهم بودن اسناد مالکیت زمین‌های پناهندگان، مهاجران و نیز گروه‌های جابه‌جاشده؛ درگیری و رقابت‌های میان صاحبان قدرت و نیز میان نهادهای اداری؛ و صد البته استراتژی‌هایی که جنگجویان در طی سال‌ها، به‌ویژه از سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، و پس از سقوط طالبان و یا دقیقاً پیش از شکل‌گیری دولت موقت حامد کرزای، به لطف قدرت اسلحه و در شرایط نبود سیستم قضایی و اداری برای دست‌اندازی به زمین‌ها از آن استفاده کردند، همان‌طور که مقاله پی‌یر و میشلین سانلیور کمی دورتر در همین شماره به آن اشاره دارد. عمق این خلأ قضایی زمانی بهتر احساس می‌شود که بدانیم جامعه مسلمان افغان در زمینه مالکیت زمین، برخلاف آنچه معمولاً گفته می‌شود و در ادامه آنچه آنتونیو دولوری (Antonio De Lauri) در مقاله‌اش به آن اشاره دارد، نه بر اساس فقه حنفی یا اسلامی، بلکه بر اساس حقوق سنتی (رواج) اداره می‌شود، همان سنتی که براساس آن حاکمیت و اولویت با مردان است و نه با زنان، با برادران است و نه با پسران، با سالمندان است و نه با جوانان و با اسلحه است و نه با اسناد ملکی (تعهدات نوشته‌شده)، سنتی که به‌طور کلی خرید و

فروش ملک را عیب و عار قلمداد می‌کند. از سوی دیگر، قوانین اسلامی هم اغلب با قانون اساسی جمهوری افغانستان، که ریشه در اصول اسلامی دارد، در تضاد است. به طور مثال قانون اسلامی مالکیت زمین را برای کسی که آن را به مدت ۱۰ سال اشغال و کشت کرده به رسمیت می‌شناسد، در حالی که در قانون اساسی مالکیت یک فرد بعد از ۳۴ سال به رسمیت شناخته می‌شود، تفاوتی قابل توجه در کشوری که بسیاری از مردم به اجبار ولایت یا شهر خود را ترک کرده و پس از رفتن روس‌ها یا طالبان بازگشته‌اند که در مقالات آنتونیو دولوری و آدام پائن (Adam Pain) به چنین تجاربی اشاره شده است. و بالاخره اینکه کمک‌های کشورهای خارجی نیز که به آشفته‌گی مالکیت ارضی پیوند خورده است وضع را پیچیده‌تر می‌کند: برخی از وام‌دهندگان، مثلاً بانک انکشاف آسیایی، برای راه‌اندازی پروژه‌هایش به داوری افراد سرشناس و استشهادهای محلی در مناطق اکتفا می‌کند و به اسناد مالکیتی که ممکن است علیه آنها ارائه شود اهمیتی نمی‌دهد.



تصویر ۵. رویای افغانی شهرک‌سازی همیشه کمی امریکایی است یا ترک، اگر سازندگان را در نظر بگیریم. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

در کنار اهمیت زمین و چالش‌های آن در پشت پرده جنگ اما نباید فراموش کرد که شیوه‌های اشغال زمین و نیز راه‌های موجود در حل اختلافات از یک منطقه به منطقه

دیگر و نیز از یک ولایت به ولایت دیگر بسیار متفاوت است. این تفاوت مانع بزرگی است بر سر راه سیاست‌گذاری و طرح برنامه‌ای منسجم در مسیر مقابله با بحران کنونی. برای درک بیشتر در ادامه مروری خواهیم کرد به اشکال مختلف و کاربردهای متفاوتی که غصب زمین باعث می‌شود و نیز روش‌های متنوع حل اختلاف در رابطه با آن.

در واقع یکی از دلایل اصلی اهمیت زمین که منجر به منازعات حول تملک آن شده است، سرعت شهرسازی و شهرنشینی است که پس از سقوط طالبان و با بازگشت مهاجران، به خصوص در کابل، قندهار، هرات، مزارشریف و جلال‌آباد یعنی پنج شهر بزرگ کشور، شاهدش هستیم. گرچه باید اهمیت ویژه‌ای برای پروژه کابل بزرگ در ده سبز قائل شد که پلان آن حاصل طراحی و تخصص فرانسوی‌ها و بعد از آنها ژاپنی‌هاست که یکی پس از دیگری و به جای روس‌ها پروژه را به پیش می‌برند. با وجود این شهرهای دیگر از واقعیت و نیازهای شهرنشینی مستثنی نیستند، به‌ویژه شهرهای مرزی (بندرها) که دسترسی به کشورهای همسایه را برای مبادلات بین‌المللی امکان‌پذیر می‌سازند. مناطق مرزی مانند اسلام‌قلعه، حیرتان، تُرخم و محدوده‌هایی که این بندرها را اداره و مدیریت می‌کند، مانند هرات، بلخ و جلال‌آباد، امروز به شهرهای پررونق و مهمی تبدیل شده‌اند. احداث بلندمنزل‌های رهايشی (مسکن) در این مناطق و نیز انبار یا شهرک‌های صنعتی، سالن‌های ورزشی، مراکز تجاری، مهمانخانه‌ها و هتل‌ها، سالن‌های عروسی و مجتمع‌های مذهبی و تحصیلی، همه و همه تقاضای شدیدی برای زمین فراهم آورده و اشتباهی مالک شدن را تقویت کرده است.

یکی از پدیده‌های چشمگیر و پررونق شهرها ایجاد شهرک‌های رهايشی است که به‌ویژه به ابتکار قوماندان‌ها ساخته می‌شود که حتی برخی از این شهرک‌ها در دوران طالبان تهداب‌گذاری شده است که با نقل و انتقال دلار از محل اقامت پناهندگان و با استفاده از آشفتگی بازار صورت می‌گرفت. مثلاً حاج نبی خلیلی، یکی از قوماندان‌های هزاره و برادر کریم خلیلی دومین معاون رئیس‌جمهور، محله شهرک امید سبز در غرب کابل را در آغاز دهه ۱۹۹۰ خریداری کرد، بدون اینکه البته واقعاً کسی بدانند چه سهمی را خریداری کرده و چه سهمی را با دست‌اندازی تدریجی، به‌ویژه در زمین‌های اطراف (شفعه) که متعلق به وزارت دفاع است، تصاحب کرده است. او بعد از نمره‌گذاری (نمره‌کشی) زمین‌ها و در مراسم فاتحه‌خوانی یا دیگر مراسم مذهبی آنها را به مهاجرین ساکن در ایران یا پاکستان به فروش رسانید. در آغاز دهه ۲۰۰۰، شهرک را از امکانات مورد نیاز جهت سکونت (آب، برق، سیستم فاضلاب، سرک‌سازی و...) بهره‌مند ساخت



تصویر ۶: سالنی در سرک دارالامان. احداث سالن‌های مجلل برای برگزاری مراسم ازدواج رشد چشمگیری داشته است. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

و نیز اقدام به اعمار کارخانه، مراکز تجاری و تجهیزات ورزشی کرد. نمونه دیگری از شهرک‌ها بر ویرانه محله تاریخی شیرپور نهاده شده که با هدف شهرک‌سازی تخریب گردید و به همین دلیل به "شیرجور" معروف است که اشاره به جور و چپاول زمین‌ها دارد. این شهرک در قلب کابل موقعیت دارد و در سال ۲۰۰۳ امکان ساختن خانه‌های رهائشی مجلل را جهت کارمندان عالی‌رتبه رژیم جدید فراهم ساخت. اما در عوض، شهرک آریا در جاده فرودگاه توسط یکی از افغان‌های مهاجر به کانادا بر روی زمین‌های بایری ساخته شده است که بر اساس اطلاعات موجود توسط سازنده شهرک غصب نشده، بلکه بر اساس اصول مالکیت جمعی و به شکل قانونی تملک شده است. در قندهار، محمود کرزای، یکی از برادران رئیس جمهور صاحب، از همکاری کانادایی‌ها برای ساخت شهرک عینو مینه بر روی زمین‌های جدید وزارت دفاع بهره می‌جوید. هرات و مزار شریف نیز از رشد سریع و افزایش ساخت‌وساز خانه‌های رهائشی در زمین‌های بایر و غیرمزروعی یا آماده سازی فضاها برای ساختمان‌سازی بی‌نصیب نبوده‌اند. در هرات، شهرک گُهدستانی توسط یک اسطوره ورزشی، پهلوان ستار، ساخته شد که به ادعای خودش تنها کسی است که خود را

مجاهد نمی‌داند. و نیز شهرک الرضا، شهرک جبرئیل، شهرک حاج قربان، شهرک آریانا نیز از دیگر شهرک‌های هرات هستند که به نوعی مالکیت‌های گروهی دارند. در مزار شریف، شهرک خالد بن ولی که به شهرک نور معروف است و به ابتکار قوماندان محمد عطانور، والی شهر مزار، اعمار شده است، شهرک آزادی از ساخته‌های عالم‌خان آزادی، نماینده مجلس، شهرک عدالت از ساخته‌های بنیاد بیات و نیز افتتاح تعداد زیادی مراکز تجاری تحت عنوان مارکیت که از مشخصات منطقه شمال است اعمار گشته‌اند. همان‌طور که وامق‌الله ممتاز نیز در مقاله‌اش به آن اشاره دارد، در جلال‌آباد مولانا یونس خالص، یکی از مجاهدین بنام، شهرک مسکونی هجرت را در بخش پنج ساخته است. حتی در سرک جلال‌آباد- تُرخم در نزدیکی ثمر خیل که محل درگیری مهمی میان مجاهدین و ارتش سرخ بود می‌توان امروز شهرک قاضی امان‌الله را مشاهده کرد که حاجی نجیب ضراب، یکی از تاجران افغان در دبی، بنا کرده است.



تصویر ۷. مارکیت کفایت در مزار شریف
عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

نمونه‌ای دیگر از کاربردهای اشغال زمین که بسیار انحصاری است و در دست عده‌ای محدود جماعت قرار دارد، مربوط به مناطق معدن‌خیز است یا مناطقی که آثار باستانی

در آنجا وجود دارد که باعث بسیج قدرتمندان سیاسی - نظامی برای تصاحب منطقه گشته است. معروف است و نیز مشهود که عبدالرسول سیاف، قوماندان اتحاد اسلامی، منطقه پغمان را در اختیار خود داشته است که بعد از انجام حفاری آثار باستانی آنجا را به پاکستان صادر می‌کند، در حالی که قوماندان مسعود از معادن زمرد و لاجورد در تنگه پنجشیر در بدخشان بهره می‌برد. نیز فراموش نکنیم که کشت خشخاش باعث توجه به زمینهای زراعی شد و طبعاً باعث تشدید معاملات ملکی و هم‌زمان باعث افزایش تقاضا و نیز اجرای سیاست‌هایی برای غصب و احتکار زمین.

روش‌های تصاحب زمین و استفاده بهینه از آن نیز بسیار متفاوت است. ساده‌ترین اما قاطعانه‌ترین آن همان رجوع به خشونت‌های مسلحانه است که در شرایط جنگی از جمله روش‌های رایج و بسیار عرفی به نظر می‌رسند. در کنار آن، تاریخ معاصر و تکیه به تجربه حضور در جنگ در دوران جهاد یکی دیگر از راه‌های مشروع تصاحب زمین است که البته می‌تواند با روش پیشین، استفاده از اسلحه، یک‌جا شود. به عبارتی دیگر، قهرمانان جنگ پاداش رنج‌های خود را از طریق تملک زمین مطالبه می‌کنند تا در زمان صلح امکان بازگشت به زندگی عادی برایشان فراهم شود. به موازات شیوه‌های ذکرشده، باید به کلاف سردرگم و پیچیده‌ای از قراردادهای ضمنی، شفاهی یا کتبی اشاره کرد که در گرم‌گرم جنگ، مهاجرت و تبعید و در روند آن ایجاد شده است و امروز مورد سوء استفاده خاص و عام قرار می‌گیرد. برای نمونه، در جایی صاحبان یک ملک مجبور به ترک آن شدند و آن را به‌طور ضمنی به قوم و خویش یا همسایه‌های خود واگذار کرده‌اند. حال در هنگام بازگشت نیاز به باز پس گرفتن آن دارند و نمی‌توانند؛ یا در دوران طولانی غربت، پناهنده یا مهاجری ملک یا زمینی را به‌طور شفاهی فروخته یا خریده است و امروز پشیمان شده یا ورثه قول شفاهی پدر را زیر پا می‌گذارند؛ کشاورزی که زمین قابل کشت بی‌صاحبی را اشغال کرده و حال بعد از چند دهه در مقابل مالک اصلی زمین یا سندی جعلی قرار گرفته است و ... بسیاری نمونه‌های دیگر از این دست توافقات و قراردادهایی‌اند که جرعه درگیری‌های زیادی را در درون خود داشته و آتش زیر خاکسترند. به‌ویژه اینکه این قراردادها در شرایطی خاص، به دور از نقل و انتقالات رسمی اسناد و ثبت آن و در دل تحولات و دگرگونی‌های سیاسی و نظامی و در نبود حقوق و قوانین کارآمد انجام گرفته است و امروز در شرایطی دیگر و تحت تأثیر تغییر و تحولات نظام خانواده و حامی حقوق مساوی برای اعضای آن، رشد شرایط اقتصادی و دگرگونی‌ها آن و نیز بلند رفتن ارزش زمین که از جمله پدیده‌های کلیدی جامعه کنونی است مورد ارزیابی دوباره قرار می‌گیرند. از این نظر، مقوله مهاجرت نیز، همانند جنگ،

چشم‌انداز و بستری است که به مسایل و مشکلات ملکی و زمین در افغانستان دامن می‌زند. به‌ویژه اینکه این دو از نظر تاریخی به هم گره خورده‌اند و مهاجرت که برای فرار از جنگ و بحران حاصل از آن تشدید شد، در ادامه باعث سرازیر شدن کمک‌های مالی افغان‌های دور از وطن به کشور شد که افزایش حجم پول در دسترس را باعث شده است و بعید نیست که فردا به خلق اقتصاد سوداگر یا اقتصاد متکی بر احتکار (speculation) بیانجامد که این را آینده مشخص خواهد کرد.

علاوه بر این، به نظر می‌رسد شگردهای رایج در کشورهای سرمایه‌داری نیز در سال‌های اخیر برای خریداری زمین از طریق ثبت قرارداد و درخواست وام بانکی نیز در شهرهای بزرگ به اجرا در می‌آید، هر چند به صورت ناقص. زیرا در واقع اسناد ملکی موجود می‌توانند تقلبی باشند - و تعداد شگفت‌انگیزی از این اسناد که به دوران استعمار انگلیس بر هند می‌رسد از افغانستان سر بر آورده است و در مقابل پروژه‌های دولتی، برای نمونه پروژه ده سبز، قد علم کرده و مانع پیشرفت آنها می‌شود - و نیز به نظر وام‌های بانکی که بر اساس اسناد ثبت‌شده به افراد مسلح و قدرتمند داده شده، بعید است که به بانک‌ها بازپرداخت شود.



تصویر ۸. یکی از مراکز تجاری هرات
مراکز تجاری، هر جا که باشند، خانم‌ها را در هر لباسی خوش آمد گفته می‌توانند. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

بالاخره به عنوان نمونه آخر از کاربردهای تملک زمین باید به نوع استفاده از زمین اشاره کرد. در واقع، از آنجا که ارزش یک زمین به نوع استفاده‌ای است که از آن می‌شود، به این ترتیب می‌توان به اموال وقف در بخش آموزشی و مذهبی اشاره کرد که با اعمار آنها در یک منطقه به رونق و آبادانی آن منطقه کمک می‌کنند، یا نیز شهرک‌های تفریحی، مثلاً در غرقه واقع در شمال غربی کابل در مسیر پغمان، نمونه‌های دیگری است از انکشاف شهری. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که تصاحب یک منطقه بایر (خرابه) و تفکیک آن به نمره‌های رهايشی و ایجاد شهرک‌هایی مزین به دروازه و ایجاد امکانات رفاهی در آن از فرصت‌های بسیار خوب درآمدزایی و ثروت‌اندوزی است برای صاحب زمین که از یک طرف از فروش نمره‌های رهايشی (قطعات ویلایی) سود می‌برد و از طرف دیگر با اجاره دادن مراکز تجاری موجود و نیز با بسیج شرکت‌های سرمایه‌گذاری جهت آباد کردن منطقه و تمویل آب و برق شهرک که با دادن کمیسیون‌های قابل ملاحظه مشغول به کار می‌شوند بر وسعت عایدات خود می‌افزاید. به‌طور خلاصه، زمین‌های شهری منشأ ثروت برای فعالان سیاسی - نظامی است که توانسته‌اند این قطعه‌ها را با قیمت‌های بسیار نازل و گاهی بدون هیچ بهایی تصاحب کرده و سپس به نفع خود به فروش رسانند، بدون اینکه در این پروسه از انجام فعالیت‌های غیرقانونی ابایی داشته باشند. اشاره به یکی چند مورد از این فعالیت‌ها خالی از لطف به نظر نمی‌رسد، به‌ویژه اینکه تصویر دیگری از مقوله غصب به دست می‌دهد که حاکی از وسعت ابعاد آن است که نه از چشم کسی پوشیده است و نه خاص یک قوم یا یک گروه اجتماعی می‌باشد. برای نمونه، دو برادر در جلال‌آباد که ظاهراً افراد کارگزار رئیس پلیس‌اند، برق را به‌طور غیرقانونی از شبکه عمومی برداشت می‌کنند و به قیمت هر کیلووات ۶۰ افغانی به ساکنان برخی محله‌های نوساز که دسترسی به برق ندارند به فروش می‌رسانند و این کار زیر پوشش دروغین اجاره موتوره‌های تولید الکتریسیته انجام می‌شود که حتی به گفته شاهدان منطقه که با خنده از آن یاد می‌کنند، صدای موتور برق را نیز نوار ضبط کرده و برای متقاعد کردن مشتریان پخش می‌کنند. سودی که از این راه در هر تابستان نصیب دو برادر می‌شود نزدیک به ۴۰۰ میلیون افغانی است. همچنین، می‌توان به فروش رسمی قطعه‌زمین‌هایی اشاره کرد که در مسیر ABC قرار دارند، مسیری که در آن یک خط انتقال برق فشار قوی میان تاجیکستان و پل خمري، مرکز استان بغلان، با اعتبار بانک توسعه آسیایی در حال اعمار است، البته بدون اینکه از قبل به خریداران اطلاع داده شده باشد و به همین دلیل نیز هر روز با اعتراضات اهالی منطقه

روبه‌رو می‌شود که به جنجالی لاینحل تبدیل شده است. و بالاخره به عنوان نمونه آخر باید به تردستی شگفت‌انگیزی اشاره کرد که باعث شده است رئیس پلیس قدرتمند بلخ، قوماندان محمد عطانور، با کمک‌های خارجی و برق دولتی شهرکی خصوصی به نام خود اعمار کند.

اینکه دلیل اصلی جنگ بر روی زمین در واقع جنگ بر سر زمین بوده یا نه، فرضیه این مختصر نیست و به نظرمان سوال بی‌اساسی است، اما اگر مقوله مالکیت زمین را حلقه گمشده بحران افغانستان و جنگ از سال‌های ۱۹۷۰ تاکنون قلمداد کنیم، نباید فراموش کرد که امکان ارائه تعریف مشخص و منسجمی از مقوله زمین و بحران آن در سطح کشور وجود ندارد. به عبارتی، هیچ قالب تحلیلی امکان ارزیابی این مقوله را به‌طور منظم و اصولی (سیستماتیک) در سطح ملی نمی‌دهد و به‌طور دقیق می‌توان گفت که نه تعلقات قومی یا مذهبی، نه وابستگی سیاسی و حزبی، نه ریشه‌های اجتماعی یا منطقی هیچ‌کدام به تنهایی کلیدی برای تحلیل اوضاع و شرایط موجود در ارتباط با مالکیت زمین به دست نمی‌دهد، زیرا که اتفاقات و عوامل محلی بسیار پر قدرت و تأثیرگذارتر می‌باشند. برای مثال، در کدام (یک) مکان خان‌ها تلاش کرده‌اند از فرصت جهاد استفاده کرده تا زمین‌هایی را که بر اساس اصلاحات ارضی ۱۹۷۹ و ۱۹۷۶ از دست داده بودند دوباره باز پس گیرند. در جایی دیگر، جنگ به کسانی که زمین نداشتند فرصت داده است تا با تکیه به ایثارهای قهرمانانه‌شان به صاحبان بزرگ زمین تبدیل شوند. در مجموع و همان‌طور که پیش‌تر آمد، باید بگوییم که هیچ‌یک از اقوام انحصار ساخت شهرک‌های ره‌ایشی را در اختیار ندارد و تمام اقوام در این مهم سهیم بوده، بسیج شده‌اند. نیز حتی زمانی که این شهرک‌ها به نام یکی از اقوام گره خورده باشد، در داخل آن سرک‌ها و محله‌هایی به نام اقوام و خانواده‌های دیگر افغانستان دیده می‌شوند. به‌طور خلاصه، این شهرک‌ها محل سکونت تمام اقوام حاضر در آن منطقه هستند و در صورت توان مالی، کسی خود را مطرود ندانسته و منزوی نمی‌بیند. به‌طور خلاصه باید گفت که شهرک‌سازی خواه از طریق غصب زمین باشد یا به‌طور قانونی باعث حضور یک‌دست تمام اقوام در صحنه اجتماعی، شهری و مدرن شده است و به حرکت‌های انکشافی در تمام ولایت دامن زده است.

اما اگر بتوان تنها یک اصل کلی از شرایط موجود و پیچیدگی بحران فعلی زمین و ارتباطش با جنگ استخراج کرد همان دغدغه‌ای است که تمام رهبران افغانستان از زمان دکتر نجیب‌الله در سال ۱۹۸۶ تا به امروز دارند و آن نیاز و ضرورت بازگشت به

موقعیت مورد اجماع قبل از سال ۱۹۷۹ یعنی قبل از دومین اصلاحات ارضی در زمان دکتر حفیظ‌الله امین می‌باشد، حتی اگر برای این کار لازم به ساختن اسنادی باشند جهت مشروعیت دادن به تملک و تصاحب زمین‌هایی که در دوران جنگ انجام گرفت.

خلاصه اینکه قوماندان‌ها شاید برای به دست آوردن ملک و املاک وارد جنگ نشده باشند، اما خروج از جنگ و پایان آن، انشاء الله، با تصاحب و پدیدۀ غصب زمین هم‌زمان شده است که همین مسئله دقیقاً یکی از موضوعات اختلاف آنها با طالبان بود. در واقع طالبان نقل و انتقالات املاک را از سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۶ و نیز طبعاً بسیاری از مصادرات ملکی را که پس از خروج روس‌ها انجام شده بود به رسمیت نمی‌شناختند و مورد سوال قرار داده بودند و همین نیز از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ عامل برادرکشی میان قوماندان‌ها شد، به‌ویژه در زمان "جنگ‌های کابل"، شهری که بعد از خروج روس‌ها به پنج منطقه اصلی تقسیم شد و استقرار نیروهای مجاهدین در یک منطقه در ادامه بحران به تصاحب آن منطقه توسط آن نیروها انجامید و امروز اختلافات موجود و رقابت میان قدرت‌های محلی در ولایات و حکومت مرکزی یا مجادلات میان سازمان‌های اداری بر سر فرصت‌هایی است حول ملکیت (مالکیت زمین) که تاریخچهٔ مغلق جنگ در زمانی آن را تثبیت کرده است. اختلافاتی که به این ترتیب باید گفت در امتداد تجزیهٔ سیاسی و ارضی پایتخت قرار گرفته است و به زمان جنگ‌های کابل بر می‌گردد و به آن متکی می‌باشد.



تصویر ۹. مسجد خاتم‌النبيين، معروف به مسجد آبی نزد نیروهای خارجی
عکس از مجموعهٔ شخصی فریبا عادلخواه

به جای نتیجه‌گیری

چهل سال پس از اولین جرقه‌های بحران در افغانستان باید گفت که جنگ این کشور بیشتر از آنکه یک جنگ قومی مذهبی یا "ضد تروریستی" باشد، جنگ زمین است، با توجه به اینکه تنش‌ها و منازعات دیگر به‌شمول درگیری‌های خانوادگی، میراثی، قومی، زبانی، موقعیتی، سیاسی و حزبی، نسلی، سازمانی و... نیز به حکایت جنگ پیوند خورده و با آن یکی شده‌اند. سه مقولهٔ زن، زمین و زر در کلام افغان به مثابه سه آبخشور آبرو، قدرت و سلطه (یا قیمومیت) در تاریخ افغانستان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که در عصر حاضر به دلیل تحولات اجتماعی و بحران نیاز به حراست دارند، چرا که مورد تهدید قرار داشته که صد البته مقابله با آنها در نبود قانون از کانال خشونت می‌گذرد. اما مسئلهٔ مهم در اینجا نه نفس خشونت و تهدید، بلکه بازتاب تحولات جامعه می‌باشد و نیز اثرات آن بر هر سه مقوله که به مثلث "ز" معروف هستند و همچنین جایگاه آنها در جامعه‌ای که معادلات قدرت در آن دگرگون شده است. برای نمونه می‌توان به جایگاه زن در جامعهٔ امروز اشاره کرد که بسیار متفاوت از آنچه در گذشته بوده می‌باشد که بدون شک تحت تأثیر عوامل مهمی قرار داشته است، همچون دسترسی به امکانات تعلیم و تربیت، حضور هر چند محدود در بازار کار از سال ۲۰۰۱ و به‌ویژه در سازمان‌های غیردولتی، مطالبهٔ هر چند پرتنش سهم‌الارشان یا بازآزادی‌های نسبی آنها در زندگی زناشویی که بحران فعلی و تراژدی قتل‌های ناموسی و خودسوزی نشانه‌های هر چند بسیار اسفبار آن به حساب می‌آیند.

بعید به نظر می‌رسد که خروج نیروهای خارجی و در پی آن، بازگشت احتمالی طالبان به قدرت از طریق مذاکره با حامد کرزای یا پیروزی نظامی بتواند صلح اجتماعی را با وجود شبه‌نظامیان و مردمی که همچنان مسلح هستند، برقرار کند. اکثر مناقشاتی که تهدیدی برای صلح به حساب می‌آیند، در واقع دارای تاریخچه و مطالبات محلی هستند که سر منشأ آن به اواخر قرن نوزدهم ارتباط می‌یابد، زمانی که عبدالرحمان خان جهت مقابله با پیشرفت روس‌ها و نیز برای دور کردن اقوام سرکش یا باز به عنوان پاداش، پشتون‌ها را جابه‌جا کرد و در مناطق شمال کشور اسکان داد یا نیز علفچرهای حاصلخیز مرکزی را به رویشان باز کرد که باعث فرار و مهاجرت هزاره‌ها از سرزمین خود شد.^{۱۶} در کنار خاطرهٔ تلخ تاریخی در تداوم تفرقه و منازعات و تشدید مطالبات محلی و قومی

of Tribe and State in Iran and Afghanistan (New York: St. Martin's Press, 1983), 233-261.

¹⁶Nancy Tapper, "Abd al-Rahman's North-West Frontier: the Pashtun Colonization of Afghan Turkistan," in Richard Tapper (ed.), *The Conflict*

باید به فشار تغییر و تحولات اجتماعی معاصر نیز اشاره کرد که حاصل عوامل بی‌شماری هستند که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ۱. فرار میلیون‌ها پناهنده یا مهاجر که بخشی از آنها بازگشته‌اند و نیز پیامد مهاجرت و به عبارتی تأثیرات حاصل از منابع مالی که به کشور روان می‌شود و همچنین حضور پررنگ مهاجران در بازگشت در کنار افغان‌هایی که کشور را ترک نکرده‌اند؛ ۲. رشد شهرنشینی؛ ۳. بلند رفتن تعداد نهادهای آموزشی و خصوصی شدن آنها؛ ۴. رشد کشت تریاک و عواید حاصل از آن؛ ۵. تغییر روابط میان نسل‌ها و نیز میان زن و مرد؛ ۶. ورود فعالان جدید اجتماعی-برای نمونه سازمان‌های غیردولتی-که بازار زمین و املاک را به اندازه بازار کار دگرگون کرده و تحت تأثیر قرار داده‌اند؛ ۷. دخالت و حضور قدرتهای خارجی و در نتیجه آن سرازیر شدن پول فراوان به کشور، پولی که موقعیت گیرندگان افغانش را به بهانه خیانت به منافع ملی به زیر سوال برده و با خطر مواجه می‌سازد. از طرفی دیگر حکایت مقاومت در برابر اشغال روسیه، تحت عنوان موجه و مشروع جهاد ضد کمونیستی، که برخی افغان‌ها از یادآوری آن سیر نمی‌شوند، نیز به دلیل حضور تمام اقوام در آن در تقویت هویت و ویژگی‌های محلی و ولایتی تأثیرگذار بوده است. به علاوه اینکه به علت ناامنی یا به سبب نبودن جاده‌های مناسب و ارتباطی کافی بیشتر مناطق مرکزی غیر قابل دسترسی و به نوعی در درون خود محصور می‌باشند که برای نمونه می‌توان به ولایت غور، بامیان و دایکندی اشاره کرد که به دست و اراده نیروهای محلی واگذار شده است که در تقویت مطالبات محلی بی‌تأثیر نمی‌باشد. بدین ترتیب و بنا بر آنچه گفته شد، انشقاق سیاسی در دهه آینده به دلیل تشدید ویژگی‌های محلی قطعی به نظر می‌رسد، اما ضرورتاً باعث خیزش مجدد جنگ قوماندان‌ها در مقیاس ملی و جنگ‌های ذات‌البینی، آن‌طور که در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ شاهدش بودیم، نخواهد شد.

به اضافه اینکه در این شرایط و در مواردی که به مسایل ارضی ارتباط می‌یابد، حکومت یا دولت هم شاکی است و هم قاضی و به نظر می‌رسد امکانات کافی را برای درک مناقشات محلی که مدعی داور و فیصله دادن به آنهاست ندارد، به طوری که دخالت‌هایش در منازعات ارضی بالاجبار و به دلیل عدم برنامه‌ریزی سریعاً مورد سوء استفاده یک طرف مناقشه و به ضرر طرف دیگر قرار می‌گیرد. برای مثال، در ولایت غور به صرف اینکه کسی به عنوان نخستین طرف صحبت نمایندگان دولت انتخاب شده باشد، به نوعی علامت حمایت از او محسوب می‌شود که به برتری ضمنی وی در منازعه می‌انجامد. اما در صورتی که این پشتیبانی در محل به نتیجه نرسد یا طرف دیگر دعوا به خاطر آن اعتراض کند، دیگر این ویژگی نه تنها مصونیت نیست و مزیت محسوب نمی‌شود که

بالعکس باعث مطرود شدن قوای دولتی می‌شود. به‌طور خلاصه، دولت نه فقط امکان فیصله مناقشات را ندارد، بلکه ناخواسته و نادانسته عامل تشدید آن و ایجاد انشقاق میان اقوام می‌شود. در مورد بازیگران خارجی نیز اوضاع به همین منوال است، خواه نظامی باشند یا غیرنظامی، خواه دولتی باشند یا در رابطه با سازمان‌های غیردولتی فعالیت کنند یا وابسته به نهادهای بین‌المللی باشند. توافقات محلی و اعتبارهای مالی که در ادامه این حضور به طرف مخاطبان این نیروها سرازیر می‌شود، به عوامل مبهم، نانوشته و نیز ناگفته جنگ داخلی تبدیل شده‌اند که در سکتور (بخش) زراعت به جای تخفیف و حل مشکلات بر دامنه آن افزوده است.

با این حال نباید فقط نیمه خالی لیوان را دید و سیاه‌نمایی کرد، چرا که هم‌زمان در ولایات مختلف شاهد حضور نیروهای اجتماعی و ظهور قوماندان‌هایی هستیم که حتی اگر به غیرمسئول شهرت داشته باشند، دارای برنامه‌هایی هستند که امکان کاهش خشونت‌ها و نیز امکان مصالحه‌ای هرچند شکننده را فراهم می‌سازند و در پیشبرد سازندگی اجتماعی و اقتصادی تأثیر می‌گذارند. برای نمونه می‌توان به ولسوالی‌هایی اشاره کرد که حتی خارج از هزارجات دارای جمعیتی با اکثریت هزاره هستند و به‌طور شگفت‌انگیزی زندگی آرامی را در بحران کنونی افغانستان سپری می‌کنند. همچنین همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در مناطقی تحت نفوذ طالبان، مانند لشکرگا در ولایت هلمند می‌توان به دور از دغدغه جنگ ایام سپری کرد، حتی اگرچه اشاره به آن در گفتار سیاست‌پسند جایی نداشته و مورد سرزنش قرار گیرد. قابل توجه است که اتاق تجارت توانسته است ۶۵ هزار رأی‌دهنده را در سال ۲۰۱۱ برای انتخاب نمایندگان در نهادهای مدیریتی اتاق بسیج کند که ۳۹ هزار تن از آنان باشندگان ولایات خارج از پایتخت بودند. به نظر ادعای وجود یک جامعه منسجم افغان انکارناپذیر است، حتی اگر جامعه مدنی نباشد، اما دارای انگیزه‌هایی است قوی در مسیر ایجاد حقوق مدنی، شهروندی، تجدد و سازندگی و نیز همزیستی میان اقوام و اعتقادات مختلف، انگیزه‌ای که به‌ویژه در شهرک‌ها یا در نهادهای آموزش عالی خصوصی با آن هر روز مواجه می‌شویم. لازم به یادآوری است که جامعه فوق‌الذکر ارتباطی با "جامعه مدنی" از نوع آنچه سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی به آن اشاره می‌کنند، ندارد، یعنی همان جامعه‌ای که اعضایش وابسته به پولی هستند که به دست این سازمان‌ها به طرق مختلف توزیع می‌شود. برای نمونه برگزاری ورکشاپ‌های (دوره‌های آموزشی) متعدد بدون دغدغه ترجمه‌ای درست از محتوای درسی به زبان دری، بدون انگیزه قابل ملاحظه‌ای برای شرکت‌کنندگان به غیراز مسافرت یا دریافت حق شرکت در ورکشاپ که پیش از هر چیزی به دامنه

نابرابری‌ها می‌افزاید و به اختلافات میان آنها که از این امتیازات بهره می‌برند و آنها که از آن محروم‌اند دامن می‌زند. دقیقاً برعکس، جامعه افغان مورد نظر ما برای حراست از برخی "اموال عمومی" بسیج می‌شود، به‌شمول آب، باغ‌های پسته و حق عبور و یا نیز همان حق همسایگی (شفعه) که از این پس و به دلیل غصب زمین و به‌ویژه غصب زمین‌های موات (بایر) به خطر افتاده است.

به این ترتیب، در افغانستان نیز مانند هر کشور دیگری مقوله ارضی در ارتباطش با جنگ از یک قانون واحد و منسجم تبعیت نمی‌کند، بلکه پروسه (روند) پر فراز و نشیبی را از سر گذرانده است که به‌ویژه در مقالات لیز الدن وایلی، آنتونیو دولوری، نیک میشاک، الساندرو مانسوتی و وامق‌الله ممتاز در همین شماره به آن به خوبی اشاره شده است. همچنین، با وام گرفتن از عنوان زیبای کتاب یکی از مردم‌شناسان تاریخ افریقا در خصوص مالکیت در کنیا می‌توان گفت: هیچ وضعیتی (موقعیتی) و یا روزگاری همیشگی و ثابت نیست (No Condition is Permanent) نه وضعیت زمین، نه وضعیت مطالبات قومی، هویتی و ملی و نیز نه وضعیت فعالان و بازیگران اجتماعی.^{۱۷} داستان همان حکایت خودمانی‌تر سببی است که وقتی به آسمان بالا انداخته شد هزاران چرخ خواهد خورد و معلوم نیست که به کدام پهلو به زمین افتد. مشکل دقیقاً شناخت این پروسه یا پروسه‌هایی است که مقوله مالکیت ارضی به عنوان مطالبه و حق از دل آن بیرون آمده و دوباره تعریف می‌شود. در واقع، برخلاف آنچه معمولاً گفته یا شنیده می‌شود، این پروسه پر فراز و نشیب، پرتنش و پر مناقشه را که در روند آن تعریف مقوله مالکیت و مالکیت امکان‌پذیر می‌شود نمی‌توان حکایت شکست دولت در کنترل شرایط یا ضعف دیوان‌سالاری حکومت قلمداد کرد، بلکه برعکس، مقوله زمین علی‌رغم خشونت‌هایی که دامن زده و شاید نیز به دلیل آنها^{۱۸} در رشد و استحکام مطالبات حقوقی و پروسه‌های قضایی در محکمه‌های دولتی تأثیرگذار بوده است، حتی اگر همان‌طور که در مقاله آنتونیو دولوری آمده به ضرر قشر ضعیف و آسیب‌پذیر جامعه بوده باشد و نیز به قیمت تحکیم محرومیت بعضی از اقشار جامعه مانند مهاجران و فرودست ماندن آنها در نظام بینادولتی، همان‌طور که به خوبی مقاله جولیا اسکالتاریس به آن اشاره دارد. به عبارتی دقیق‌تر، مقوله زمین و مالکیت در ارتباط تنگاتنگ با حکومت و نهادهای دولتی است که طی چهار دهه گذشته قانون وضع کرده و تصمیمات قانونی گرفتند، هر چند که بعضی

^{۱۷}Sara Berry, *No Condition is Permanent. The Social Dynamics of Agrarian Changes in Sub-Saharan Africa* (Madison: Wisconsin University Press, 1993).

^{۱۸}که شاید بتوان به قول حافظ گفت "عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد."

از آنها امروز نامشروع و نیز فاقد وجاهت قانونی باشند. در واقع، اگر قوانین وضع شده در این دوران و داورهای انجام شده به دلیل تناقض میانشان یا به طور دقیق تر تراکم و انباشته شدن روی هم امروز آسیب پذیر و بسیار شکننده به نظر آیند، اما باید حداقل از اعتبار پروسه های قضایی سخن گفت که نسبت به پروسه های سیاسی دارای استقلال بیشتری هستند و نیز در اکثر موارد دارای رسمیت نزد فعالان اجتماعی می باشند. برای نمونه، کارگران کارخانه پارچه بافی پل خمیری، در بغلان، با تکیه به ۱۵ سال سابقه کاری خود است که امروز از حکومت کرزای درخواست توزیع نمره زمین دارند که این ناخودآگاه نشان دهنده مفهوم تداوم دولت است، حتی اگر استخدام این کارگران به دوران دولت مجاهدین یا طالبان مربوط باشد.^{۱۹} همچنین، علی رغم بی توجهی مقامات سیاسی به مقوله زمین به سبب پیچیدگی و عمق تاریخی اختلافات ملکی، باید گفت که این اوضاع و پیچیدگی در درازمدت منتهی به سیاست گذاری های کلی شده است که دارای ویژگی هایی است قابل تعمق. برای نمونه، داکتر یوسف پشتون، وزیر توسعه شهری (MUDA)، از به کاربردن کلمه "غصب" برای برخی تملک های غیرقانونی زمین که جهت ساخت مسکن و به صورت خودسر انجام شده خود داری می نماید. زیرا در صورتی که غصبی انجام گرفته شده باشد، لازم به استفاده از زور و اسلحه برای خارج کردن اشغالگران می باشد و نیز دولت دیگر نمی تواند وارد عمل در این مناطق غیرقانونی شود. اما آقای وزیر ترجیح می دهد از اصطلاح "ساحات غیرپلانی" استفاده کند که باعث می شود نه تنها به خشونت استمداد نجوید، بلکه به این صورت دولت می تواند این ساحات را به تدریج شامل امکانات زندگی کرده تا در درازمدت روند قانونی شدن برایشان مهیا شود که به این ترتیب آرامش اجتماعی نیز حفظ می گردد.^{۲۰}

به طور خلاصه باید گفت که روند ایجاد حقوق مالکیت ارضی علی رغم بی ثباتی دولت ها طی چهل سال گذشته به شکل لایه هایی است که به طور متراکم بر روی هم قرار گرفته باشند. قوانین ملکی تحت تأثیر و دستخوش اتفاقات و حوادث بسیاری است و به همین دلیل نیز بسیار شکننده می باشند. در واقع، حتی اسلحه مانع از تغییر سازش ها و توافقات میان اقوام و فامیل ها نمی شود که تحت تأثیر روابط قدرت قرار دارند، روابطی که به نفع گروه های سیاسی و نظامی بسیار متغیر است. به این ترتیب و به قیمت تکراری شدن بحث، باید بگوییم که مسئله نگران کننده برای افغان ها نه ضرورتاً بازگشت احتمالی

from November 27-29, 2011 in Hotel Setara in Kabul: *Informal Settlement Upgrading & Formalization Workshop*.

¹⁹www.pajhwok.com/dr/2010/07/06 <http://arianews.af/regional-news>

²⁰Seminar organized by MUDA and L'USAID

طالبان به قدرت است، بلکه چشم‌انداز درگیری‌ها و شروع دوباره آن است به منظور تسویه حسابهای ملکی که کسی نمی‌داند به نفع چه کسی یا چه گروهی تمام خواهد شد. با وجود این، باید گفت که هم‌زمان با بحران و به موازات آن، مالکیت ارضی، به‌ویژه در شهرک‌ها، از قالب قومی و خانوادگی بدر آمده و به جانب مالکیت فردی یا شخصی سوق یافته است که این پدیده‌ای است بسیار نو و بی‌سابقه که به نظر در تغییر طبیعت آنچه می‌توان "جنگ برای زمین" دانست بی‌تأثیر نباشد که باعث پیچیده‌تر شدن ائتلاف‌ها و توافقات سیاسی - حزبی در آینده خواهد شد.

از سوی دیگر، ساختار حقوقی مالکیت حتی در مورد تصاحب شخصی زمین از حقوق "عامه" (communal) و کاربرد آن جدایی‌ناپذیر است.²¹ در واقع، بنا بر اصل عرفی و سنت است که قوماندانان در ازای خدماتی که در دوران جنگ انجام داده‌اند زمین‌ها را از آن خود می‌کنند. همچنین به نام سنت و عرف است که تمویل‌کنندگان بین‌المللی با تکیه به نظر معتمدان، و نه اسناد، تصمیم‌گیری می‌کنند بی‌آنکه روابط داخلی و تعادل قوا را در یک منطقه مورد سوال قرار دهند. سرانجام باید گفت که متخصصان و مشاوران بین‌المللی و مردم‌شناسان نیز برای پایه‌ریزی نظریه‌های خود به این حقوق استناد می‌کنند و به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد که هرچند مسئله مالکیت ارضی در چوکات (چشم‌اندازی) محلی ساخته و تعریف می‌شود، دارای ابعاد ملی است. زیرا که از طرفی رسم و سنت، به‌شمول پشتونوالی، از جمله سنت‌های فرامنطقه‌ای است و خارج از حیطه قدرت این قوم نافذ بوده و کاربرد دارد؛ به‌ویژه زمانی که پای محروم کردن زنان از حق ارث پیش می‌آید که تمام اقوام افغان تا این اواخر با آن موافق به نظر می‌رسیدند. به اضافه اینکه مطالبات اسلامی هم که لازم به گفتن نیست که طبیعتاً نه تنها محلی نیستند که خاصیت جهان‌شمولی دارند. از طرف دیگر اینکه ظهور پدیده‌ای تحت عنوان حقوق ارضی از یک قرن پیش در ارتباط تنگاتنگ با مسئله تشکیل حکومت مرکزی و یا حتی یک حکومت ملی قرار داشته است. منازعات بر سر زمین و شیوه‌های متفاوت تصاحب و قوانین مربوط به حق استفاده از آن با پدیده تبعیض قومی و نیز دینی درآمیخته است که صد البته به ضرر قوم هزاره و هندی‌ها تمام شد. اما به هر جهت این شرایط در ایجاد پروسه پشتون‌سازی جامعه مؤثر بود که نه به معنای حاکمیت یک قوم بر اقوام دیگر بود، بلکه بیشتر از آن به معنای مطالبه هویت و فرهنگی منسجم بود و مورد استناد همه کسانی طالب حضور

Catalogue Francaise (Paris: Librairie Generale de Droit et de Jurisprudence, 1987).

²¹Louis Assier-Andrieu, *Le Peuple et la loi. Anthropologie Historique des Droits Paysans en*

در قدرت باشند در جهت ساخت حکومت مرکزی قوی بر اساس مدل‌های منطقه‌ای، به‌ویژه ترکیه و ایران.

با چنین شرایطی نباید فراموش کرد، حکومت در رابطه‌اش با زمین و با جنگ طرفدار سنت‌هاست، همان‌طور که در مقالات وامق‌الله ممتاز، آدام پائن، آنتونیو دولوری و احمدرضا صادقی به موارد بسیاری از آنها اشاره شده است. به‌طور مثال، دولت برای تثبیت خود و انجام کارهای عمرانی و عام‌المنفعه از وساطت متنفذین محلی و قوماندان‌ها کمک می‌گیرد، هرچند مجبور باشند که شفعه یا حقوق همسایگی را نقض کنند، زیرا منافع محلی در تضاد با هم می‌باشند و کنار آمدن با یک طرف منازعه طرف‌های دیگر را شاک می‌کند. در واقع، به قیمت نوعی سازش با سنت‌های محلی و غالباً متناقض است که دولت قادر به بازسازی می‌شود. اهمیت حقوق شفعه در تاریخ کشور به قدری است که بدون شک و در ضمن بحث بر روی این منازعات و کشمکش‌ها شاید بتوان به شکلی دقیق‌تر به تعریف جایگاه جامعه مدنی افغان اشاره کرد، جامعه‌ای که بنا بر تعریف نه بر علیه حکومت مرکزی که در روابطش با حکومت تعریف می‌شود، خواه این ارتباط از طریق تقابل با حکومت باشد یا همدستی با او که هم‌زمان روابطی با دیگر گروه‌های قومی، اجتماعی و نیز میان زن و مرد ایجاد و ایجاد می‌کند. تا جایی که در مورد خط معروف دورند (Ligne Durand) و اختلافات و تنش‌های بسیاری که می‌آفریند می‌توان پرسید که آیا نمونه‌ای از شفعه نیست که هم به روابط اقوام با هم و منافعی که ارتباط می‌یابد و هم به روابط درونی و بسیار ناشفاف قوم پشتون که در دو سوی مرز به سر می‌برند. به همین علت است نیز شاید که گروه‌های قومی زوری، خواجه و بریچی در نیمروز به ساخت پست مرزی توسط مقامات ایرانی با استناد به اسناد مالکیت سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ اعتراض می‌کنند، زیرا به نظرشان ساخت این پست مرزی حق همسایگی آنها را نادیده می‌گیرد.^{۲۲}

بالاخره اماکن زیارتی نیز جایگاه دیگری هستند از اختلاط حوزه‌های مختلف اجتماعی. از نظر حقوقی این اماکن به شکل نهاد حقوقی وقف ظاهر می‌شوند که می‌توان آنها را بیان اسلامی اقتصاد نولیبرالی دانست، زیرا جایگاه مشارکت میان منافع عمومی و خواست و مطالبات شخصی است، یعنی همان منطق حاکم بر ساختار شهرک‌ها، افغان‌ها از نظر مذهبی برای زیارت به مقبره احمدشاه بابا (۱۷۲۲-۱۷۷۳)، پادشاهی که اتحاد افغانستان را باعث شد، در قندهار و باز در همین شهر به زیارتگاه میرویس هوتکی، رهبر

²²www.pajhwok.com/dr/2011/10/04

قوم‌گرا و حامی آزادی قندهار در مقابل سلطه صفوی‌ها (۱۶۷۳-۱۷۱۵) که پسرش اصفهان را اشغال کرد و سلسله صفوی را برانداخت می‌روند و یا نیز در جلال‌آباد مقبره پادشاه مشروطه‌خواه، امان‌الله‌خان (۱۹۶۰-۱۹۸۲) را زیارت می‌کنند.^{۲۳} در کنار این مقبره‌های تاریخی امروز زیارت مقبره مجاهدانی باب شده است که چونان قهرمانان ملی سر برآوردند، به‌شمول مسعودشاه در پنجشیر و نیز پسر اسماعیل‌خان، میرویس، در هرات هرچند ضرورتاً مورد احترام تمام اقوام نباشند. به این ترتیب از نگاه مذهبی و نیز قومی، اماکن زیارتی می‌توانند محل همزیستی میان اقوام و سازش میان آنها باشند. برای نمونه، در مزار شریف انحصار مسایل دینی زائران در زیارتگاه امام علی در دست حدود ۲۸۰ خانواده سید معروف به "ایشانی" هاست که تاجیک هستند و اهل تسنن که به نام حق و حقوق تاریخی خود از منافع آن سود می‌جویند. امور وقف این مکان از سال ۱۹۲۰ تاکنون به دست وزارت اوقاف و زیر نظر دولت می‌باشد. بنابراین و به این ترتیب، اماکن مذهبی نه تنها محل تلاقی و حضور عقاید دینی متفاوت است که نیز محلی است برای انباشت ثروت، تجدد و اعمال قدرت توسط حکومت و خصوصی‌سازی که سه صحنه‌گردان مهم جامعه افغان که تبلور مناقشات مهم این کشور هستند در آن حضور می‌یابند: قوماندان‌ها، زنان و طالبان.

به این ترتیب و حتی اگر فرض را بر خروج خارجی‌ها در سال ۲۰۱۴ از افغانستان بگذاریم، سه گروه اجتماعی فوق‌الذکر که در دوران بحران متحول شده‌اند و قدرت گرفته و آبروی اجتماعی کسب کرده‌اند طبعاً در صحنه باقی خواهند ماند و ظاهراً هیچ‌یک توانایی ازپا درآوردن دو گروه دیگر را نخواهد داشت و زمین همچنان مسئله بزرگ آنها و گروه‌های دیگر باقی خواهد ماند. در آغاز سال‌های ۱۹۷۰، دو درصد مالکان که به آنها "فئودالها" می‌گفتند ۷۰ درصد زمینهای مزروعی را در اختیار داشتند، اگرچه مساحت املاکشان از هزار جریب (حدود ۲۰۰ هکتار) بیشتر نبود.^{۲۴} امروز اما هرچند نمی‌توان از دمکراتیزه شدن مالکیت زمین سخن گفت، اما اشاره به دو ویژگی آن در دوران کنونی حائز اهمیت است. از یک طرف عمومی شدن مالکیت زمین است، بدین معنی که طبقات مختلف اجتماعی و تمام گروه‌های قومی را شامل می‌شود و از طرف دیگر اینکه مالکیت زمین به نوعی با شهرنشینی گره خورده است و گاهی به شکل مالکیت شهرک‌هایی به مساحت بیش از ۳ هزار جریب اغلب در شهرها یا حومه‌های آن - و نه در روستاها - ظاهر

^{۲۳} دهقانی در خراسان قرون وسطی، ۲۷.
^{۲۴} بصیر احمد دولت‌آبادی، شناسنامه افغانستان (چاپ ۴؛ تهران: عرفان، ۱۳۸۷)، ۷۰.

^{۲۳} میرویس هوتکی بیشتر رهبر سیاسی ملی‌گرا بود تا رهبری مذهبی. درباره حرکت میرویس هوتکی، بنگرید به محمد اعظم سیستانی، مالکیت ارضی و جنبش‌های

می‌شود که این هر دو ویژگی از پدیده‌های مهم تحولات جامعه کنونی افغانستان به حساب می‌آید. به این ترتیب حتی اگر زن، زمین و زر همچنان عوامل مرکزی قدرت و تشخص اجتماعی باشند، اما از طرفی در قالب‌های تازه‌ای طرح می‌شوند که همان شهرنشینی و عمومی شدن مالکیت است و از طرف دیگر و همان‌طور که پیش‌تر به آن اشاره شد، تحت تأثیر تحولات چهار دهه گذشته تغییر ماهیت داده‌اند، چنانکه استفاده از لفظ سنت درباره آنها اشتباه خواهد بود، مگر اینکه همراه با هابزبوم و رنجر (Eric Hobsbawm and Trance Ranger) از خلق دوباره سنت‌ها سخن بگوییم و با هر تعبیری که به کار بریم، این تغییر و تحولات بدون شک در ادامه دارای تأثیرات قابل ملاحظه‌ای است در بحران مالکیت و مناقشات اجتماعی یا سیاسی وابسته به آن و نیز در مسیر کاهش و محو افراط‌گرایی و تقویت انسجام ملی در این کشور.



تصویر ۱۰. در فصل گرما در همه دنیا و نیز در افغانستان همه به جست‌وجوی رفع عطش‌اند، زنده‌باد آب آلبالوی مزار شریف و دختران زیبایش. عکس از مجموعه شخصی فریبا عادلخواه

Pierre Centlivres and Micheline Centlivres-Demont, "Agrarian Reforms in Afghanistan, From the End of the Monarchy Until the Fall of the Taliban,"
Iran Namch, 29:3-4 (Fall/Winter 2014-2015), 42-63.

اصلاحات ارضی در افغانستان: از فروپاشی نظام سلطنتی تا سقوط طالبان

پی‌یر سانلیور

استاد بازنشسته و مدیر پیشین مؤسسه مردم‌شناسی دانشگاه نوشاتل، سوئیس

میشلین سانلیور-دومون

انسان‌شناس و سردبیر نشریه اطلاعات افغانستان

افغانستان به گفته دو گیاه‌شناس اتحاد شوروی، واولو (N. I. Vavilo) و بوکونیچ (D. D. Bukinich)، که از ماه‌های اوت تا نوامبر ۱۹۲۴ حدود ۶ هزار کیلومتر را با اسب و پای پیاده در افغانستان گردش نموده‌اند، شبیه به دنیای باستان است. این مطلب را می‌توان از روی وضعیت مردم این سرزمین بیان داشت، یعنی جایی که دهقانان با لباس‌هایی فقیرانه، همراه با ریش و دستار و پای‌های برهنه، در مقابل کلبه‌های خاکی‌شان تصویربرداری شده‌اند. به طور مثال از دهقانان بامیان، که قلب هزاره‌جات افغانستان مرکزی است، به عنوان افراد غارنشین یاد شده است. این کشاورزان در زراعتشان از ابزارهای اولیه استفاده نموده و در مورد تراکتور و زراعت میکانیزه هیچ اطلاعی ندارند. در کتاب این

پی‌یر سانلیور استاد بازنشسته و مدیر پیشین مؤسسه مردم‌شناسی دانشگاه نوشاتل سوئیس است. او انسان‌شناسی کارآزموده در حوزه پژوهش‌های میدانی مرتبط با افغانستان، پاکستان و اروپاست. علائق پژوهشی او عبارت‌اند از مسایل مرتبط با هویت، قومیت، پناهندگان، آوارگان و تصویرگری‌های عامه‌پسند در اسلام.

Pierre Centlivres <pierre.centlivres@unine.ch>

میشلین سانلیور-دومون انسان‌شناس مجرب پژوهش‌های میدانی در افغانستان، پاکستان، هند، ترکیه و اروپاست. حوزه پژوهشی او شامل بررسی هویت، پناهندگان، آوارگان و تصویرگری‌های عامه‌پسند در اسلام است و از ۱۹۸۰ نیز سردبیر نشریه اطلاعات افغانستان (*Afghanistan Info*) بوده است.

Micheline Centlivres-Demont <micheline.centlivres@gmail.com>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/42-63

دو گیاه‌شناس می‌توان روستاییانی را مشاهده کرد که به منظور تهیه مواد سوخت‌شان سرگین حیوانات چهارپا را با دست جمع‌آوری می‌نمایند یا کبوترها را نگهداری می‌کنند تا از فضولات آنها به خاطر حاصلخیز ساختن زمین‌هایشان استفاده نمایند. "افغانستان هنوز هم در مرحله یک کشور با اقتصاد معیشتی می‌باشد."^۱ نه فقط هیچ مازاد زراعتی وجود نداشته، بلکه کمبود مواد غذایی در آنجا دیده می‌شود. به طور تخمینی، فی صد زمین‌های زراعتی بیشتر از ۲ درصد مساحت کشور را در بر نمی‌گیرد، که حدود یک میلیون هکتار زمین می‌باشد: نصف این زمین‌ها قابل آبیاری بوده و بقیه آن به‌قسم زمین‌های (دیمی) کشت می‌شود. به گفته آنان، افغانستان کشوری است بدون آمار قابل اعتماد و نفوس این کشور میان ۶.۵ میلیون تا ۱۵ میلیون نفر گفته شده است.

با این حال، این کشور از لحاظ زراعتی یک کشور حاصلخیز است. آبیاری به‌قسم ماهرانه انجام می‌شود و با گشودن مرزها، در آینده امیدوارکننده به نظر می‌رسد. واولو و بوکونیچ از اصلاحات شاه‌امان‌الله استقبال می‌کنند (۱۹۱۹-۱۹۲۹). با استفاده از کود کیمیاوی (شیمیایی)، مکانیزه‌سازی زراعت و آبیاری می‌توان اقتصاد زراعتی را انکشاف (گسترش) داد. همسایگی با اتحاد جماهیر شوروی، نزدیکی جغرافیایی، همراه با جمعیت دو طرف مرز که از لحاظ فرهنگی، قومی و زبانی با هم مشترکات دارند، می‌تواند در رشد و انکشاف زراعتی کمک نماید. به‌طور مثال، افغانستان می‌تواند کشت پنبه را توسعه و کشت گندم را کاهش دهد و می‌تواند گندم مورد نیاز خویش را از مناطق جنوب سیبری اتحاد شوروی تأمین نماید.

در سطور بعدی، مؤلفین این مقاله مجموعه‌ای از روابط ارضی (زمین‌داری) را در آستانه کودتای سال ۱۹۷۸ پیگیری می‌نمایند و در مورد اصلاحات ارضی که رژیم جدید کمونیستی سعی به پیشبرد آن کرد و دلایل ناکامی آن توضیح خواهند داد.

زراعت در افغانستان در آستانه کودتای سال ۱۹۷۸

تصویری که لویی دوپری در کتاب تاریخی خود، افغانستان،^۲ در خصوص وضعیت زراعت این کشور ارائه می‌دهد بسیار متفاوت است با تصویر دو گیاه‌شناس روس که پیش‌تر به آن اشاره شد. اراقامی که این نویسنده به نشر رسانده است مربوط به دوره پیش از

^۱Nikolai Ivanivitch Vavilov and D. D. Bukinich, "Zemiedel'cheskiy Afganistan," *Bulletin of Applied Botany, of Genetics, and Plant Breeding, Supplement* 33 (1929), 16.

نقل قول در خلاصه متن انگلیسی بدون تاریخ و منبع اصلی است.

^۲Louis Dupree, *Afghanistan* (Princeton: Princeton University Press, 1980), 43-44.

دو کودتا، یعنی کودتای ناسیونالیست‌های سال ۱۹۷۳ و کودتای کمونیست‌های سال ۱۹۷۸، می‌باشد. بر اساس آمار داده شده، زمین‌هایی که کاملاً قابل کشت و زرع می‌باشد، ۱۲ درصد از مساحت این کشور را تشکیل می‌دهد که حدود ۷,۸۴۴,۰۰۰ هکتار زمین می‌شود. از آن جمله حدود ۵,۳۴۰,۰۰۰ هکتار زمین قابل آبیاری (زمین آبی) و حدود ۲,۵۰۴,۰۰۰ هکتار زمین للمی (دیمی) می‌باشد. به‌علاوه و بنا بر ارزیابی دوپری، ۱۴ میلیون هکتار زمین دیگر نیز در این کشور قابل کشت می‌باشد به شرط عملی شدن برنامه‌های آبیاری و حاصلخیز نمودن زمین که در برنامه اول پنج‌ساله (۱۹۵۶-۱۹۶۱) و برنامه‌های بعدی در نظر گرفته شده است. ارزیابی دوپری بر اساس آمار و گزارشات سالانه (Survey of Progress) وزارت برنامه‌ریزی می‌باشد که اولین شماره آن در سال ۱۹۵۹ منتشر گردید. اما ارزیابی‌ها و صحت ارقام در رابطه با مسئله کشاورزی همیشه "نیاز به محک گذشت زمان" دارد تا بتوان به عملی شدن آن پی برد.^۳ خاصه اینکه هنوز کدستر قابل اعتمادی در رابطه با مجموعه زمین‌های کشاورزی وجود ندارد.

دوپری همچنان یادآور می‌شود که اکثریت کشاورزان بی‌زمین، و نیز آنها که زمین کمی برای امرار معیشت در اختیار دارند، دهقانانی هستند که در بدل (ازای) دستمزد، بالای زمین‌ها کار می‌نمایند.^۴ کاری که ارزش آن به‌طور سنتی بر اساس پنج عامل مهم تولید کشاورزی ارزیابی می‌شود: ۱. مالکیت زمین یا خاک، ۲. آب برای آبیاری، ۳. تخم یا بذر، ۴. ابزار و وسایل و نیز حیوانات برای حمل‌ونقل، ۵. و بالاخره نیروی انسانی برای کار. کشاورزانی که جز نیروی بازو فاقد امکانات یادشده هستند، یک‌پنجم از محصول زمینی را که در اختیار دارند کسب می‌کنند. هر چند این یک اصل کلی و تئوریک است و برای نمونه شامل حاصلات باغ‌ها نمی‌شود و نیز دستمزد کشاورزان گاهی حتی کمتر از پایه این ارزیابی است. زمانی که دوپری این مطلب را می‌نوشت، روند میکانیزه‌شدن زراعت، توزیع کود کیمیاوی (شیمیایی) و تطبیق پروژه‌های بزرگ آبیاری که در برنامه پنج‌ساله پیش‌بینی شده بود، آغاز شده بود که باعث تغییر و افزایش دستمزد کار زراعتی شد، اما هنوز هم این دستمزدها در پایین‌ترین سطح خویش قرار داشتند. شرایط زندگی اکثر دهقانان بسیار فقیرانه بود که به دلیل سیستم ربا برای یک عمر به دلیل در دست نداشتن وسایل تولید وابسته به مالکین بودند و مقروض بدانان.

^۳Dupree, *Afghanistan*, 44.

^۴Dupree, *Afghanistan*, 148.

در مقابل سوالی چون "پس چرا آنان قیام نمی‌کنند؟" دوپری به جای نظریه تقدیرگرایی شرقی یا اسلامی که در جامعه حاکم است و مانع ارائه پاسخی قانع‌کننده به این پرسش می‌باشد، نظری دیگر ارائه می‌دهد. به نظر وی، حمایت یک زمیندار بزرگ از کشاورزش باعث ایجاد رابطه اقتصادی و اجتماعی پیچیده‌ای میان زمینداران بزرگ و کشاورزان می‌شود، درست مانند رابطه کارمندان با دولت.^۵ به این مطلب دورتر خواهیم پرداخت.

از سال ۱۹۳۲ بدین‌سو، افغانستان سیستم اندازه‌گیری بر اساس مقیاس متریک را پذیرفت، ولی هنوز هم مساحت زمین به جریب اندازه‌گیری می‌شود. به‌طور رسمی، یک جریب مساوی با ۱,۹۳۶ مترمربع است که حدود یک‌پنجم یک هکتار می‌باشد. از واحدهای دیگر اندازه‌گیری سنتی هم همچنان به صورت بومی استفاده می‌شود که عبارت هستند از بسته‌های تخم، گاوآهن و نیز مساحت معادل با کار یک‌روز یک جوهره گاو قولبه‌ای (یک جفت گاو شخم‌زنی).

جمعیت این کشور در سال‌های ۱۹۵۰، حدود ۱۲ میلیون تخمین زده شده بود که بنا بر آن به هر یک از نفوس این کشور از ۱/۵ تا ۱/۴ هکتار زمین قابل زرع می‌رسد. به همین جهت و به دلیل نیاز به افزایش محصولات کشاورزی، یکی از دغدغه‌های مهم آن دوران گسترش زمین‌های زیر کشت بود و بر همین اساس، ده سال بعد مفکوره ریفورم (رفرم) یا ایده اصلاحات ارضی به منظور توزیع زمین‌های دولتی و بعداً زمین‌های فئودالان بزرگ، که تعدادشان اندک بود، برای ده‌ها قبیله بی‌زمین با هدف تقویت کشاورزان کوچک آغاز شد. بر اساس تخمین‌های سال ۱۹۶۸، "تنها حدود ۳۰ نفر از مالکین، صاحب بیشتر از یک‌هزار جریب زمین هستند" که در جمع حدود ۲۰۰ هکتار می‌شود.^۶ هرچند این ارقام در جریان سال‌ها و بنا بر منابع متفاوت متغیر بوده است. در ۱۹۵۳، فائو (FAO) مجموعه زمین‌های قابل زرع را به ۲/۵ میلیون هکتار برآورد کرد که قسمت عمده این زمین‌ها را قابل آبیاری می‌دانسته است. جغرافیادان دانمارکی، هوملوم، پدر جغرافیای بزرگ افغانستان، از ۲ میلیون هکتار صحبت می‌کرد،^۷ در ۱۹۵۷ باز هم فائو این زمین‌ها را به ۹ میلیون هکتار تخمین می‌زد.

^۶Dupree, *Afghanistan*, 153.

^۷Johannes Humlum, *La Géographie de l'Afghanistan* (Copenhagen: Gyldendal, 1959), 166.

^۵Dupree, *Afghanistan*, 151; Pierre Centlivres et Micheline Centlivre-Demont, "La grande Misère des Paysans," *Construire*, 6:2 (1980), 15.

اما امروز با کمک تحقیقات واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان (Afghanistan Research and Evaluation Unit) و نیز به خصوص به کمک مطالعات لیز الدن وایلی،^۸ متخصص اقتصادی در امور رشد و انکشاف روستایی و نظام ارضی، می توان تصویر دقیق تری از وضعیت زراعتی افغانستان در اختیار داشت. بر اساس آمارگیری های سال های ۱۹۷۰، بر اساس داده های سال های قبل و بعد و بر اساس نتایج نسبی برنامه ثبت زمین ها (Land Registration Programme) که در ۱۹۶۶ شروع شده بود، لیزالدن وایلی نیز وضعیت دگرگونی مالکیت زمین را تا زمان سقوط طالبان (۲۰۰۱) بررسی کرده است.^۹ وایلی در ۱۹۷۵ می نویسد:

مجموعه نفوس افغانستان با پیش بینی رشد ۲/۵ درصد، چیزی بیشتر از ۱۵ میلیون نفر می باشد. در ۱۹۶۸، ۷۲ درصد جمعیت روستایی بوده که دارای زندگی وابسته به زراعت بودند. به طور کلی، حدود ۱,۳۰۷,۱۷۰ نفر تعداد مالکین یا زمینداران شناسایی شده می باشند. در مجموع، این زمینداران و کارگران آنها بر روی حدود ۴ میلیون هکتار زمین به کار کشت مشغول بودند که حدود ۲/۵ میلیون هکتار از آن را کشت آبی تشکیل می داده است. در سال ۱۹۷۶، اوسط (میانگین) اندازه یک ملک کشاورزی، ۳/۵ هکتار می باشد.^{۱۰}

در ۱۹۷۰، زمین هایی که توسط دهاقین بی زمین کشت می شد به ۲۰ درصد و در ۱۹۷۸ به ۱۹ درصد می رسید. در سال های ۱۹۷۰ میلادی، فی صدی دهاقین بی زمین حدود ۳۵ درصد از نفوس روستانشینان را تشکیل می داد که در ۱۹۹۰ این رقم به ۳۰ درصد می رسید.^{۱۱}

با وجود اطلاعات وسیع ارائه شده در این عرصه، می توان نتیجه گرفت که در آن زمان در افغانستان بیشتر واحدهای زراعی را قطعه های کوچک زراعی تشکیل می دادند که برای تأمین معاش یک زندگی مناسب کافی نبوده است. کشاورزان اکثراً مقروض می شدند و مجبور بودند مانند کشاورزان بی زمین، کارگران یا کشاورزان فصلی یک قسمت از سال را به کار در شهرها سپری کنند.

تحقیقات میدانی درباره مقوله زمین در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

در جریان تحقیقات میدانی در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در تاشقرغان که یک آبادی و یک شهر تجاری در شمال و شمال شرق افغانستان است با دنیای کشاورزان آشنا

^۸Wily, *Land Rights in Crisis*, 18.

^{۱۰}Wily, *Land Rights in Crisis*, 18.

^{۱۱}Wily, *Land Rights in Crisis*, 18.^۷

^۸Liz Alden Wily, *Land Rights in Crisis: Restoring Tenure Security in Afghanistan* (Kabul: AREU, Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2003).

می‌شویم. در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸، زندگی طبقه دهقان در تاشقرغان همانند سایر نقاط افغانستان بر اساس تقسیم نابرابر حاصلات خرمن‌شده گندم می‌باشد.^{۱۲} ابتدا سهم ملا داده می‌شود و بعداً سهم فقرا که دو سهم سمبولیک را در تقسیم حاصلات کشاورزی تشکیل می‌دهند. سپس سهم ارباب قریه داده می‌شود، کسی که رئیس دهکده و به عبارتی رابط میان مردم دهکده و مقامات ولسوالی است، که از دو سهم اول کمی بیشتر است. بعد از آن باید از سهم افرادی نام برد که از دام‌های دهکده محافظت می‌کنند و نیز سهم مسئول تقسیم آب دهکده و سهم کسانی که در برداشت محصول کمک می‌کنند که اغلب از میان دوره‌گردان می‌باشند. همان‌طوری که در بالا ذکر شد، محصولات با در نظر داشت پنج عامل تقسیم می‌گردد. اکثراً مالکین زمین خود چهار عامل را شامل می‌شوند و دهقانان صرفاً فراهم‌کننده نیروی کار یا نیروی انسانی می‌باشند و یک‌پنجم برداشت محصول را دریافت می‌کنند.

اما در مورد حاصلات زمین‌های للمی که سطح محصول مشخص نمی‌باشد، سهم دهاقین به تصمیم‌گیری مالک ارتباط می‌یابد و نظر به مناطق مختلف، سهم دهقان (شخم‌کار) یک‌هشتم محصول و نیز گاهی فقط یک‌دهم محصول می‌باشد. در نقاطی که زمین‌ها در دست تعداد اندکی از فئودالان قرار داشته باشد و در نقاطی که تعداد دهقانان بی‌زمین بیشتر باشد، تقاضای کار کردن بر روی زمین افزایش پیدا می‌کند و زمینداران ثروتمند از موقعیت استفاده نموده، کشاورزان را استعمار می‌نمایند. سال‌های خراب (خشکسالی‌ها) یا مصارف استثنایی (مانند عروسی‌ها) یا مراسم وفات (مراسم تدفین، فاتحه و خیرات) موجب می‌شود کشاورزان پول مورد نیازشان را از اربابان و مالکین زمین قرض بگیرند. به مرور زمان، این امر سبب می‌شود دهقانان زیر بار قرض فرو رفته و در این مواقع قطعه‌زمین کوچک خود را که تنها ملکیت آنهاست نیز به دلیل قروض خود از دست می‌دهند.

رابطه میان مالک زمین و کشاورز همیشه نامطلوب نمی‌باشد. مثلاً در تاشقرغان،^{۱۳} در صورتی که دهقان مجرد باشد، نان، لباس و محل اقامت وی توسط زمیندار فراهم می‌گردد و این امر اکثراً تضمین‌کننده کار دایم برای کشاورز می‌باشد. دایره پیچیده مقروض بودن دهاقین به زمینداران، تضمین تداوم کار، الحاق به پیوندهای اجتماعی هنوز در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حاکم می‌باشد و موجب بازتولید و حیاط نظام اجتماعی روستایی می‌گردید. یک دهقان که بر سر زمین زمینداران کار می‌کند همان قدر فقیر

Forme et organisation du bazar de Tashqurghân (Afghanistan) (Wiesbaden: Dr. L. Reichert Verlag, 1971).

¹²Centlivres et Centliver-Demont, "La grande misère des paysans."

¹³Pierre Centliver, *Un bazar d'Asie Centrale*.

و نادار می‌باشد که یک کارگر کشاورز. ماهیت رابطه زمیندار-دهقان گنگ و مبهم می‌باشد. زمیندار هم‌زمان هم ارباب است، هم استعمارگر و هم حمایت‌کننده کشاورز در مقابل دولت و نمایندگان محلی آن در سطح ولسوالی می‌باشد. جایگاه زمیندار بزرگ، که در شمال به "بای" یا "بیگ" و در جنوب به "خان" یاد می‌شود، در چوکات (دسته‌بندی) افراد بانفوذ محلی و نیز دولتی قرار دارد.

حکومت و کارمندان در سازمان‌های ولایتی برای اهالی روستاها بیگانه و ناآشنا می‌باشند.^{۱۴} آنان (نمایندگان حکومت) اکثراً به زبان مردمان محل حرف نمی‌زنند و احکام و ریفورم‌های اعمال شده از بالا به گونه‌ای غیرقابل فهم باقی می‌ماند. مردم روستاها حکومت و نمایندگان را به مثابه دشمن تصور می‌نمایند. نمایندگان حکومت اکثراً دارای کلتور (فرهنگ) شهری هستند و مردم روستایی را عقب‌مانده تصور می‌نمایند. آنان خود را به دلیل رفتار و برخورد‌های متفاوتشان، قیافه و طرز لباس پوشیدنشان-که اکثراً به گونه غربی می‌باشد-تحصیلشان، غیرمذهبی بودن و تسلط برنوشتن از مردم روستایی متمایز می‌دانند.

وضعیت زندگی نامناسب کشاورزان در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اما دارای تعادل نسبی است، بدین معنی که در شرایط عادی و در صورت نبود خشکسالی و بحران، یک نظام اجتماعی دارای امنیت نسبی می‌باشد که روابط قیم‌سالارانه به همراه وابستگی‌های گروهی-فامیلی و روستایی و قومی آن را تضمین می‌کند. اما زمانی که این تعادلات با خطر مواجه گردند و شبکه‌های اجتماعی و همبستگی از کار باز بمانند، تعادل حاکم و زندگی دهقانی با بحران مواجه می‌شود. پلان‌های پنج‌ساله و پذیرش معیارهای جدید برداشت محصول و میکانیزه‌شدن زراعت در این سال‌ها که باعث توزیع ۲ هزار تراکتور شد که توسط زمینداران متوسط و بزرگ خریداری شد و نیز همچنین رونق کولتور تجاری، روابط حاکم اجتماعی را زیر سؤال قرار داد.^{۱۵} بر اساس منطق حصول منافع بیشتر از کشت و محصول، زمینداران بزرگ ترجیح دادند که کار کشت و زرع را در زمین‌هایشان به کارگران فصلی یا روزمزد واگذار کنند که دستمزد کمتری می‌گرفتند.

پیش به سوی اصلاحات ارضی: رئیس جمهوری محمد داوودخان

در ژوئیه ۱۹۷۳، محمد داوود پسر کاکای ظاهرشاه، با همکاری احزاب چپ افراطی کودتا نمود. وی نظام جمهوری را تأسیس کرده و خودش مسئولیت ریاست جمهوری را

¹⁵Dupree, *Afghanistan*, 766-767.

¹⁴Centlivres et Centlivre-Demont, "La grande misère des paysans." *Construire*, 6.2. 1980, 15.

به عهده گرفت. وی تحت تأثیر و فشار حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA)، که یک حزب مارکسیستی بوده و در سال ۱۹۶۵ توسط گروهی روشنفکر در کابل تأسیس شده بود، تصمیم به اصلاحات ارضی گرفت. این اصلاحات ارضی باید به شکلی از اشکال به منظور بهبود وضعیت دهاقین افغان صورت می‌گرفت و نیز از مدل اصلاحات ارضی کشورهای همسایه، ایران و پاکستان پیروی می‌کرد. در این دو کشور همسایه اصلاحات ارضی قبلاً تطبیق (اجرا) شده بود. هدف این اصلاحات ارضی توزیع مجدد زمین‌های دولت، فنودالان بزرگ و بنیادهای مذهبی بود به نفع کشاورزان بی‌زمین و فقیر، همراه با تعیین حداکثر میزان مساحت مالکیت و نیز پرداخت خسارت به مالکان.

پروگرام راجستر (ثبت) املاک (۱۹۶۶-۱۹۷۷) که در قانون سروی و آمار ۱۹۶۵ پیش‌بینی شده بود و با کمک مالی و تخصصی اداره USAID در حال اجرا بود، در زمان اصلاحات ارزی سال ۱۹۷۵ هنوز تا پایان خود راه طولانی در پیش داشت. هدف تأسیس یک کادستر (cadastre) پذیرفته نشد و پروژه متمرکز شد بر ثبت املاک، بعد از بررسی آرشیو املاک ولایت‌ها و مشوره طرفین در صورت بروز اختلاف.^{۱۶}

قانون اصلاحات ارضی رئیس جمهوری داوودخان در ۱۵ اسد ۱۳۵۴ش / ۶ اگوست ۱۹۷۵م به‌طور رسمی منتشر گردید. این قانون یک سقف معینی را برای سطح مالکیت زمین تعیین می‌نمود. زمیندارانی که دارای زمین‌های وسیعی بودند، زمین‌هایشان توسط دولت خریداری شده و مجدداً برای دهاقین توزیع می‌گردید. مقدار زمینی که برای یک زمیندار در این قانون اجازه داده شده بود ۲۰ هکتار زمین آبیاری دوفصله (زمینی که در سال دو مرتبه حاصل می‌دهد) یا ۲۰ هکتار زمین باغی یا هم ۴۰ هکتار زمین للمی بود. براساس قانون ۱۹۷۵، زمیندارانی که مقدار زیادی زمین‌های للمی در اختیار داشتند، می‌توانستند از مازاد زمین‌های للمی خود به صفت مستأجر دولت، در مقابل پرداخت اجاره به او، استفاده نمایند. در قضیه میراث، مستأجر زمین‌های للمی حق این را داشت تا زمین‌هایی که در اختیار دارد به یکی از اعضای فامیلش واگذار نماید. با این حال، حق اولویت واگذاری به قرار ذیل است: دهاقین بدون زمین که در نزدیکی زمین‌های مورد ارث هستند، مالدارانی که در حال مسکن‌گزینی‌اند و شاگردان لیسه‌های زراعت. زمین واگذار شده، نظر به ارزش آن به مدت ۲۵ سال به اجاره داده می‌شد و اجاره‌گیرنده سالانه ۲ درصد از محصول خود را به دولت پرداخت می‌نمود.^{۱۷} سهم زمین‌های توزیع شده در

passé et le présent (Moscou: Académie des sciences de l'URSS, 1981), 239-262.

¹⁶Wily, *Land Rights in Crisis*, 42.

¹⁷Vladimir Gloukhodet, "Économie de l'Afghanistan indépendant," in *L'Afghanistan: Le*

اصل نمی‌توانست تا یک مدت معین به کسی دیگر انتقال یا به فروش رسد، اما زمینداران بزرگ توانستند از چنگ قانون فرار نمایند؛ آنان با واگذار کردن زمین به اعضای خانواده خود که در قانون پیش‌بینی شده بود در واقع زمین‌ها را مجدداً تصاحب کردند.

اصلاحات ارضی زمین‌ها را نظر به حاصل‌دهی آنان به ۳ طبقه و ۷ دسته تقسیم نموده است. این طبقه‌بندی زمین مانند طبقه‌بندی قانون سروی و آمار ۱۹۶۵ بود که هدف اصلی از تطبیق آن توسط دولت به منظور ایجاد اداره ثبت املاک و جمع‌آوری مالیات از زمین پیش‌بینی شده بود. تطبیق این ریفورم با موانع متعدد مواجه گردید؛ مشکلاتی چون تعیین حدود اربعه زمین و مشکلات آن، قوانین و حقوق پیچیده مربوط به آن و نیز عدم شایستگی و فاسدبودن افرادی که مسئولیت تطبیق این ریفورم را در محل داشتند.

یکی از اهداف اصلاحات ارضی داوودخان تحکیم و افزایش زمین‌های دولتی (املاک دولتی) و طبقه‌بندی آنها بود. دولت در واقعیت ضرورت به زمین داشت برای توزیع بر اساس سنت حاکم به نوکران دولتی که به تقاعدی می‌رسیدند یا به جمعیت پشتون‌هایی که به انتخاب و یا به زور در زمین‌های شمال کشور انتقال داده شده بودند.

اسنادملکی نامشخص و تدابیر زراعی سنتی و بی‌قاعده

تطبیق برنامه اصلاحات ارضی با مخالفت‌ها و دشمنی‌های زمیندارانی به‌شمول اعضای خانواده سلطنتی اسبق، زمینداران بزرگ یا رهبران طریقت‌های صوفی، گیلانی‌ها، مجددی‌ها و خلیفه‌های شمال‌شرق مواجه گردید که مالک زمین‌های وسیعی بودند. اصلاحات ارضی با موانع متعدد مواجه گردید که به شرح زیر می‌باشد: اول‌تر از همه پیچیدگی کتگوری (رده‌بندی) زمین‌هایی که باید مجدداً توزیع می‌شد و تنوع عناوین مالکیت زمین و یا نبود اسناد مالکیت بود. برخی از زمین‌ها بدون هرگونه شرطی متعلق به دولت می‌شد، ولی برخی دیگر از زمین‌ها براساس حق عرفی به منظور استفاده اهالی همان محلات در نظر گرفته شده بود. قسمت زیادی از زمین‌ها توسط اهالی محلات به‌طور دسته‌جمعی به گونه علفچر یا زمین‌های زراعتی للمی استفاده می‌شد. برخی دیگر از زمین‌ها برای بنیادهای مذهبی به وقف داده شده بود. دولت از زمان سلطنت عبدالرحمن و به‌ویژه از زمان امان‌الله‌خان خواهان کنترل این زمین‌ها بوده است.^{۱۸} مالکیت شخصی افراد بر اساس قوانین مدنی، مذهبی و عرفی می‌باشد. مرز میان زمین‌هایی که به‌طور مشروع تملک گردیده و زمین‌هایی که براساس تمدید مدت

ure to Modernize a Tribal Society (Ithaca and London: Cornell University Press, 1973), 77.

¹⁸Leon Poullada, *Reform and Rebellion in Afghanistan, 1919-1929. King Amanullah's Fail-*

زمانی قبضه شده است، نامشخص است و این موضوع جروبحث‌های متعددی را باعث می‌شد. رسوم و آدابی که مربوط به میراث زمین و املاک می‌شود، کاملاً در تضاد با شریعت اسلامی قرار دارد. در اکثر مناطق افغانستان، دختران از حق میراث‌گیری محروم گردیده‌اند و با وفات پدرشان، حق آنان به برادران واگذار می‌شود. برخلاف، برخی اوقات یک مقدار خیلی کمی از محصول زمین برای آنان داده می‌شود. اسناد مالکیت همیشه قابل دسترس نمی‌باشد. این اسناد یا آرشیو نگردیده یا به‌طور کتبی ایجاد نشده‌اند. مدارک اندکی هم که وجود داشت، در اثر عدم ثبات و ناامنی آسیب دیده است.

به هر حال، استفاده از جریب به صفت واحد اندازه‌گیری زمین باعث از بین بردن واحدهای سنتی قدیمی که در ولایات مختلف وجود داشتند نشد. سطح زمین‌های کشت شده با مقیاس‌های سنتی اندازه‌گیری همچنان ارزیابی می‌شد و واحد کار یا مقدار تخم بذر برای معادل مساحت زمین مورد استفاده قرار می‌گرفت.

به این ترتیب، به راحتی می‌توان فهمید که اصلاحات ارضی در افغانستان نه تنها به منظور توزیع مجدد زمین و ایجاد توازن در روابط مالکیت ارضی یا نیز ابراز نقش و تحکیم محدوده قدرت دولت بود، بلکه بر اساس نیاز کشاورزی مکانیزه شده و متکی بر تجارت انگیزه‌ای فراتر از اینها داشت و هدفش هماهنگ‌سازی تدریجی کشاورزی و زراعت در افغانستان و از بین بردن ویژگی‌های محلی و سنتی خاص کشاورزان بود.

با فرمان ۱۹۷۸ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، هدف اصلاحات ارزی جدید ایجاد تحولات کلی در جامعه روستایی بود که فئودالی و منحن قلمداد می‌شد.

اصلاحات ارضی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA)

حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ۷ ثور ۱۳۵۷ش/۲۷ آوریل ۱۹۷۸م قدرت را به وسیله کودتا به دست گرفت. در این زمان، حتی اگر زارعین افغان در وضعیت بحرانی قرار نداشتند، ولی در شرایط دشواری زندگی می‌کردند. اوضاع زندگی زمینداران کوچک و کشاورزان بی‌زمین هر روز سخت‌تر می‌شد. زمینداران بزرگ مزارع خود را از طریق به مزدوری گرفتن روزمره افراد و با استفاده از کشاورزان بی زمین که ۳۵ فی صد کشاورزان را در احصائیه ۱۹۷۱ تشکیل می‌دادند، کشت می‌کردند تا بیشترین منفعت را از محصولاتی چون کشت پنبه، نیشکر یا چغندر به دست آورند. تولیدات پنبه که در ۱۹۵۶ به ۲۲ هزار تن می‌رسید، در آغاز پلان پنج‌ساله اول در ۱۹۷۰ به ۷۶ هزار تن افزایش یافت. تولید چغندر قند از ۳۵ هزار به ۶۲ هزار تن و تولید نیشکر نیز از ۳۸ هزار

به ۵۵ هزار تن افزایش یافت. برعکس، در تولیدات گندم و سایر غله‌جات کاهش نمایان گردید. در ۱۹۵۶، تولیدات غله‌جات ۶۴ درصد کل تولیدات زراعتی را تشکیل می‌داد که در ۱۹۷۰ این رقم ۶۰ درصد رسید.^{۱۹} این امر، همان‌طور که دورتر خواهیم دید، دقیقاً همان چیزی بود که بوکونیچ و واویلو در سال ۱۹۲۹ پیش‌بینی می‌کردند؛ با این تفاوت که آنها به خرابی اوضاع زندگی کشاورزان اشاره‌ای نکرده بودند.

بنابراین، شیوه زندگی دهقانی به خطر افتاده بود: دهقانان کوچک، که در کنار کشت قطعه‌زمین کوچک خود، و برای دریافت قسمتی از محصول مجبور به شخم زدن زمین‌های دیگران بودند، و می‌بایست از این سهم خود به مرور زمان چشم‌پوشی می‌کردند یا همان کار را در قبال سهم کمتری قبول کنند؛ دیگر برایشان دشوار بود بتوانند روی حمایت‌های صاحب زمین جهت گرفتن قرض-خواه به جنس باشد یا به پول-حساب کنند. همچنین، نمی‌توانستند از امکانات مسکن یا دیگر حمایت‌های مأموران دولتی برخوردار باشند. در سال‌های ۱۹۶۰، ۴۵ درصد از کشاورزان پول با بهره ۳۳ درصد در سال قرض گرفته بودند، قروضی که هر سال افزایش می‌یافت.^{۲۰}

در فردای کودتا، در میان ماه‌های آوریل و نوامبر ۱۹۷۸، شورای انقلابی یک سلسله از فرامین را به منظور ایجاد اصول اساسی رژیم جدید و اعمال اصلاحات ارضی رادیکال منتشر نمود. در اینجا فقط فرامین ۶، ۷ و به خصوص ۸ مورد نظر ماست که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

جامعه افغان به‌طور کلی بر اساس جامعه‌ای فئودالی، عقب‌مانده و قرون وسطایی تحلیل شده بود که بنا بر نظر حزب دمکراتیک خلق، فرامین شماره ۶، ۷ و ۸ قصد متحول کردن آن را از بنیان داشتند و بر اساس مبارزه طبقاتی میان فئودال‌ها و طبقه استثمارشده، "هدف اساسی اصلاحات ارضی از بین بردن روابط فئودالی و ماقبل فئودالی به منظور تضمین و تشویق مردم به سوی اعمار (ساختن) یک جامعه عاری از دشمنی طبقاتی و استثمار انسان به وسیله انسان می‌باشد." این مطلب را دکتر صالح محمد زیری، وزیر زراعت نخستین حکومت پس از کودتا، در روزنامه کابل تایمز در ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ بیان نموده است.

فرمان شماره ۶ مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۸، سیستم گروبی و قسمت عمده‌ای از قرضه‌های ده‌ه‌های کوچک را لغو اعلام نمود. فرمان شماره ۷ مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ در مورد تساو

1350/1971-1972).

²⁰Wily, *Land Rights in Crisis*, 22.

¹⁹ *Statistical Pocket-Book of Afghanistan* (Kabul: Department of Statistics, Ministry of Planning,

حقوق مرد و زن بود و فرمان شماره ۸ مورخ ۲۸ نوامبر همان سال مهم‌ترین فرمان از نگاه شورای انقلابی، در مورد اجرای اصلاحات ارضی بود که باعث توزیع مجدد زمین‌های ضبط‌شده زمینداران بزرگ برای کشاورزان بی‌زمین و زمینداران کوچک بود.

فرمان شماره ۶ می‌تواند به‌مثابه یک پیش‌زمینه برای اصلاحات ارضی و جزء لاینفک اقداماتی به حساب آید که هدفش ایجاد تحولات و یا از بین بردن جامعه دهقانی به دلیل فئودالی بودنش و آزاد کردن کشاورزان از یوغ آن بود.

همان‌طور که اشاره شد، دهاقین کوچک و دهاقین بی‌زمین، به‌خصوص در مناطق روستایی، زیر فشار شدید قرض قرار داشتند. شرایط تأدیه قرض به‌طور عموم از طرف زمینداران بزرگ تعیین می‌شد؛ قرض باید بعد از یک سال به‌قسم جنس یا به‌گونه نقدی پرداخت می‌شد. به‌طور مثال، و بنا بر نظر لوئی دوپری،^{۲۱} «اگر یک مرد مبلغ هزار افغانی قرض بگیرد، بعد از یک سال باید ۱,۴۰۰ افغانی باز پس گرداند. در صورتی که بعد از یک سال این مبلغ را پرداخته نتواند، ۴۰ فی‌صد یا بیشتر از آن به‌کل مبلغ افزوده می‌شد.»^{۲۱} برخی مواقع پرداخت قرض به‌شکل جنس، که اکثراً گندم بود، می‌توانست مطالبه گردد، اما گندم یا جنس که در عوض قرض توسط طلبکار محاسبه می‌شد، به مراتب کمتر از نرخ که در بازار بود محاسبه می‌گردید که در واقع همان احتساب نرخ سود یا ربا بود که به این ترتیب از زیر بار چماق ممنوعیت اسلامی می‌گریخت.

اکثراً کشاورزان برای مصارف استثنایی خود، همانند عروسی و تدفین، مجبور به گرو گذاشتن زمین خود بودند و به این ترتیب، وام‌گیرنده همه‌ساله باید یک قسمت از حاصلات زمین خود، و برخی اوقات تا نصف آن را به طلبکار تأدیه نماید تا زمانی که قادر باشد قرض خود را بپردازد. در اکثر مواقع، کشاورز نمی‌توانست قرض خویش را تأدیه نماید که در این صورت زمین متعلق به طلبکار می‌شد و کشاورز به این ترتیب مجبور به کار بر روی زمینی می‌شد که زمانی به وی تعلق داشت. بر اساس مفاد فرمان شماره ۶، مبلغ رهن می‌بایست در مدت ۵ سال و با ۲۰ درصد نرخ بهره توسط وام‌گیرنده تأدیه گردد. همچنین مبالغ وام‌هایی که در عوض زمین قبل از سال ۱۹۷۳ صورت گرفته شده بود ملغی گردید و کشور دارای زمین‌هایی عاری از قرض و بدهکاری می‌شد. قروض کشاورزان بی‌زمین، دهقانان روزمزد زمیندارانی که کمتر از ۱۰ جریب زمین داشتند، نیز لغوگردید.

²¹Louis Dupree, *Red Flag over the Hindu Kush* (Princeton: Princeton University Press, 1980), Part III, 5.

تطبیق (اجرای) فرمان شماره ۶ و رسیدگی به مجادلات به کمیته حل منازعات در سطح ولسوالی و ولایت واگذار گردید. این کمیته‌ها متشکل از کارمندان محلی و نمایندگان دهاقین بودند. کمیته‌های ولسوالی مسئولیت شناسایی افراد نیازمند را داشتند تا دولت بتواند از طریق بانک انکشافی جهت خرید کود کیمیاوی (شیمیایی) و داروهای آفات نباتی به آنها قرضه (وام) بدهد.^{۲۲} متأسفانه ارائه این امتیازات با فساد اداری مواجه گردید. به هرحال، سکتور (بخش) بانکی پیش‌بینی‌شده برای ارایه قرضه به دهاقین کوچک در زمان تطبیق اصلاحات ارضی هنوز به بهره‌برداری نرسیده بود.

براساس نوشته‌های نویسنده روزنامه کابل تایمز در شماره ۸ اکتبر ۱۹۷۸، کشاورزان فرمان شماره ۶ را به گرمی استقبال نمودند و در ادامه بیان چشم‌دید (مشاهدات) یکی از افراد مقروض را که حالا از زیر بار قرض‌رهایی پیدا کرده می‌نویسد: "من یک غلام نیستم. زمین من برایم دوباره داده شد و من مجبور نیستم تا دیگران را صاحب یا مالک صدا بزنم."

تسکین و رهایی کشاورزانی که زیر وام‌هایی فرو رفته بودند که توانایی پرداخت آن را نداشتند قابل درک می‌باشد. این قرضه‌ها تهدیدی برای زمین‌های آنان محسوب می‌گردید که تأمین‌کننده معیشت فامیل بود، اما سیستم گروپی و قرضه‌گیری کاملاً به شبکه روابط متقابل ارتباط می‌یافت که هر چند روابطی ناعادلانه و نابرابر می‌بود، اما در بطن روابط اجتماعی جامعه جای داشت. در واقع این قرضه‌ها، خواه جنسی باشد و یا پولی، اغلب با هدف خاصی به دهاقین داده می‌شد که آن زمانی بود که خان خود را در انتخابات پارلمانی نامزد می‌کرد. اهداف فرمان شماره ۶ رفع و مقابله با شرایط ناگوار و بسیار اسفباری بود که مسئله قرضه‌ها به آن دامن می‌زد، اما برای این کار سنت‌ها و عنعنات جامعه را به باد انتقاد کشیده و از "پافشاری بر سنت‌های غلط و رعایت عرف و عنعنات بیهوده‌ای مانند مصارف گزاف و اسراف در مراسم‌های خاص، به‌شمول پرداخت مهر و مراسم نامزدی و عروسی‌های بزرگ یا مراسم تدفین و فاتحه‌خوانی و غیره" سخن می‌گفت. مدیر تحریریه کابل تایمز در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۸ در حالی که از اسراف و مصارف گزاف با تأثر یاد می‌کرد، اما فرمان ۶ را به دلیل وابستگی دهاقین به عنعنات دارای اثرات منفی قلمداد می‌نمود. در ادامه، ملاحیبه‌هایی که دشمن این فرمان‌ها بودند سعی و تلاش جدی نمودند تا دهاقین را متقاعد سازند که رژیم جدید زیر پوشش اصلاحات ارضی دین را هدف قرار داده است.

²²Dupree, *Red Flag over the Hindu Kush*, 6.

اما اهداف فرمان شماره ۷ مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ "از بین بردن روابط پدرسالارانه، ارباب و رعیتی میان زن و شوهر"^{۲۳} بود و خود حاصل یک پروسه طویل‌المدت جهت آزادی زنان به شکل آمرانه و از بالا که از زمان امان‌الله‌خان برای ایجاد تحولات و دگرگونی‌های بنیادین اجتماعی آغاز شده بود، ولی بازتاب کمی در خارج از پایتخت داشت. فرمان شماره ۷ "مصارف نامزدی" و عروسی را به حداقل رسانید و مهریه را نیز محدود نمود. عروسی‌های اجباری و عروسی‌های اطفال منع و سن ازدواج برای مردان ۱۸ سال و برای دختران ۱۶ سال تعیین گردید.

فرامین شماره ۶، ۷ و ۸ هر سه نشان‌دهنده اراده شورای انقلابی در خصوص ایجاد تحولات در جامعه سنتی می‌باشد، جامعه‌ای که رسوم و عنعنات به‌طور عمیق ریشه در بطن جامعه دوانده است و مردم آن میان عرف و مذهب تفاوت قایل نیستند. دولت در اینجا طالب اقتدار است؛ از طرفی برای انداختن نظم و طرحی نو در جامعه و نیز برای گرفتن حق قانون‌گذاری خود در رقابت و نیز مخالفت با قانون شرع و آنهایی که به صفت مفسرین مشروع آن تلقی می‌شوند.

در سپتامبر همان سال، روزنامه‌های افغانی مقالاتی را درباره وضعیت دهاقین براساس طرح‌های مارکسیستی برای خوانندگان خویش منتشر نمودند. به‌طور مثال، از تاریخ ۱۱ تا ۱۶ سپتامبر، وزیر زراعت دکتر صالح محمد زیری یک سلسله مقالات را در روزنامه کابل تایمز تحت عنوان "روابط فئودالی، اصلاحات دموکراتیک زمین" و از سپتامبر تا اکتبر ۱۹۷۸، مصاحبه‌ها و تحلیل‌هایی درباره فرمان شماره ۶، اصلاحات ارضی، تحت عنوان "آزادسازی دهاقین!" به چاپ رسانید. مقالات اصول و اهداف فرمان‌های جدید را بیان می‌نمودند؛ به‌شمول حذف روابط تولیدی فئودالی و تحول و دگرگونی تولیدات زراعتی به منظور خودکفایی کشور و رشد و افزایش صادرات زراعتی. دکتر صالح محمد زیری تأیید می‌کند که "دلیل اصلی و اساسی این وضعیت [وضعیت بحرانی دهاقین] شیوه‌هایی است که بر روش‌های تولیدی زراعتی حاکم است که از قرون وسطی مورد استفاده بود و نیز حاکمیت روابط کهنه فئودالی می‌باشد."^{۲۴}

فرمان شماره ۸، به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸ صادر گردید که در آن اصول اساسی و چگونگی این اصلاحات ارضی بیان شده بود. برای مالکیت زمین یک سقف معینی تعیین گردیده بود و کسانی که زمین‌های بیشتر داشتند، زمین‌هایشان بدون پرداخت

²³Dupree, *Red Flag over the Hindu Kush*, 7.

²⁴روزنامه کابل تایمز (۱۶ سپتامبر ۱۹۷۸).

گرامت ضبط و به افراد بی‌زمین توزیع می‌گردید. زمین‌ها، همانند اصلاحات ارضی رئیس جمهوری داوود، به ۷ دسته و آن هم براساس ظرفیت تولیدی‌شان تقسیم شده بودند. زمین‌های باغی یا تاکستان‌ها که بلندترین کتگوری می‌باشد و یک فرد حق داشت حداکثر ۳۰ جریب یا ۶ هکتار داشته باشد، در مقیاس پایین‌تر دهقانانی که دارای زمین‌های آبی نبودند می‌توانستند حدود ۳۰۰ جریب یا ۶۰ هکتار زمین للمی داشته باشند.^{۲۵} کشاورزان به ۶ دسته تقسیم شده بودند؛ از جمله دهاقین بی‌زمین که روی زمین‌های دیگران کار می‌کردند و نیز مالدارانی که در مناطقی که زمین توزیع می‌شد مسکن نداشتند و از باشندگان منطقه نبودند. نفوس مالداران به ۲/۵ میلیون نفر تخمین زده شده بود. مالداران نیز شامل افراد مستحق زمین در اصلاحات ارضی شناخته شدند. با توزیع زمین برای مالداران، آنان تشویق می‌شدند تا به صورت دایم مسکن‌گزین شوند و بنا بر مفکوره مجریان اصلاحات ارضی، این یگانه راه برای تغییر زندگی و بهبود سطح تولیدات آنان بوده است.

همان‌طور که دیدیم، در افغانستان زمینداران بزرگ بسیار اندک می‌باشند. مجریان فرمان اصلاحات ارضی تأیید می‌کنند که فقط ۴ درصد زمینداران، به عبارتی فقط حدود ۵۰ هزار نفر، را زمینداران بزرگ تشکیل می‌دادند و بقیه، از جمله ۱/۲ میلیون نفر شامل اصلاحات ارضی شده بودند. در واقع ۹۶ فی‌صد زمینداران دارای زمین‌هایی کمتر از مقدار تعیین‌شده در اصلاحات ارضی بودند. روزنامه کابل تایمز از ۶۶۶ هزار فامیل دهقان بی‌زمین یاد نموده است که حدود ۳۶ فی‌صد فامیل‌های روستانشین می‌باشند. اجرای اصلاحات در ژانویه ۱۹۷۹ شروع شده بود و به نظر می‌رسید در اواسط ۱۹۷۹ به اهداف خود رسیده است. حدود ۵۱۰,۶۰۰ هکتار زمین به ۲۱۳ هزار فامیل توزیع گردیده که به طور اوسط به هر فامیل حدود ۱۲ جریب زمین توزیع شد. این معلومات بر اساس داده‌های کابل تایمز می‌باشد.^{۲۶} سال ۱۹۷۹ همچنین سال ایجاد کوپراتیف‌ها (تعاونی‌ها) بود که با اختصاص بودجه مخصوص عملی شد. ایجاد کوپراتیف‌ها و فارم (مزرعه)‌های دولتی با ایدئولوژی "سوسیالیستی" طبقه جدید حاکم در دولت مطابقت داشت و به منظور تنظیم زندگی دهاقین و با دغدغه طرح‌ریزی مؤثر زراعتی و مالدارانی انجام گرفت.

اجرای اصلاحات ارضی به تیم‌هایی واگذار شده بود که اکثراً از شهرها آمده بودند و دید تعصب‌آمیزی نسبت به روستایی‌ها داشتند. مقاومت بر علیه تطبیق اصلاحات ارضی با

394-413, quote on 398.

²⁶Grotzbach, "Die afghanische Landreform," 402.

²⁵Erwin Grotzbach, "Die afghanische Landreform von 1978 – Durchführung and Probleme in geographischer Sicht," *Orient*, 23:3 (1982),

وجود خشونت رژیم فشار و به نام ضد اسلامی بودن آن شدت می‌یافت. جانشین ترکی، حفیظ‌الله امین، به منظور کاهش حساسیت‌ها در نوامبر ۱۹۷۹ فرمانی صادر نمود که در آن، مالکیت خصوصی به رسمیت شناخته شده بود. بعد از تهاجم اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، رهبر جناح پرچم، ببرک کارمل، به سمت ریاست جمهوری رسید و دور دوم از اصلاحات ارضی را اعلام نمود. در این دور از اصلاحات، تأکید بسیار بر توسعه و انکشاف کوپراتیف‌های زراعتی و نیز نهادهای مختلف جهت تقویت روند پروسه تطبیق فرامین ارضی شد. این عمل در حقیقت به منظور جلب اعتماد دوباره مردم مناطق روستایی بود که در اثر اصلاحات ارضی دوره اول احساسات فردی و مذهبی‌شان جریحه‌دار گردیده بود و نیز به نوعی بازگشت به عقب را امکان‌پذیر می‌ساخت.

خرید، فروش و میراث‌بری زمین سر از نو اجازه داده شد. حکومت از جرایم مالی به دلیل بدهی‌ها چشم‌پوشید و نیز ضبط زمین‌های مربوط به بنیادهای مذهبی، سران قبایل، سران مذهبی، "روحانیون مهین(میهن)پرست" و افراد برجسته حامی رژیم جدید را ممنوع قرار داد. در ضمیمه فرمان شماره ۸، که در ۱۹۸۱ منتشر گردید، تذکر داده شده بود که ادامه تطبیق اصلاحات ارضی باید براساس سنن و عنعنات و ارزش‌های مذهبی باشد.

بعد از ماه می ۱۹۸۶، یعنی در زمان ریاست جمهوری نجیب‌الله که سکرتر اول حزب و به جای ببرک کارمل انتخاب شده بود، از اجرای اصلاحات ارضی که به دلیل استثنائات فراوان به نفع نخبگان حکومت و طرفداران رژیم از ماهیت خود دور شده بود، به‌طور تدریجی چشم‌پوشی شد. به‌اضافه اینکه تعداد بسیاری از روستاها خارج از کنترل حکومت و زیر نظر مخالفین مسلح رژیم قرار داشتند.

قبل از این تاریخ، ببرک کارمل در ۲۶ فوریه ۱۹۸۰ و در جریان یک سخنرانی پذیرفته بود که حدود ۱۰ درصد در تولید غله‌جات و ۲۵ تا ۳۰ درصد در تولیدات پنبه و لبلبو کاهش به وجود آمده بود و حدود ۹۰ درصد زمین‌های زراعتی بدون کشت باقیمانده بود.^{۲۷} چه واقع شده بود؟ چرا این شکست و ناکامی به وجود آمد؟

چرا شکست و ناکامی؟

حکومت تصور داشت که با ضبط زمین‌های زمینداران بزرگ، که تعدادشان اندک است، و توزیع زمین‌های آنان به دهاقین بی‌زمینی که اکثریت را تشکیل می‌دادند، و بدون

²⁷Grotzbach, "Die afghanische Landreform," 411.

شامل ساختن اکثریت دهاقین و زمینداران کم‌زمین در اصلاحات ارضی، لغو قرضه‌های آنان با صدور فرمان شماره ۶ و ایجاد کوپراتیف برای ارایه کود، تخم‌های اصلاح‌شده و داروهای حشره‌کش و در موارد مشخص ارایه کردیت‌ها (قرضه) می‌تواند حمایت اکثریت عمده دهاقین از رژیم جدید را جلب نماید. چرا که نباید فراموش کرد و همان‌طور که ادواردز به درستی به آن اشاره دارد،^{۲۸} خشونت حاکم بر تطبیق فرامین، غرور و تکبر مأموران دولتی مسئول اجرای آن و ادبیات مورد استفاده به‌شمول شیوه تولید، اتحاد میان کارگران و دهاقین، خلق کارگر، مرگ بر فئودالان و مرگ بر مرتجعان و از این قبیل الفاظ بیگانه در مناطق روستایی و نیز مظنون به کفر والحاد بودند.^{۲۹} در واقع، کارمندان دولتی می‌خواستند خود را به صفت محافظین دهاقین نادار و طبقه کارگر در مقابل خان‌ها و زمینداران بزرگ معرفی نمایند، اما با این کار باعث تحکیم همبستگی میان کلان و خرد، فقیر و ثروتمند جامعه روستایی گردیدند. روستائین‌ها کارمندی را که از کابل به روستاها آمده بودند به‌مثابه بیگانگان، افرادی که مردم روستایی را تحقیر می‌نمایند، بی‌دین و تطبیق‌کنندگان برنامه نامشروع تصور می‌نمودند. در حالی که حکومت، که در نتیجه کودتای آوریل ۱۹۷۸ روی کار آمده بود، بر حمایت دسته‌جمعی و وسیعی از دهاقین از تطبیق برنامه اصلاحات ارضی و ایجاد یک اجتماع از دهاقین، کارگران، روشنفکران و کارمندان دولتی بر علیه طبقه فئودالان بزرگ حساب می‌نمود. موارد یادشده یگانه عواملی نبودند که باعث عدم پذیرش روستائین شدند، بلکه رشوه‌خواری، فساد کارمندان دولتی، خودکامگی تصامیم حکومتی و خودخواهی کارمندان نیز تأثیرگذار بود. دولت در تصور مردم روستایی بعید به نظر می‌رسد متحد آنان باشد و آزادکننده آنان محسوب گردد. دولت به‌مثابه تهدید بر علیه نظم اجتماعی سنتی قلمداد می‌شد حتی اگر با عملی شدن برنامه اصلاحات ارضی و گذار به وضعیت زراعت کاپیتالیستی شکافی در این نظم سنتی پیش‌تر ایجاد شده بود.

ببرک کارمل در سندی که در ۱۹۸۴ توسط وزارت امور خارجه منتشر گردید، "اشتباهات" و عجله و شتاب‌زدگی در دور اول برنامه اصلاحات ارضی را به صراحت می‌پذیرد. به منظور اصلاح و ادامه اصلاحات ارضی بر اساس بهترین معیارها کمیسیون مختلط تشکیل گردید که متشکل از اعضای سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و شورای وزیران بود. این کمیسیون تصمیم گرفت اصلاحاتی را در فرمان شماره ۸ از طریق عملی نمودن چهار برنامه جهت رفع نواقص و کمبودهای مرحله اول و "با رعایت

University of California Press, 2002).

²⁹Edwards, *Before Taliban*, 66-68.

²⁸David B. Edwardes, *Before Taliban. Genealogies of the Afghan Jihad* (Los Angeles, London:

اعتقادات دینی و سنتی مردم^{۳۰} ایجاد سازد. وزارت آبیاری ایجاد گردید و قانونی در رابطه با تقسیم آب نشر گردید. در حقیقت، در دور اول اصلاحات ارضی در این مسئله غفلت صورت گرفته بود و آبیاری زمین‌های دوباره توزیع شده باعث به وجود آمدن منازعات متعدد گردید که مورد سوء استفاده مخالفین مسلح گردید.

در واقع، برنامه چهار پلان عملی در کمیسیون طرح ریزی شد. پلان اولی امکان انجام یک تحقیق میدانی در خصوص شیوه‌های مالکیت زمین و نحوه تطبیق برنامه اصلاحات ارضی را فراهم نمود. پلان دوم تحقیقی را در مورد اشتباهات انجام شده و مطالعاتی در خصوص مشکلات قضایی پیش‌بینی نمود که اصلاحات ارضی باعث به وجود آمدن آنها شده است. پلان سوم برنامه‌اش آرایه کمک به دهاقین و توسعه فارم‌های دولتی میکانیزه شده بود و بالاخره، پلان چهارم متمرکز بر بهبود سیستم آبیاری در کشور بود. کمیسیون مذکور کمیته‌های روستایی را که متشکل از اهالی روستاهایی بود که اصلاحات ارضی در آن عملی می‌شد، تشکیل داد. «روحانیون مهین‌پرست» نیز می‌بایست در این کمیته‌ها شامل ساخته می‌شدند.^{۳۱}

در ۱۹۸۱، اقتصاددان اتحاد جماهیر شوروی، ولادیمیر گلوخودد، تحلیلی از اصلاحات ارضی افغانستان ارائه نمود که توسط آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی منتشر گردید. او در این تحلیل مشکلات ناشی از تطبیق اصلاحات ارضی را بیان نموده است. بعد از اشاره به وضعیت سیاسی داخلی آشفته، و بعد از محکوم کردن «تخیل‌گرایی و انحراف چپ‌گراها»^{۳۲} و بعد از انتقاد از عدم برنامه‌ریزی در آماده کردن اصلاحات ارضی، اظهار تاسف می‌کند نسبت به «عدم آماده بودن جامعه روستایی از لحاظ روانی (اجتماعی-روانی) برای دریافت زمین‌های زمینداران بزرگ در حالی که دهاقین هنوز تحت سلطه روابط فئودالی بودند و تفکر و اندیشه اربابان بر روستاها حاکم بود.»^{۳۳} نویسنده مقاله یکی از دلایل مشکلات را «عدم معلومات و سوء تفاهم‌های اکثریت افغان‌های بی‌سواد و بدون شعور سیاسی [دانست] که عمدتاً در مناطق روستایی قربانی این عمل بودند.»^{۳۴} پروپاگانداها بر علیه اصلاحات ارضی از طرفی بر واقعیت‌ها استوار بود و از طرف دیگر بر عوامل «روانی» به همین دلیل بسیاری از دهاقین به مخالفت با آن پرداختند. در

³²Gloukhoded, "Économie de l'Afghanistan indépendant," 253.

³³Gloukhoded, "Économie de l'Afghanistan indépendant," 257.

³⁴Gloukhoded, "Économie de l'Afghanistan indépendant," 259.

³⁰*Achievements of the April Revolution in Afghanistan*, (Kabul: Information and Press Department, Ministry of Foreign Affairs, 1984), 15.

³¹*Achievements of the April Revolution in Afghanistan*, 17.

پس عرایض رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دانشمندان شوروی ناکامی برنامه اصلاحات ارضی احساس می‌شد که همان‌طور که اولیویه روا به آن اشاره دارد، این ناکامی اصلاحات در واقع به نوعی ناکامی و یا عدم پذیرش ایدئولوژی حزب بود که اهدافش غیر واقعی بودند و نیز ساختارهایی که برای ایجاد آن تلاش می‌کرد غیر قابل زندگی قلمداد می‌شدند.^{۳۵}

فراتر از اختلافات و نزاع طبقاتی، روابط در سطح روستا و در چارچوب قوم (گروه قومی و همبستگی و نیز لایه‌های قبیله‌ای) متشکل از شبکه مغل (پیچیده) از الزامات و تکالیف متقابل و بدون شک نابرابری قرار داشت که در برخی اجزای آن در حال فرسایش بودند اما امکان از بین بردن تمام بدون ریسک و به دلیل بقای اجتماعی-اقتصادی گروه‌های ضعیف‌تر وجود نداشت. شورای انقلابی با شکستن "زنجیره روابط فیودالی"، در واقع باعث شکستن همبستگی‌های اجتماعی شد و بنابراین سیاست، مردم روستا بیشتر به خانان و افراد مذهبی تکیه می‌کردند و از آنها در مقابل دولتی که برای آنان یک پدیده بیگانه تصور می‌شد حمایت می‌کردند. همان‌طوری که الیویه روا می‌نویسد، "اصلاحات ارضی به رژیم اجازه نداد تا برای خودش پایگاه اجتماعی ایجاد نماید، بلکه برعکس باعث به وجود آمدن اجماع دهاقین بر علیه دولت گردید."^{۳۶}

در پایان باید گفت که اصلاحات ارضی از لحاظ اقتصادی پایدار نبود، اگر اهداف آن را حداقل ایجاد کتگوری جدیدی از بهره‌برداری زراعتی و دهاقین کوچک خودمختار بدانیم. هر نمره زمین توزیع شده حدود کمتر از ۲ هکتار بوده و این مقدار زمین حتی برای تأمین معیشت زندگی یک فامیل کافی نبود. دهاقین که برایشان زمین توزیع شده بود، اکثراً کسانی که از توزیع زمین بر اساس اصلاحات ارضی سود برده بودند به بذر، به کود، به آب و نیز حتی به کردیت دسترسی نداشتند. مواد و اصلاحات پیش‌بینی شده در فرمان به صورت درست آن پیگیری نگردید. خانی که زمینش تصاحب شده بود، حاضر نبود پول و بذر به کسی بدهد که زمین به او رسیده و آن را مورد استفاده قرار می‌داد. به نظر می‌رسد که رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان امیدوار بودند که با توجه به کوچک بودن قطعه زمین‌های توزیع شده و موانعی که برای مکانیزه کردن کشاورزی ایجاد کرده بود، تغییرات ایجاد شده توسط اصلاحات فقط به زمین‌های مصادره شده محدود نشود. احتمالاً در بلندمدت به توسعه مزارع دولتی و تعاونی‌ها امید بسته بودند.

³⁶Roy, *Afghanistan*, 122-123.

³⁵Olivier Roy, *Afghanistan. Islam et modernité politique* (Paris : Seuil, 1985), 115-123.

تعداد ۱۲۱۷ تعاونی در بهار ۱۹۸۰، ۱۸۳۰۰۰ خانواده را شریک کرده بودند و حزب امیدوار بود به کمک وسایل میکائیکی یک جامعه کشاورزی با تضمین تولید بیشتر در این تعاونی‌ها ایجاد کند.^{۳۷}

ولایاتی که به نظر می‌رسید برای مدتی موفق به اجرای این برنامه شده‌اند، به‌طور مثال در جنوب شرقی افغانستان بودند، جایی که زمینداران بزرگ حاکم بودند و جایی که خان‌ها و دهقانان متعلق به یک قبیله یا یک گروه قومی نبودند.^{۳۸} به تدریج و به سبب افزایش قدرت نیروهای مقاومت در دهات، مقررات وضع شده لغو می‌شد. در جایی که دولت کنترل خود را بر منطقه حفظ می‌کرد، شبه‌نظامیان خود را هم از میان کسانی استخدام می‌کرد که از اصلاحات ارضی بهره برده بودند.

در اکتبر ۱۹۹۰ و در راه بازگشت از شهر مزارشریف که تحت کنترل کابل قرار داشت و ملیشه‌های (شبه‌نظامیان) طرفدار حکومت حضور پررنگی در این شهر داشتند، تصمیم به سفری نیم‌روزه به ولسوالی تاشقرغان، که در ۶۰ کیلومتری شرق این شهر قرار دارد، روانه شدیم. این ولسوالی منطقه تحت کنترل جمعیت اسلامی بود؛ یکی از احزاب مقاومت اسلامی. ما با یکی از قوماندانان جمعیت در محل درباره برنامه اصلاحات ارضی صحبت نمودیم. در ابتدا وی برای ما گفت "حکومت زمین‌های بای‌ها (خانان و زمینداران بزرگ) را از نزدشان گرفته و برای دیگران تقسیم نمود، اما زمانی که مجاهدین قدرت را در محل به دست گرفتند، آنان زمین‌های توزیع شده را ملغی نمودند، اسناد مالکیت که از طرف حکومت بود به آتش زده شده و زمین‌های ضبط شده دوباره به بای‌ها مسترد گردید. ثروتمندبودن و فقیربودن افراد را خداوند خواسته است!"

پسر یکی از دوستان ما، که بای و زمیندار بزرگ تاشقرغان بود، در این مورد برای ما چنین بیان می‌دارد: "پدرم با وجود اینکه زمیندار بزرگ بود، طرفدار آمدن تغییر و تحول بنیادین بود. وی با یکی از جناح‌های حزب دموکراتیک خلق افغانستان روابط نزدیک داشت و زمانی که این جناح در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ از قدرت کنار زده شد، پدرم به زندان پل‌چرخ برده شد و در قدم اول ملکیت پدرم به عنوان ملکیت دشمن دولت ضبط گردید. اما ده‌ها قین ما . . ." دوست ما در ادامه سخنانش تأیید می‌نماید که "تحفه یک قسمت از زمین‌های ما را که توسط حکومت برایشان داده شد رد نمودند. این ده‌ها قین می‌گفتند که 'از مدت‌ها است که بای ما را به کار استخدام نموده، وی مشکلات

³⁸Roy, *Afghanistan*, 120.

³⁷Gloukhoded, "Économie de l'Afghanistan in-dépendant," 262.

فامیل ما را حل می‌نماید، برای ما تخم‌های اصلاح‌شده می‌دهد، برای ما گاوهای نر برای شخم‌زدن زمین می‌دهد؛ بدون بای ما هیچ‌کاری کرده نمی‌توانیم . . . و دولت برای ما چی خواهد داد؟“ از همین سال [۱۹۸۰] دیگر صحبتی از اصلاحات ارضی نشد و همه‌چیز به حالت اول برگشت و دیگر در مورد توزیع زمین‌های بای سخنی وجود ندارد.“

لغو قانون اصلاحات ارضی

در آوریل ۱۹۹۲، رژیم‌می که در نتیجه کودتای ۱۹۷۸ به وجود آمده بود، سقوط نمود. حزایی که در مقاومت قرار داشتند جمهوری اسلامی را اعلان نمودند.

حکومت برهان‌الدین ربانی با افتادن کابل در خزان ۱۹۹۶ به دست طالبان فروپاشید. این دو رژیم اخیر احکامی را که در مورد اصلاحات ارضی در میان سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ صادر شده بود لغو نمودند و تلاش کردند که برای مشکلات بی‌شمار برخاسته از فرمان شماره ۸ و سایر مشکلات بعدی ناشی از فروش زمین‌های توزیع‌شده، حق میراث‌بری، ساختمان‌های اعمارشده بالای زمین‌های توزیع‌شده و دعوای افراد بازگشته از مهاجرت راه حلی بیابند. از جمله فرمان شماره ۵۷ در سال ۲۰۰۰ به‌طور دقیق به حل این مشکلات می‌پرداخت.

فرمان شماره ۵۷ خیلی مفصل است و تذکر داده است که تمامی زمین‌هایی که بر اساس اصلاحات ارضی سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ توزیع گردیده بود، باید دوباره برای مالکین “مشروع” آن برگردانده شود. در صورت تقاضای مالک اولی، یک مبلغ را هم برای جبران حاصلات سال‌های گذشته باید پرداخته شود و اگر آن قطعه زمین به شخص سومی فروخته شده است، بر طبق این قانون شخصی که بعد از اصلاحات ارضی زمین خود را فروخته است باید که پول زمین را به شخص سوم باز پس دهد.^{۳۹} طالبان زمین‌های دولتی را برای دهاقین نادار، کارمندان متقاعد یا مالداران در عوض یک مبلغ توزیع نمودند. افرادی که برایشان زمین توزیع می‌شد، می‌توانستند طی مدت ۱۰ سال این مقدار پول را پرداخت نمایند.

حامد کرزای در سال ۲۰۰۲ رئیس‌جمهور اداره موقت افغانستان شد. اداره حامد کرزای با صدور یک فرمان تقریباً تمامی قوانین و فرامینی را که در مخالفت با قانون اساسی ۱۹۶۴ قرار داشت لغو اعلان نمود و به این ترتیب، فرمان شماره ۵۷ طالبان هنوز هم نافذ است. فرامین دیگری نیز در مورد خانه‌سازی توسط رژیم جدید منتشر گردید.

³⁹Wily, *Land Rights in Crisis*, 54.

در چارچوب برنامه مالکیت ارضی، افغان‌ها در عصری ناپایدار بسر می‌برند، عصری که بر اساس سیستم‌های قضایی متعددی به شمول حقوق عرفی، حقوق اسلامی و حقوق و فرامین حکومتی که بر هم سوار و از هم تفکیک‌ناپذیر هستند اداره می‌شود؛ عصر خودکامگی جنگ‌سالاران، عصر فساد کارمندان دولتی، عصر پروژه‌های جدید به منظور ثبت و کادستر و نیز ایجاد ادارهٔ املاک و نظام مندی اسناد مالکیت.^{۴۰} جای شگفتی نیست که در مناطق روستایی شاهد حسرتی باشیم نسبت به نظم، هر چند نسبی، دوران طالبان که تحت عنوان قوانین مذهبی ایجاد کرده بودند.

⁴⁰USAID Country Profile, *Property Rights and Resource Governance, Afghanistan* (2011).

زمین، قدرت و مناقشات ارضی در افغانستان: تلاشی برای درک پیچیدگی‌های موجود

آدام پائن

استاد مدعو توسعه روستایی، دانشگاه علوم کشاورزی سوئد، اوپسالا

مقدمه

تملك زمین و کنترل دسترسی به آن در کانون روابط قدرت در زندگی روستایی افغانستان قرار دارد و در سه دهه اخیر بی‌ثباتی در افغانستان باعث تشدید منازعات بر سر آن شده است.^۱ به هر روی، افغانستان کشوری سرشار از پیچیدگی است و در نتیجه، احکام رایج یا مواضع هنجاری در خصوص چه باید کرد‌ها در تاریخ افغانستان و نیز در نظم اجتماعی معاصر راه به جایی نبرده‌اند.^۲

آدام پائن در زمینه نظریه و کردارهای توسعه روستایی تحقیق می‌کند و نزدیک به ده سال است که پژوهش‌هایی در این حوزه را در افغانستان پیش می‌برد. از ژانویه ۲۰۰۶، استاد مدعو درس توسعه روستایی در دانشگاه علوم کشاورزی سوئد در اوپسالا است.

Adam Pain <adamnpain@gmail.com>

Northeastern Badakhshan (Kabul, Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004).

^۲K. Mielke, C. Schetter and D. Wilde, *Dimensions of Social Order: Empirical Fact, Analytical Framework and Boundary Concept*, Working Paper Series 78 (Bonn: University of Bonn, Center for Development Research, 2011).

^۱Alden Wily, *Land Rights in Crisis: Restoring Tenure Security in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2003);

Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures: Rural Land Relations in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004); M. Patterson, *The Shiwa Pastures 1978-2003: Land Tenure Changes and Conflict in*

در این مقاله منازعات بر سر زمین را بررسی کرده‌ایم و برای فهم بهتر روابط چندگانه میان زمین، قدرت و منازعات ارضی در افغانستان از سه زاویه به پیچیدگی‌های آن که در هم تنیده است پرداخته‌ایم. مناسبات ارضی لایتغیر نمی‌باشند و به همین علت نیز منازعات جاری را باید در شرایط تاریخی بررسی کرد. نابرابری‌های ساختاری مرتبط با دسترسی به زمین در بین گروه‌های مختلف اجتماعی و طبقات اقتصادی نه فقط به واسطه کشمکش‌های مبتنی بر هویت و عدم مسئولیت نظام سیاسی است، بلکه از افزایش جمعیت روستایی،^۳ کاهش وسعت مزارع، خشکسالی و اقتصاد روستایی ناموفقی متأثر است که مانند سایر کشورهای آسیایی دارای اقتصاد پایه کشاورزی نتوانسته است خود را متحول سازد. به این ترتیب، سیستم اقتصاد مبتنی بر بازار در توزیع رفاه شکست خورده است و بر اثر شکست دولت در جهت تضمین تأمین اجتماعی، جمعیت روستایی در روستاها به دام افتاده‌اند و فقط به دو نهاد دیرپا متکی‌اند که تا حدی رفاه را برایشان فراهم می‌کنند: خانواده و روستا.

هرگونه بحث بر سر موضوع زمین و نقش آن بر اقتصاد خانواده و روستاهای افغانستان می‌باید متغیرهای ساختاری اصلی را در نظر آورد که زیربنای الگوپذیری و پیچیدگی‌های زندگی روستایی افغانستان در سطح منطقه‌ای و بیش از آن در سطح محلی می‌باشند. یکی از ابعاد این متغیرها بُعد جغرافیایی است که می‌توان به شکلی ساده گفت که به تضاد بین مناطق کوهستانی با دشت‌ها اشاره دارد. چنان که مورخ زندگی اجتماعی قرون وسطا، ابن خلدون،^۴ به مغایرت‌هایی ساختاری اشاره می‌کند که از حیث جغرافیایی میان مناطق حاشیه‌ای کوهستانی و دشت‌های خشک بینابین آنها با مناطقی شکل گرفته است که دشت‌هایی پرآب با جمعیتی متراکم دارند. مناطقی که در سطوح هموار موقعیت دارند با مازاد محصولات زراعی از طرفی و وسعت نابرابری‌های اجتماعی از طرف دیگر شناخته می‌شوند که مبتنی است بر مالکیت زمین و سلسله‌مراتب قوی اجتماعی. در مقابل، عمده مناطق کوهستانی که از لحاظ جغرافیایی در حاشیه قرار دارند عموماً دارای اقتصاد مبتنی بر امرار معاش و کسب مایحتاج اولیه زندگی، تراکم جمعیت نسبتاً کم و

ghanistan's Decade of Assistance (2001–2011) (Kabul: Afghanistan Analysts Network (AAN), 2012), 154–159.

^۴Muhammad Ibn Khaldun, *The Muqaddimah: an introduction to history*, ed. N. J. Darwood, trans. Fanz Rosenthal (Princeton, N. J.: Princeton Press, 1969).

عرضه آمار و ارقامی دقیق از سطوح جمعیتی افغانستان، تغییرات آن در طول زمان و تقسیمات جمعیتی شهری و روستایی در کشور ناممکن است که خود ناشی از ماهیت مشکل‌زای داده‌های جمعیتی است. بنگرید به A. Pinney, "An Afghan Population Estimate," in M. van Bijlert and S. Kouvo (eds), *Snapshots of an Intervention. The Unlearned Lessons of Af-*

ساختارهای اجتماعی عادلانه‌تر و کمتر سلسله‌مراتبی و در عوض همبستگی‌های قوی گروهی‌اند. بنابراین، پشتون‌های مناطق کوهستانی شرق افغانستان دارای ساختارهای قبیله‌ای نسبتاً عادلانه‌تری هستند که در آن، رهبران سنتی از طریق شوراها محلی یا جرگه‌ها پاسخگوی مشکلات مردم می‌باشند.^۵ در مقابل، دشت‌ها دارای ساختار اجتماعی سلسله‌مراتبی از روابط اجتماعی قوی ارباب رعیتی برخوردار می‌باشند که از نابرابری در مالکیت زمین نشأت می‌گیرد و برای نمونه می‌شود به درانی‌ها اشاره کرد که در نزدیکی شهرهایی مانند قندهار زندگی می‌کنند.^۶

از دیگر متغیرهای ساختاری که باید در نظر گرفته شود، تمایز میان زمین‌های بخش خصوصی (املاک شخصی) و چهار دسته دیگر از زمین‌هاست که به صورت زمین‌های دولتی، زمین‌های عمومی، زمین‌های اشتراکی و زمین‌های نهادهای مذهبی تعریف می‌شوند.^۷ در این مقاله در وهله نخست تمرکز خود را بر زمین‌هایی قرار داده‌ایم که به صورت خصوصی تملک شده‌اند. بالاخره، متغیر ساختاری آخر که باید در نظر گرفته شود، مربوط به تفاوت زمین‌های آبی و للمی است و سهم نسبی آنها در اقتصاد خانواده و روستا می‌باشد.

نخستین موضوعی که در این مقاله به بررسی گرفته می‌شود نه بر سر مقوله زمین، بلکه بیشتر به بحث تأثیرات آب و کمبود آن می‌پردازد و آن دست از منازعات بر سر منابع را در میان روستاها بررسی می‌کند که به واسطه موقعیت‌های نابرابر مکانی در می‌گیرند که ذاتی نظام‌های آبیاری جلگه‌های وسیع می‌باشند که متأثر است از الگوهای سکنی‌گزینی مبتنی بر منازعاتی که بر پایه هویت اجتماعی شکل گرفته و با انگیزه‌های سیاسی به پیش برده می‌شوند. دومین موضوع بررسی شده از خلال تضادهای میان روستاهای کوهستانی و روستاهای جلگه‌ای به مسئله اهمیت نابرابری‌های اجتماعی ناشی از تملک زمین و تأثیرات آن بر رفتار نخبگان و روابط قدرت ارتباط می‌یابد و نیز به روندی که در طی آن، این عوامل به عرضه خدمات عمومی پیوند می‌خورد. موضوع سوم بررسی مختصری است درباره نقش زمین در اقتصاد خانوار در چند دهه گذشته که با توجه به بحران فقدان زمین قابل کشت در مناطق روستایی افغانستان و پیامدهای احتمالی آن در آینده موجب نگرانی است. این امر نهایتاً منجر به بحث در خصوص ارتباط میان مقوله زمین، شرایط روستایی و مقوله رفاه اجتماعی می‌شود. هر سه این موضوعات برگرفته

(London: Crisis States Research Centre, London School of Economics Development Studies Institute, 2006).

^۷Wily, *Land Rights in Crisis*.

^۵E. Barth, *Political Leadership among Swat Pathans* (New York: Humanities Press, 1959).

^۶A. Guistozi and N. Ullah, *Tribes and Warlords in Southern Afghanistan, 1980–2005*

از داده‌های اولیه‌ای است که از دو مطالعه بلندمدت به دست آمده است که به ترتیب مرتبط با کشت خشخاش و راه‌های امرار معاش خانوار بودند.^۸

منازعه بر سر آب

منازعات بر سر دسترسی به آب در افغانستان به طور گسترده و در سطوح متفاوت گزارش می‌شود: هم در سطح حوضه آبریز یا نوعی سیستم رودخانه‌ای، از جمله در نظام آبریز رودخانه هریرود در هرات،^۹ و هم در بین مناطق و در درون مناطق، از جمله در ولایت فاریاب.^{۱۰} آنچه در بستر همه این منازعات بر سر دسترسی به آب دیده می‌شود نقض عرف حاکم بر سر تقسیم آب می‌باشد که خود ناشی از کمبود آب و منازعات بزرگ‌تر دیگر است.

در ولایت بلخ و در رودخانه بلخاب و شبکه کانال هژده‌نهر-که نوعی نظام آبیاری حاکم است که قدمت آن به بیش از یک هزار سال می‌رسد-می‌توان شکست تدریجی شیوه‌های تاریخی سنتی مدیریت آب را با جزئیات ردیابی کرد. در زیر به هر دوی این عوامل ساختاری و عمیق و نیز به علل نابرابری‌های اجتماعی اشاره می‌کنیم و نیز به عوامل اجتماعی تازه‌ای که این نابرابری‌ها را به منازعه بر سر آب کشانده‌اند. از جمله این عوامل می‌توان به کوچک شدن وسعت مزارع اشاره کرد که به نوبه خود موجب نیاز به تشدید زراعت برای حمایت از اقتصاد مبتنی بر مزرعه می‌شود که در پی خود نیاز به آب را افزایش می‌دهد، در حالی که کمبود آب نیز، مخصوصاً از دهه ۱۹۹۰ به این سو، فراگیرتر شده است. در طول سه دهه گذشته، افزایش درگیری‌ها بر سر مسایلی همچون هویت و مشکلات محلی خود جایگاهی شد جهت تبدیل کنترل استفاده از آب به نوعی ابزار قدرت. درک این منازعه مستلزم فهم تاریخ منطقه و الگوهای پیچیده سکنی‌گزینی در آن از قرن نوزدهم میلادی تا به امروز است.^{۱۱} در اواخر قرن نوزدهم

ab and Saripul (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004).

^۸ از حاجی سید گوهری برای اشاره به جزئیات ابعاد تاریخی مسئله سپاس گزارم. بنگرید به

N. Tapper, "The advent of Pashtun 'Maldars' in North-Western Afghanistan," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 36 (1973), 55-79; N. Tapper, *Bartered Brides: Politics, Gender and Marriage in an Afghan Tribal Society* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

^۹A. Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh* (AREU, 2007); A. Pain and P. Kantor, *Understanding and Addressing Context in Rural Afghanistan: How Villages Differ and Why* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2011).

^{۱۰}S. Chokkakula, *Interrogating Irrigation Inequities. Canal Irrigation Systems in Injil District* (Herat, Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2009).

^{۱۱}A. Pain, *Understanding Village Institutions: Case Studies on Water Management from Fary-*

میلادی، با سقوط خانان شمال و ظهور عبدالرحمن، یکی از پشتون‌های اتحاد قبیله‌ای درانی، دشت‌های ترکمن رفته‌رفته خالی از سکنه شد. فرایند نظام‌مند سکنی‌گزینی در مناطق شمالی عمدتاً توسط اهالی پشتون از جنوب به منزلهٔ بخش مهمی از استراتژی سیاسی و کنترل سیاسی مناطق شمال به اجرا گذاشته شد. در نیمهٔ نخست قرن بیستم، مهاجرانی که عمدتاً پشتون‌های درانی و اکثراً چادرنشین بودند از غرب و جنوب (قندهار) به این مناطق انتقال داده شدند. از اواسط دههٔ ۱۹۳۰، تحت نفوذ وزیر محمد گل‌خان مومند ادعای تسلط پشتون‌های درانی در شمال با سکنی‌گزینی نظام‌مند و جابجایی پشتون‌های غلزیایی (مشخصاً در اچچه و بلخ) از مناطق شرق افغانستان متعادل شد و این فرایند سکنی‌گزینی از آن زمان ادامه داشته است. علاوه بر این، مردم هزاره نیز در این مناطق مجبور به اسکان مجدد شدند. همان‌گونه که تاپر اشاره می‌کند،^{۱۲} و شواهد میدانی نیز تأیید می‌کنند،^{۱۳} غالباً، و نه همیشه، سکنی‌گزینی پشتون‌های درانی به ویژه در مطلوب‌ترین مناطق و مخصوصاً در بالادست رودخانه‌ها و سکونتگاه‌های ازبک‌ها، ایماق‌ها، عرب‌ها و ترکمن‌ها بوده است.

تا دههٔ ۱۹۵۰، سطح جمعیت نسبتاً پایین و زمین فراوان بود و بنابراین، رقابت بر سر زمین و آب به علتی برای درگیری و منازعه تبدیل نشده بود. در مناطق شمال، زمین‌های وسیعی موجود بود و هیچ‌گونه رقابتی هم بر سر زمین و آب وجود نداشت. تاپر به روشنی نشان می‌دهد که سکنی‌گزینان جنوبی به سرعت کنترل سیاسی و اقتصادی جمعیت‌های مستقر در شمال را به دست گرفتند و مقامات محلی نیز تویحاً از سیاست حکومت مرکزی در خصوص اعمال تبعیضات سیاسی و فرهنگی علیه اقوام غیرپشتون حمایت می‌کردند.^{۱۴} در حالی که تاریخ سکنی‌گزینی در اطراف هر یک از مجاری آبیاری متفاوت است، در دو نمونه‌ای که در ولسوالی چاربولک مطالعه و بررسی شدند،^{۱۵} در قسمت‌های بالادست این مجاری منحصراً اقوامی از پشتون‌ها سکونت گزیده‌اند، هر چند در هر روستای این محل تتمهٔ طایفه‌های اصلی در قسمت‌های جنوبی‌تر دیده می‌شوند. هرگاه از مناطق بالادست مجاری آبیاری به طرف انتهای آن برویم، سهم روستاهای اقوام غیرپشتون افزایش می‌یابد، مخصوصاً در پایین‌دست که سیستم آبیاری به پایان می‌رسد. در ولسوالی چمتال در کنارهٔ نهر امام صاحب، بیشتر روستاهای پایین‌دست هم پشتون‌نشین‌اند، اما عمدتاً پشتون‌های غلزیایی در آنها سکونت دارند.

¹⁴Tapper, *Bartered Brides*, 34.

¹²Tapper, *Bartered Brides*.

¹⁵Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh*.

¹³Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh*.

از طریق شبکه‌ای متشکل از هجده کانال، سیستم آبیاری ولایت بلخ در طول تاریخ آب چهار ولسوالی را در بلخ و نیز آب ایالت جوزجان را تأمین می‌کند. این نهر دارای دو بخش جداگانه می‌باشد. بخش اول این کانال بالادست و از ولسوالی شولگره عبور می‌نماید که اکثریت باشندگان آن پشتون‌ها می‌باشند، در اینجا هفت کانال حدود ۵ هزار هکتار زمین را آبیاری می‌نمایند.^{۱۶} بخش پایین‌دست در شبکه آبیاری هجده نهر حدود ۴۲۴۸۸۰ هکتار زمین را آبیاری می‌نماید که شامل ۱۱ کانال آبیاری مجزا با مجموع ۴۷۵ کیلومتر طول می‌باشد که از مزار شریف، ولسوالی بلخ، ولسوالی آقچه و ولایت جوزجان عبور می‌نماید. اصل سیستم تخصیص آب به‌طور تاریخی مرتبط با نوعی سیستم مالیات زراعی بوده است که بر اساس حق استفاده از آب بر اساس واحد پیکال می‌باشد.^{۱۷} توزیع آب از طریق نوعی سیستم سنتی و توسط یک ناظر (میراب‌باشی) صورت می‌گیرد و میراب‌ها مسئولیت برداشت آب از مجاری ثانویه را بر عهده دارند.

اعمار محلات ره‌ایشی جدید در کنار یک سیستم آبیاری پیامدهایی بر مدیریت توزیع آب میان قریه‌های بالا و پایین‌دست رود خانه پدید می‌آورد. در زمانی که آب و زمین مازاد در دسترس باشد، بعید است که افزایش فرایند سکنی‌گزینی در زمانی طولانی که بر توزیع آب اثر خواهد گذاشت محل نگرانی باشد. در واقع، دلمشغولی اصلی حکومت این بود که سیستم مالیه‌دهی بر توزیع آب را توسعه دهد.

براساس بحث و مباحثه با میراب‌باشی‌های سه ولسوالی که سابقه طولانی مسئولیت در توزیع آب داشتند، روشن شد که نابرابری‌هایی ساختاری در سیستم آبیاری و نحوه توزیع یا تقسیم آب مجاری در محل ایجاد شده است. به روستاهای پایین‌دست زمان‌های طولانی‌تر آبیاری اختصاص نمی‌یابد که برای مثال تأثیرات کاهش جریان آب در پایین‌دست جبران شود. چنین نابرابری‌هایی را گزارش‌هایی تأیید می‌کنند که نشان می‌دهند حاصل‌دهی قسمت بالایی کانال نسبت به قسمت پایانی بیشتر است. برای مثال، یک نفر مطلع اشاره کرده است که روستاهای بالایی در سیستم آبیاری در ولسوالی چاربولک به آسانی می‌تواند ۴۰ سیر گندم در جریب حاصل دهد،^{۱۸} در حالی که در یک سال خوب در قسمت پایینی کانال فقط ۱۸ الی ۲۰ سیر در یک جریب زمین

^{۱۷} پیکال واحد اندازه‌گیری نسبی جریان یا حجم آب به نسبت زمین است و حدوداً آبی است که ۴۰۰ جریب زمین را آبیاری کند. با این همه، این میزان به نسبت منطقه متغیر است.

^{۱۸} یک سیر کابلی برابر ۷ کیلوگرم و یک جریب برابر یک پنجم هکتار است.

^{۱۶} Asian Development Bank, *Emergency Infrastructure and Rehabilitation Loan Afghanistan Irrigation Component*, Technical Assistance Mission Draft Report, Balkh and Jawzjan Province Irrigation (2004).

حاصل می‌دهد. به اساس نظر همین مطلع، صاحب ۴۰ تا ۵۰ جریب زمین زراعتی در بالادست یک زمیندار ثروتمند به حساب می‌آید، در حالی که صاحبان ثروتمند زمین در پایین دست سیستم آبیاری باید حداقل ۱۰۰ جریب زمین داشته باشند. این نابرابری‌ها در دهه ۱۹۲۰ در زمان شاه امان‌الله رسماً به رسمیت شناخته شده و اساس تعرفه‌های مالیاتی قرار گرفتند. بنابراین، برای زمین‌های که در مناطق بالایی قرار دارند و بر اساس شرایط ۱ یا ۲ بورا دانسته شده‌اند،^{۱۹} ۵ افغانی در فی جریب و زمین‌هایی که در کتگوری ۳ و ۴ بورا قرار دارند، برابر ۲ افغانی در فی جریب مالیه تعیین شده است.

تحت شرایط قبلی کفایت آب، نابرابری در توزیع آن نشان‌دهنده هیچ‌گونه اصطکاک میان روستاهای قسمت بالا و پایین نمی‌باشد. گزارش شده است که روستاهای قسمت پایین کانال، به‌طورمثال امام صاحب در چمتال، آب کافی برای کشت گندم در فصل زمستان به قسمی که نیاز خانوار را برآورده کند در اختیار داشته و نیز در فصل تابستان برای کشت پنبه یا کنجد برای فروش وجود داشت تا نیاز به نقدینگی مردم محل را مرتفع سازد. برای روستاهای ترکمن‌نشین در قسمت پایین نهر چاربولک نیز دامداری گسترده و تولیدگندم در زمستان علاوه بر گذران زندگی موجب امنیت اقتصادی آنان بود.

از دهه ۱۹۵۰، موجودیت دو فرایند مرتبط با هم باعث افزایش فشار بر سیستم آبیاری شده است. در وهله نخست رشد مداوم جمعیت روستایی، کاهش وسعت مزارع و نیاز به افزایش کشاورزی برای مقابله با کاهش زمین به نسبت نیاز خانواده. یکی از مصاحبه‌شوندگان سالمند ما به یاد دارد که پدرش به همراه دو برادرش با هم ۱۰۰۰ جریب زمین را کشت می‌کردند. او می‌افزاید در حال حاضر هشتاد خانواده از این زمین استفاده می‌نمایند. دومین تغییر در قسمت افزایش تقاضا برای آب، به خصوص از سال ۲۰۰۱ بدین سو، به سبب افزایش تقاضای آب شرب شهری در مزار شریف می‌باشد. به اضافه اینکه از خشکسالی سال ۱۹۹۸، جریان آب رودخانه‌ها و ذخایر آب هم رو به زوال است.

علاوه بر اینها، عدم تعادل میان عرضه و تقاضای آب به سبب شکست در شیوه‌های مرسوم حاکم بر سیستم توزیع آب به شدت افزایش پیدا نموده است. در طول سال‌های ۱۹۹۰، دهاقین قسمت بالای نهر، عمدتاً پشتون‌های ولسوالی شولگره، به شکل نامشروع برای توسعه کشت برنج بیشتر از پنج نهر اعمار نمودند. از آن زمان این کشاورزان

^{۱۹} یک سوم یا یک چهارم زمینی که به خوبی آبیاری شود با ۳ یا ۴ بورا معین می‌شود.

^{۱۹} یک بورا سهم زمینی است که می‌شود در هر سال آبیاری کرد. در این حالت، زمینی که به تمامی آبیاری شده باشد یک بورا است و وقتی نصف زمین آبیاری شود ۲ بورا و

برخلاف توافقات سنتی اولیه که مقدار حق برداشت آب را برایشان معین کرده بود میزان بسیار بیشتری آب برداشت می‌کنند. الگوی استفادهٔ بیش از میزان عرفی از آب به دست این دهقانان در قسمت بالادست نهر در هر جای دیگری از سیستم آبیاری نیز تکرار شده است. یک اندازه‌گیری مستقیم برداشت و استفاده از آب در سال ۲۰۰۳ نشان داد که سه نهر عمده در قسمت بالایی رودخانه که حق تخصیص برای آنان ۱۷,۶ درصد بوده است، نزدیک به ۳۵,۶ درصد از آب جاری نهر را استفاده می‌نمایند که تقریباً دو برابر تخصیصشان می‌باشد.^{۲۰} به این ترتیب، هفت کانال بالایی در سیستم هجده نهر تخمیناً "بیش از نصف آب نهر را مصرف می‌نمایند، در حالی که حق استفاده از یک‌چهارم آب نهر را داشته‌اند."^{۲۱}

نتایج الگوی استفادهٔ زیاد از حد آب را می‌توان از طریق بررسی نحوهٔ توزیع آب در امتداد کانال‌های آبیاری در دو ولسوالی ولایت بلخ دریافت.^{۲۲} در امتداد نهر امام صاحب در ولسوالی چمتال ۲۰ روستا قرار دارد و به بخش‌های بالایی، میانی و پایینی تقسیم شده است. بزرگان یکی از روستاها که در جایگاه ریاست ولسوالی قرار دارند، بیان می‌دارند که در گذشته این روستا از نوعی سیستم کشت فشرده و برداشت سالانهٔ دوفصلهٔ گندم، جو، نخود، ذرت و پنبه حمایت می‌کرده است. حدود ۸۰ درصد مردم روستا بی‌زمین بودند که سطح بالایی است برای کشاورزان بی‌زمین و به آن دورتر اشاره خواهد شد.^{۲۳} با این حال، این سیستم محصول برداری برای کسانی که ملکیت زمین خود را در اختیار داشته باشند امکان دسترسی به محصول کافی و اشتغال را جهت حمایت خانوارهای روستایی-از طریق تقسیم محصول و تقسیم کار-فراهم می‌آورد.

دومین قریه در وسط نهر آبرسانی قریه‌ای است که ۸۰ درصد مردم آن بی‌زمین می‌باشند و مانند روستای اولی به کشت فشردهٔ دوفصله مشغول‌اند. با این حال، قریه سوم، که در قسمت پایین نهر قرار دارد، دارای سیستم ۳ بورا است و یک‌سوم از زمین‌های آن در سال آبیاری می‌شود و در حدود ۵۰ درصد از مردم آن بی‌زمین می‌باشند. سیستم برداشت

^{۲۳} چنان که الدن وایلی اشاره می‌کند، هیچ دادهٔ موثقی در خصوص آمار زارعین بی‌زمین در دست نیست. بنگرید به Alden Wily, *Land Rights in Crisis*, 18. در این زمینه میزان ۳۰ درصد ارزش ملی پیشنهاد شده است، ولی تفاوت‌های عمده‌ای بین مناطق و نواحی آبی و دیم وجود دارد. بی‌زمینی به احتمال فراوان در مناطق آبی بزرگ بیشتر است.

^{۲۰} Asian Development Bank, *Emergency Infrastructure and Rehabilitation Loan*, 30.

^{۲۱} Asian Development Bank, *Emergency Infrastructure and Rehabilitation Loan*, 30.

^{۲۲} A. Pain, *Water Management, Livestock and the Opium Economy: The Spread of Opium Poppy Cultivation in Kunduz and Balkh* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2006).

محصول این روستا نسبت به دو روستای دیگر کمتر فشرده بوده و عمدتاً گندم و پنبه، کشت می‌شود که به همراه کشت دیم یونجه زندگی جمعیت این روستا را تکافو می‌کند.

اکنون هر سه قریه با کاهش دسترسی به آب زراعی و عواقب آن در اقتصاد روستایی‌شان مواجه می‌باشند.^{۲۴} برای روستای تاجیک‌نشینانی که در سر سیستم آبیاری قرار داشت، کاهش دسترسی به آب باعث توقف تولید پنبه شده است و روستا صرفاً به یک نوبت کشت گندم در زمستان اکتفا می‌نماید. گزارش شده است که کمبود آب با آغاز خشکسالی‌های سال ۱۹۹۸ رونما گردید و در ادامه همراه با ناامنی‌های سال‌های متمادی باعث مهاجرت قابل ملاحظه افراد و خانواده‌های بی‌زمین از روستا شده است. به این ترتیب، کمبود دسترسی به آب در نمونه پیش در رابطه با افزایش مصرف آب ولسوالی شولگره و توسعه کشت برنج در این ساحه می‌باشد.

اما روستای هزاره‌نشینانی که در وسط این سیستم آبیاری قرار دارد، دارای سابقه‌ای تاریخی بیشتری از حیث کمبود آب می‌باشد که آغاز آن به پیش از سال ۱۹۹۰ بر می‌گردد. در این قریه، مردم سبب کاهش منابع آب منطقه را مصرف و تقاضای بیشتر آب در قسمت‌های بالادست می‌دانند که به سبب فرایندهای افزایش کشت ناشی از تقسیم زمین از نسلی به نسل دیگر صورت گرفته است. آنان چنین بیان می‌دارند که عواقب این امر برای روستایشان فقط کاهش محصول برداری دوفصله به کشت یک‌فصله نبوده است، بلکه محصول کشت گندم زمستانی آنها نیز کاهش یافته و نوعی نظام بهره‌برداری دیگر از زمین شکل گرفته است. همچنین، در این ساحه با مهاجرت گسترده مردم بی‌زمین از روستا نیز مواجه هستیم.

بالاخره، روستای پشتون‌های غلزایی که در انتهای کانال قرار دارد نیز با کمبود جدی آب برای آبیاری مزارع زراعتی و کاهش در اراضی کشت و تولید گندم مواجه است. مطلعان مشکل این روستا را بیشتر مربوط به نحوه تقسیم آب در ولسوالی می‌دانند. آنان به افراد قدرتمند در دفتر ولسوال اشاره می‌کنند و مسئله قرار گرفتن محل دفتر ولسوالی را در بالادست سیستم آبیاری یادآور می‌شوند.^{۲۵} آنان چنین استدلال می‌کنند که میرآب سابق از مقاومت در برابر فشارهای افراد قدرتمند در درون ولسوالی ناتوان بود و بی‌کفایتی او را علتی برای کاهش جریان آب در منطقه خود می‌دانستند. این امر منجر به کاهش ساحات کشت گندم و از دست رفتن خودکفایی در تأمین درآمد مردم شده است.

²⁴Pain, *Water Management*, 13-14.

²⁵ ولسوال فرماندار ولسوالی است.

به همین ترتیب، مشکل توزیع نابرابر آب برای آبیاری در امتداد نهر چاربولک در ولسوالی چاربولک هم دیده می‌شود. مشاهدات میدانی و نظرات مطلعان پاسخگو تصویری را که از توزیع نابرابر و متفاوت آب برای آبیاری در قسمت‌های بالایی، میانی و پایانی نهر ارائه کردیم تأیید می‌کنند. این امر هم از حیث تاریخی و هم بر اساس طراحی آبیاری چنین است که در قسمت بالایی (جوامع پشتون) اقتصاد مبتنی بر کشت گسترده و محصول‌برداری دوفصله و باغداری است، در حالی که در قسمت پایین‌دست (عموماً منحصر به اقوام ترکمن) اقتصاد مبتنی بر دامپروری است و کشت و محصول‌برداری گندم یک‌فصله می‌باشد. مسئله کمبود آب از طریق بحث و جدل میان ریش‌سفیدان، در دفتر ولسوال، با میراب و سایر مطلعان محلی رخ‌نما شده است. نه فقط محدودیت شدید دسترسی به آب برای آبیاری در تمام قسمت‌های ولسوالی محسوس است، در قسمت‌های پایین‌دست سیستم آبیاری روستاها حتی با مسایلی همچون کمبود آب آشامیدنی درگیرند. همچنان که در خصوص نهر امام صاحب دیدیم، روستاهای بالادست چاربولک و مصرف بیش از حد مجاز آنها برای آبیاری علت این مشکل دانسته می‌شوند. به هر روی، این تفسیر است که مردم روستاهای قسمت‌های میانی و پایینی نسبت به سیستم توزیع آب درون ولسوالی دارند که این مسئله را گفته‌های یکی از میراب‌ها به خوبی بیان می‌دارد که "من در موقعیتی نیستم که آب را به آسانی توزیع کنم. این مسئله خارج از کنترل ما است. مسئله قدرت و ملاحظات اجتماعی هم دخیل است."^{۲۶}

در روستاهای پایین‌دست، پاسخگویان اشاره می‌کردند که به سبب نبود آب حتی قادر به کشت یک‌دهم یک بورا نیستند و زراعت این روستاها صرفاً منحصر به کشت زمستانی گندم می‌باشد. تعداد قابل توجهی از مردم این روستا برای کار به شهر مزار شریف یا حتی به ایران مهاجرت کرده‌اند.

علت‌ها و تأثیرات منازعات بر سر آب رابطه نزدیکی با دوری یا نزدیکی روستا به سیستم آبیاری دارد و این مسئله به نوبه خود در ارتباط با هویت قومی روستاها قرار دارد که تاریخچه سکنی‌گزینی اقوام ریشه در روابط قدرت و معیارهای سیاسی آنها دارد که زیربنای این منازعات را فراهم می‌آورند. پویایی کشت خشخاش در هر دوی این ولسوالی‌ها که از دهه ۱۹۹۰ شاهدش می‌باشیم، چنان که در مقاله دیگری با جزئیات بحث گردیده است،^{۲۷} و روند افزایش و کاهش کشت خشخاش بین سال‌های ۱۹۹۶ و

²⁶Pain, *Water Management*, 18.

²⁷Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh*.

۲۰۰۶ در این دو ولسوالی واقع در ولایت بلخ در ایجاد نگرش به زیربنای ساختارهای قدرت در این دو ولسوالی مؤثر می‌باشد؛ اینکه چگونه مسئله کشت خشخاش به کنترل آب پیوند می‌خورد و چگونه این هر دو با نظام غیررسمی بازارها در رابطه قرار می‌گیرند. هر تجزیه و تحلیلی در رابطه با اقتصاد تریاک وسیله‌ای است برای بررسی و تحلیل روابط قدرت در اطراف منابع آبی و ارتباط بین روستاهای بالادست تجارت تریاک و مقامات ولایتی به مثابه ولسوال و قوماندان پولیس در منطقه. بالاخره، تجزیه و تحلیل اقتصاد تریاک وسیله‌ای می‌باشد برای درک تأثیرات اقتصاد پویای روستایی بر این منازعات و تحولات حاصل از آن.^{۲۸}

به‌طور خلاصه، چهار مرحله مجزا در زمینه کشت خشخاش را می‌توان مشخص کرد که هر کدام دارای ابعادی است وابسته به موقعیت مکانی کشت.^{۲۹} قبل از سال ۱۹۹۴، کشت و تولید تریاک صرفاً محدود به روستاهای ترکمن‌نشین ساکن در پایین‌دست سیستم آبیاری بود و عمدتاً مصارف خودشان را تأمین می‌کرد. بعد از ۱۹۹۴ و با ظهور طالبان در قدرت، مرحله جدیدی از کشت و تولید تجاری تریاک آغاز شد که با توسعه گونه‌های جدید خشخاش در میان روستاهای پشتون‌های درانی قوت گرفت که در قسمت بالایی این ولسوالی قرار داشتند. با کنترل این مناطق بر بازار، کشت محصول فراتر از این ولسوالی‌ها گسترش پیدا نکرد؛ در حالی که با سقوط طالبان این روستاها کنترل کامل بازار را از دست دادند و کشت خارج از این دو ولسوالی‌ها و فراتر از آنها توسعه پیدا کرد، اگر چه شدت کشت خشخاش در مناطق بالادست رودخانه که دارای محصولات دوفصله هستند بیشتر می‌باشد. در مورد کانال امام صاحب در ولسوالی چمتال، کشت یا زراعت درست در امتداد کانال صورت گرفته و با در نظر داشتن معضل کمبود آب منطقه، روستاهایی که در قسمت پایینی نهر قرار دارند، آب کافی به منظور کشت خشخاش به دست می‌آورند که این امر امنیت غذایی آنان را فراهم می‌آورد. در مقابل، در قسمت پایینی نهر چاربولک، معضل کمبود آب ادامه پیدا کرده و کشت تریاک صرفاً در روستاهایی که در وسط نهر قرار دارند گسترش پیدا کرده است. در عین حال، افزایش و گسترش کشت خشخاش تقاضای فراوانی به نیروی کار بشری دارد و این مسئله باعث بسیج مردم و جابجایی نیروی کار در بین روستاها شده است و نیز در کاهش سطح اختلاف در میان مردم روستاها مؤثر بوده است. دسترسی به واسطه‌های تجاری عمده را

ledge, 2012).

²⁹Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh*.

²⁸A. Pain, "The Janus nature of opium poppy: A view from the field," in P. Lujala and S. A. Rustad (eds.), *High-value natural resources and post-conflict peacebuilding* (London: Rout-

اما کم و بیش نظام اجتماعی تنظیم می‌کند. افزایش رونق اقتصاد روستایی در این دوره قابل توجه بوده و این امر باعث کاهش بسیاری از تنش‌ها بر سر توزیع آب شده است، هر چند حق دسترسی به آب همچنان نابرابر است و نقش غیررسمی قدرت در تنظیم تقسیم آب تغییر قابل توجهی نکرده است.

به هر روی، در سال ۲۰۰۶ سیاست‌های تنبیهی به گونه‌ای غیررسمی از سوی مقامات ولایتی گسترش پیدا کرده و با منع کشت تریاک وضعیت اندکی شبیه به شرایطی شد که در زمان طالبان در سال ۲۰۰۱ واقع شده بود. این سیاست منجر به توقف ناگهانی کشت خشخاش شد.^{۳۰} کاهش ناگهانی در کشت منجر به فروپاشی سریع تعادل نظام اقتصاد روستایی و ظهور مجدد درگیری‌ها بر سر آب شد که تا هنوز در تاریخ فعلی نازل باقی مانده است. با افزایش ناامنی‌ها در افغانستان و همزمان افزایش قیمت تریاک در سال ۲۰۱۱، کشت خشخاش در مرکز ولسوالی چمتال دوباره رایج گشت.^{۳۱}

به این ترتیب و بنا بر آنچه گفته شد، منازعات میان روستاها بر سر تقسیم آب ابعاد مکانی منازعه بر سر منابع را با تاریخ، الگوهای سکنی‌گزینی و نظام اجتماعی پیوند می‌زند. این مطلب بر تفاوت میان روستاهایی متمرکز شد که در موقعیت زیست‌محیطی خاصی به سر می‌برند. به هر حال، می‌توان تضاد میان روستاها را، که مبتنی بر توزیع منابع در داخل روستاهاست، با هدف درک ماهیت قدرت و ارتباط آن با زمین و منازعه در داخل روستاها مورد بررسی قرار داد.

زندگی روستایی و مغایرت‌های حاکم بر آن

بخش دوم شواهدی که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته از مطالعه‌ای در خصوص وضعیت معیشت در بین تعدادی از روستاها و خانوارها در میان سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۹ استخراج شده است. مطالعه‌ای مقدماتی که معیشت ۳۹۰ خانواده را در ۲۱ روستا در هفت ولسوالی و در هفت ولایت افغانستان بررسی کرده است تا درک درستی از زندگی مردم در مناطق روستایی و چگونگی تحولات در ارتباط با موقعیت مکانی آنها فراهم آورد.^{۳۲} در سال ۲۰۰۸، مطالعه دیگری نمونه‌ای کوچک (۶۴ خانواده در ۸ روستا در سه ولایت) را مورد بررسی قرار داد. این بررسی مناسبات معیشتی را با تمرکز بر چگونگی تغییر

Evaluation Unit, 2011).

³²A. Pain and J. Grace, *Rethinking Rural Livelihoods in Afghanistan. Synthesis Paper Series* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004).

³⁰Pain, *The Spread of Opium Poppy Cultivation in Balkh*.

³¹A. Pain, *Opium Poppy Strikes Back: The 2011 Return of Opium in Balkh and Badakhshan Provinces* (Kabul: Afghanistan Research and

شرایط خانواده‌ها کاوبده و می‌کوشید توضیح دهد کدام عوامل و چگونه بر آن تغییرات تأثیر گذاشته‌اند.^{۳۳} مطالعه بر اساس شواهدی از سه ولسوالی در بدخشان و دو ولسوالی در قندهار قرار گرفته است تا بتوان تفاوت میان روستاهای کوهستانی با روستاهای قرار گرفته در دشت را که نقطه‌ی اساسی بحث این مقاله است مورد بررسی قرار دهد.

دو روستا در قندهار

دو روستای مطالعه‌شده در قندهار شواهدی از نابرابری‌های عمده در تملک زمین نشان می‌دهند که مشابه به روستاهای ولایت بلخ است که پیش از این از آنها بحث شد و این امر تأکید بر این واقعیت است که دشت‌های آبیاری‌شده شامل جمعیت قابل توجهی از خانواده‌های بی‌زمین می‌باشد.^{۳۴} هر دوی این روستاها دارای نظام نابرابر اجتماعی می‌باشند. افرادی که در رأس این سلسله‌مراتب قرار دارند، اکثر زمین‌ها را در اختیار دارند و با تبدیل آنها به منابع درآمد غیرزراعتی افراد را با استفاده از روابط قوی سیاسی استخدام می‌نمایند؛ به‌شمول رئیس فقید شورای ولایتی، احمد ولی کرزای و شخص رئیس جمهور حامد کرزای. یکی از نمونه‌های نافذ آن در روستای لالکی در ولسوالی داند نزدیک به شهر قندهار است که نزدیکی این ولسوالی به شهر باعث امنیت در این محل شده است و زمین‌های روستا فقط توسط سه نفر زمیندار تملیک گردیده است. به‌طوری که بزرگان این روستا نیز خاطر نشان می‌سازند:

در روستاهای ولسوالی داند شما چنین روستایی را پیدا نخواهید نمود که تمامی زمین‌هایش متعلق به سه فامیل باشد . . . در روستاهای دیگر نظام مالکی بر پا می‌باشد، اما در روستای ما زمیندار اصلی در رأس شورا قرار دارد.^{۳۵}

زمیندار اصلی در روستای مورد نظر ما یک قندهاری پشتون است که نیمی از روستا (۵۰۰ جریب) از آن وی می‌باشد. وی می‌گوید که او زمین را به ارث نبرده و در جریان سال‌های ۱۹۹۰ از بازرگانان هندی قندهار خریده است. زمین یکی از منابع قدرت وی به شمار می‌رود. منبع دیگر قدرت وی از این حقیقت ناشی می‌شود که تمام این زمین‌ها از طریق اجاره مورد کشت و زراعت قرار می‌گیرند و به این ترتیب، تمامی افراد روستا به وی وابسته شده‌اند. بسیاری از آنها از میان مردمی هستند که به روستا مهاجرت نموده‌اند، به‌شمول گروهی از جات‌ها (که تبارشان به چوپانان پاکستانی برمی‌گردد)، و از

dence from Kandahar (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2010).

³⁵Pain, *Afghanistan Land Trajectories*, 10.

³³Pain and Kantor, *Understanding and Addressing Context in Rural Afghanistan*.

³⁴A. Pain, *Afghanistan Land Trajectories: Evi-*

نظر قومی به قبیله تعلق ندارند، ولی همان تکالیف مردم قبیله را دارند. منبع سوم قدرت وی از تباطات خارجی اوست که از رابطه با اعضای اصلی شورای ولایتی تا رابطه مستقیم با مهم‌ترین افراد عالی‌رتبه حکومت را در بر می‌گیرد. شواهد به وضوح نشان می‌دهند که این زمیندار قدرتمند قریه را برای منافع خود اداره می‌کند.^{۳۶}

دومین قریه مورد مطالعه ما قریه جولان در والسوالی داند می‌باشد که دارای مالکیت متمرکز زمین نمی‌باشد، اما بیشتر از ۸۰ درصد خانواده‌ها بی‌زمین هستند. بخش‌های عمده‌ای از حدود ۲ هزار الی ۳ هزار جریب زمین آبی در این روستا ظاهراً در گذشته متعلق به هندوها بوده است، اما در دوران مجاهدین و در وقتی که هندوها افغانستان را ترک کردند تحت کنترل زمینداران اصلی افتاد. بسیاری از مطلعان این‌گونه گزارش داده‌اند که این زمین‌ها به شکل غیرقانونی گرفته شده و اسناد انتقال مالکیت آنها جعلی می‌باشد. در حال حاضر، زمین عمدتاً توسط شش مالک قریه تملیک شده است و یک سرمالک (کسی که پدرش قبل از او مالک بوده است) و دستیارش همراه با چهار خرده‌مالک فرعی مسئول الباقی روستا هستند. با توجه به گفته‌های مطلعان، شورای قریه در ابتدا با حضور این شش مالک و چهار روستایی دیگر تشکیل شد، اما تصمیم‌گیری و قدرت به شکل ثابت در دست گروه قبلی باقی ماند.

سرمالک در جولان آدم بسیار ظالمی است، نه فقط با دیگران که حتی با خویشاوندان خودش. هر سه خانواری که مورد مطالعه موردی قرار گرفتند و از بستگان او بودند اظهار کردند که او قدرت خود را به انحای گوناگون برای به تصرف در آوردن دارایی‌های آنها به کار گرفته است. در موردی حتی او دکانی را که به برادرزاده‌اش رسیده بود تصرف کرده است. در گزارش دیگر آمده است که زمین بیوه برادرش را غصب کرده و در مورد سوم، به سادگی نیاز یکی از بستگان جوان فقیرش را که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد نادیده گرفته است.

نخبگان روستا به خوبی با دارندگان قدرت ولایتی مرتبط‌اند و دارای منابع درآمد متنوع‌اند که مانند زمیندار قریه لالکی شامل منابع درآمدی غیر از کشاورزی و استخدام حقوق‌بگیری برای اعضای فامیل می‌شود. خانوارهای دیگر یا در قریه باقی می‌مانند و از طریق سیستم اجاره زمین جهت کشت در موقعیت‌های از حیث امنیتی وابسته زندگی می‌کنند یا آنکه برای یافتن منابع درآمد به حاشیه‌های اقتصاد شهری قندهار نقل مکان می‌کنند.

³⁶Pain, *Afghanistan Land Trajectories*, 10-11.

آنچه این دو روستا در آن اشتراک دارند این است که زمینداران بزرگ زمین‌ها را در جریان منازعات به دست آورده‌اند، زمانی بر اثر منازعه زمینداران هندو کشور را ترک نمودند و زمین‌های آنان به احتمال بسیار بر اثر بحران پیش‌آمده مصادره شد. علاوه بر این، در هر دو مورد نخبگان این مناطق خود را از طریق ارتباطات قوی با نخبگان سیاسی ولایت و از طریق ارتباطات در سطوح بالاتر با بخش پررونق بازسازی اقتصادی پررونق قندهار و همچنین از طریق به دست آوردن اشتغال در مشاغل حقوق‌بگیری برای اعضای نزدیک فامیلشان به کسب ثروت مشغول‌اند. عرضه خدمات عامه در هر دو قریه ناچیز است. برای افراد بی‌زمین روستایی دو انتخاب وجود دارد: یا تحت شرایط نامشخص امنیتی باقی مانده و وابستگی به مالکین قدرتمند زمین را قبول نمایند یا از طریق منابع غیر کشاورزی امن در خارج از روستا و در حاشیه اقتصاد شهری قندهار معیشت نمایند. آنها که تا هنوز با مالکین زمین دارای روابط ارباب و رعیتی‌اند یا می‌باید به سادگی اقتصاد خانوادگی خود را ترمیم می‌کردند یا اینکه نابود شده بودند.

نمونه سه روستا در ولایت بدخشان

مطالعه سه روستای ولایت بدخشان که در ارتفاع میان ۱۲۰۰ تا ۲ هزار متر بالای سطح بحر موقعیت دارند، امکان مقایسه با روستاهای ولایت قندهار را به دست می‌دهد.^{۳۷} به علاوه، تنوع خوبی میان این سه روستای کوهستانی وجود دارد. هر سه این روستاها در میان سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ از کشت خشخاش بهره‌مند بوده‌اند، هرچند توسعه منافع حاصل از تولید تریاک در این مناطق بستگی به میزان زمین قابل دسترس در روستا داشت. هر سه روستا متعاقباً متحمل تنزل جدی سطح اقتصادی خود شدند. تفاوت در نظم اجتماعی و رفتار اجتماعی نخبگان آنان از عمده‌ترین تفاوت‌های قابل مقایسه میان این سه روستا می‌باشد.

از بین این سه روستا، پایین‌ترین روستا یعنی تغلق شباهت بسیاری به روستاهای ولایت قندهار دارد و در آن نابرابری در بخش زمینداری و منابع ثروت دیده می‌شود، هرچند از حیث زمینداری نابرابر و میزان آبیاری هنوز هم با دو روستای ولایت قندهار قابل مقایسه نمی‌باشد. در گذشته تغلق از نظر غله خود کفا بود و زمین‌های اجاره‌ای کافی وجود داشت و فرصت‌های کاری نیز برای بی‌زمینان مهیا بود. قبل از ۱۹۷۸، در روستا مکتب وجود داشت، اما تعداد فارغ‌التحصیلان بسیار اندک بود و کسی از قریه به پوهنتون (دانشگاه) برای تحصیل و جذب در خدمات دولتی نرفته بود. در جریان جنگ با اتحاد جماهیر

³⁷Pain, *Afghanistan Land Trajectories*.

شوروی، این روستا یکی از مراکز مستحکم مقاومت علیه حکومت کمونیستی شد و جنگ‌های قابل ملاحظه‌ای به خود دید. مجاهدین مکتب را در روستا تخریب نموده و استادان را به قتل رسانیدند و تعلیم و تربیت تا سال‌های پس از ۲۰۰۱ در این محلات متوقف بود. ساختارهای عرفی قدیم از گذشته‌ها تا قبل از سال ۱۹۷۸ در این محل حاکم بودند، ولی با شروع درگیری‌ها، این ساختارهای عرفی به نظر کارآمد نمی‌آمدند و با ظهور نخبگان روستایی جدیدی که ارزش‌های جدیدی همچون جنگجو بودن داشتند از بین رفتند. در حالی که این وضعیت ممکن است به منزله نوعی محافظت در برابر نیروهای خارجی تلقی شود، اما ناامنی در خود روستا وجود دارد. یکی از مطلعان توضیح می‌دهد که یک قوماندان محلی چگونه دختر خود را وادار به عروسی اجباری می‌نماید.

به دلیل موجودیت منابع آبی کافی، این روستا نسبت به سایر روستاهای ولایت بدخشان کمتر از خشکسالی‌ها متأثر شده و از کشت خشخاش به میزان قابل ملاحظه‌ای منتفع می‌شود. تلاش برای تخریب مزارع خشخاش در سال ۲۰۰۵ با مقاومت‌های مسلحانه مواجه گردید که عکس‌العملی است غیرقابل تصور در دو روستای دیگر در بدخشان. به هر حال، کاهش کشت خشخاش به شدت تأثیراتی منفی بر اقتصاد روستا گذاشته و تعداد فزاینده‌ای از مردان، روستا را برای پیوستن به ارتش یا نیروی پولیس ترک می‌گویند. اغلب آنان از طریق قوماندانان اسبق که در کابل حضور دارند، وارد استخدام ارتش و پولیس می‌شوند. در حالی که زراعت هنوز هم یکی از اساسی‌ترین طرق امرار معاش خانواده‌هاست، اما امروزه برای بسیاری از خانواده‌ها ادامه زندگی کشاورزی ناممکن گردیده است. هرچند یک باب مکتب جدید دوباره در روستا تأسیس شده است، اما براساس گزارش یک مؤسسه غیردولتی مقیم در محل، به دلیل مخالفت قدرتمندان محلی روستا در موقعیت دشواری برای فعال نمودن این مکتب قرار دارد. یک کمیته توسعه کامیونتی (روستایی) در محل تشکیل گردید، اما بنا بر اختلافات داخلی دوباره فروپاشید و کمیته جدیدی ایجاد شده که عملکرد خوبی ندارد. به دلیل موقعیت جغرافیایی، منابع موجوده و حضور نخبگان نسبتاً قدرتمند، این روستا از امنیت فیزیکی خوبی برخوردار بوده و همچنین از دنیای خارج مستقل می‌باشد. با این حال، در داخل روستا ارائه خدمات عامه، از جمله آموزش و پرورش، محدود بوده و در اکثر موارد نخبگان محل تا حد زیادی در جهت منافع خود عمل نموده‌اند.

روستای دوم خیلار نام دارد که روستایی حاشیه‌ای و کوچک‌ترین روستا در میان سه روستای مورد نظر در ولایت بدخشان می‌باشد که از لحاظ جغرافیایی در فلات کوچکی

بالای یک دره کم‌عرض قرار دارد که رودخانه اصلی از آن عبور می‌کند و برای حفظ امنیت روستا می‌بایست که روابط حمایتی با خارج برقرار گشته حفظ گردد. بخشی از این امر بدین سبب است که خیلار روستایی کوچک و ضعیف است. بخش دیگر به دلیل آنکه سبب است که مردمان آن اسماعیلی می‌باشند. در مرحله آغاز جنگ، این روستا به دلیل اینکه ساکنانش از لحاظ مذهبی در اقلیت بودند، همواره در معرض خصومت و خشونت قرار داشت. خشونت علیه مردمان خانوارها اعمال می‌شد و زمین‌هایشان توسط افراد قدرتمند دره‌های همجوار به زور غصب می‌گردید. در نهایت، مردم روستا برای تأمین امنیت فیزیکی‌شان توانستند با یکی از فرماندهان کلیدی دره روابط برقرار نمایند. اما خشکسالی‌ها منجر بدان شد که مردم این روستا زیر قرض فرو روند و برای پرداخت قروضشان مجبور شدند زمین‌هایشان را در ابتدا به گرو بگذارند و سپس به فروش رسانند. در حدود یک‌سوم زمین‌های قابل آبیاری روستا هم‌اکنون مربوط به افرادی می‌باشد که ساکن در آن نیستند. در حالی که کسب و کار تریاک‌انباری برای بهبود وضع اقتصادی عده‌ای شده است، اما جمعیت زیادی از مردمان این روستا بر سر زمین‌های سایر زمینداران کار می‌نمایند.

از سال ۲۰۰۱، مردم روستا وابستگی‌شان را به فرمانده دره، که از او یاد کردیم، حفظ نموده‌اند. قدرت این فرمانده بیشتر از قدرت شورای محلی است و او مسئولیت حل اختلافات و منازعات داخلی روستا را دارد. روابط او با شخصیت‌های سیاسی اصلی در ولسوالی آسان نیست و این امر نفوذ سیاسی محدود مردم این روستا را نشان می‌دهد. بسیاری از مردم این روستا با یکدیگر خویشاوندند و به همین دلیل امنیت داخلی و حمایت اجتماعی در این روستا قدرتمند است. با این حال، کوچک بودن این روستا و وابستگی آن به منابع حمایت بیرونی مشکلاتی را برای مردم آن ایجاد نموده و باعث محدودیت دسترسی به منابع گسترده‌تر شده است. به‌طوری که فقط در این اواخر بود که دسترسی جاده‌ای برای مردم این روستا فراهم گردیده است و در حالی که تعداد زیادی از اطفال این روستا در مکتب که در دره وجود دارد مشغول آموزش‌اند، ولی به دلیل اینکه مکتب لیسه از این روستا به فاصله دور موقعیت دارد، بسیاری از دختران این روستا نمی‌توانند تحصیلشان را بعد از صنف هشتم ادامه دهند.

سومین روستای مورد نظر در این ولایت روستای شورگل است که بزرگ‌تر و دورتر از روستای جورم می‌باشد. این روستا در دشت کم‌عرضی در دره کوچکی واقع شده است. نابرابری زمینداری در این روستا نسبتاً کم بوده و تنها حدود ۳۰ درصد از جمعیت این

روستا خانواده‌های بی‌زمین می‌باشند. با این حال، تعداد اندکی از خانوارهای این روستا در کشت غله‌جات خود کفایت می‌کنند. در طول سال‌های ۱۹۵۰، نزدیکی این روستا با معادن سنگ لاجورد بدخشان باعث افزایش سطح روابط از باب این روستا با مقامات رسمی تحصیل کرده حکومتی شده بود. این امر نخبگان این روستا را تشویق نمود تا یک باب مکتب در این روستا ایجاد نمایند. در سال ۱۹۷۸، تعداد قابل توجهی از مردان این روستا از صنف سوم فارغ‌التحصیل شدند که خود باعث افزایش سطح روابط این مردمان با سایر مقامات گردید. در طول دوره جنگ از سال ۱۹۷۸، بسیاری از نخبگان این روستا دوباره به این روستا برگشتند و از روستا حمایت نمودند. آنان مکتب روستا را فعال نگهداشته و مدیریت امور امنیتی روستا را به دست گرفتند. همچنین، با استفاده از ارتباطات گسترده اجتماعی، در مواقع ضروری دسترسی به منابع اقتصادی را برای روستاییان فراهم نمودند. برای مثال، در دهه ۱۹۹۰، معادن لاجورد زمینه اشتغال خوبی را برای جمعیت این روستا ایجاد نمود. همچنین در همین دهه یک باب مکتب انائیه نیز در این روستا تأسیس گردید. هرچند این روستا تا حدی از درآمد تولید تریاک منتفع می‌شد، اما به دلیل مرتفع بودن و داشتن زمین‌های محدود درآمدش به اندازه درآمد روستای تغلق نبوده است. بعد از سال ۲۰۰۱، نخبگان تعلیم‌یافته در قسمت آوردن مؤسسات غیردولتی به روستا فعالانه تلاش نمودند و خدمات آموزشی، بهبود وضعیت جاده‌ها، آب‌صحی و از طریق یک طرح کوچک هیدرولیکی برای مردم روستا برق فراهم آوردند. با کاهش کشاورزی پس از سال ۲۰۰۶، روستای مذکور از لحاظ اقتصادی مشکلات متعددی را متحمل گردید. همچنین، مهاجرت به دیگر ولایت‌ها و مخصوصاً به ایران افزایش یافت. خانواده‌های فقیرتر نیز شروع به سهمیه‌بندی مصرف نمودند، ولی در عین حال می‌کوشند که اطفال خود را همچنان به مکتب بفرستند و برای این منظور تلاش‌ها به صورت مبادله غذا در مقابل حمایت تحصیلی عملی می‌شود.

زمین، قدرت و رفتارهای روستایی

شواهدی که پیش از این ذکر شدند تفاوت‌های قابل توجهی را از لحاظ رفتاری بین روستاها در رابطه با عرضه خدمات عامه نشان می‌دهند.

اساسی‌ترین خدمات عامه که یک روستا می‌تواند عرضه کند تأمین امنیت در برابر جهان ناامن خارج می‌باشد. این امر ممکن است از طریق نظامی حاصل آید، به قسمی که در تغلق در گذشته صورت گرفته است. اما همچنین ممکن است از طریق ایجاد روابط قوی با خارج از روستا، ایجاد روابط با افراد قدرتمند یا بانفوذ صورت پذیرد، چنان که در

ولایت قندهار و روستای شورگل ولایت بدخشان حاصل شد که امنیت خارجی روستا به بهترین وجه آن در زمان مجاهدین و بعد از آن مدیریت شده است.^{۳۸} روش دیگری که از طریق آن می‌توان امنیت روستا را تأمین نمود، همانند روستای خیلا، وضعیت تحت‌الحمایگی می‌باشد، زمانی که روستا منابعی برای دفاع از خود در اختیار ندارد.

با این حال، داشتن امنیت خارجی به معنای داشتن امنیت داخلی نمی‌باشد. روستاهای ولایت قندهار و تعلق نمونه‌هایی از روستاهایی می‌باشند که فاقد امنیت داخلی‌اند و افراد قدرتمند روستا از قدرت خود سوء استفاده می‌کنند.

فراتر از تأمین امنیت، روستاها می‌توانند سایر خدمات عامه را نیز عرضه کنند. تأمین اجتماعی به منزله یکی از این فعالیت‌هاست و وجود خیریه‌ها و نظام اقتصادی اخلاقی ابعاد دیگری از این امر را بازنمایی می‌کند.^{۳۹} دومین خدمات عامه حل اختلافاتی است که شواهد گسترده‌ای دال بر وجود آنها در دسترس است.^{۴۰} سومین سطح عرضه خدمات عامه مربوط به سرمایه‌گذاری در عرصه آموزش و صحت می‌شود. چنان که در شورگل دیده می‌شود، این امر هم از طریق تلاش‌های مردم روستا و هم با ایجاد ارتباطات با منابع خارجی عرضه‌کننده این خدمات حاصل می‌شود که در وهله اول مؤسسات غیردولتی (NGO) را در بر می‌گیرد.

مطالعه موردی روستاهایی که پیش از این درباره آنها بحث کردیم نشان می‌دهد که برقرار ساختن روابط بیرونی یک روستا با افراد قدرتمند در سطح ولسوالی و ولایت بسیار مهم می‌باشد. روستاها مستقل نیستند، بلکه باید به منزله بخشی از شبکه گسترده‌تری از روابط و ارتباطات بدانها نگریم. برخی روستاها از طریق نخبگان این روابط را به نحو بهتری ایجاد نموده‌اند که باعث ایجاد تا حدی از ثبات سیاسی در منطقه شده است. در جایی که این ثبات وجود نداشته باشد، این فرایند دشوارتر می‌شود و به دنبال آن پرسش‌های مهمی حول این مسایل شکل می‌گیرد که کی، کجا و چرا به نفع نخبگان روستا هست که منافع روستا را در اولویت قرار داده، بر منافع شخصی‌شان ترجیح دهند. برای مثال، چرا نخبگان ولایت قندهار به یک شیوه و نخبگان روستای شورگل ولایت بدخشان به شیوه‌ای کاملاً متفاوت عمل می‌نمایند؟

^{۴۰} برای مثال گنگ بنگرید به
Pain, *Afghanistan Land Trajectories*.

^{۳۸}Pain, *Afghanistan Land Trajectories*, 16-19.

^{۳۹}J. C. Scott, *The Moral Economy of the Peasant: Subsistence and Rebellion in Southeast Asia* (New Haven: Yale University Press, 1976).

استدلالی که ارائه شده این است که روستاها هر یک نظام اجتماعی خاص خویش را دارند که بر اساس آن رفتار می‌نمایند. هیچ دلیل نظام‌مند گسترده‌ای در دست نیست که نشان دهد این استدلال درست است، در عین حال طیف گسترده‌ای از مشاهدات از دیدگاهی دفاع می‌کنند که بر اساس آن، این تنوع رفتاری منحصر به روستاهای مطالعه شده نیست.^{۴۱} بسیاری از کارکنان میدانی مؤسسات غیردولتی بیان می‌کنند که چگونه روستاها از حیث سهولت یا دشواری کار با آنها متفاوت هستند. شواهدی موجود است حاکی از ظرفیت روستاها در خصوص حل اختلاف و دیگر خدمات عامه از طریق ساختارهای عرفی.^{۴۲} اما چه ارتباطی است میان رفتار نخبگان، میزان عرضه خدمات عامه در روستاها و ماهیت و کیفیت روابط اجتماعی که بت در جهت تأمین امنیت به کار آیند؟

شواهد موجود مبین این واقعیت است که منابع موجود در روستا، توزیع دارایی‌ها آنها و حضور و عملکرد نهادهای عرفی روستا باید بعنوان ابعاد مرتبط در روستا مورد مطالعه قرار گیرند و نه به صفت عوامل مستقل و جداگانه. در مثال شورگل، محدودیت اراضی زراعتی قابل آبیاری، حداقل بودن نابرابری‌ها در رابطه با مقوله مالکیت زمین، اقتصادی برپایه کشت حبوبات و سلسله‌مراتب اجتماعی نسبتاً یکدست در آن به احتمال زیاد باید به صورت شرایطی شناسایی شوند که باعث ایجاد و حتی افزایش تلاش‌ها برای تأمین امنیت عرضه خدمات عامه در روستا می‌گردد و همچنین، این عوامل با سطح بالای کیفیت روابط اجتماعی که مردم برقرار می‌سازند مرتبط است. به علاوه، به‌رغم سطح محدود عرضه خدمات عامه و فقر کلی در روستا این شرایط تغییر نمی‌کنند. در مقابل، روستاهای ولایت قندهار با منابع دارایی زمین وسیع و نابرابری‌های اجتماعی دارای پایین‌ترین میزان مشارکت در عرضه خدمات عامه و نیز ضعیف‌ترین میزان کیفیت روابط اجتماعی می‌باشند، به‌رغم این واقعیت که هر کس بتواند به روابط متقابل دسترسی یابد، رفاه نسبی منطقه این فرصت را برای او فراهم می‌آورد که رفاه شخصی خویش را تأمین نماید.

با اتکا به نظر بریک،^{۴۳} عامل اصلی به نظر شیوه عملکرد ساختارهای عرفی می‌باشد. سه ساختار عرفی اصلی را می‌توان در اکثر روستاهای افغان مشاهده کرد: شورای روستایی،

pute-Resolution Processes in Nangarhar Province (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2009).

⁴³Brick, "The Political Economy of Customary Village Organisations in Rural Afghanistan."

⁴¹Pain and Kantor, *Understanding and Addressing Context in Rural Afghanistan*, 32-33.

⁴²J. Brick, "The Political Economy of Customary Village Organisations in Rural Afghanistan," Paper prepared for the Annual Meeting of the Central Eurasian Studies Society, Washington DC (2008); D. Smith, *Community Based Dis-*

سران روستا (مالک‌ها و اربابان) و سران مذهبی روستا (ملاها). زمانی که این ساختارها به خوبی کار کنند، شرایط مطلوب را برای عرضه خدمات عامه فراهم می‌کنند. چهار ویژگی اساسی نظام و رفتارهای این ساختارهای عرفی زمانی ممکن است منجر به عرضه خدمات عامه شوند که پر قدرت باشند. اولین ویژگی زمانی پدید می‌آید که این سه ساختار به‌طور متمایز کار کنند و تداخلی در حوزه اقتدار آنان دیده نشود و اقتدار و مشروعیت هر یک از آنان از منابعی متفاوت سرچشمه گیرد. در خصوص شورای روستایی، شرایط عضویت عبارت‌اند از شهرت، کارایی و پذیرش فرد عضو از سوی خانواده‌های حاضر در روستا. این ساختار در این حالت مدیریت اختلافات را بر عهده دارد. بزرگ روستا طرف اصلی گفت‌وگوی مردم روستا و دولت می‌باشد و نماینده روستاست. نفوذ روحانیان از دین نشأت می‌گیرد و در مورد مسایلی صحبت می‌کنند که براساس قانون شریعت تعریف شوند. مدارک و شواهد حاصل از مطالعه موردی این روستاها که پیش از این آمد، این الگو را تأیید می‌کند. این مدارک و شواهد همچنین تأییدکننده دومین ویژگی اساسی این ساختارهای عرفی می‌باشد که عبارت از ظرفیت آنان در جهت افزایش درآمد به‌طور مستقل از درون روستا. برای مثال، مکتب روستای شورگل توسط نوعی مالیات تأمین مالی شد که شورای روستایی پرداخت آن را موجب شد. نمونه‌های فراوانی نیز از پرداخت‌هایی موجود است که در اختیار ملاها قرار می‌گرفت.

ویژگی سوم از آمیزه کنترل و ایجاد توازن تشکیل می‌شود که ممکن است مانع سوء استفاده اعضای این سه ساختار عرفی از صلاحیت‌هایشان باشد. حتی در ولایت قندهار، روحانیون قادر به اعمال نظارت بر رفتار نخبگان در حوزه مسایلی هستند که با قانون شریعت مرتبط‌اند.⁴⁴ با این حال، شیوه‌های کارکرد اعمال نظارت و ایجاد توازن می‌تواند متفاوت باشد. بنا بر همین تفاوت در کارکرد ممکن است که شیوه نظارت و ایجاد توازن در ولایت بدخشان مؤثر، اما در ولایت قندهار غیرمؤثر باشد. دلیل این تفاوت مربوط به عامل چهارم است: نیاز به حضور تعداد کافی افرادی که توانایی جلوگیری از سوء استفاده احتمالی از قدرت را داشته و بتوانند در نقش وتوکننده عرض اندام کنند. در جایی که توزیع زمین نسبتاً برابر می‌باشد، زمینداران بیشتری دارای قدرت و منافع خواهند بود و نتیجتاً قدرت پراکنده خواهد بود. در مقابل، در جایی که تملک زمین متمرکز باشد، قدرت نیز متمرکز خواهد بود. در چنین شرایطی است که اعمال محدودیت بر نخبگان کمتر است، افراد بانفوذ بیشتر براساس منافع شخصی خود عمل می‌کنند.

⁴⁴Pain, *Afghanistan Land Trajectories*, 96.

رابطه میان انسجام اجتماعی و نابرابری است که به احتمال زیاد به مسئله‌ای حیاتی مبدل می‌شود. در جایی که نابرابری در رابطه با مالکیت زمین در سطح بالایی قرار داشته باشد و نخبگان از لحاظ اقتصادی در امان باشند، انگیزه اندکی برای گسترش خدمات عامه دارند و به شکل گسترده‌ای از تحریم‌های اجتماعی در امان خواهند بود. با این همه، پیوندهای ایجادشده به واسطه هویت اجتماعی، که در روستای لالکی غایب‌اند، احتمالاً چنین قدرتی را به چالش می‌کشاند. در جایی که نخبگان اقتصادی در امان نباشند، احتمالاً می‌توانند در حمایت از همبستگی اجتماعی و توسعه عرضه خدمات عامه دارای منافع مشترک باشند. اما، این موضوع در خصوص نقش زمین در حیات اقتصادی خانوارها چه معنی دارد؟

زمین در نظام اقتصادی مبتنی بر خانواده

شکی نیست که برای بیشتر مردان روستاهای افغانستان دهقان بودن در محور هویت فردی‌شان قرار دارد. با این حال، اطلاعات جمع‌آوری شده از سه روستا در ولسوالی چمتال روشن می‌سازد که اکثریت خانوارها در این روستاها افراد عملاً بی‌زمین‌اند و کشاورزی برای این مردمان مستلزم کار بر سر سایر زمین‌ها یا اجاره گرفتن زمین‌های دیگران است. به علاوه، زمانی که سلامت اقتصاد روستایی دچار تنزیل می‌گردد، چنان که با کاهش کشت خشخاش در ولایت بلخ یا در سال‌های خشکسالی اتفاق افتاده است، دیگر کاری وجود نخواهد داشت و در نتیجه جریان مهاجرت کارگران به مراکز شهری در افغانستان و حتی فراسوی مرزها به راه می‌افتد. پرسش همچنان به قوت خود باقی است: نقش زمین در حیات اقتصاد خانوارهای روستایی تا چه حد اساسی است؟

یافته‌های اساسی یک تحقیق نشان از تنزیل درازمدت در سلامت اقتصاد روستایی در سراسر محلاتی دارد که موضوع تحقیق بودند و در کنار آن اشاره به محدودیت‌های زمین دارد در فراهم آوردن حتی بخشی از نیازمندی‌های غذایی خانواده‌ها چه به صورت مستقیم از طریق تولید محصول یا به‌طور غیرمستقیم به واسطه کار بر سر زمین‌های زمینداران یا اجاره کردن آن.^{۴۵} مغایرت میان سه نمونه مورد مطالعه در سه ولایت گواه آن است. از بین ۶۴ خانوار-۱۶ خانوار در قندهار، ۲۴ خانوار در بدخشان و ۲۴ خانوار مورد مطالعه در سر پل-فقط ۱۳ خانوار در سال ۲۰۰۳ دارای رونق اقتصادی بودند.

ده خانوار از جمله این ۱۳ خانوار در ولایت قندهار قرار داشتند و هیچ‌کدام آنان

⁴⁵Pain and Kantor, *Understanding and Addressing Context in Rural Afghanistan*.

موفقیتشان را مستقیماً از طریق کشاورزی به دست نیاورده بودند. دو خانوار از جمله این ۱۰ خانوار دارای ثروت موجوده در قالب زمین و ارتباطات بیرونی با افراد قدرتمند بودند، با هدف ایجاد تنوع در درآمدها که شامل زمین، کار خارج از کشاورزی، منابع خارج از مزارع مانند تجارت خارجی یا استخدام در ادارات اصلی ولایتی یا حکومتی می‌شد. چهار خانوار دیگر از روابط اجتماعی‌شان بهره بردند تا به سوی اقتصاد شهری روان شوند. چهار خانوار بی‌زمین هم در قندهار جایی در حاشیه‌های اقتصاد شهری برای خود دست و پا کردند یا از طریق عرضه کار کافی اعضای مرد خانوار در همسایگی روستا توان آن را یافتند تا شرایط خود را بهبود دهند.

فقط از طریق به کارگیری نیروی کار است که یگانه نمونه رونق اقتصادی خانوار از طریق کشاورزی در یکی از روستاهای ولایت بدخشان مشاهده شد و این بهبود در شرایط این نمونه موردی خانوار بر پایه رشد اقتصاد تریاک قرار دارد که سود حاصل از آن برای تحصیل زمین مورد استفاده قرار گرفت. دو خانوار دیگر در بدخشان موفقیتشان را در وهله اول از اشتغال در سمت‌های حقوق‌بگیری به دست آورده‌اند که برای نمونه یکی از طریق شغل معلمی و دیگری با راندگی برای یک مؤسسه غیردولتی.

از میان ۵۱ خانوار باقی‌مانده در این تحقیق موردی، ۶ خانوار در حفظ موقعیت اقتصادی خود موفق شده بودند و ۴۵ خانوار کاهش امنیت اقتصادی را در امرار معاش خود می‌دیدند. برای خانوارهایی که در بدخشان و سر پل با کاهش این امنیت روبه‌رو بودند، محدودیت منابع -خواه زمین و خواه نیروی کار- در کنار حوادث منحصر به هر خانوار به از بین رفتن شرایط مطلوب زیست اقتصادی آنها کمک کرده بود. این شرایط در قالب وسیع‌تر اقتصاد روستا، ولسوالی و ولایت نیز رخ داده است و این خانوارها به روشنی حکایتی هستند از محدودیت اقتصاد کشاورزی در منطقه‌ای با منابع فقیر و بازاری دور از دسترسی در سال‌های بعد از ۲۰۰۲.

جمع‌بندی

در این مقاله به بررسی سه بعد ارتباط پویا میان قدرت و روابط ارضی تحت شرایط منازعه در افغانستان پرداخته شده است: دسترسی به آب در بحران کمبود فزاینده آب، تضادهای ساختاری میان روستاهای کوهستانی و روستاهایی که در دشت قرار دارند و کاهش نقش اقتصادی زمین در معشیت‌های روستایی. اینها تنها عوامل تغییرات نیستند، اما هر یک به نوبه خود به درک زمینه‌ساز این تغییرات کمک می‌کنند. هر یک از ابعاد مورد بحث به برخی از نابرابری‌های ساختاری در زمینه اقتصاد روستایی افغانستان از

لحاظ دسترسی به منابع اشاره دارند. از طرفی، هر سه بُعد به عوامل گوناگون و پویایی توجه می‌دادند که می‌تواند درگیری‌های بالقوه بر سر منابع را کاهش دهد: برای مثال، رشد اقتصاد مبتنی بر مواد مخدر در ولایت بلخ یا اقدام جمعی در سطح روستا برای ترویج عرضه خدمات عامه. در مجموع، همه این موارد به ضرورت مطالعات تاریخی مبتنی بر تجربه و تحقیقات میدانی برای درک مسایل مرتبط با زمین و منازعه در افغانستان اشاره می‌نمایند.

حمایت حقوق کیفری از مالکیت زمین در افغانستان

احمد رضا صادقی

استاد گروه حقوق، مؤسسه تحصیلات عالی کاتب، کابل

مقدمه

منازعات مربوط به زمین در افغانستان، با توجه به سی دهه تحولات سیاسی و حکومتی در تاریخ گذشته این کشور و مشکلات فعلی، به یکی از مسایل مهم و اساسی این کشور تبدیل شده است. این مقاله با رویکرد انتقادی به تحلیل و بررسی جایگاه حقوق کیفری و علل ناکامی روش‌های رسمی و غیررسمی حل منازعات مربوط به ملکیت پرداخته است. با این امید که این نوشتار سهم ناچیزی در بهبود وضعیت موجود نظام عدالت کیفری داشته باشد.

حقوق کیفری و اهداف آن

حقوقدانان، حقوق کیفری (Criminal law) را یکی از مهم‌ترین شاخه‌های علم حقوق می‌دانند که موضوع آن مطالعه جرایم و مجازات اعمالی است که به جهت ایجاد بی‌نظمی در جامعه صورت می‌گیرد. هدف از ایجاد قواعد کیفری نیز حفظ نظم و دفاع از حوزه‌های حقوق عمومی و حقوق خصوصی افراد و حمایت از ارزش‌های معتبر جامعه اعم از

احمد رضا صادقی دانشجوی دوره دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، استاد دوره ماستری حقوق جزا و جرم‌شناسی در دانشگاه کاتب و مسئول مؤسسه مطالعات بنیادین افغانستان در کابل است. حوزه‌های مطالعاتی او حقوق جزای عمومی، جرم‌شناسی و حقوق کیفری منطقه‌ای را در بر می‌گیرد.

Ahmad Reza Sadeghi <ar.sadeqi@gmail.com>

اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و غیره با ضمانت اجرای خاص پیش‌بینی شده در قوانین کیفری می‌باشد. به عبارت دیگر، حقوق کیفری سعی دارد بدو ارزش‌های معتبر در جامعه را شناسایی کند و سپس، علاوه بر اهمیتی که برای مقابله و سرکوبی عملیات مخل نظم عمومی به عمل می‌آورد، در عین حال تعدی و تجاوز به یکی از ارزش‌هایی را که معتبر می‌باشد در مواد قانونی مربوط ممنوع و مستحق مجازات اعلام می‌نماید.^۱

تعریف مالکیت

”مفهوم حقوقی مالکیت عبارت است از مجموعه‌ای از حقوق نسبت به منابع که مالک آزاد است که آنها را اعمال کند و این اعمال حق در مقابل مزاحمت دیگران حمایت می‌شود.“^۲ مالکیت کامل‌ترین حق عینی است که انسان می‌تواند بر مالی داشته باشد و سایر حقوق عینی از شاخه‌های این حق به شمار می‌رود؛ چنانکه مالک می‌تواند ۱. با هر شیوه‌ای که مایل است و با هر انگیزه‌ای که دارد از عین مال خود بهره‌برداری نماید یا آن را بی‌استفاده باقی گذارد، ۲. مالک حق دارد از ثمره و محصولی که در اختیار اوست منتفع شود، ۳. مالک می‌تواند مال خود را از بین ببرد یا به دیگری منتقل نماید. بر پایهٔ همین اختیار، حقوقدانان رومی مالکیت را به ”حق استعمال“ و ”حق استثمار“ و ”حق اخراج از ملکیت“ تجزیه می‌کردند.^۳

نظام حقوقی مالکیت زمین در افغانستان

دیدگاه‌های رایج درباره نظام مالکیت زمین را می‌توان به دو دسته تقسیم‌بندی نمود: دیدگاه اول به ”نظریهٔ امانت“ یا ”نظریهٔ مدیریت“ مشهور است که به موجب آن، منابع طبیعی و محیط زیست در اصل منابعی است در دست دولت که باید همانند امین از آن حفاظت کند و صرفاً حق بهره‌مندی معقولانه و پایدار از این منابع را به نفع نسل‌های حال یا آینده دارد. در واقع، در این نظریه دولت مالک اصلی عناصر محیط زیست و طبیعت نیست، بلکه پاسبان و حافظ این منابع آن هم به صورت مشروط است که از سوی مردم به دولت‌ها اعطا می‌شود. بر اساس این نظریه، اراضی ماهیتاً به هیچ‌کس تعلق ندارند، بلکه دولت‌ها صرفاً مدیریت آنها را به لحاظ مقتضیات منافع عمومی و اعمال حاکمیت بر عهده دارند. نظریهٔ دوم ”نظریهٔ مالکیت“ است که دولت را مالک و صاحب

^۱ محمد صالح ولیدی، حقوق کیفری اقتصادی (تهران: اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس و انتشارات نور علم، میزان ۱۳۸۶)، ۶۱.
^۲ آربرت کوتر و تامس یولن، حقوق و اقتصاد، ترجمهٔ یدالله دادگر و حامده اخوان هزاوه (تهران: انتشارات پژوهشکده ناصر کانونیان، اموال و مالکیت (تهران: میزان، ۱۳۸۸)، ۱۱۰.
^۳ اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس و انتشارات نور علم، میزان ۱۳۸۶، ۱۰۴.

اختیار منابع طبیعی و محیط زیست می‌داند و اوست که می‌تواند این اموال را تصرف کرده یا مجوز تملک و بهره‌برداری از آنها را به دیگر اشخاص اعطا نماید.^۴ به عبارت دیگر، مهم‌ترین تفاوت این دو نظریه در حق واگذاری و انتقال املاک می‌باشد. بر اساس نظریه امانت، دولت به عنوان امین محسوب گردیده و حق واگذاری و انتقال زمین را به دیگری ندارد. در حالی که بر اساس نظریه ملکیت، دولت حق انتقال ملکیت را به دیگری دارد.

در افغانستان، بر اساس ماده ۹ قانون اساسی،^۵ به نظر ترکیبی از دو نظریه مشاهده می‌گردد، چرا که به استناد همین ماده در رابطه با معادن و سایر منابع زیرزمینی و آثار باستانی نظریه ملکیت دولت را مطرح نموده و در رابطه با سایر املاک عامه دیدگاه مدیریتی دارد.

حمایت حقوق کیفری از مالکیت زمین

با توجه به گزارشات صورت گرفته، می‌توان گفت که منازعات مربوط به زمین از دو طریق نهادهای رسمی و نهادهای غیررسمی ساکن در محل (جرگه‌های محلی و قومی) حل و فصل می‌گردد. به عبارت دیگر، به‌طور کلی می‌توان شیوه‌های حل و فصل منازعات را به دو صورت دولتی و رسمی (state justice system) یا غیردولتی و عرفی (non-state dispute resolution) تقسیم‌بندی نمود. هر کدام از شیوه‌ها از جهت کارایی یا عدم کارایی در حل منازعات مربوط به ملکیت دارای مشکلات عدیده‌ای می‌باشد که ذیلاً هر یک جداگانه بررسی می‌گردد.

الف. حل منازعات به صورت دولتی و رسمی

بر اساس گزارش AREU در سال ۲۰۰۹، تقریباً ۹۰ درصد منازعات مربوط به زمین از طریق غیررسمی حل و فصل می‌گردد.^۶ بنابراین، تقریباً ۱۰ درصد منازعات باقی‌مانده ظاهراً به مراجع رسمی و دولتی ارجاع داده می‌شود. طبیعتاً ناکارآمد شدن اساسی‌ترین مرجع حل و فصل رسمی منازعات مبتنی بر دلایل متعددی می‌باشد که ذیلاً به بررسی این دلایل از دریچه قواعد حقوق کیفری به دو صورت قواعد کیفری ماهوی و قواعد کیفری شکلی می‌پردازیم.

دولت و طرز استفاده درست از منابع طبیعی و سایر املاک عامه توسط قانون تنظیم می‌گردد.^۴
۴ بنگرید به کولن دیچمپس و آلن رو، منازعات زمین در افغانستان، ارتقای ظرفیت برای رفع آسیب‌پذیری (کابل: واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان، ۲۰۰۹).

گروه پژوهش حقوق عمومی، "نظام حقوقی مالکیت زمین در سایر کشورها و ارتباط آن با پدیده زمین‌خواری"، فصلنامه اطلاع رسانی حقوقی، سال ۶، شماره ۱۵-۱۶ (پاییز و زمستان ۱۳۸۷)، ۴۴.
۵ ماده ۹ قانون اساسی: "معادن و سایر منابع زیرزمینی و آثار باستانی ملکیت دولت می‌باشد. حفاظت و اداره املاک"

۱. قواعد کیفری ماهوی در رابطه با منازعات زمین

قواعد کیفری ماهوی (substantive criminal law)^۷ خود نیز از دو جهت اساسی، جرم‌انگاری و اصول حاکم در تعیین مجازات متناسب با عمل، قابل طرح می‌باشد.

۱.۱. جرم‌انگاری

”فرایند عدالت کیفری با فعالیت قانون‌گذاری قوه مقننه که باید مصلحت عمومی مبتنی بر عقل جمعی راهبر آن باشد، شروع می‌گردد.“^۸ این فرایند در حوزه حقوق کیفری جرم‌انگاری (criminalization) نامیده می‌شود. ”جرم‌انگاری به وضعیتی اطلاق می‌شود که اعمال مشخصی که به لحاظ قانونی مورد تأیید نیست و در یک فرایند قانونی برایش مجازات تعیین می‌شود صورت گیرد. مطابق تئوری کنش متقابل جامعه‌شناسی جرم‌انگاری عبارت است از روند نهادینه شدن جرم از طریق برچسب زدن به رفتارهای مشخصی به عنوان ’جرم‘ و ’غیر قانونی‘. این تعریف تصمیمات دولت برای قاعده‌مند شدن و کنترل و مجازات را انعکاس می‌دهد“^۹ اخلاق، مذهب، ضرر فردی و اجتماعی به عنوان مهم‌ترین مبانی جرم‌انگاری افعال و رفتارها محسوب می‌گردند. به عبارت دیگر، قانون‌گذار با در نظر گرفتن هر یک از مبانی اشاره‌شده به منظور حمایت از ارزش‌های حاکم در جامعه اقدام به جرم دانستن یک عمل یا رفتار خاص می‌نماید.

در رابطه با جرایم مربوط به مالکیت زمین، در قوانین کیفری نوعی از هم‌گسستگی و عدم جرم‌انگاری برخی از اعمال مربوط به مالکیت زمین مشاهده می‌گردد. بدین صورت که اولاً قوانین کیفری مربوط به حمایت از ملکیت زمین در مجموعه‌ای از قوانین و فرامین پراکنده (قانون جزا، قانون فساد اداری و فرامین ریاست جمهوری) مطرح شده است. ثانیاً در جرم‌انگاری اعمال مربوط به زمین قوانین کیفری با خلأهای قانونی در جرم دانستن برخی اعمال در حمایت کیفری از مالکیت زمین مواجه می‌باشد. به‌طور مثال و بر اساس گزارش AREU در رابطه با منازعات زمین در سال ۲۰۰۹، ۴۸ درصد از کل منازعات تحقیق‌شده در آن سال مربوط به دعاوی تصاحب یا غصب زمین می‌باشد. قانون مدنی هم از ماده ۷۶۵ تا ماده ۷۷۳ صریحاً به اعمال مربوط به غصب ملک پرداخته است. این

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، سال ۲۱، شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۳)، ۱-۱۶، نقل از ۶
Eugene MacLaughlin and John Muncie, *The Sage Dictionary of Criminology* (London: Sage Publication, 2001), 68.

^۷حقوق کیفری ماهوی شامل مجموعه اصول، قواعد و مقرراتی است که به تعیین جرم و نوع و میزان واکنش مناسب می‌پردازد. این قواعد در مقابل قواعد کیفری شکلی قرار دارد.

^۸محمدجعفر حبیب زاده، علی حسین نجفی ابرندآبادی و محمدعلی طاهری، ”خشونت و نظام عدالت کیفری“

در حالی است که در هیچ‌یک از قوانین کیفری به‌طور مستقل هیچ عملی تحت عنوان مجرمانهٔ غصب زمین جرم‌انگاری نشده است. جالب اینجاست که قانون‌گذار در قانون جزا در چند مورد واژهٔ غصب را در متن مواد به کار برده است. به‌طور نمونه در عنوان فصل شانزدهم قانون جزا، قانون‌گذار واژهٔ غصب را در کنار جرم سرقت قرار می‌دهد، منتهی در کل فصل جز یک ماده تماماً از سرقت بحث می‌شود؛ آن هم مادهٔ ۴۶۴ است که اخذ غصبی سند، امضاء، مهر یا نشان انگشت است و نه غصب زمین و نه حتی غصب زمین از طریق موارد یادشده.^{۱۰} همچنین، در فصل بیست‌و‌چهارم قانون جزا، ذیل عنوان جرایم تخریب، اتلاف و انتقال، قانون‌گذار در مادهٔ ۴۹۴ در بحث انتقال حدود از تخریب، انتقال یا زایل نمودن حدی از حدود به قصد غصب زمین یاد نموده است.^{۱۱} این ماده تنها موردی است که قانون‌گذار صریحاً در آن به غصب زمین اشاره نموده است، اما نه به عنوان جرم مستقلی به نام غصب زمین، بلکه اگر انتقال حدود به قصد غصب زمین باشد، جرم محسوب گردیده است. بنابراین، با توجه به مفهوم مخالف این ماده، یعنی اگر فردی با استفاده از مواردی غیر از آنچه در این ماده اشاره شده است (انتقال حدود) اقدام به تصاحب ملک دیگری نماید، عنوان مجرمانهٔ غصب را نخواهد داشت.

در قوانین کیفری، تنها عنوان مجرمانه‌ای که نزدیک به این عنوان می‌باشد و معمولاً محاکم به آن استناد می‌نمایند، عنوان "تصرف غیرقانونی" یا تصرف عدوانی ذیل مادهٔ ۴۷۰ قانون جزا می‌باشد.^{۱۲} این در حالی است که بین غصب و تصرف غیرقانونی یا عدوانی از لحاظ حقوقی تفاوت وجود دارد. اصطلاحاً تصرف به معنای استیلائی مادی و عرفی انسان بر مال به قصد استفاده از آن به نفع خود می‌باشد و تصرف عدوانی نیز تصرف در مال غیر بدون اذن مالک و قانون است.^{۱۳} غصب نیز استیلا بر حق غیر است به نحو عدوان.^{۱۴} مهم‌ترین تفاوتی که بین این دو تأسیس حقوقی مطرح است در خارج شدن

^{۱۰} شخصی که به عنف، اکراه یا تهدید، سند، امضاء، مهر یا نشان انگشت را غصباً اخذ نماید، حسب احوال به حبس طویل محکوم می‌گردد.

^{۱۱} مادهٔ ۴۷۰ قانون جزا: "شخصی که با وجود علم به عدم ملکیت یا علم به این که حق تصرف را در آن ندارد در مال منقول یا عقار تصرف نماید یا در مال با وجود علم به تصرف قبلی در آن یا عقد جانبین به آن تصرف نماید، به نحوی که به اثر آن به غیر ضرر برسد به حبس قصیری که از سه ماه کمتر نباشد محکوم می‌گردد."

^{۱۲} محمدجعفر جعفری لنگرودی، مبسوط در ترمینولوژی حقوق (چاپ ۳؛ تهران: گنج دانش، ۱۳۸۲)، ۱۵۶.

^{۱۳} ناصر کاتوزیان، وقایع حقوقی مسئولیت مدنی (تهران: میزان، ۱۳۹۰)، ۱۹۷.

^{۱۰} شخصی که به عنف، اکراه یا تهدید، سند، امضاء، مهر یا نشان انگشت را غصباً اخذ نماید، حسب احوال به حبس طویل محکوم می‌گردد.

^{۱۱} هرگاه شخص حدی از حدود مالکیت غیر را به نحوی از انحاء عمداً خراب کند یا علامهٔ دیگری را به منظور ضبط مساحت یا حدود یا به منظور جدایی در بین املاک نصب‌شده انتقال دهد یا آن را زایل سازد به حبس متوسطی که از دو سال بیشتر نباشد یا جزای نقدی که از بیست‌و‌چهار هزار افغانی تجاوز نکنند محکوم می‌گردد. (۲) اگر جرم مندرج فقرهٔ فوق با عنف بر اشخاص یا به قصد غصب زمین ملکیت غیر ارتکاب گردد یا علامات از طرف مراجع رسمی و نیمه‌رسمی وضع گردیده باشد،

مال از ید یا ملکیت دیگری می‌باشد. به عبارت دیگر، در تصرف عدوانی یا غیرقانونی، موضوع خارج شدن مال از ید یا ملکیت دیگری منتفی می‌باشد، در حالی که در غصب، مال از ملکیت دیگری خارج می‌گردد. به عبارت دیگر، در تصرف غیرقانونی، تصرف‌کننده قصد استفاده از شیء تصرف‌شده به نفع خود را دارد، در حالی که در غصب، غاصب پا را فراتر از استفاده گذاشته و قصد استیلا و به تملک در آوردن شیء غصب‌شده را دارد.

بنابراین، با توجه به صراحت ماده ۴۹۴ قانون جزا و عنوان فصل شانزدهم همین قانون در استعمال واژه غصب، حداقل قصد و اراده قانون‌گذار در جرم‌انگاری فعلی تحت عنوان "غصب" قابل مشاهده می‌باشد که البته مستقل از جرم تصرف عدوانی ملک غیر می‌باشد؛ منتهی با ذکر این نکته که متأسفانه قانون جزا به‌طور مستقل به تعریف غصب و جرم‌انگاری آن به عنوان جرمی مستقل با جوانب مختلف آن نپرداخته است.

خلأ قانونی دیگر در جرم‌انگاری اعمال مربوط به سلب مالکیت زمین که از آن در حد وسیع از سوی متخلفین استفاده می‌گردد، شیوه فریبکاری یا کلاهبرداری می‌باشد. کلاهبرداری اصطلاحاً توسل به وسایل متقلبانه برای تصاحب مال دیگری می‌باشد.^{۱۵} مال موضوع جرم فریبکاری هم در اکثر نظام‌های کیفری اعم از مال منقول و غیرمنقول می‌گردد. این در حالی است که جرم موضوع فریبکاری به استناد ماده ۴۶۹ قانون جزای افغانستان تنها شامل مال منقول می‌گردد؛ "شخصی که به تسلیمی یا انتقال حیات مال منقول غیر برای خود و یا برای شخص دیگر به یکی از وسایل آتی توصل ورزد . . ." بنابراین، به استناد این ماده اگر کسی از طریق فریبکاری مال غیرمنقول دیگری مانند زمین وی را تصاحب نماید، مشمول عمل مجرمانه فریبکاری نمی‌گردد. این خلأ باعث می‌گردد که بسیاری از مجرمین یقه‌سفید از این طریق (فریبکاری) زمین‌های دیگران را تصاحب نمایند. این در حالی است که اضافه نمودن اموال غیرمنقول در موضوع جرم فریبکاری دو اثر بسیار مهم دارد؛ اولاً باعث پیشگیری از به دست آوردن اموال غیرمنقول دیگران از طریق فریبکاری توسط مجرمین می‌گردد و ثانیاً با اضافه نمودن اموال غیرمنقول در این ماده، در صورت جمع شدن سایر شرایط، این وضعیت مشمول حالت مشدده جرم می‌گردد و در نتیجه قواعد تشدید مجازات بر مرتکب قابل تطبیق می‌باشد.

النهایه، آخرین موردی را که می‌توان جزء خلأهای جرم‌انگاری قانونی در راستای حمایت قانون کیفری از مالکیت زمین دانست تخلفات اشاره‌شده در فرمان رئیس دولت انتقالی

^{۱۵} حسین میرمحمدصادقی، جرایم علیه اموال و مالکیت (تهران، میزان، ۱۳۸۶)، ۴۵.

اسلامی افغانستان دربارهٔ املاک است. بدین صورت که در مواد چهاردهم و پانزدهم این فرمان به‌طور مشخص از تعرضاتی نسبت به املاک یاد می‌کند بدون اینکه به ضمانت اجراها یا مجازات آن تخلفات اشاره نماید، بلکه صرفاً به عبارت "... مطابق احکام قانون مجازات می‌گردد" اکتفا شده است. این در حالی است که در قانون مجازات نیز با توجه به اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها اشاره‌ای به موارد تخلفات ذکر شده در این فرمان نشده است. به‌طور مشخص مادهٔ ۱۴ فرمان اشاره دارد که "(۱) هیچ شخص نمی‌تواند جنگل‌ها و بلندآب‌ها و سایر اراضی دولتی را به نام احیاء موات یا هر عنوان دیگری تصاحب نموده در آن چاه عمیق یا تأسیسات دیگری نصب نماید. با متخلف مطابق احکام قانون جزاء داده می‌شود. (۲) مسئولین دولتی و اشخاصی که از قدرت و نفوذ شخصی خویش استفاده یا به واسطهٔ تهدید، ارباب یا استعمال سلاح یا به واسطهٔ سلاح زمین‌های غیر را به تصرف درآورده باشد، علاوه بر استرداد زمین و جبران خساره حسب احوال مطابق احکام قانون مجازات می‌گردند." مادهٔ پانزدهم همین فرمان نیز اشاره دارد که "... (۲) حذف، ایجاد یا هر نوع تغییری دیگری در نقشهٔ کادستر جواز ندارد، مگر به رویت اسناد شرعی دارای اعتبار، در صورت تخلف با متخلف بر خورد قانونی صورت می‌گیرد. (۳) ارائهٔ معلومات به اشخاص در مورد املاک دولتی جواز ندارد..." بنابراین، با توجه به مواد فوق جرایم اشاره‌شده را می‌توان عبارت از تصاحب اراضی اموات، تصرف اراضی غیر به صورت تهدید و استفاده از سلاح، تغییر در نقشهٔ کادستر و ارائهٔ معلومات به اشخاص در مورد املاک دانست. این موارد شایع‌ترین شیوه‌های تصاحب املاک از سوی افراد محسوب می‌گردد، صرف نظر از ضمانت اجرای استرداد و جبران خسارهٔ پیش‌بینی‌شده در مادهٔ چهاردهم این فرمان، مجازات مرتکبین به قانون جزا ارجاع داده شده است. در حالی که در قانون جزا هیچ عنوان مجرمانهٔ مستقلی که با عناوین ذکر شده در فرمان مطابقت نماید به چشم نمی‌خورد، چرا که این فرمان در سال ۱۳۸۲ صادر شده است و قانون جزا مصوب ۱۳۵۵ می‌باشد، بدون آنکه در قانون جزا از آن سال تا اکنون تعدیل خاصی در این رابطه صورت گرفته باشد. این در حالی است که بر اساس اصل مسلم حقوق کیفری، "قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها" هر فعل یا ترک فعلی که قرار است به عنوان عمل مجرمانه قابلیت مجازات کردن را داشته باشد، بایستی در قدم اول در قانون به عنوان عمل مجرمانه جرم‌انگاری شده باشد. از سوی دیگر، هر نوع تفسیر موسع از قانون جزا مانند جرم دانستن موارد اشاره‌شده در فرمان بر اساس قانون جزا، خلاف مقررات حاکم بر قواعد جزایی و خلاف اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها می‌باشد. ضمن اینکه تنها جایی از قانون جزا که می‌تواند در این راستا از آن استفاده گردد، فصل هفتم این قانون تحت عنوان تجاوز موظفین خدمات عامه از حدود صلاحیت قانونی آنها می‌باشد. این در حالی است که

اکثر موارد اشاره شده در این فصل صرف اشاره به ترک فعل موظف خدمات عامه از صلاحیت قانونی خویش به شیوه‌های متعدد دارد. این در حالی است که موارد اشاره شده در فرمان تماماً به عنوان فعل مجرمانه شناخته می‌گردد و نه ترک فعل.

۲.۱. تعیین مجازات

آنچه در رابطه با موضوع تعیین مجازات در این تحقیق اهمیت دارد، اصل مهم و اساسی حقوق کیفری، "تناسب بین جرم و مجازات" (proportionality of crime and punishment) می‌باشد، چرا که با توجه به اهداف حقوق کیفری در راستای برقراری نظم و حمایت از ارزش‌های جامعه، اصل تناسب بین جرم و مجازات می‌تواند به توانمندسازی و کارایی نظام عدالت کیفری در راستای تحقق اهداف خویش مؤثر باشد.

تناسب در لغت به معنای "به همدیگر پیوند شدن و با هم مناسبت داشتن و وجود داشتن نسبت به رابطه میان دو کس یا دو چیز است و برابری دو نسبت را نیز تناسب می‌گویند."^{۱۶} از لحاظ حقوقی نیز برای اینکه مجازاتی متناسب تلقی گردد ضرورتاً باید این ویژگی‌ها را داشته باشد:

۱. شدت مجازات باید میزان تقبیح یا عدم تأیید رفتار مجرمانه را نشان دهد.
۲. شدت مجازات باید با مقدار تقبیح یا عدم تأیید افزایش یابد و عدم تأیید و تقبیح نیز باید متناسب با شدت جرم افزایش یابد؛ به عبارت دیگر هر چه جرم شدیدتر باشد مجازات شدیدتری خواهد داشت و یا می‌توان گفت که باید بین شدت جرم ارتکاب یافته و مجازات معین شده همبستگی وجود داشته باشد.^{۱۷}

در این رابطه نیز بین جرایم مربوط به مالکیت زمین با توجه به میزان قباحت و میزان صدمات وارده فردی و اجتماعی آن با میزان مجازات در برخی موارد به نظر عدم تناسب وجود دارد. به‌طور مثال در رابطه با جرم تصرف غیرقانونی، بر اساس قواعد کیفری میزان مجازات وارده عبارت‌اند از رد مال، جبران خسارت و حبس قصیری که از ۳ ماه کمتر نباشد. مدت حبس قصیر نیز به موجب ماده ۱۰۲ قانون جزا از ۲۴ ساعت تا ۱ سال می‌باشد. صرف نظر از بحث رد مال و جبران خساره که در واقع به عنوان برگشت وضعیت به حالت سابق و اجرای عدالت می‌باشد،^{۱۸} تعیین مجازات صرف حبس از ۳ ماه تا یک سال

^{۱۶} علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۷)، ۹۷۶.
^{۱۷} منصور رحمدل، تناسب جرم و مجازات (تهران: سمت، ۱۳۸۹)، ۵۰.

^{۱۸} Roy Halliday, *Law and Violence* (Hillsborough, NC: Free Nation Foundation, 1998), 113.

برای کسی که ده‌ها جریب زمین را تصرف نموده باشد به نظر با میزان قباحت و صدمه‌ وارده تناسب ندارد، به‌خصوص در راستای ارباب و پیشگیری دیگران از ارتکاب این جرم. بنابراین صرف نظر از میزان نامتناسب مجازات پیش‌بینی‌شده، بین دو نفر که یکی اقدام به تصرف ۶۰۰۰ جریب زمین در ولایت غزنی نموده با کسی که اقدام به تصاحب صرفاً ۳۰۰ متر در همان ولایت نموده هیچ تفاوتی وجود ندارد. این در حالی است که همین قانون در رابطه با جرم تزویر به‌طور مثال در رابطه با ساختن یا تغییر سند رسمی، اگر مرتکب غیر از موظف خدمات عامه باشد، به استناد ماده ۳۱۳ همین قانون به حبس متوسط از ۱ تا ۵ سال یا حبس قصیر محکوم می‌گردد و اگر مرتکب همین جرم موظف خدمات عامه باشد، به مجازات حبس طویل از ۵ تا ۱۵ سال محکوم می‌گردد. بنابراین، چنانکه مشاهده می‌گردد، آنکه ۶۰۰۰ جریب زمین را از طریق زور تصرف غیرقانونی نموده صرفاً از ۳ ماه تا یک سال حبس می‌گردد و کارمند دولتی که اقدام به تزویر سند ملکیتی نموده است از ۵ سال تا ۱۵ سال محکوم می‌گردد.

بنابراین به‌طور کلی چنانکه در این قسمت اشاره گردید، قوانین و مقررات کیفری در رابطه با جرایم مربوط به مالکیت زمین از یکسو نامنظم و ازهم‌گسسته می‌باشد و از سوی دیگر در راستای جرم‌انگاری جرایم مربوط به مالکیت زمین اقدام به جرم‌انگاری ناقص نموده است و در قسمت تعیین مجازات‌ها نیز نوعی عدم تناسب در میزان مجازات و جرایم مربوط به مالکیت زمین مشاهده می‌گردد.

۲. قواعد کیفری شکلی در رابطه با منازعات زمین

قواعد کیفری شکلی نیز تابع اصول محاکمات عادلانه است که اگر آنها نقض گردد خود باعث ناکامی عدالت کیفری در تحقق اهداف آن می‌باشد.^{۱۹} اهمیت اصول حقوق کیفری شکلی تا آنجاست که ماریو پاگانو، حقوقدان ایتالیایی قرن هیجدهم می‌گوید: "چنانچه به کشوری ناشناخته گام نهیم و مشتاق آگاهی از حقوق و آزادی‌های فردی و ارزش و اعتباری که جامعه برای آن قائل است باشیم، کافی است به قانون اصول محاکمات

ماهوری قرار دارند. تفاوت این دو دسته قواعد حقوقی بدین صورت است که قواعد کیفری ماهوی تعیین‌کننده فعل مجرمانه از فعل غیرمجرمانه بوده و در ضمن میزان مجازات عمل مجرمانه را مشخص می‌نماید. این در حالی است که قواعد کیفری شکلی نشان‌دهنده نحوه رسیدگی دوسیه در محاکم است و صلاحیت محاکم را بیان می‌نماید. منوچهر خزانی، فرایند کیفری (تهران: گنج دانش، ۱۳۷۷)، ۱۶۶.

^{۱۹}حقوق کیفری شکلی یا اصول محاکمات جزایی (the regulation of penal prosecution "مجموعه اصول و مقرراتی است که برای کشف جرم و تحقیق جرایم و تعقیب مجرمان و نحوه رسیدگی و صدور رای و تجدید نظر و اجرای احکام و تعیین وظایف و اختیارات مقامات قضایی وضع شده است." بنگرید به محمود آخوندی، آیین دادرسی کیفری (تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶)، ۳۶. چنان که در فوق اشاره گردید، قواعد کیفری شکلی در مقابل قواعد کیفری

آن مراجعه کنیم.^{۲۰} در این رابطه نیز بر اساس تحقیقات صورت گرفته نوعی گسست بین روند رسیدگی به منازعات و اصول محاکمات عادلانه وجود دارد که خود در نتیجه باعث کاهش مقبولیت و کارآمدی روند رسیدگی دولتی و رسمی منازعات، به خصوص منازعات مربوط به ملکیت، در افغانستان گردیده است؛ چنان که به طور مثال رسیدگی در حداقل زمان ممکن و برابری و عادلانه بودن طرفین منازعه در پیشگاه قانون و محکمه از جمله حداقل انتظارات عموم به شمار می‌رود. این در حالی است که گزارشات و تحقیقات حکایت از طولانی شدن روند محاکمات حتی تا چندین سال را دارد و علاوه بر آن فساد حاکم در محاکم نیز نگرانی جدی طرفین دعوی می‌باشد. بر اساس آخرین گزارش منتشر شده در سال ۲۰۱۲ توسط صندوق صلح و مجله سیاست خارجی امریکا، افغانستان در بین ۱۰ کشور ناکام دنیا مقام ششم را دارد در سال ۲۰۱۰ نیز بر اساس گزارش سازمان شفافیت، افغانستان در کنار کشور میانمار دومین کشور از نظر فساد اداری شناخته گردیده بود.^{۲۱} بر اساس گزارش دفتر ملل متحد برای مبارزه با مواد مخدر و جرم در سال ۲۰۰۹، در حدود ۲٫۵ بلیون دلار برای رشوت در افغانستان پرداخت شده است.^{۲۲} سهم نظام قضایی نیز در این بین بیشترین درصد فساد را در بر می‌گیرد.^{۲۳} تمام این موارد حکایت از ناکارآمدی نظام عدالت کیفری سنتی در راستای حاکمیت قانون و حمایت از برخورداری از محاکمه عادلانه در سیستم قضایی دارد.

ب. حل منازعه به صورت غیررسمی و عرفی

بر اساس گزارش مرکز پالسی و توسعه انسانی در سال ۲۰۰۷، ۸۰ درصد منازعات به صورت غیررسمی و ۲۰ درصد منازعات به صورت رسمی و دولتی حل و فصل می‌گردد. در رابطه با منازعات مربوط به ملکیت چنانکه قبلاً اشاره گردید، ۹۰ درصد دوسیه‌ها (پرونده‌ها) به صورت غیررسمی و کاملاً به صورت عرفی در قالب شورا و جرگه محلی حل و فصل می‌گردد.^{۲۴} شیوه‌های غیررسمی در بین مردم به نسبت شیوه‌های رسمی

Systems in Afghanistan: the Need for Synergy (2011), 1311, http://www.mpil.de/de/data/pdf/wardak_state_and_non-state_justice_systems_in_afghanistan.pdf

²⁴CTR for Policy & Human Dev., *Afghanistan Human Development Report, Bridging Modernity and Tradition: Rule of Law and the Search for Justice* (2007), <http://hdr.undp.org/en/reports/nationalreports/asiathepacific/Afghanistan/nhdr2007.pdf>

²⁰منوچهر خزانی، فرایند کیفری (تهران: گنج دانش، ۱۳۷۷)، ۱۶۶.

²¹Transparency International, *Transparency International Corruption Perceptions Index 2* (2010), <http://www.transparency.org/cpi2010/>

²²United Nations Office on Drugs and Crime, *Corruption in Afghanistan: Bribery as Reported by the Victims* (2010), <http://www.unodc.org/documents/data-and-analysis/afghanistan/Afghanistan-corruption-survey2010-eng.pdf>

²³Ali Wardak, *State and Non-State Justice*

بیشترین مقبولیت و تأثیرگذاری را به خصوص از لحاظ زمانی و هزینه‌های جانبی برای حل منازعه دارد. همچنین، از لحاظ فساد نیز به نسبت شیوه رسمی کمتر می‌باشد. به همین جهت، به طور کلی اعتماد مردم نسبت به جرگه و شورا به مراتب بیشتر از شیوه دولتی و رسمی می‌باشد.^{۲۵} به طور نمونه، منازعه بین دو فرد به همراه خانواده‌شان بر سر ۲۰ جریب زمین آبیاری شده در ولایت کندوز که به صورت محلی حل و فصل گردید قابل تأمل است. در این مورد، یکی از طرفین زمانی که مالک زمین به همراه خانواده‌اش در مهاجرت به سر می‌برده زمین متعلق به وی را تصاحب نموده است. مالک نیز پس از بازگشت ادعای بازگشت زمین خویش را نموده و در نهایت دوسیه به محکمه ارجاع داده می‌شود، اما به دلیل ناکامی محکمه دوباره دوسیه به جرگه محلی ارجاع می‌گردد که در این جرگه حل و فصل نهایی صورت می‌گیرد.^{۲۶} جدول ذیر که توسط بنیاد آسیایی در سال ۲۰۱۰ تحقیق گردیده است به خوبی نشان‌دهنده میزان تفاوت‌ها بین این دو سیستم می‌باشد.

جرگه‌ها و شوراها (%)	محاکم دولتی (%)	کاملاً موافق و تا حدی موافق
۸۶	۷۳	برای من قابل قبول است
۷۳	۵۳	تقریباً قابل قبول و اطمینانی است
۷۰	۵۱	از ارزش‌ها و هنجارهای محلی مردم تبعیت می‌کنم
۶۹	۵۴	در تأمین عدالت مؤثر بوده است
۶۶	۴۲	دوسیه فوراً و به موقع حل و فصل گردیده است

علی‌رغم جایگاه متفاوتی که شیوه غیررسمی به نسبت جایگاه رسمی در نزد عموم اتخاذ نموده است، این روش با مشکلات عدیده‌ای نیز درگیر می‌باشد که این شیوه را نیز به چالش کشانده است. این مشکلات را می‌توان به طور کلی از چهار جهت ساختاری و ترکیب اعضا، نوع تفکر حاکم، آسیب‌پذیری و ضمانت اجرا دسته‌بندی و بررسی نمود. اولاً از جهت ساختاری و ترکیب اعضا جرگه‌ها به گونه‌ای است که بیشترین حضور و سهم در ترکیب آن از گروه ریش‌سفیدان و ملاهای محل می‌باشد.^{۲۷} این در حالی است که مثلاً زنان از سهم بسیار ناچیزی در ترکیب این گروه‌ها برخوردار می‌باشند و نیز اینکه ۳۸ درصد منازعات

Address Vulnerability (Kabul: AREU, 2009), 13.

²⁷Wardak, *State and Non-state Justice Systems in Afghanistan*, 1317.

²⁵Wardak, *State and Non-state Justice Systems in Afghanistan*, 1315.

²⁶Colin Deschamps and Alan Roe, *Land Conflict in Afghanistan: Building Capacity to*

مربوط به مالکیت زمین در رابطه با موضوع ارث می‌باشد.^{۲۸} ثانیاً از جهت تفکر حاکم بر شوراها و جرگه‌ها وضعیت به گونه‌ای است که شدیداً متأثر از عرف می‌باشد. این در حالی است که ممکن است همین عرف خود زمینه‌ساز منازعه‌ای شده باشد، به خصوص در رابطه با ملکیت زن. توضیح اینکه عرف افغانی به‌طور مکرر و مروج حقوق زنان بر زمین و ملکشان را نادیده می‌گیرد. در مورد دختران عموماً فرض بر این است که حق خود را به‌ویژه پس از ازدواج باید به برادران واگذار نمایند و حتی در رابطه با زنان بیوه معمولاً از آنان خواسته می‌شود تا با برادر متوفی ازدواج نمایند تا مبادا آن بخشی از ملک که بر اساس قواعد وراثت به زن تعلق می‌گیرد از حاکمیت خانواده متوفی خارج گردد.^{۲۹} ثالثاً از جهت آسیب‌پذیری نیز ممکن است تصمیم جرگه یا شورا بر اساس مقام و موقعیت طرف منازعه کاملاً متفاوت و گاه ناعادلانه به منظور رسیدن به "خیر همه" صورت گیرد.^{۳۰} و النهایه، آخرین مشکل عدم برخورداری از قواعد ضمانت اجرا در رابطه با تصمیمات غیررسمی و عرفی می‌باشد. به همین جهت هر دو جانب آزادانه می‌توانند فیصله را رد نمایند، چون ساختاری جهت اعمال و اجرای فیصله وجود ندارد.^{۳۱} به عبارت دیگر، تصمیمات شوراها و جرگه‌ها از هیچ‌گونه حمایت حقوق کیفری یا ضمانت اجرای کیفری در راستای تطبیق و عملی‌سازی تصمیمات وجود ندارد. حداقل ضمانت اجراهای در نظر گرفته شده هم صرفاً مبتنی بر رویکرد اعاده و جبران خسارت می‌باشد تا رویکرد عدالت کیفری.^{۳۲}

این در حالی است که نظام عدالت غیررسمی یا به عبارت حقوقی "عدالت ترمیمی" (restorative justice) با مجموعه‌ای از اصول، مفاهیم و روش‌ها و نیز با ارائه و تبیین متفاوت نقش‌ها، نیازها و مسئولیت‌های عاملان اجرای عدالت در امور کیفری در دنیا به عنوان رقیب عدالت کیفری سنتی مطرح شده است و روزبه‌روز بر دامنه و صلاحیت آن در نظام‌های عدالتی افزوده می‌گردد. بنابراین، استفاده از تجربه سایر کشورها و به‌کارگیری از رهنمودهای بین‌المللی همانند "اصول اساسی راجع به استفاده از برنامه‌های عدالت ترمیمی در موضوعات کیفری" که در سال ۲۰۰۲ به عنوان سند رسمی به تصویب شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد رسیده است،^{۳۳} در توانمندسازی روش غیررسمی یا عدالت ترمیمی در افغانستان می‌تواند مؤثر واقع گردد. توضیح اینکه این

^{۲۸} Deschamps and Roe, *Land Conflict in Afghanistan*, 7.

^{۲۹} رهنمای حقوق ملکیت در افغانستان، ۱۳۴.

^{۳۰} رهنمای حقوق ملکیت در افغانستان، ۱۳۲.

^{۳۱} حسین غلامی، عدالت ترمیمی (تهران: سمت، ۱۳۸۵)، ۳۱.

^{۳۲} ۳۱.

^{۲۹} هیئت ناروی برای مهاجرین، رهنمای حقوق ملکیت در افغانستان (۲۰۰۹)، ۱۲۸.

^{۳۰} Wardak, *State and Non-State Justice Systems in Afghanistan*, 1319.

سند دارای پنج بخش است که به ترتیب ناظر به تعاریف، استفاده از برنامه‌های عدالت ترمیمی، اجرای برنامه‌های عدالت ترمیمی، مجریان (تسهیل‌کنندگان) برنامه‌های عدالت ترمیمی و توسعه مداوم و مستمر برنامه‌های آن است.

بنابراین، علی‌رغم مقبولیت و اعتماد بالایی که در شیوه حل منازعه به صورت غیررسمی در جامعه وجود دارد، مشکلات درونی و نداشتن ضمانت اجرای لازم و به عبارت دیگر عدم برخورداری از حمایت کیفری در تطبیق تصمیمات این روش کارآمدی آن را با چالش جدی مواجه می‌گرداند.

نتیجه‌گیری و پیشنهادات

۱. چنان که اشاره گردید، قواعد لازم‌الاجرای مربوط به مالکیت زمین-یکی از پرمناقشه‌ترین موضوعات حقوقی افغانستان-به صورت کاملاً پراکنده، از هم گسیخته و بدون هماهنگی لازم به دو صورت قوانین و فرامین وجود دارد، که این امر نه تنها باعث سردرگمی طرفین منازعه و ارگان‌های ذی‌ربط در حل منازعه می‌گردد، بلکه حکایت از عدم سیاست واحد و منسجم از سوی حکومت در این رابطه دارد. بنابراین، در قدم اول ضرورت تدوین و تنقیح قوانین و مقررات مربوط به مالکیت زمین در یک مجموعه منسجم و کامل بیش از پیش احساس می‌گردد.

۲. جرایمی که در رابطه با مالکیت زمین در دوران فعلی (۱۳۹۱) تحقق می‌یابد، به صورت‌های گوناگون، سیستماتیک و گاه با آگاهی از وضعیت قوانین موجود، صورت می‌گیرد. این در حالی است که مهم‌ترین قانون کیفری که در راستای حمایت از مالکیت موجود می‌باشد (قانون جزا) مصوب ۱۳۵۵ می‌باشد؛ یعنی تقریباً فاصله‌ای در حدود نیم قرن. طبیعتاً ممکن است بسیاری از اشکال مدرن و جدید سلب مالکیت در قوانین موجود نباشد یا اینکه در ضمانت اجرا هیچ‌گونه تناسبی بین عمل مجرمانه صورت گرفته و نوع و میزان مجازات برقرار نگردد. بنابراین، جرم‌انگاری اشکال جدید جرایم ملکیتی و برقراری تناسب بین جرایم و مجازات‌ها در راستای پیشگیری از وقوع این گونه جرایم و حمایت کیفری از ارزش اساسی مالکیت ضروری می‌باشد.

۳. بخش مهمی از سلب اعتماد و رویگردانی جامعه از نظام رسمی عدالت قضایی ناشی از عدم تطبیق اصول محاکمات عادلانه نظیر وجود فساد سازمان‌یافته، تراکم دوسیه‌ها و طولانی شدن بی‌رویه مدت دادرسی می‌باشد. بنابراین احیای مجدد محاکم اختصاصی منازعات مربوط به ملکیت با ترکیب قضاوت با تجربه گامی مهم در راستای تطبیق اصول

محاكمات عادلانه، آن هم برای یکی از متراکم‌ترین موضوعات قضایی، به شمار می‌رود.

۴. روش غیررسمی و عرفی شکل‌گرفته فعلی علی‌رغم مقبولیتی که به نسبت روش رسمی و دولتی در جامعه دارد، دارای مشکلات خاص خود از لحاظ ساختاری و ترکیب اعضا، نوع تفکر حاکم، آسیب‌پذیری و عدم برخورداری از ضمانت اجرایی می‌باشد. از طرف دیگر، نظام عدالت غیررسمی یا به عبارت حقوقی “عدالت ترمیمی” با مجموعه‌ای از اصول، مفاهیم و روش‌ها و مسئولیت سهامداران اجرای عدالت در امور کیفری در دنیا به عنوان رقیب عدالت کیفری سنتی مطرح شده است و روزه‌روز بر دامنه و صلاحیت آن در نظام‌های عدالتی افزوده می‌گردد. بنابراین، استفاده از تجربه سایر کشورها و به‌کارگیری از رهنمودهای بین‌المللی همانند “اصول اساسی راجع به استفاده از برنامه‌های عدالت ترمیمی در موضوعات کیفری” در توانمندسازی روش غیررسمی یا عدالت ترمیمی در افغانستان می‌تواند مؤثر واقع گردد.

۵. بین دو نظام رسمی و غیررسمی حل منازعات هماهنگی و ارتباط خاصی برقرار نمی‌باشد. این در حالی است که با برقراری ارتباط و هماهنگی نظام‌مند بین این دو سیستم، نه تنها بسیاری از مشکلات هر یک از دو سیستم نظیر ایجاد اعتماد برای روش رسمی و یافتن ضمانت اجرا برای روش غیررسمی رفع می‌گردد، بلکه به‌طور کلی این پیوند باعث تقویت ساختار کلی نظام عدالت قضایی و ایجاد سیاست جنایی واحد در قبال پدیده‌های مجرمانه می‌گردد.

نبرد بر سر علفچرها: جنگ پنهان در افغانستان

الیز الدن ویلی

پژوهشگر مستقل و مشاور بین‌المللی تملک زمین

مقدمه: علفچرها

علاقه و توجه به مراتع، یا علفچرها، در افغانستان علل متعدد دارد که از جمله می‌توان گفت که حدوداً ۴۵ تا ۷۰ درصد زمین‌های کشور را تشکیل می‌دهند.^۱ در این میان، حدود ۱۰۰۰ علفچر به تمایز نام‌گذاری شده‌اند و بیش از ۳۰ علفچر نیز ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومترمربع وسعت دارند. علاوه بر بوته‌های مقاومی که در این علفچرها می‌روید و سوخت زمستانی ۵۹ درصد نفوس کشور را تأمین می‌کند، چراگاه‌ها و علوفه زمستانی دام‌ها را نیز فراهم می‌آورد.^۲ اکثر خانواده‌های افغانستان (۶۸ درصد) دامدارند، در مقایسه با مزرعه‌دارانی که ۵۹ درصد را تشکیل می‌دهند. گله‌های کشور متشکل از حدود ۳۰ میلیون حیوان اهلی می‌باشند. وابستگی به دام در کشوری که فقط ۵ درصد زمین‌هایش قابل کشت است قابل فهم می‌باشد. حتی مستأجران بی‌زمین و اجاره‌دارانی که حداقل

لیز الدن ویلی متخصص اقتصاد سیاسی در حوزه مسایل زمین و تملک آن است و از همکاران انستیتوی وان ولنهوفن می‌باشد. فعالیت‌های او بر زمینه سیاست‌گذاری‌های مرتبط با زمین متمرکز است و مشاور هدایت این سیاست‌ها و برنامه‌های تملک یا واگذاری زمین در کشورهایی چون اوگاندا، تانزانیا، کنیا و غنا بوده و نیز پژوهش‌هایی را در زمینه حقوق زمین مدیریت کرده است. همچنین، طراحی برنامه‌های مرتبط با منابع طبیعی و مشاوره در این طرح‌ها از دیگر فعالیت‌های اوست. از جمله آثارش کتابی است تحت عنوان چه کسی صاحب افریقا است؟ که پژوهشی است موردی از منظر اجتماعی.

Liz Alden Wily <lizaldenwily@gmail.com>

²EU, *National Risk and Vulnerability Assessment 2007-08* (Kabul: A Profile of Afghanistan. European Union, 2009).

¹B. Mail, *National Plan for Sustainable Rangeland Management* (4th Draft, Kabul: Ministry of Agriculture, Irrigation and Livestock Keeping, 2012).

یک‌چهارم جمعیت روستایی را تشکیل می‌دهند معمولاً چند رأسی گوسفند و بز دارند.^۳ از این حیث، در سرزمین خشکی که تقریباً تمام آب آن وابسته به آب شدن آرام برف است، محافظت از علفچرهای کوهستانی اهمیت بسیار دارد.^۴

دسترسی به مراتع در افغانستان همچنین بر شکل فضای اجتماعی اثر می‌گذارد. بیش از ۱۷ میلیون شهروند روستایی زندگی زراعتی‌مالدرای دارند و این نوع زندگی نیازمند دسترسی به چراگاه‌های ثابت است. برآوردن این نیاز در رشته‌کوه‌های هندوکش و پامیر، یعنی در اراضی کوهستانی محور شمال شرقی تا جنوب غربی در نیمه شمالی کشور، به شکل کوچ سنتی صورت می‌گیرد. خانواده‌ها در فصل تابستان با گله و رمه‌هایشان از دره‌ها به سمت علفچرهای مرتفعی کوچ می‌کنند (می‌کوچند) که غیر از تابستان به مدت شش‌ماه پوشیده از برف‌اند.^۵ موقعیت، توزیع و سهم‌بری از علفچرها همچنین برای حدود یک میلیون نفر عشایر گله‌دار (کوچی) که در بهار و تابستان به علفچرهای مرتفع مهاجرت می‌کنند بسیار مهم است. کوچی‌ها حدود ۶ درصد از جمعیت افغانستان (۲,۴ میلیون نفر در سال ۲۰۰۵) را تشکیل می‌دهند.^۶

اکثریت کوچی‌های افغانستان به لحاظ قومی پشتون‌اند و اصطلاح کوچی نیز معمولاً معادل این گروه تلقی می‌شود. تعداد اندکی از اجتماعات بلوچ‌ها، ایماق‌ها، عرب‌ها نیز عشایرند و البته تعداد کمتری از ازبک‌ها و تاجیک‌ها نیز از این قماش‌اند. در حالی که امروز هم تقریباً تعداد کوچی‌هایی که به فواصل دوردست می‌کوچند با دوره قبل از جنگ (۱۹۷۸) برابر است، سهم رمه‌داران به ۵۲ درصد کاهش یافته است. ۳۳ درصد دیگر کوچی‌ها اکنون فقط به فواصل کوتاه می‌کوچند و دست کم ۱۵ درصد کوچی‌ها هم عمدتاً در حاشیه شهرها و شهرک‌های بخش‌های جنوبی و شرقی کشور، یعنی اقامتگاه‌های زمستانی معمولشان، سکونت دائم گزیده‌اند.^۷

در این مقاله، تمرکز اصلی بر مناقشات تاریخی و دنباله‌دار میان هزاره‌ها و کوچی‌های پشتون بر سر کنترل حق استفاده از علفچرهای کوهستانی واقع در ارتفاعات مرکزی است

Conflict Resolution of Competing High Pasture Claims of Settled and Nomadic Communities in Afghanistan (Kabul: UNEP, 2009).

^۴Frauke De Weijer, "Afghanistan's Kuchi Pastoralists: Change and Adaption," *Nomadic Peoples*, 11:1 (2007), 9-37.

^۷De Weijer, "Afghanistan's Kuchi Pastoralists."

^۳Liz Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures: Rural Land Relations in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004), 110.

^۴G. M. Kamal, *River Basins and Watersheds in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Information Management Services (AIMS), 2004).

^۵Liz Alden Wily, *Recommended Strategy for*

که به هندوکش یا هزاره‌جات، به معنای سرزمین مردم هزاره، نیز معروف‌اند. همان‌طور که خواهیم دید، این مناقشات را می‌شود در قالب قومی و یا حتی مذهبی تعریف کرد که با مشکلات و مسایل دیگری گره می‌خورد، از جمله شیوه‌های متفاوت استفاده از زمین و رقابت میان آنها در شرایطی که با کاهش منابع در دسترس مواجه هستیم.

از منظری بنیادی‌تر، مناقشه یکی از راه‌های کنترل زمین است. دست داشتن دولت در چنین اختلافاتی به خودی خود عامل محرک مناقشه است، چرا که دولت یکی از مدعیان اصلی این زمین‌هاست. مناقشاتی حول پارادایم‌ها اکنون میان دولت افغانستان، عشایر رمدار و اجتماعات کشاورز و شبان‌سکنی گزیده بر سر فهم تعریفی که هر یک از مقولهٔ ملکیت خود دارند در جریان است. این مناقشات با رشد کالایی شدن زمین و منابع و ضعف نقش قانون در افغانستان تشدید شده است. اصل مفهوم مالکیت نیز محل بحث و مجادله است. نتیجه اینکه علفچرها از یک طرف بلاصاحب و تصاحب‌ناشدنی دانسته می‌شوند و از منظری دیگر، ادعای مالکیت خصوصی علفچرها مطرح می‌شود که اسناد ملکی دولتی نیز از این قضیه پشتیبانی می‌کند.

تنش‌های دیگری در خصوص علفچرها نیز مناقشه را پیچیده‌تر کرده است. حکومت و طرفداران حفظ منابع طبیعی آسیب‌پذیری وضعیت علفچرها را توجیهی برای دست‌اندازی دولت بر این منابع پرارزش در نیم قرن اخیر به حساب آورده‌اند. استفاده از علفچرها به‌طور بی‌رویه، برداشت بیش از حد علوفه، و خاربنان و درختچه‌ها برای خوراک دام و سوخت زمستانی و توسعهٔ دامنهٔ زمین‌های کشت للمی در این علفچرها را معمولاً علل زوال و تخریب علفچرها می‌دانند. هرچند مسئولان زراعت و مشاوران خارجی این پدیده را جدید و هشداردهنده می‌دانند، اما نگرانی‌های جدی حول این موضوع از میانهٔ قرن بیستم آغاز شد.^۸ و حتی پیش از آن نیز، چنان که فردیناند از قول فیض محمد، وقایع‌نگار سلطنتی در سال ۱۹۱۲، نقل می‌کند “کشت در علفچرها” یکی از منابع اساسی اختلاف در آن زمان بوده است.^۹ و همچنان که تصاویر کامیون‌های مملو از بوته‌های خاربن جهت انتقال سوخت نشان می‌دهند، از دههٔ ۱۹۷۰ دیگر برداشت بوته‌های خاربن به شکل تجاری درآمده است.^{۱۰}

Conflicts and Trade in Afghanistan and British India 1800-1980 (Copenhagen: Rhodos International Science and Art Publishers A/S, 2006).

¹⁰J. Larsson, *Status of Alpine Rangelands in Central Afghanistan with special reference to the Ajar Valley* (Kabul: FAO, 1978).

⁸CSO (Central Statistics Office), *Survey of Progress 1970-1971* (Kabul: Central Statistics Office, 1978); Hermann Kreuzmann and Stephan Schutte, “Contested Commons – Multiple Insecurities of Pastoralists in North-Eastern Afghanistan,” *Erdkunde*, 65:2 (2011), 99-119.

⁹Klaus Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*,

دو برابر شدن جمعیت در فاصل سی سال، فشارهای ناشی از گسترش سکونتگاه‌ها در علفچرها، توسعه کشاورزی للمی در آنها و گسترش ریشه‌کن کردن خاربنان مراتع برای سوخت تشدید شده است. مسیرهای جریان آب در بسیاری از حوضه‌های آبریز به سبب رانش زمین تغییر یافته که نتیجه آشکار آن سقوط بهممن و جاری شدن سیل در مناطق مرتفع است. این روند محدود به ارتفاعات هندوکش نیست، بلکه به روشنی در تپه‌های شرقی جداکننده پاکستان و افغانستان، در تپه‌های شنی بادزفتی شمال غربی افغانستان و در شمال شرقی پامیر دیده می‌شود.^{۱۱} اخیراً نشانه‌های در دست است که از کاهش گسترش خانوارها خبر می‌دهد، چرا که اجتماعات کشاورز از تأثیرات این امر بر مزارع خود در دره‌ها متضرر شده‌اند.^{۱۲}

در هر صورت، عوامل دیگری هم به آنچه پیش‌تر گفتیم افزوده می‌شود که در زوال مراتع و انگیزه ایجاد مناقشات دخیل می‌باشند. از جمله این عوامل می‌توان به ضعف حاکمیت قانون، بی‌جا شدن‌های گسترده مردم و آثار قومی جنگ داخلی در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱ اشاره کرد. این مناقشات تا به امروز و تحت عنوان غصب زمین به دست جنگ‌سالاران و قدرتمندان ادامه دارند و مورد حمایت نخبگان سیاسی‌اند که نمونه آن را می‌شود در کشمکش‌های گسترده بر سر غصب علفچرها برای کشاورزی مکانیزه‌شده نوظهور در برخی از مراتع مسطح شمالی دید.^{۱۳} تغییرات در علفچرها در هر دو بخش جنوب و شمال شرقی کشور به شدت متأثر از گسترش کشت خشخاش در زمین‌های مراتع بوده است.^{۱۴}

توسعه سریع شهرنشینی و شهرسازی در پیرامون شهرها و شهرک‌ها باعث تعدی به زمین‌های اجتماعات روستایی از جمله مراتع شده و مالکان و ذی‌نفعان سنتی را بی‌جا کرده است. نمونه‌هایی از این دست را اروه نیکل در همین شماره در توضیح ایجاد ده

¹⁴COFFEY, *Helmand Provincial Conflict Assessment, Helmand Monitoring and Evaluation Programme* (Kabul: Coffey International Development, 2012); David Mansfield, *Between Rock and a Hard Place, Counter-narcotics efforts and their effects in Nangarbar and Helmand in the 2010-2011 growing season* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2011); Adam Pain, *Opium Strikes Back, The 2011 Return of Poppy in Balkh and Badakhshan Provinces* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2011).

¹¹Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution*; Kreutzmann & Schutte, "Contested Commons."

¹²Liz Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights The Scramble for Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, Forthcoming).

¹³Raphy Favre, *Grazing Land Encroachment, Report of a Joint Helicopter Mission to Dasht-e Laili 25-27 March 2003* (Kabul: FAO, 2003).

سبز و باریکاب، شهر جدید کابل، آورده است. پلان فوق‌العاده انکشاف این شهر که دو برابر شهر کابل فعلی می‌باشد،^{۱۵} به سبب ناکامی در شناسایی حق مالکیت این دشت‌های وسیع، که در آنها شهرسازی صورت خواهد گرفت، به شکست انجامیده است و در نهایت دولت را بدانجا رساند که ادعا کند این زمین‌ها دولتی‌اند. پیامد این امر آن بود که طرح در فراهم آوردن زمینه اسکان مجدد و جبران خسارت نیز ناکام ماند. در سایر نقاط کشور، به خصوص در شهر مزار شریف در شمال، کوچی‌ها و به ویژه اجتماعات سکنی‌گزیده همچنان می‌بینند که راه‌های مال‌رو (عبور احشام) آنها در زمین‌های علفچرشان از زیر پایشان بیرون کشیده می‌شود تا پروژه‌های خانه‌سازی خصوصی (شهرک‌سازی) اجرا شوند. اجاره رسمی مراتع به شرکت‌های خصوصی از سوی دولت برای توسعه خدمات عامه و اکتشاف معادن و استخراج گاز و نفت نیز به طرز چشمگیر افزایش یافته است که خود تهدیدی برای علفچرها و قوانین عرفی موجود و نحوه استفاده از مراتع است.^{۱۶}

دو پرسش اصلی در بطن این مقوله نهفته است: پرسش اول اینکه در واقع چه کسی صاحب زمین‌های علفچر است. چنان که پیش از این طرح کردیم، شکاف عمیقی بین فهم مدعیان محلی و دولت از این مسئله وجود دارد. مدعیان محلی ادعای خود را بر مبنای حقوق مالکیت زمین جامعه‌محور، حقوق مالکیت عرفی و شواهد تاریخی طرح می‌کنند. از سوی دیگر، دولت ادعا می‌کند که همه انواع منابه خاص و مراتع و جنگل‌ها و هر چه به آنها وابسته است متعلق به دولت است، مگر اینکه به صورت رسمی از طریق اجاره، فروش یا کمک مالی یا بنا به مورد حق استفاده از آنها به اشخاص یا گروه‌هایی واگذار شده باشد. قوانین و مقررات مدرن افغانستان به تثبیت این موضع دولت کمک و از آن حمایت می‌کنند و تقدم قانونی آن را بر سنت و قوانین عرفی موجه می‌سازند. عشایر (کوچی‌ها) هم طرفدار این موضع دولت‌اند، زیرا معنای مالکیت دولتی زمین این است که این منابع برای استفاده همه به رایگان در دسترس است و بنابراین، اجتماعات محلی حق محدود ساختن ورود آنان را به این زمین‌ها ندارند. از سوی دیگر، زمین‌هایی هم رسماً و گاه برای مدت طولانی به ایشان واگذار می‌شود. هرچند اکثر اجتماعات سکنی‌گزیده و اهالی محل اسناد و مدارک تصرف در زمین‌های علفچر سنتی را در اختیار ندارند. علت آن است که بخش روستایی عمدتاً از طریق قوانین عرفی اداره می‌شود که در آن، اسناد قانونی اندک‌شمارند و نیز بنا به دلایلی که برخواهیم شمرد، وضعیت نامشخص حقوق

(Kabul: Japan International Cooperation Agency (JICA), 2009).

¹⁶Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights*.

¹⁵JICA, *The Study for the Development of the Master Plan for the Kabul Metropolitan Area in the Islamic Republic of Afghanistan, Final Report*

عرفی و به ویژه حقوق جمعی و شرایط تاریخی که در آن حقوق آنان بر مراتع محدود شده است هم در این امر دخیل‌اند.

پرسش دوم این است که چه کسانی باید از تغییر کاربری این زمین‌ها و تجاری شدن آنها، مانند تحولات شدید خصوصی‌سازی توسعه شهرهای کوچک که فقط در کابل و مزار شریف بیشتر از ۱۰۰ نمونه دارد، و از آن مهم‌تر گسترش دست‌اندازی به مراتع برای تولید تریاک به‌رمند شوند.^{۱۷} روندی حاکم تاکنون حکایت از شکست توان دولت دارد در جایی که به جای سیاست‌های نخبه‌گرا و حمایت‌های سیاسی از غاصبان زمین، منافع عامه باید در اولویت قرار گیرد و یا اگر بخواهیم منصفانه‌تر بگوییم، باید از شکست توان دولت بگوییم در به چالش کشیدن روندی که از سوی شبه‌نظامیان یا قدرتمندان سیاسی محلی رهبری می‌شوند-کسانی که معمولاً نقش مهمی در رانت‌خواری‌های پیوندخورده به این تحولات پرسود دارند. به همین ترتیب، این روندها به خوبی نشان‌دهنده ماهیت مخرب دولت مدرن افغان‌اند. همچنین، حکایت از افزایش تحولات اجتماعی در کشور دارند که بنا به آن، در ساده‌ترین حالت، فقرا هرچه بیشتر فقیر می‌شوند و اغنیا در همان زمان بدل به نخبگان ممتاز بهره‌مند از ثروت بیشتر.^{۱۸}

البته افزایش نفوذ روابط سرمایه‌داری (کاپیتالیستی) همراه با تشدید قطب‌بندی اجتماعی و تبدیل زمین به کالایی باارزش پدیده جدید و غیرمنتظره‌ای نیست. با این حال، روند انباشت سرمایه امروز در افغانستان به طریقی بسیار ابتدایی و با محروم ساختن اکثریت فقیر از زمین و منابعشان صورت می‌گیرد.^{۱۹} علاوه بر این، دولت توسعه‌نیافته یا "بومی"، چنان که نورت و همکارانش در ۲۰۰۹ شرح داده‌اند، قانون دولتی، استفاده و سوءاستفاده از این قانون عواملی هستند آشنا بر پیشبرد چنین مسیر نامتوازن به سمت رشد اقتصادی که تأثیرگذار می‌باشند.

آخرین ضربه را به محرومیت فقرا از حیث حقوقشان نسبت به منابع طبیعی اساسی از جمله مراتع را می‌توان در توسعه سریع طرح‌های بهره‌برداری از منابع سودآور معدنی و نفت و گاز افغانستان دید که هم‌اکنون شرکت‌های خارجی مشتمل بر کمپانی‌های

stan in Transition: Looking Beyond 2013 (Kabul: The World Bank, 2012).

¹⁹Henry Bernstein, *Class Dynamics of Agrarian Change* (Halifax and Winnipeg: Fernwood Publishing & Sterling, VA: Kumarian Press, 2010).

¹⁷Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights*.

¹⁸Paula Kantor & Adam Pain, *Rethinking Rural Poverty Reduction in Afghanistan, Policy Note Series* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2011); The World Bank, *Afghani-*

دولتی هندی و چینی در این حوزه نقش فعالی دارند.^{۲۰} پیش‌بینی می‌شود میلیاردها دلار از طریق بهره‌برداری از این منابع به بودجه مدنی واریز گردد و همین امر موجب تقویت واگذاری کل مالکیت دولتی شده است، به استثنای ۱۰ درصد از زمین‌های بخش خصوصی که دارای مالکیت مستند می‌باشند. با توجه به اینکه بیشتر ذخایر معدنی در مناطق مرتفع یافت شده‌اند، در حال حاضر غضب زمین از سوی نخبگان سطوح میانی دولت شایع شده که دولت از آنها حمایت می‌کند. پیشنهادهای برای تبدیل چندین علفچر اصلی به مناطق حمایت‌شده عرضه شده است که علفچر ناوور-که بر سر آن نزاعی دیرینه در جریان است-در قسمت شرقی کوهپایه‌های هزاره‌جات امروزی از آن جمله است. این عمل باعث محدودیت بیشتر مدعیان محلی، خواه کوچی‌ها یا اجتماعات سکنی‌گزیده، می‌شود. در عین حال، تلاش برای قرار دادن خود در بین مستحقان دریافت غرامت بابت از دست دادن مزارع از شرکت‌های معدن‌کاوی هم به تشدید رقابت بین این دو گروه می‌افزاید.

در عین حال، شیوه‌های سنتی استفاده از این علفچرها با تغییر شیوه زندگی روستایی در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد. از آنجا که که کشاورزی بخش اندکی از درآمد خانواده‌های روستایی را تشکیل می‌دهد،^{۲۱} و از آنجا که اعضای خانواده‌های روستایی به طور موقت یا دایم به منظور پیدا کردن کار به شهرها مراجعه می‌کنند، ترکیب مالکین علفچرها و اشکال استفاده از آن متحول گردیده است. این مسئله البته خارج از مناطق کشت خشخاش است که خود یکی از محرک‌های اولیه در تغییر استفاده از زمین می‌باشد. به طور عموم، رشد تجاری شدن زمین و ساخت و شکل طبقه اجتماعی بدین معنی است که ثروتمندترهای هر دو طرف هم از مالداران و هم از اهالی محل به دنبال تملک، دسترسی یا کنترل علفچرهایی‌اند که خودشان هرگز آنجاها را ندیده‌اند، اما رمه‌ها و چوپان‌های اجاره‌دارشان را از راه دور به علفچره‌های بهاری و تابستانی این مناطق مرتفع می‌فرستند.^{۲۲} بدون دسترسی به کارگران، فامیل‌های با درآمد متوسط دارای رمه بر سر دوراهی قرار می‌گیرند؛ از سویی در فصل تابستان مجبور به بیلاق نمودن همراه با فامیل‌هایشان به منظور چرانیدن رمه‌ها در علفچره‌های مناطق مرتفع می‌باشند و از طرف دیگر هم باید در روستا بمانند تا اطفالشان بتوانند به مکتب بروند.^{۲۳}

duction in Afghanistan.

²²Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution.*

²³Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights.*

²⁰J. Noorani, *Hajikak: The Jewel of Afghan Mines, Integrity Watch Afghanistan (Kabul: Working Paper, 2011)*; K. A. Saleque, *An Introduction to Petroleum and Mineral Resources in Afghanistan* (Kabul: Ministry of Mines, 2012).

²¹Kantor & Pain, *Rethinking Rural Poverty Re-*

فامیل‌های فقیرتر از هر دو جماعت، هم از کوچی‌ها و هم از اهالی سکنی‌گزیده، گزینه دوم را پیش رو ندارند؛ اکثر فامیل‌های فقیر از کارگری فامیل‌های ثروتمندتر گزیر ندارند و از جمله می‌باید در فصل تابستان رمه‌های آنان را به خاطر چرانیدن به علفچرها ببرند. برخی دیگر هم به شهرها و شهرک‌ها مهاجرت نموده و در حلیه‌آبادهای حومه‌های آنجا زندگی می‌کنند و در هر دو حالت، این گروه‌ها شاهد فرسایش و تضعیف حقوق اندک مالکیتشان بر علفچرهای بومی‌شان خواهند بود. خلاصه اینکه کنترل این علفچرهای مرتفع کوهستانی در آینده برای هر دوی کوچی‌ها و اهالی سکنی‌گزیده به طور قابل ملاحظه‌ای نسبت به امروز نامتوازن‌تر خواهد بود. به این ترتیب، شاهد فقدان زمین خواهیم بود و بی‌جا شدن‌ها و سلب مالکیت اکثریت افق پیش رو می‌باشد.

منشأ مناقشات بر سر علفچرها میان کوچی‌ها و هزاره‌ها

بررسی مسایل تاریخی به فهم مناقشات بر سر زمین کمک می‌کند. در این قضیه، باید یک قرن به عقب برگشت. شرایط مناقشه کنونی میان کوچی‌ها و هزاره‌ها به زمان تشکیل فدراسیون (اتحاد) قبایل پشتون مناطق جنوب شرقی باز می‌گردد که در آن، هر گروه از رمه‌داران کوچی طبقه‌ای متمایز را تشکیل می‌داد.^{۲۴} و این در حالی بود که کنترل فدراسیون بر منطقه‌ای که هم‌اکنون با نام افغانستان می‌شناسیم به سرعت اعمال می‌شد که نتیجه اتحاد میان قبایل بود و پرداخت خراج و مالیات به قندهار-که بعدها در سال ۱۷۷۵ به کابل منتقل شد-و نه نتیجه اشغال مطلق این مناطق به دست پشتون‌ها. رسوم قدیمی در چنین مناطقی هنوز می‌توانستند ادامه یابند، چنان که برای مثال ازبک‌های سنی در شمال هنوز از هزاره‌های شیعه مقیم در کوهستان‌های شمالی مالیات می‌گرفتند، آنان را به بردگی واداشته و زمین‌های آنان را ضبط می‌نمودند.^{۲۵} تجاوزات و دست‌اندازی پشتون‌ها به مناطق مرکزی که قلب قلمرو هزاره‌جات محسوب می‌گردد، مقطعی و نامنظم بوده است. در اکثر موارد، حضور پشتون‌ها فصلی و محدود به مناطق اطراف روستاها بوده و گاهی نیز با اشغال و مستعمره‌سازی مستقیم این مناطق همراه شده است، از آن جمله است موج اول اشغال اروزگان به دست پشتون‌های غلزایی در سال ۱۸۰۰ میلادی که باعث شد هزاره‌های بومی به مناطق شمال آواره گردند.^{۲۶}

tion 1880-1946 (California: Stanford University Press, 1969).

²⁶TLO, *The Dutch Engagement in Uruzgan: 2006-10* (Kabul: The Liaison Office, 2010).

²⁴Barnett Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan, State Formation and Collapse in the International System* (Oxford: Oxford University Press, 2003), 378.

²⁵Vertan Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan: Politics of Reform and Moderniza-*

بنابراین، حتی مأمورین مخفی انگلیس که در ۱۸۱۵ از این مناطق عبور می‌کردند هزاره‌جات، سرزمین حدود ۳۰ قبیله هزاره یا در همین حدود را، به منزله محدود‌های تعریف می‌کردند که از منطقه مرکزی‌اش تا فراسوی کوه‌ها گسترده است: از جانب غرب تا گورات (هرات)، از طرف شرق تا به غرنی و از جنوب تقریباً تا فندهار امتداد می‌یافت.^{۲۷} قبایل هزاره در مناطق کوهستانی مرکزی، جز از نظر خراجی که می‌پرداختند، خودمختار بودند. اکثریت این قبایل همچنان فقیر بودند و وضعیت مشقت‌بار زندگی تحت سلطه بهره‌کشی فئودالان و میران را تحمل می‌کردند که هر یک دره‌ای را کنترل می‌نمود.^{۲۸} دامداری، به‌شمول نگهداری هزاران رأس اسب در مناطقی که علف‌های اندکی برای چریدن حیوانات و دره‌های محدود و اندکی برای کشت و زراعت داشت، نقطه اتکای عمده اهالی این مناطق در قرن نوزدهم محسوب می‌شد.^{۲۹} تولید کالاهای چرمی، باراک (نوعی لباس ضخیم پشمی که از پشم گوسفند مشهور دمبه‌دار هزارگی تولید می‌گردد) و وسایل و لوازم آهنی مانند بیل، خیش و سلاح‌های آهنی در اقتصاد محلی این مناطق از اهمیت خاص برخوردار بود. این کالاها در بازارهای فراسوی هزاره‌جات نیز مشتری داشتند. از موقعیت و مالکیت معدن آهن (معدن سنگ‌های آهن) و نقره به شدت نگاهبانی می‌شد و فنون ابتدایی ذوب فلزات نیز مشمول این محافظت بودند.^{۳۰}

تمامی این وضعیت بعد از ۱۸۸۰، بعد از پیروزی پشتون‌ها در جنگ دوم افغانستان و انگلیس (۱۸۷۸-۱۸۸۰)، تغییر کرد. این جنگ باعث گردید تا انگلیس‌ها نتوانند از طریق هند تمام افغانستان را تصرف نمایند و انگلیس‌ها به عوض آن، سیاست کنترل سیاست خارجی این فدراسیون ابتدایی به دست گرفتند، برنامه‌ای که نوعی کنترل استعماری دورادور بود و تا ۱۹۱۹ ادامه یافت. در اوایل دهه ۱۸۸۰، انگلیس‌ها عبدالرحمن، رهبر نوحاسته فدراسیون، را تمویل مالی نموده و تجهیزات جنگی در اختیار وی قرار دادند و به این ترتیب انگلیس‌ها افغانستان را بدل به کشوری حایل و عایدی‌گیر (رانتی) کردند که حدود نصف بودجه‌اش وابسته به خارجیان بود.^{۳۱} عبدالرحمن نیز در مقابل کمک‌های مالی و برای سپاس‌گزاری باید سرحدات شمال را در مقابل تهدیدات روزافزون و توسعه‌طلبانه روسیه تزاری که در سراسر قرن نوزدهم خطری برای هند بریتانیایی بود، امن می‌ساخت.

³⁰Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan*.

³¹Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan*.

²⁷Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*.

²⁸Sayed Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan, An Historical, Cultural, Economic and Political History* (Surrey: Curzon Press, 1998), 265.

²⁹Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan*.

با تشکیل دولت افغانستان، عبدالرحمن به یکی از حکمروایان بی‌رحم در منطقه مبدل گردید. کشتار هزاران نفر و شکنجه و به بردگی گرفتن بسیاری دیگر موجب شد مردم وی را "امیر آهنین" بخوانند. این سرکوب‌ها شامل غلبه بر اقوام مخالف می‌شد، چه در بین قبایل پشتون بودند و متعلق به خود امیر و چه در میان اقوام غیرپشتونی چون هزاره‌ها، ایماق‌ها و نورستانی‌ها که علیه او شورش کرده بودند. عبدالرحمن فردی مذهبی بود و بنابراین دولت افغانستان پس از آن زمان دولتی اسلامی شد. او استراتژی خویش را براساس جهاد علیه خارجی‌ان، کافران و شیعیان "بدعت‌گذار" توجیه می‌کرد.^{۳۲}

در خصوص تحکیم امنیت سرحدات شمالی، عبدالرحمن پشتون‌های غلزی را به زور در آن سرحدات سکنی داد و اقوام درانی نیز عمدتاً خود داوطلبانه به این مناطق انتقال یافته و برای آنها زمین، ابزار و امکانات مسکن‌گزینی را فراهم نمود و علفچرهای وسیعی را برای چرای دام‌هایشان در اختیار آنان قرار داد.^{۳۳} در مجموع، تعداد ۲۰ هزار پشتون در میان سال‌های ۱۸۹۴ و ۱۹۰۳ در شمال بلندی‌های مرکزی سکنی یافتند و خانات، ازبک را آواره نموده و زمین‌های زراعتی و چراگاه‌های ازبکان، ترکمنان، تاجیکان، اعراب، ایماق‌ها و هزاره‌ها را به زور از نزدشان گرفتند.

در آنوقت، مالداران و کوچی‌هایی که در میان سکنی‌گزیدگان بودند، شاهراه جدیدی جهت مهاجرت‌های بهاره و تابستانه در شمال ایجاد کردند. تا دهه ۱۹۲۰، این مسیر علفزارهای غنی کوهستانی بدخشان را نیز در منتهی‌الیه شمالی در برمی‌گرفت.^{۳۴} بنا بر اسنادی که مربوط به سال ۱۸۸۰ می‌باشد، این مناطق متعلق به گروه‌های کوچک رهمدار و کشاورزی از شیعیان فقیر ولسوالی شغنانی می‌شد که عرب‌ها و ازبک‌های مالدار نیز بنا بر توافقاتی که میان آنها بسته شده بود، در فصل تابستان به این چراگاه‌ها می‌آمدند.^{۳۵} همراه با ورود پشتون‌ها به این مناطق در سال‌های ۱۹۲۰، اسناد جدید به زور به نفع پشتون‌های کوچی صادر شد که طی آن بهترین و وسیع‌ترین چراگاه‌ها به کوچی‌ها داده شد و برای مردم فقیر شغنانی صرفاً قطعات کوچک زمین زراعتی حاشیه‌ای محدودی باقی ماند و بدین ترتیب، آنان از فرصت‌های رهمداری نیز محروم ماندند.

³⁴Kreutzmann & Schutte, "Contested Commons."

³⁵Mervyn Patterson, *The Shiwa Pastures 1978-2003: Land Tenure Changes and Conflict in North-eastern Badakhshan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004).

³²Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan*.

³³Nancy Tapper, "The advent of Pashtun Maldars in North-Western Afghanistan," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies, XXXVI* (London: University of London, 1973), 55-79.

وضعیت هزاره‌ها در بلندی‌های مرکزی به مراتب وخیم‌تر و بدتر بود. در پاسخ به شکایات محلی و شورش‌هایی که مردم هزاره‌جات در مقابل افزایش مالیات نمودند، ارتش و حکومت امیر به اعماق دره‌های هزاره‌جات نفوذ نموده و مالیات را به چندین برابر افزایش دادند و در دوره‌های متفاوت دست به اعمال خشونت زدند. رهبران هزاره‌ها، شاید برای اولین بار، متحد شدند و در ۱۸۹۱ دست به شورش مسلحانه زدند. امیر خشمگینانه در بهار ۱۸۹۲ به افغان‌ها (پشتون‌ها) اعلام نمود تا بی‌دین‌های (شیعه‌های) هزاره را ریشه‌کن کنند. متعاقباً حدود ۳۰ هزار تا ۴۰ هزار کوچی جمع و حاضر به این جهاد شدند. در ۱۸۹۴ و به دنبال پیروزی، امیر فرمان جدیدی را به حاکمان مناطق ارزگان، مالدستان، یکاولنگ، بامیان، بهسود، گزآب، کهمرد، صیغان و غزنی صادر نمود:

... آن عده از علفچرهایی که تا به حال در آنها حیوانات و رمه‌های مردم هزاره می‌چرید و آن عده از مردم که از این چراگاه‌ها استفاده می‌کردند و مشغول دامپروری‌اند، پس از این، باید از این کار محروم گردند و ورود آنان به این علفچرها مسدود شود. آنان نباید از این مراتع به منظور علفچر حیواناتشان استفاده کنند و تمامی این چراگاه‌ها، چه کوچک و چه بزرگ، ملکیت دولت (حق دولت) تلقی می‌گردد.^{۳۶}

قسمت عمده مناطق هزاره‌جات میان طایفه‌هایی که به خاطر امیر جنگیده بودند تقسیم شد. پیش از این، کوچی‌ها جرأت نمی‌کردند به سوی مناطق غربی علفچره‌های بهسود، ناوور و جاغوری و به قسمت شرقی کوهپایه‌های ارتفاعات هزاره‌جات مهاجرت کنند.^{۳۷} حالا با چرم‌نوشته‌ای (فرمانی) در دست مبنی بر اعطای زمین، این اقوام وارد این کوهستان‌ها شدند و از علفچره‌های غنی کوهستانی که ضامن حیات هزاره‌ها در طی قرن‌ها بود، منتفع شدند. با تهاجم کوچی‌ها به این مناطق، بسیاری از هزاره‌ها مجبور به ترک مناطقشان شده و مشخصاً از راه پاکستان به سوی هندوستان مهاجرت کردند.^{۳۸} دیگر سرکوب هزاره‌ها در محلشان معمول شده بود و کثیری از آنان پیاده به سمت کابل راه افتادند، جایی که تعداد زیادی از رهبران‌شان در آنجا زندانی و مردم فقیرتر هزاره به کارهای اجباری وادار شده بودند. تجارت پررونق هزاره‌های برده شروع شد و امیر آهنین نیز این تجارت را تحت کنترل درآورد تا از مالیات آن به نفع دولت جدید خویش استفاده کند.^{۳۹}

³⁹Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan*.

³⁶Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*.

³⁷Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*.

³⁸De Weijer, "Afghanistan's Kuchi Pastoralists."

هزاران هزاره به روسیه تزاری، کویتۀ پاکستان و ایران فرار نمودند که اجتماعات بزرگی از آنان تاکنون در این مناطق مانده‌اند.^{۴۰} آن عده از مردمان هزاره که در مناطق کوهستانی باقی ماندند تمامی علفچرهایشان را از دست دادند و همچنین بخش‌های وسیعی از مزارع زراعتی‌شان مبدل به چراگاه‌ها و علفچرهای کوچی‌ها گردید.^{۴۱} تا سال ۱۸۹۵، هزاره‌ها، آنچنان که وقایع‌نگار خود امیر تأیید کرده است، "بدون امکان امرار معاش بودند."^{۴۲} نادیده گرفتن شکایاتشان تا اندازه‌ای بدان دلیل بود که کوچی‌ها در فصل سرمای طاقت‌فرسای این مناطق کوهستانی، آنجا را ترک می‌کردند و صرفاً در فصول بهار و تابستان به مناطق هندوکش مهاجرت می‌نمودند تا رمه‌هایشان را بچرانند و مهاجرت آنها باعث می‌شد تا دسترسی هزاره‌ها به علفچرها محدود گردد. در حدود سال ۱۹۰۰، هزاره‌ها زندگی زراعتی و دامپروری را ترک نموده و به گذران زندگی از طریق زراعت محدود اکتفا کرده بودند و این شیوۀ زندگی آنان تا به سال‌های ۱۹۸۰ ادامه یافت.

علی‌رغم اینکه هزاره‌ها از نگهداری اسب و سلاح منع شده بودند، قیام‌ها و شورش‌های متعددی را به‌طور منظم حتی در زمان پسر امیر عبدالرحمن، حبیب‌الله (ح. ۱۹۰۱-۱۹۱۹) که نسبت به پدرش کمتر خشن بود، شاهد بودیم که نتیجهٔ آنها تبعید زمین‌داران هزاره (بیگ‌ها) و توزیع مزارع آنها به کوچی‌ها بعد از هر قیام بزرگ در سال‌های ۱۹۰۳، ۱۹۰۸ و ۱۹۱۴ بود.^{۴۳}

جانشین لیبیرال تر وی، شاه امان‌الله (۱۹۱۹-۱۹۲۹) بردگی هزاره‌ها را در ۱۹۲۱ منع کرد و به‌طور عموم بردگی در قانون اساسی او در سال ۱۹۲۳ ممنوع گردید.^{۴۴} امان‌الله فرمان‌های سابقی را که در خصوص اقوام کوچی‌ها از ۱۸۹۴ صادر شده بود تمدید کرد، اما برخی ملاحظات را بر آن افزود که بنا بر آن، استفادهٔ کوچی‌ها از اراضی و چراگاه‌ها به مناطق مرتفع محدود می‌شد و می‌بایست زمین‌های دامنه را به هزاره‌ها واگذار کنند.^{۴۵}

⁴⁴L. Poullada, *Reform and Rebellion in Afghanistan, 1919-1929: King Amanullah's Failure to Modernize a Tribal Society* (Ithaca, New York: Ithaca University Press, 1973).

⁴⁵B. Fredericksen, *Caravans and Trade in Afghanistan: The Changing Life of the Nomadic Nazarbuz* (London: Thames and Hudson, 1995).

⁴⁰Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan*.

⁴¹Maree Gawecki, "The Hazara Farmers of Central Afghanistan: Some Historical and Contemporary Problems," *Ethnologia Polona*, 6 (1980), 163-175.

⁴²Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*.

⁴³Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan*.

ماهیت اصلی این فرمان هنوز مورد بحث و مناقشه می‌باشد. قابل توجه اینکه این مدارک تا به حال توسط کوچی‌ها به مثابه دلیل حق مالکیت بر علفچرهای کوهستانی هزاره‌جات مطرح می‌شود.^{۴۶} در حقیقت، شاه امان‌الله بر مالکیت خصوصی به منزله بخشی از اصلاحات نوسازی خود تأکید می‌کرد. روبین اظهار می‌دارد که در زمان سلطنت او، مالیات بر زمین و حیوانات به طرز قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا نمود، به قسمی که در سال ۱۹۲۶ پنجاه‌هستم عواید داخلی حکومت از همین طریق جمع‌آوری می‌گردید.^{۴۷}

با این حال، وضعیت این چراگاه‌ها مبهم باقی ماند. قباله‌جاتی که امان‌الله داده بود، در کل مالکیت عام و تام یا استفاده تام بر زمین‌ها را بیان نمی‌کرد و اینکه هنوز حقوق مالکیت در دارایی شاه یا دولت وی باقی مانده است یا نه همچنان مبهم بود. جانشینان امان‌الله نیز همین رویه را ادامه دادند. یکی از اولین اقدامات ظاهرشاه وضع اولین قانون زمین افغانستان در سال ۱۹۳۵ بود، قانونی که برگرفته شده از مدل قانون‌گذاری ترکیه و قانون مدنی ۱۹۰۴ فرانسه بود. با وضع این قانون، دولت حق داشت ملکیت شخصی افراد را که شامل خانه و مزارع زراعتی می‌گردید صادره نماید و جنگل‌ها یا چراگاه‌ها، ملکیت دولت محسوب می‌گردید. بعد از این، حق استفاده از علفچر و چراگاه‌های مردم و اهالی مناطق، نه تنها مردم هزاره‌جات بلکه در کل، محدود به همان علفچرها و چراگاه‌های اطراف منطقه بود و پادشاه آنها گردید. این امر مطابق پشتونوالی (قانون عرفی پشتون‌ها) بود، یعنی صرفاً ساحاتی که در نزدیکی آخرین منازل روستا قرار دارد مربوط به مردم همان روستا می‌گردد. در واقعیت، فراتر از این محدوده حکومت می‌توانست علفچرها را به افراد یا اقوام مورد نظرش بفروشد و یا حق ملکیت بر چراگاه‌ها را به آنها بدهد. و همچنان روند پشتون‌سازی در قالب سیاست رسمی از دهه ۱۹۳۰ بدین سو جریان دارد، کوچی‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای از این ضمانت‌های قانونی بهره برده‌اند.

موقعیت قانونی زمین‌های خصوصی و دولتی در قوانین زمین مصوب ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ در قالب قانون سروی و احصائیه و قانون علفچر تعریف شده است. مسوده این قوانین تحت نفوذ ایالات متحد و با همکاری اداره USAID با دولت جمهوری افغانستان (۱۹۷۳-۱۹۷۸) و با هدف شناسایی، دسته‌بندی و راجستر حقوق ملکیت‌ها در کشور به منظور تعیین مالیات بر زمین‌ها به ثبت رسید.^{۴۸} ایالات متحد آمریکا در خصوص زمین از قانون سنتی خود مبتنی بر آرای جان لاک تبعین می‌کند که میراثی از قانون عرفی انگلیس

ing Tenure Security in Afghanistan (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2003), 132.

⁴⁶Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures*.

⁴⁷Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan*.

⁴⁸Liz Alden Wily, *Land Rights in Crisis: Restor-*

می‌باشد و بر طبق آن، دارایی و ملکیت صرفاً حاصل کار و زحمت انسان می‌باشد. قانون شریعت نیز توجه اندکی به زمین‌های اطراف منزل و مزرعه زراعتی کرده است. در این خصوص، قوانین غربی، قانون عرفی پشتونوالی (و نه قانون عرفی غیرپشتون‌ها)، قانون اسلامی و بالاتر از همه، تمایلات دولت افغانستان حول موضوع مالکیت زمین، با هم همخوانی دارند. علفچرها و سایر دارایی‌های طبیعی در مقایسه با ملکیت فردی یا فامیلی در این قانون به منزله زمین‌های دولتی اعلام شدند.^{۴۹}

بر اساس قانون سروی و احصائیه (۱۹۶۵) حدوداً بیشتر از ۶۰۰ نفر پرسشگر تعلیم‌دیده باید صرفاً زمین‌های مربوط به فامیل‌ها را شناسایی و آنها را ثبت و راجستر می‌نمودند و بقیه زمین‌ها را به عنوان زمین‌های دولتی محسوب می‌کردند. این برنامه حدود یک پنجم اراضی زراعتی و حدود ۳۰ درصد مالکین را در ۱۹۷۸ در دفتر جدید ثبت املاک ثبت و راجستر گرداند. نیمی از زمین‌های سروی‌شده را علفچرها و به اصطلاح زمین‌های بی‌حاصل تشکیل می‌دادند و به عنوان زمین‌های دولتی محسوب شدند.^{۵۰} چراگاه‌ها و علفچرهایی که در سال‌های ۱۹۲۰ به کوچی‌ها داده شده بود از نزد آنها گرفته نشد، ولی موقعیت دقیق این چراگاه‌ها هنوز نامعلوم و مبهم بود. در عین حال اشاره شده بود که ”چراگاه‌ها و علفچرها غیر قابل تملک و حق چرانیدن حیوانات یا حق علفچر غیر قابل انتقال می‌باشد و تقسیم‌بندی‌هایی که در گذشته در نظر گرفته شده‌اند باید رسمی تلقی شده و رعایت گردند.“^{۵۱} قانون بعدی در مورد علفچرها در ۱۹۷۰ خرید و فروش علفچرها را به هر دلیلی که باشد ممنوع اعلام داشت.^{۵۲} این قانون به حقوق جدیدی که توسط حکومت به عنوان حقوق استفاده تضمین شده بود ارجاع می‌داد.^{۵۳} هم‌زمان حقوق موجوده شفافیت می‌یافتند.^{۵۴}

برخی والی‌ها برای پیچیده ساختن موضوع و با در نظر داشتن حق استفاده از این چراگاه‌ها، به گونه‌ای که مشابه به خصوصی‌سازی می‌باشد، این علفچرها را بدون تعیین نمودن زمان مشخص برای استفاده به افراد می‌دادند. پترسون این موضوع را در قضیه ۲۰۰ علفچر شیوا در شمال شرق افغانستان از نزدیک بررسی کرده است.^{۵۵} او در بررسی‌های خود نشان می‌دهند که چگونه از دهه ۱۹۴۰ و با اعطای صلاحیت واگذاری علفچره‌های ولایات به والیان روند واگذاری مراتع به افراد خاص فعالانه دنبال می‌شود که

^{۴۹}Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures*.

^{۵۰}Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures*.

^{۵۱}قانون سروی و احصائیه، ماده ۶۵.

^{۵۲}قانون سروی و احصائیه، مواد ۶، ۷ و ۱۷.

^{۵۳}Patterson, *The Shiwa Pastures, 1978-2003*.

شدیداً به نفع کوچی‌های پشتون بود و علفچرها و چراگاه‌های متعددی به آنها داده شد که باعث بروز شکایات رهمداران ازبک، تاجیک و عرب شدند. قباله‌ها (اسناد و مدارک زمین) و شواهد تخصیص زمین پیچیده بودند، برخی از این اسناد در خصوص مالکیت علفچرها بود و برخی دیگر در مورد حق استفاده از آنها.

برای اهالی هزاره‌جات محلی، جزئیات اسناد اختصاص علفچرها نسبت به سایر نقاط کمی متفاوت بود. هزاره‌ها از دسترسی به علفچرهای ارتفاعات محروم شدند که خود تبعیض و سوءاستفاده آشکاری بود. سیاست‌های پشتون‌گرایی موجب تقویت سلطه کوچی‌هایی شد که به حکومت نزدیک بودند و از مراتع استفاده می‌کردند. از سوی دیگر، این سیاست‌ها افزایش بی‌سابقه مالیات بر هزاره‌ها را به همراه داشت که شامل افزایش مالیات بر دام در ۱۹۴۶ به نظر به منظور سرکوب و تضعیف مالداران در مناطق هزاره‌جات بود.^{۵۶} این امر به خاطر تقویت و حمایت کوچی‌هایی بود که در علفچرهای مناطق مرکزی در آن عصر حضور داشتند و غائله بعد از جدایی پاکستان از هند در ۱۹۴۷ به اوج رسید، به دلیل آنکه دسترسی افغان‌ها به علفچرهای این دو کشور محدود گردید.^{۵۷}

کوچی‌ها نیز قانون را نادیده گرفتند و به تجارت علفچرها میان خود ادامه دادند و اکثراً اسنادی را دریافت کردند که توسط محاکم محلی تصدیق شده بود.^{۵۸} بعد از سال‌های ۱۹۶۰، کوچی‌ها در طرح توزیع زمین علفچرهای زیادی را به عنوان "افراد مستحق" دریافت کردند.^{۵۹} بعد از سال‌های ۱۹۵۰، تجارت و حمل‌ونقل بدل به شغل‌های مهمی برای سران و نخبگان کوچی شد.^{۶۰} رهبران کوچی‌ها نیز در زمین‌های کشاورزی دره‌ها سرمایه‌گذاری کردند و حتی این زمین‌ها را به سایر کوچی‌ها با سود به فروش رساندند. زمین‌های زیادی در غیبت مالکان آنها در مناطق مرکزی هزاره‌جات و سایر مناطق در شمال فروخته و به مزارع زراعتی مبدل شد. اغلب هزاره‌ها مجبور می‌شدند زمین‌های زراعتی‌شان را طی معاملاتی نامطلوب و به ضررشان که از ساده‌لوحی آنها و نیز فقرشان استفاده می‌کرد به فروش رسانند و زیر بار قرض روند.^{۶۱} به دست آوردن زمین‌های زراعتی توسط کوچی‌ها باعث تحکیم سلطه آنها بر چراگاه‌ها و علفچرها

search Project (London: Thames and Hudson, 1994); Patterson, *The Shiwa Pastures, 1978-2003*.

⁵⁹Liz Alden Wily, *Land Rights in Crisis*.

⁶⁰Pedersen, *Afghan Nomads in Transition*.

⁶¹Pedersen, *Afghan Nomads in Transition*.

⁵⁶Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan*.

⁵⁷De Weijer, "Afghanistan's Kuchi Pastoralists."

⁵⁸Goran Pedersen, *Afghan Nomads in Transition: A Century of Change among the Zala Khan Khel, The Carlsberg Foundation's Nomad Re-*

شد. حق و قانونی که در سنت و عنعنات هزاره‌های محلی نیز وجود دارد بدین معنا که تملیک یک مزرعه از نظر عرفی ضامن دسترسی به علفچرها می‌باشد. بلند رفتن قیمت گوسفند و مزایای استفاده از علفچرهای غنی هزاره‌جات در فصل تابستان باعث افزایش ثروت سران کوچی در این دوران گردید.^{۶۲}

تیم تحقیقی دانمارکی فردیناند در مورد زندگی عشایری در این دوران، بازتان این سیاست‌ها را بر زندگی مردم هزاره و فقر آنها مورد بررسی قرار داده است.^{۶۳} تمامی هزاره‌ها متحمل این گونه وضعیت نبودند. در مناطقی که رقابت‌ها و تنش‌ها بر سر علفچرها کمتر بود، رابطهٔ مساعدی میان هزاره‌ها و کوچی‌ها وجود داشت. هزاره‌ها از کوچی‌ها جنس می‌گرفتند و در مقابل حیوانات، گندم، ترکاریجات (سبزیجات)، فرش و سایر تولیدات محلی را به کوچی‌ها می‌فروختند. آنان همچنین می‌توانستند از طریق جمع‌آوری علوفه و مواد سوخت برای مشتریان کوچی خود مقدار اندکی پول دریافت کنند. بعد از برداشتن حاصلات و خرمن‌کوبی از مزارع، آنان به گله‌های کوچی‌ها اجازه چریدن می‌دادند تا زمین‌های‌شان حاصل‌خیز شود.^{۶۴} در برخی مواقع، سران هزاره‌ها پرداختشان را به شکل "گوسفند و شیرینی" از کوچی‌ها دریافت می‌کردند که به معنی به رسمیت شناخته شدن مالکیت مشروع هزاره‌ها بر این چراگاه‌ها بود. نمونهٔ یادشده مربوط به علفچرهای وسیع و مرتفع بند پتاب می‌باشد که در قسمت شمال ولسوالی یکاولنگ قرار دارند.

استرداد علفچرها

نیازی به گفتن ندارد که در جریان جنگ‌های داخلی (۱۹۷۸-۲۰۰۱) مناسبات تنش‌آمیز میان پشتون‌ها و هزاره‌ها به اوج خود رسیده بود. در واقعیت امر، برای اقوام غیرپشتون کشور، هدف اصلی در طی این مدت واپس‌گیری چراگاه‌ها و علفچرهای دیرینه‌شان از دست پشتون‌ها بود.^{۶۵} بدون کنترل حکومت و بدون بیم و ترس پیشین از پشتون‌ها، کشت و زراعت للمی به دلیل دسترسی یا حاصلخیز بودن علفچرها به طرز سرسام‌آوری توسعه یافت، که اکثراً قوماندان‌ها در آن دخیل بودند.^{۶۶} تنها در ارتفاعات کوهستانی

rience (Kabul: FAO & MAIL, 2008).

⁶³B. Male, *Revolutionary Afghanistan A Reappraisal* (London and Canberra: Groom Helm, 1982).

⁶⁶Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures*.

⁶²Pedersen, *Afghan Nomads in Transition*.

⁶³Ferdinand, *Afghan Nomads Caravans*; Fredericksen, *Caravans and Trade in Afghanistan*; Pedersen, *Afghan Nomads in Transition*.

⁶⁴Liz Alden Wily, *The Pasture Story: Trying to Get it Right in Afghanistan: The SALEH Expe-*

پامیر در شمال شرق افغانستان کوچی‌ها توانستند در فصل تابستان، آن هم با پرداخت پول به قوماندان‌ها، به گله‌چرانی ادامه دهند.^{۶۷}

در مناطق هزاره‌جات و در میان هزاره‌ها به طور عمومی، به شمول کابل، انقلاب ۱۹۷۸ موج عظیمی از مقاومت‌های مسلحانه را در پی داشت که به طور دقیق توسط موسوی و بعداً توسط ابراهیمی ثبت شده و یک قرن کشمکش‌های تلخ را نشان می‌دهد.^{۶۸} هرچند که وحدت اولیه میان هزاره‌ها راه به همان گسستی برد که معلول شورش‌های دهه ۱۸۹۰ بود. به هر روی، یکی از معدود اهداف مشترک میان گروه‌های مسلح و احزاب سیاسی در میان سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۶ بیرون کردن سریع کوچی‌ها و سایر پشتون‌ها از هزاره‌جات بود. این هدف در مناطق مرکزی و ارتفاعات ولایت بامیان عمدتاً محقق شد.^{۶۹} اما در برخی کوهپایه‌های ولایات هزاره‌جات، مانند ناوور و بهسود که کوچی‌ها به رفت و آمد تابستانی خویش در آنجا ادامه می‌دادند، این امر محقق نشد، هرچند حضور آنان در این نقاط با تقسیم علفچرها با اهالی هزاره همراه بود. با روی کار آمدن طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱) این شرایط از هم فروپاشید، زیرا کوچی‌ها قسمت عمده‌ای از طالبان را تشکیل می‌دادند. آنها با استفاده از این فرصت کنترل دوباره این علفچرها را به دست گرفتند و حتی در سال ۱۹۹۸ برای مدتی کوتاه وارد ولایت بامیان شدند.^{۷۰}

احیای دوباره اراضی هزاره‌ها در مناطق مرکزی هزاره‌جات حتی بدون حضور کوچی‌ها هم دارای مشکلات بود. از زمان اخراج آنان از علفچرهای کوهستانی در یک قرن پیش، نفوس و ساحه‌های آنان چندین برابر شده، فرقه‌ها و گروه‌بندی‌هایی که در گذشته در میان هزاره‌ها وجود داشت از هم پاشیده، نخبگان جدید ظهور نموده و قوانین جدید دولت در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ به منظور حق دسترسی رایگان به کشت زمین‌های للمی به طور دلخواه تفسیر و تعبیر شده است.^{۷۱} مراجعه مردم به والیان و به جنگ‌سالاران در خصوص اختلافات قضایا را پیچیده و نتایج را سوگیرانه (جهت‌گیرانه) ساخته است.^{۷۲} قانون نیز کمکی به وضعیت آنان نمی‌کند. محاکم محلی عمدتاً قانون مدنی را تعقیب می‌کنند که در سال‌های ۱۹۷۰ پیش‌نویس آن بر اساس قوانین اسلامی

the Monarchy to the Taliban,” Working Paper 42, Crisis States Research Centre (London: London School of Economics, 2009).

⁶⁹Alden Wily, *The Pasture Story*.

⁷⁰Alden Wily, *The Pasture Story*.

⁷¹Alden Wily, *The Pasture Story*.

⁶⁷Kreutzmann & Schutte, “Contested Commons.”

⁶⁸Sayed Mousavi, *The Hazaras of Afghanistan: An Historical, Cultural, Economic and Political History* (Surrey: Curzon Press, 1998); Niamatullah Ibrahim, “Divide and Rule: State Penetration in Hazarajat (Afghanistan) From

نوشته شد و در مورد اینکه علفچرها به طور عنعنوی و بر اساس هنجارهای سنتی به دست هزاره‌ها تملک گردیده است و مربوط به ملکیت جمعی می‌شود، سکوت اختیار نموده است.

در ادامه منازعات و کشمکش‌های متعدد برخاسته از تنظیم حق استفاده از علفچرها در دهه ۱۹۹۰، طالبان، حامیان کوچی‌ها، قانون حق استفاده از علفچرها را منتشر ساختند که برگرفته از همان قانون ۱۹۷۰ بود که با تعدیلات کوچکی در سال ۲۰۰۰ انتشار یافت. این قانون بیان می‌داشت که علفچرهای خصوصی در مقیاس وسیع یا کوچک در اطراف روستاها جهت استفاده اهالی وجود دارد (بند ۳ قانون)، اما بقیه علفچرها به منزله زمین‌های عامه اعلام گردیده و قابل خرید و فروش نمی‌باشد، مگر با اجازه مقام عالی رهبری (بند ۸ قانون).^{۷۳}

تحکیم کنترل دولت

از زمان موافقتنامه بُن در دسامبر ۲۰۰۱، دستگاه اداری حکومت کرزای تلاش فراوان کرد که دوباره وضعیت سال‌های قبل از ۱۹۷۸ را برقرار سازد. این اقدامات شامل واپس‌گیری هزاران هکتار علفچرها و زمین‌هایی می‌شد که گفته می‌شد به اشتباه توسط اجتماعات و افرادی مانند جنگ‌سالاران غصب شده است. فهرستی از "زمین‌های غصب‌شده دولتی" آماده شده است که مشتمل بر حدود یک میلیون هکتار زمین تا سال ۲۰۱۲ می‌شود.^{۷۴}

هر وزارتخانه دلایل خویش را در مورد احیای مجدد حاکمیت و کنترل دولت داشت. به رسمیت شناختن تصرف و تملک عرفی زمین‌ها و علفچرها به طور شدید رد می‌شد. به‌رغم نبود کارمندان میدانی و صلاحیت‌های محدود در خارج از شهر کابل، وزارت زراعت متقاعد شده است که تحکیم دوباره مالکیت مطلق دولت بر این زمین‌ها فقط می‌تواند باعث توسعه زراعت در این مناطق گردد و نگرانی خود را موقوف این امر گردانیده است. وزارت مالیه نیز اظهار نموده بود که به خاطر اینکه بتواند زمین‌های غیرزراعتی را به سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی کرایه بدهد، مصمم است که این زمین‌ها را تحت کنترل مجدد در آورد. وزارت قبایل و امور سرحدات، که قبل از اینکه ریاست امور کوچی‌ها تحت نظر دفتر رئیس جمهور تأسیس گردد به وزارت کوچی‌ها معروف بود، نیز بر آن بود که کنترل کوچی‌ها بر علفچرهای کوهستانی دوباره برقرار گردد. برای هر سه گروه،

⁷⁴Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights*. ⁷²Alden Wily, *The Pasture Story*.

⁷³قانون سروی و احصائیه، ماده ۹.

⁷⁵Alden Wily, *Looking for Peace on the Pastures*.

تحکیم مالکیت دولت و محدودسازی دسترسی اهالی محل به علفچرها پیش شرط اصلی بازگشت به شرایط ۱۹۷۸ می‌باشد.^{۷۵}

به غیر از کوچی‌ها حمایت چندانی از طرف اجتماعات دیگر در این خصوص صورت نگرفت. و غیرپشتون‌ها، به‌شمول هزاره‌ها و مردم شمال، که در جنگی طولانی موفق به آزادسازی زمین‌ها و علفچره‌های ارزشمندشان از سلطهٔ پشتون‌ها شده بودند، حاضر به رها کردن آنها نبودند. برای اهالی ساکن در محلات اطراف علفچرها، کنترل دولت بر مالکیت علفچرها عملی ناکام بود، زیرا کوچی‌ها دوباره بر این مناطق مسلط می‌شدند. مقاومت‌های شدیدی در مقابل بازگشت پشتون‌ها در شمال یا در مناطق هزاره‌جات، حتی مقاومت‌ها و واکنش‌ها در مقابل رفت‌وآمدهای فصلی آنها باعث مهاجرت و بی‌جاشدن اهالی محل شد که بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها تا به امروز هنوز آواره می‌باشند.^{۷۶}

در ابتدا، خود کوچی‌ها نیز بر سر این مسئله نیز سکوت اختیار نموده بودند، زیرا آنان به خاطر ظلم و ستم و جنایات زمان طالبان، که در آن شریک بودند، مقصر دانسته و سرزنش می‌شدند. همچنین، بسیاری از کوچی‌ها هم در زمان خشکسالی‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ گله‌ها و رمه‌های خویش را از دست داده بودند. در سال ۲۰۰۴، وضعیت رمه‌داری و گله‌داری بهبود یافت و قوماندانان کوچی‌ها شروع به اعمال نفوذ دوباره نموده و تحریکاتی را به منظور تأیید دوبارهٔ اینکه کوچی‌ها صاحب علفچرها در هندوکش/ هزاره‌جات هستند، صورت دادند و مدارکی را هم به عنوان اسناد در اختیار داشتند که این امر را اثبات می‌کرد. در بهار ۲۰۰۴، زمانی که کوچی‌ها می‌خواستند وارد علفچره‌های مربوط به مناطق بهسود یک، بهسود دو، دایمرداد و ناوور در قسمت شرق هزاره‌جات شوند، برخوردهایی به وقوع پیوست که در نتیجهٔ آن تعدادی از هزاره‌ها کشته شدند.

از آن زمان، جنگ میان کوچی‌ها و هزاره‌های محلی سالانه در فصل بهار در این مناطق به وقوع می‌پیوندد. این منازعات بیشترین تلفات جانی و مالی را در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱ به همراه داشت.^{۷۷} در بهار ۲۰۰۸، این مسئله زمانی به مطبوعات کشانیده و به بحث و گفت‌وگوی عام مبدل شد که یک کوچی عضو پارلمان اظهار داشت فقط

Watch, 2011).

⁷⁷IHRC, *Report of Kuchi Conflict with People in Dasht-i-Nawor, Nawor District, Ghazni Province* (Kabul: Independent Human Rights Watch, 2011).

⁷⁵Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution*.

⁷⁶IHRC, *Report of Kuchi Conflict with People in Dasht-i-Nawor, Nawor District, Ghazni Province* (Kabul: Independent Human Rights

پشتون‌ها افغان و مالکان علفچرهايند. اين اظهارات باعث تحريك تظاهرات مردم هزاره در شهر كابل شد. يادآور اين سال‌ها مقاومت فزاينده هزاره‌ها مي‌باشد كه با حفر سنگرها در برابر محل‌هاي ورودی كوچي‌ها، با مسلح شدن آنها به سلاح‌هاي سنگين، با افزايش مرگ و مير و با به آتش كشيدن روستاها و كوچيدن هزاران هزاره از محل مي‌باشد. طالبان از طريق تجهيز كوچي‌ها با سلاح و موترهاي مزين به بيرق سفيد از آنان به وضوح حمايت نمودند و نيز نگراني‌هايي در مورد حمايت ايران از مردم شيعه‌مذهب هزاره موضوع را به بحراني سياسي تبديل كرد.⁷⁸ و در سال ۲۰۰۸، رئيس جمهور كرزاي مجبور شد براي حل اين مناقشات كميسيوني ايجاد كند.

اين كميسيون موفق به دريافت راه حل مشخص نگرديد. تا سال ۲۰۱۲، عملكرد كميسيون در حد انتصاب سفرای محلی محدود بود كه اين سفرا ضمن همكاري با پروژه‌هاي در خصوص رمه‌داري كه با كمك‌هاي مالي ايالات متحد كار مي‌كرد تعيين مي‌شدند.⁷⁹ به هر روي اين سفرا از جانب اجتماعات درگير مسئله برگزيده نشده‌اند و به علاوه، در مناطقي كه بيشترين بحث و مجادلات بر سر مناقشات در جريان است حضور ندارند و از همين رو از يافتن راهي براي حل و فصل اختلافات مربوط به مسايل اصلي حق مالكيت و استفاده از زمين در علفچرهای کوهستاني و توزيع و كار بر سر آنها ناتوانند.⁸⁰ البته از اين سفرا نيز منطقی چنين انتظاری نمی‌رود، زیرا مسئله تا حد زيادي سياسي شده و از سوي ديگر ابعاد قانوني و حقوقي فراواني نيز در آن دخیل‌اند.

مردم فقير از هر دو گروه، هم از كوچي‌ها و هم از هزاره‌ها، شكايت دارند كه مسايل آنان را قوماندانان و سياسيون هر دو طرف به مقاصد شخصي‌شان تبديل و از آنها بر عليه مردم عادي و فقير سوءاستفاده مي‌كنند. و اگر چنانچه مسئله به خود مردم عادي واگذار شود، آنها مي‌توانند بر اساس ارزش‌هاي محلي به گونه‌اي توافق دست يابند. دو اقدام سازمان‌يافته اهالي محل به خاطر حل محلي اين مناقشات در ناوور و بهسود، كه مناطقي حساس و بحراني بودند، دچار ناامني‌هاي توليدشده به دست طالبان شد و بي‌نتيجه ماند.⁸¹ منصفانه‌تر اين است كه بگويم زماني كه كوچي‌ها در فصل خزان

(PEACE) Project (Kabul: University of California at Davis with Texas A & M University System, USAID, 2011).

⁸⁰Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution*.

⁸¹Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution*.

⁷⁸AREU, *An Analysis and Evaluation of the Behsud Conflicts, 2005-2008 (1384-1387) and a Blueprint to Avoid Further Clashes in 2009 (1388) and Beyond* (Kabul: AREU, 2009).

⁷⁹PEACE, *Annual Report July 1, 2010 through June 30, 2011: Afghanistan Pastoral Engagement, Adaption and Capacity Enhancement*

مناطق کوهپایه‌ای را ترک می‌کنند، مسئله همان‌طور معلق باقی گذاشته می‌شود. به اضافه اینکه حکومت نیز با پرداخت پول‌های گزافی به سران کوچی، سعی در محدود ساختن غارت و تاخت‌وتازشان در مناطق هزاره‌جات را دارد.

جای تعجب نیست که سیاست اسکان کوچی‌ها با موفقیت همراه نشد. مسکن‌گزینی کوچی‌ها بنا بر فرمان رئیس‌جمهور در ۲۰۱۰ اعلام گردید. تعداد نه نقطه در ولایات شرقی افغانستان در لوگر، لغمان و ننگرهار شناسایی شد و هدف فراهم نمودن مسکن برای ۵ هزار کوچی، همراه با دو هکتار زمین برای زرع و تولید علوفه حیوانات.^{۸۲} در مقابل این سیاست حکومت، اهالی این مناطق به شکل غیرمنتظره‌ای مقاومت شدیدی از خود نشان دادند و ادعا داشتند که این مناطق علفچرهای آنان بوده و به حکومت تعلق ندارد. دولت نیز به نوبه خود مدعی است که بنا بر قانون زمین نه تنها علفچرها، بلکه زمین‌های خشک و بی‌حاصل و زمین‌های بکر در ملکیت دولت می‌باشد. در کل، علاقه و شوق اندکی برای سکنی‌گزینی وجود دارد و فقط افراد بانفوذ و ثروتمند کوچی علاقه‌مند به توزیع این زمین‌ها میان اقوامشان هستند. شایعاتی وجود داشت که رهبران کوچی این زمین‌ها را گرفته و دوباره برای کسب منافع شخصی‌شان به فروش می‌رسانند.

اسکان عشایر به طور عموم دارای سابقه نامطلوبی است. این مسئله منحصر به افغانستان امروزه نمی‌باشد، بلکه از سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ همواره مورد بحث بوده است.^{۸۳} کارشناسان امور دآمداری نیز همواره بر اهمیت این مسئله تأکید داشته‌اند، اما تعدادی از افراد شامل در حکومت با این طرح مخالفت می‌نمایند و باور دارند که کوچی بودن یا زندگی چادرنشینی یک زندگی اصیل و سنتی است. شواهد و مدارک نشان می‌دهد که ثروتمندان و مردم فقیر کوچی طرفدار مسکن‌گزینی‌اند، به شرطی که برای آنها مناطقی در نظر گرفته شود تا آنان بتوانند به خدمات عامه دسترسی داشته باشند و اطفالشان به مکتب بروند. به غیر از اینان، دیگران تمایل کمتری به اسکان دارند. به باور برخی از نخبگان، کوچی‌ها از جمله فقیرترین گروه‌های اجتماعی در افغانستان محسوب می‌شوند.^{۸۴} از دست دادن دام و/یا از دست دادن حمایت و پشتیبانی گروه‌های رهبری و از دست دادن دسترسی به علفچرهای وسیع تابستانی تعدادی از آنان را وادار به اسکان موقت نموده است.

⁸³Alden Wily, *Land Rights in Crisis*.

⁸²Alden Wily, *Recommended Strategy for Conflict Resolution*.

واقعیت از دست دادن علفچرهای آنها نیز قابل ذکر می‌باشد. کاهش و از دست دادن علفچرها شامل علفچرهای تابستانی و بهاری می‌شود که دلایل آن در فوق بیان شد و بر علفچرهای زمستانی مناطق اصلی یا سرزمین کوچی‌ها در جنوب و شرق نیز اثر می‌گذارد. حتی در سال ۲۰۰۳، کوچی‌ها بزرگ‌ترین علفچرها را در این مناطق (جنوب و شرق) از دست دادند و بنابراین ضرر و زیان هنگفتی از ناحیه مناطق مورد استفاده زمستانی متحمل شدند.^{۸۵} این وضعیت به سبب عدم امنیت و نیز درگیری‌های میان کوچی‌ها و سایر گروه‌های پشتون به دلیل غصب زمین که غالباً برای کشت خشخاش یا اعمار شهرک‌های رهایشی صورت می‌گیرد بسیار وخیم‌تر شد.

در سال ۲۰۱۲، دولت همچنان تمایلی جهت به رسمیت شناختن حق عرفی علفچر گروه‌هایی که در مناطق جنوب و شرق مسکن‌گزین شده بودند، نداشت و حق کوچی‌ها را صرفاً به استفاده موسمی (فصلی) محدود نمود. در عین حال، می‌توان چنین استنباط کرد که این امر با حفظ شرایط تبعیض قومی، عزم دولت را مبنی بر تغییر جایگاه خود به مالک بزرگ همه زمین‌ها، به غیر از خانه‌ها و مزارع دارای سند، نشان می‌دهد. و این نتیجه اعتقادی است که دولت نسبت به حق مشروع خود بر زمین‌ها دارد، و نیز نتیجه منافعی که این حق برایش به بار می‌آورد که نخبگان صاحب امتیاز و شریک در حکومت شاید از بازده سودآور آن استفاده کنند. چیزی حدود ۲۰۰ فرمان توسط رئیس جمهوری به منظور سروی زمین‌ها، به شمول سروی تعداد بسیاری از علفچرها، صادر گردیده است که اکثراً دارای اهداف خصوصی بوده است و نه مقاصد عام‌المنفعه.^{۸۶} بر اثر انگیزه‌های جدیدی که اکثراً در این اواخر مطرح شده است و مربوط به استخراج معادنی است که معاملات پرمنفعتی می‌باشند، تملک و مالکیت دولت تحکیم یافته است. و به این ترتیب، امکان اینکه بومیان به منزله مالکین علفچرهای محلی شناخته شوند به نظر بعید می‌رسد.

و فحوی قانون‌گذاری در مورد زمین در حکومت کرزای از سال ۲۰۰۱ بدین سو حاکی از چنین واقعیاتی است. ابتدا، در سال ۲۰۰۳ کرزای قانون منع تملک یا فروش زمین‌های غیرمسکونی یا زمین‌هایی را که زراعتی نمی‌باشند، صادر کرد. در این قانون، از تمامی زمین‌های یادشده به عنوان ملکیت دولت یاد شد.^{۸۷} او متعاقباً قانون سال ۲۰۰۰ تنظیم و اداره زمین را اصلاح کرد- که قانون سروی و احصائیه سال ۱۹۶۵ می‌باشد که توسط

⁸⁶Alden Wily, *From Crisis to Conflict in Land Rights*.

⁸⁷فرمان شماره ۹۹.

⁸⁴EU, *National Risk and Vulnerability Assessment 2007-08*.

⁸⁵De Weijer, "Afghanistan's Kuchi Pastoralists."

طالبان دوباره تنفیذ شده بود-تا دولت بتواند این زمین‌ها را به اجاره بدهد.^{۸۸} در نتیجه این تعدیلات و تغییرات قانونی، مدت کرایه یا اجاره زمین‌های خشک و بی حاصل که علفچرها نیز مستقیماً شامل این زمین‌ها می‌گردد به ۹۰ سال افزایش یافت. فرمان دیگری برای اتباع خارجی امکان به کرایه گرفتن این زمین‌ها را می‌دهد.^{۸۹} فرمان دیگری مدت تمامی زمین‌هایی را که تحت کنترل دولت می‌باشد به مدت ۳۷ سال تمدید می‌کند.^{۹۰} حکومت می‌تواند زمین‌های بدون سند را، که اسنادی وجود ندارد تا نشان دهد که تحت ملکیت خصوصی افراد می‌باشد، از طریق مزایده به اجاره بدهد. این عمل بیشتر به نفع کوچی‌هاست تا هزاره‌ها، زیرا کوچی‌ها فرمان‌هایی از سلطنت‌های گذشته مبنی بر خرید و اجاره در اختیار دارند. در سال ۲۰۰۸، در قانون تنظیم و اداره زمین تغییراتی بیشتر به وجود آمد که باعث تشویق و ایجاد انگیزه سرمایه‌گذاری خارجی در زمین‌های غیر زراعتی، مانند علفچرها، گردید. تعدادی از این فرامین هم اکنون (اواسط سال ۲۰۱۲) در حال بحث و بررسی می‌باشند. این امر نشان می‌دهد که هیچ تغییری در رابطه با قوانین عرفی که همچنان به منزله قالبی برای اثبات حق مالکیت می‌باشند، در جایی که سندی در دست نیست، صورت نگرفته است و این وضعیت برای اکثر قریب به اتفاق افغان‌های روستانشین صادق است. این قوانین برای اولین بار به منظور اجاره مالکیت‌های جمعی مطرح شده است، اما به منزله روشی برای خانه‌ها یا مزارع مشاع کاربرد دارد و در خصوص علفچرها صادق نیست. طرح پیشنهادی برای اصلاحات مهم در قانون تحصیل زمین در سال ۲۰۰۰ نیز بیان می‌کند که هرگاه دولت علفچرها را برای توسعه معادن مورد استفاده قرار دهد، به جای آن علفچرهای جبرانی از مایملک خود در دسترس عامه قرار خواهد داد. و در همین رابطه یک شرکت نیمه‌خصوصی و نیمه‌دولتی چینی طرح اسکان مجدد توسعه‌یافته‌ای را برای روستاییانی در نظر گرفته است که از محل معدن مس عینک جابه‌جا شدند، ولی حتی این طرح با تمویل قابل توجه نیز نتوانست به اهداف قانونی خود دست یابد.

جالب است که به رسمیت نشناختن حقوق عرفی زمین یا فراهم آوردن مالکیت مشاع بر سر علفچرها در مخالفت با سیاست جدید ملی زمین سال ۲۰۰۷ حکومت قرار دارد. این سیاست حکومت به طور قابل ملاحظه‌ای متأثر از پروژه‌هایی بود که این منطق را پی می‌گیرند که علفچرها می‌تواند نسبت به موقعیت آنها خصوصی، متعلق به اهالی محل، و یا عمومی و تحت مالکیت دولت باشد. این پروژه‌های آزمایشی

^{۸۸}فرمان ۲۰۰۳ در مورد ایجاد اصلاحات و تعدیلات. فرمان شماره ۸۳ سال ۲۰۰۳.
^{۸۹}فرمان شماره ۸ سال ۲۰۰۳.

همچنین روندهای ساده‌ای برای شناسایی این‌گونه حقوق و روش‌هایی را پیش می‌نهند که می‌توانند در مقیاسی بزرگ‌تر اعمال شوند.^{۹۱} درون این پارادایم، حق دسترسی کوچی‌ها به علفچرها فراموش نشده است و پروسه‌ای برای روند مذاکرات مورد حمایت دولت تعریف شد که بنا بر آن، دسترسی فصلی کوچی‌ها به این علفچرها امکان‌پذیر می‌باشد و سیاست ملی زمین مالکیت اشتراکی و همگانی را مورد حمایت قرار داده است.^{۹۲} به عبارتی، "تمامی زمین‌ها به زمین‌های عامه، خصوصی، زمین‌های مربوط به اجتماعات قومی و محلی یا زمین‌های دولتی تقسیم می‌گردند."^{۹۳} علاوه بر این، مناقشات بر سر علفچرها در سطح ولایت و پایین‌تر از آن و بر اساس ترتیبات (نظام) محلی باید حل و فصل گردد.^{۹۴}

به‌طور دقیق‌تر طرح قانون جدید در رابطه با حق استفاده از علفچرها میان مالداران و اهالی سکنی‌گزیده محل، می‌بایست تدوین می‌شد. طرح این قانون در سال ۲۰۰۷ آغاز شد و گسترش مباحث آن تا به امروز ادامه دارد. در مسوده ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ این قانون، تمایز میان علفچرهای خصوصی، مربوط به اهالی (اجتماعات محلی) و عامه طرح شده است. کوچی‌ها از طریق توافقات حاصل در ولایات می‌توانند به زمین‌های عامه دسترسی داشته باشند و از طریق تفاهم با مالکان علفچرها می‌توانند به علفچرهای مربوط به اهالی یک محل دسترسی داشته باشند. در ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲، در مسوده این قانون دوباره تغییراتی به وجود آمد و در نتیجه، مقوله زمین‌ها یا علفچرهای مربوط به اهالی محل به کلی از آن حذف شد. این عمل باعث گردید تا اهالی یک محل نتوانند استفاده از علفچرهای عامه را، که کوچی‌ها بر آنها ادعای حق دارند، تنظیم کنند. تنظیم حق استفاده از این علفچرها در کمیته مربوطه با حضور نمایندگان کوچی صورت می‌گیرد.

از مورد مطالعه در این مقاله می‌توان نتیجه‌گیری نمود که انکشاف (توسعه) سیاست لیبرال زمین باعث به رسمیت شناختن قسمت عمده‌ای از رویه‌های عرفی شده است که به این ترتیب، می‌توان از پیمان میان خواسته دیرینه کوچی‌ها مبنی بر تصرف و تملک هر چه بیشتر علفچرهای کوهستانی و عزم دولتی در حفظ هرچه بیشتر مالکیت بر روی زمین‌ها اشاره کرد.

^{۹۲} پالیسی ۲۰۱۰.

^{۹۳} پالیسی ۲۰۲۰.

^{۹۴} پالیسی ۲۰۲۰.

^{۹۱} Alden Wily, *The Pasture Story, Trying to Get it Right in Afghanistan*; David Stanfield et al., *Community Rangeland Administration: Focus on Afghanistan* (Kabul: Terra Institute Limited, 2008).

جمع‌بندی

پیش‌بینی‌ها در خصوص حل منازعات میان کوچی‌ها و هزاره‌ها، یا میان اهالی اسکان‌یافته و به طور عموم مردم مالدار، امیدبخش نمی‌باشند. فرصت‌های متعددی برای حل این مسئله در طی یک دههٔ اخیر از دست رفته است. از کار بستن جنبه‌های قانونی و عملی فیصله‌ها به منظور حل این مسئله نیز خودداری صورت گرفته است. افزایش سالانهٔ تمایل دولت به غصب زمین‌های خود، از جمله موانع رشد و توسعه می‌باشد. واگذاری حقوق حداقل برخی از این علفچرهای وسیع مملکت به اهالی محل با ممانعت‌های فراوانی روبه‌روست. به‌رغم استراتژی‌های اعلام‌شدهٔ حکومتی، انتقال تملک منابع و مراتع با مقاومت‌های شدید مواجه می‌باشد، خواه این تلاش‌ها برای اجرای طرح‌های اسکان بوده باشد، خواه برای تأسیس شهرک‌های تازه، طرح‌های رمه‌داری، و یا طرح‌هایی جهت مورد استفاده قرار دادن مراتع "بی‌صاحب" برای کار معدنکاری‌های خصوصی و شرکت‌های نفتی. به نظر می‌رسد این باور که در وضعیت فعلی مردم یا اهالی یک منطقه می‌توانند اجاره‌دهندگان علفچرهایشان باشند مورد تأیید سیاستمداران قرار گرفته باشد.

مهم‌تر از همه اینکه حقوق عرفی تملک زمین زمانی نادیده گرفته می‌شود که مسلماً موضوع مربوط به زمین‌های با ارزش و به نوعی با ارزش‌ترین دارایی‌های اجتماعات روستایی باشد که همان علفچرهای موجود است. با شکست فیصلهٔ مناقشات بر سر مالکیت، نهادهای رسمی پس‌انگیز نارضایتی و تلخی حول و حوش این زخم ناسور را با خود دارد.

انفعال در دههٔ اخیر باعث شده است تا این منازعات ابعاد قوی قومی پیدا کند و وسیله و ابزاری برای ایجاد فاصله میان پشتون‌ها و غیر پشتون‌ها شود که این امر مانع برقراری صلح می‌شود. وجود گروه‌گرایی‌های مسلحانه، همانند وفاداری تاریخی کوچی‌ها به طالبان، بر مشکلات افزوده است. بستگی به این دارد که چگونه می‌توان "ناامنی" را در آیندهٔ نزدیک مدیریت کرد و به این ترتیب، به امنیتی که هزاره‌ها در مناطق کوهستانی انتظارش را دارند، جامعهٔ عمل پوشاند. هر دو طرف، هم هزاره‌ها و هم کوچی‌ها، اگر از خودگذشتگی نشان دهند و با احترام متقابل راه صلح را پیش گیرند، به منافع مشترکی دست خواهند یافت و اگر نه، هر دو طرف در مقابل تهدید استخراج معادن و دیگر منابع طبیعی این علفچرها و به تبع آن امرار معاش خود را از دست خواهند داد. در غیر این صورت، تنش‌هایی از این دست بر سر علفچرها فقط هیز می‌برای آتش "جنگ زمین" در افغانستان فراهم خواهند آورد.

Adam Baczko, "Analyzing Civil Wars through Land Conflicts: Warlords, American Soldiers and Taliban Judges in Kunar," *Iran Nameh*, 29:3-4 (Fall/Winter 2014-2015), 128-147.

بررسی منازعات ارضی به منزله معیاری برای تحلیل جنگ‌های داخلی: جنگ‌سالاران، نظامیان امریکایی و قضات طالبان در ولایت کنر

آدام باشکو

مؤسسه تحقیقات استراتژیک مدرسه نظامی پاریس (IRSEM) و مدرسه عالی مطالعات علوم
اجتماعی پاریس (EHESS)

منازعات ارضی در ولایت کنر مدخل مهمی برای بررسی رویارویی میان جنگ‌سالاران، نظامیان امریکایی و نیروهای طالبان به شمار می‌آید. "جنگ باید از منظر منازعات ارضی مطالعه شود." این مطلب را کریستوفر کرم و پُل ریچارد در مقدمه شماره ویژه مجله تغییرات ارضی با موضوع "ریشه‌های ارضی منازعات خشونت‌آمیز" بیان می‌کنند.^۱ در واقع، مشاجرات بر سر میراث و تعیین حد و مرز اراضی معیار خوبی برای تحلیل دلایل سیاسی جنگ در جوامع روستایی محسوب می‌شود. روش مطالعاتی این مقاله برای بررسی پویایی جنگ در ولایت کنر تداوم‌بخش مطالعات ژان-پی‌یر شوو و پُل ریچارد است که "منازعات سازمان‌یافته را مرتبط با نبردهایی در راستای منافع مادی می‌دانستند که سازمان‌های ارضی در آن دخیل بودند."^۲

آدام باشکو، دانشجوی دکتری مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی پاریس، در تحقیقات خود به بررسی تطبیقی اعمال عدالت به دست جنبش‌های مسلحانه و پیامدهای سیاسی این اعمال می‌پردازد و به این منظور در افغانستان، جمهوری دموکراتیک کنگو، عراق و سوریه به پژوهش میدانی پرداخته است.

Adam Baczko <adam.baczko@gmail.com>

²Jean-Pierre Chauveau and Paul Richards, "Les racines Agraires des Insurrections Oust-Africaines. Une Comparaison Cote d'Ivoire-Sierra

¹Christopher Cramer and Paul Richards, "Violence and War in Agrarian Perspective," *Journal of Agrarian Change*, 11:3 (2011), 277-297, quote on 294.

این دیدگاه ارضی برای ریشه‌یابی جنگ امری ضروری است، زیرا اغلب تحقیقات در زمینه جنگ‌های داخلی دارای "دیدگاه شهری" می‌باشد.^۲ در افغانستان از سال ۲۰۰۱ به بعد، همانند کشور موزامبیک در دهه هشتاد،^۴ سیرالئون در دهه نود^۵ یا کشور ساحل عاج در سال‌های ۲۰۰۰،^۶ تمرکز بر شهرها بود که در معرض دید ناظران قرار داشتند، در حالی که بخش عمده‌ای از خشونت‌ها در مناطق روستایی به وقوع می‌پیوست.^۷ کریستین جفری اذعان میکند که متأسفانه در شکل‌گیری دیدگاه ما از جنگ داخلی و جنبش رنامو (Renamo) در موزامبیک محققان و روزنامه‌نگارانی نقش داشته‌اند که این مسئله را در ماپوتو (Maputo) و سایر شهرهای بزرگ این کشور بررسی کرده‌اند، حال آنکه بیشتر شورش‌ها در مناطق روستایی به وقوع پیوسته است.^۸ همین دیدگاه شهری پژوهش‌ها در حوزه جنگ افغانستان از سال ۲۰۰۱ بدین سو را نیز تحت تأثیر قرار داده است. قاطبه ناظرین در شهر کابل، شهرهای بزرگ و حتی پایگاه‌های نظامی مستقر شده‌اند. غیبت آنان در مناطق روستایی، جایی که جنگ جریان دارد، نشان می‌دهد که به‌رغم سرمایه‌های هنگفت اختصاص‌یافته به تحقیق و کارشناسی در مورد جنگ در افغانستان، به علل اصلی گسترش و نفوذ طالبان در بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰ در پژوهش‌ها توجه نشده است.

تحلیل این جنگ داخلی در وهله نخست نیازمند درک درگیری‌های محلی در مناطق روستایی و به‌خصوص در رابطه با منازعات ارضی است، چرا که درگیری میان طالبان، جنگ‌سالاران و ائتلاف غرب در روستاها جریان دارد. پس از سه دهه جنگ داخلی در ولایت کنر، مانند سایر نقاط افغانستان، بازیگران سیاسی هنوز با افزایش درگیری‌ها مواجه هستند. بر اساس بررسی‌های مؤسسه صلح ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۰،

^۲Richard Paul, *Fighting for Therainforest: War, Youth & Resources in Sierra Leon* (London: James Currey, 1996); Peter Krijn and Richards Paul, "Rebellion and Agrarian Tensions in Sierra Leon," *Journal of Agrarian Change*, 11:3 (2011), 377-395.

^۴Koffi S. Bobo and Jean-Pierre Chauveau, "La situation de Guerre dans L'arene Villageoise. Un exemple dans le Centre-Ouest Ivoirien," *Politique Africaine*, 89 (2003), 12-32.

^۷در اینجا، پیشنهاد ما در مورد جایی که جنگ داخلی در شهر جریان دارد نیست. با این حال، نظر شوو و ریچاردز می‌تواند با نظریات آجورن پادوری مرتبط باشد. مطالعات موجود، به‌طور مثال، در مورد برازویل یا بلفاست تأییدکننده علاقه به این شیوه می‌باشد.

^۸Geffrey, *La Cause des Armes au Mozambique*, 19.

Leone," *Politique Africaine*, 111 (2008), 131-167, quote on 165.

^۳Stathis N. Kalyvas, *The Logic of Violence in Civil War* (Cambridge: Cambridge University Press, 2006), 38-48.

^۴Christian Geffrey, *La Cause des Armes au Mozambique: Anthropologie d'une Guerre Civile* (Paris: Karthala, 1990); Mark F. Chingono, *The State, Violence and Development: the Political Economy of War in Mozambique* (Aldershot: Avebury, 1996); Carolyn Nordstrom, *A Different Kind of War Story: the Ethnography of Political Violence* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1997).

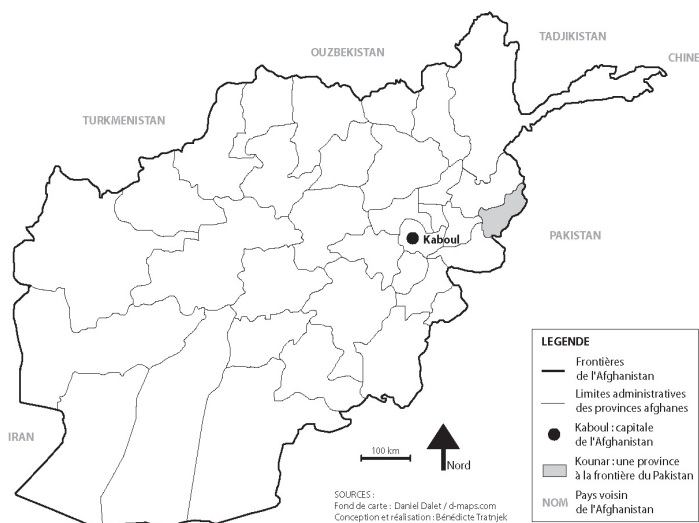
بیش از نیمی از منازعات ثبت شده در ولایت (۵۵ درصد) درباره مسائل مالکیت ارضی است.^۹ برای مردم افغانستان که تقریباً همگی روستایی هستند، زمین منبع درآمد مهمی محسوب می شود. مالکیت زمین در جامعه افغان معیار تعیین کننده جایگاه اجتماعی فرد است. نقش مهم آن از نظر پایگاه اجتماعی در حقیقت چالش بزرگی در روابط انسانی است.

بدین ترتیب، توجه به منازعات ارضی به عنوان معیار تحلیل جنگ داخلی امکان درک اختلافات مادی را فراهم می کند، بی آنکه جنبه های نمادین این مناقشات نادیده گرفته شود. تعدی به حیثیت شخصی افراد یکی از دلایل اختلافات در ولایت کنر است. با این همه، برخلاف مسایل مربوط به ارث و تعیین حدود اراضی، توهین و تحقیر افراد به سختی قابل تشخیص و بررسی است. مناقشات ارضی موضوع شکایات، مذاکرات، دادرسی ها و روند حقوقی و سیاسی متنوع و گوناگونی است که همه منابع قابل دسترسی برای مطالعه و تحقیق است. علاوه بر این، ما آرشیو اسناد قضایی و شهادت های دادرسی های ولایت کنر را از قرن نوزدهم به بعد در اختیار داریم. این آرشیو امکان بررسی شیوه های حل و فصل و رسیدگی به مسایل ارضی توسط جنگ سالاران، نظامیان امریکایی و طالبان در تاریخ سیاسی افغانستان را فراهم می کند. بررسی آرشیو محکمه اسلامی شهر اسدآباد در بین سال های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۰ نشان دهنده این است که در آن عصر پایه و محور رسیدگی و حل منازعات ارضی در ولایت کنر چارچوبی هنجاری در همکاری دولت با نهادهای قضایی و مذهبی بوده است.^{۱۰} جنگ سالاران، نظامیان امریکایی و نیروهای طالبان و مذهبی، که از سال ۲۰۰۱ بدین سو در ولایت کنر در رویارویی با هم قرار دارند، شاهد از بین رفتن این نظم هنجاری طی سالیان جنگ بودند. با وجود این، هر یک از این سه بازیگر به طرق مختلف مسئولیت این مناقشات را به عهده می گیرند. مقایسه شیوه های مختلف حل و فصل منازعات ارضی در این ولایت تحولات سیاسی از سال ۲۰۰۱ به بعد را روشن می سازد و نشان می دهد که چرا در سال ۲۰۱۲ نیروهای طالبان در مناطق روستایی حکومت می کردند.

برای درک بهتر رابطه میان منازعات ارضی و جنگ داخلی افغانستان باید چند پرسش را مطرح کرد: نخست اینکه قبل از سالیان جنگ منازعات ارضی چگونه حل و فصل می شد؟ پس از شرح ساختار ارضی، بالاخص خواهیم دید در مناطقی که وضعیت مالکیت ارضی نسبتاً مبهم و نامشخص بوده و دائماً منجر به اقامه دعوا می شده، از

¹⁰ Ashraf Ghani, "Islam and state-building in a tribal society Afghanistan: 1880-1901," *Modern Asian Studies*, 12:2 (1978), 269-284.

⁹ Noha Coburn, *The politics of dispute resolution and continued instability in Afghanistan* (Washington: USIP, 2011), 2.



موقعیت ولایت کنر بر روی نقشه، منبع
http://d-maps.com/carte.php?num_car=25973&lang=fr

طریق سیستم پیچیده حقوقی دولتی و مکانیسم‌های عرفی از بروز خشونت جلوگیری به عمل می‌آمده است. دوم اینکه جنگ علیه قشون شوروی چه تأثیراتی بر این منازعات ارضی و حل آن گذاشته است؟ تهاجم ارتش سرخ باعث فروپاشی نهادهای دولتی، قضایی و نهادهای مذهبی در ولایت کنر و نظم هنجاری حاصل از آن شد. در شرایط درگیری‌های شدید، مهاجرت گروه بزرگی از نفوس این کشور و بروز خشونت‌های محلی منازعات ارضی را چندین برابر افزایش داد و این منازعات شکل جمعی به خود گرفتند. سوم اینکه چگونه بازیگران سیاسی درگیر از سال ۲۰۰۱ به بعد، منازعات ارضی را حل و فصل می‌نمایند؟ در ولایت کنر، جنگ‌سالاران، نظامیان امریکایی و نیروهای طالبان استراتژی‌های متمایزی را برای حل مناقشات ارضی که دارای سطوح مختلف خشونت و سرکوب هستند اتخاذ کنند. جنگ‌سالاران به شکلی غیرمنسجم فقط به داوری منازعات مرتبط با تیول خودشان می‌پرداختند و نظامیان امریکایی این منازعات را سیاسی کرده و بدین ترتیب باعث تشدید خشونت‌ها می‌شوند. در مقابل، نیروهای طالبان نظام اداری مبتنی بر عدالت را پیاده می‌کنند که منازعات را شخصی و غیرسیاسی می‌سازند. مقایسه این سه شیوه حل و فصل و رسیدگی دعاوی مبین سه شیوه حکومتی کاملاً متمایز است. این مطالعه تطبیقی دلایل گسترش نفوذ طالبان از سال ۲۰۰۱ به بعد را علی‌رغم

حضور عاملین محلی و ارتش امریکا آشکار می‌سازد. این تحولات حداقل در جامعه افغانستان بیان‌کننده کارآمدی چارچوب‌هایی هنجاری می‌باشد که نیروهای طالبان به‌طور تدریجی در سراسر کشور برقرار کردند.

رسیدگی و حل منازعات ارضی در سالیان پیش از جنگ در ولایت کنر: برقراری تعادل میان ناپایداری مالکیت و مهار خشونت

ولایت کنر منطقه خردمالکان ارضی کوچک است. مالکیت زمین منبع اصلی سرمایه و درآمد زمیندارانی محسوب می‌شود که زندگی‌شان کاملاً وابسته به زراعت است. ولایت کنر حدود ۴ هزار کیلومترمربع مساحت دارد که ده درصد ارضی آن زراعی و بقیه پوشیده از کوه است. به دلیل کوهستانی بودن توپوگرافی این ولایت، ارضی زراعی کم و پراکنده بوده و میزان حاصل‌دهی آنها نیز نسبت به میانگین سایر ولایات کشور پایین می‌باشد.^{۱۱} به استثنای چندین هزار از اهالی مرکز این ولایت، شهر اسدآباد، تقریباً تمام نفوس ولایت کنر روستانشین هستند. شاهراه طویل مرکزی آن مسیر مبادله و حمل و نقل تولیدات تجاری روستاهای اطراف و کالاهای وارداتی از سایر ایالات است. کنر حدود ۱۷۰ هزار جریب (۳۴ هزار هکتار) زمین زراعی دارد که زندگی حدود ۴۰۰ هزار نفر از ساکنان این ولایت به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم وابسته به این ارضی است.

برخلاف ولایاتی مانند قندهار یا مزار، ارضی وسیع در ولایت کنر بسیار کم است. عدم کیفیت خاک زراعی ارضی، مساحت کم و پراکندگی آنها مانع از انباشت سرمایه در این ولایت شده است. از این گذشته، تقسیم ارضی در این ولایت بر اساس نظام قضایی افغانستان صورت می‌پذیرد که از شریعت [اسلامی] برگرفته شده است و قوانین مربوط به معاملات ارضی و میراث را در بر می‌گیرد. هر زمانی که مردی از ولایت کنر موفق شود که علی‌رغم توپوگرافی کوهستانی منطقه قطعه زمین نسبتاً بزرگی را تملک کند، پس از مرگ وی ارضی و دارایی‌هایش میان وراث تقسیم و قطعه‌قطعه می‌شود.^{۱۲} فامیل‌ها ارضی را میان خود به‌طور نسبتاً مساوی تقسیم می‌کنند و یک فامیل ده‌نفری به‌طور متوسط فقط مالک حدود یک هکتار زمین زراعی می‌شود.

در چنین شرایطی، زمین زراعی پیش از هر چیز به مسئله‌ای خصوصی در روابط همسایگان و خویشاوندان تبدیل می‌شود. از اواخر قرن نوزدهم، این قطعه‌زمین‌های

University, 1984), 152.

¹²Ghani, *Production and Domination*, 95-102.

¹¹Ashraf Ghani, *Production and Domination: Afghanistan, 1747-1901* (New York: Columbia

کوچک خردسرمایه‌هایی بود که میان افراد توزیع، خرید و فروش و دست به دست می‌شد. اشرف غنی با بررسی آرشیو محکمه اسلامی شهر اسدآباد در بین سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۰ حداقل ۲۳۶ مورد معامله ارضی (خرید و فروش زمین) یافته که مطالعه آنها نشان‌دهنده بازار بسیار گسترده خرید و فروش زمین در این سال‌هاست.^{۱۳} اراضی زراعی در ولایت کنر به مثابه سرمایه‌های سریعاً قابل تبدیل به پول ارزش خود را حفظ نموده است. این سرمایه‌ها به خانواده‌ها اجازه می‌دهد بر سختی‌ها و مشکلات زندگی فایز آیند و مخارج مهم زندگی از جمله حفظ موقعیت اجتماعی و پرداخت مصارف نامزدی برای ازدواج پسران خود را تأمین کنند.

با این حال، تملک زمین در ولایت کنر، به‌رغم اهمیت آن، مالکیتی شکننده و بی‌ثبات است. تعداد کمی از زمینداران دارای مالکیت با اسناد رسمی و حقوقی هستند. علاوه بر این، حدود اربعه اراضی در این اسناد تعیین نشده و به طور شفاهی در حافظه هر یک از زمینداران حفظ شده است. با توجه به نبودن دفتر ثبت املاک و عدم تعیین حد و مرز میان اراضی، مجموعه نظام مرزبندی (خطاندازی) بر پایه میزان دفاع شخصی افراد در مقابل همسایگانی که خواهان غصب زمین‌اند استوار شده است. به بیان دیگر، دفاع مبتنی بر توافق طرفین شرط اساسی مالکیت زمین است. این توافق دو جانبه یا متقابل تضمین‌کننده حد و مرز میان قطعات کوچک زمین است. با این همه، گاهی اوقات تنش‌های میان همسایگان بر سر مرزبندی اراضی تداوم می‌یابد. در دهه هفتاد میلادی، ویتنی ازوی انسان‌شناس می‌نویسد که این فرایند در ولایت کنر همه روستاییان زمیندار را متأثر ساخته است:

تمامی اعضای یک اجتماع محلی به خوبی می‌دانند که کدام زمین به چه کسی تعلق دارد. عدم وجود مرزبندی حقوقی اراضی و دفاتر رسمی ثبت املاک منشأ بروز مناقشات و تنش‌هاست. همه زمینداران باید در مورد مساحت و حدود اراضی خود همواره بیدار و هوشیار باشند تا مانع از غصب آن شوند. تنها هوشیاری و جواب دندان‌شکن به غاصبان زمین می‌تواند از دست‌اندازی چپاولگران جلوگیری کند.

مرزبندی‌ها (خطاندازی‌ها) نامعلوم و مبهم‌اند، سدهای آبیاری چندان مستحکم نیستند. دزدیدن گوسفندان آسان است. زنان به دلیل جنسیت‌شان شدیداً آسیب‌پذیرند. در عمل، تمام افراد تمایل به غصب اراضی دارند. بنابراین، بازدارندگی و دفاع از اراضی مسئله‌ای ضروری است.^{۱۴}

Afghanistan (Paris: Éditions Le Capucin, 2002), 48-50.

¹³Ghani, *Production and Domination*, 98-99.

¹⁴G. Whitney Azoy, *Bozkachi: Jeu et Pouvoir en*

مسئلهٔ منازعه بر سر زمین برای طرفین درگیر از اهمیت بسیاری برخوردار است. اگر کسی در برابر همسایگان یا خویشاوندان غاصب و چپاولگر از خود ضعف نشان دهد، اراضی خود را در معرض تجاوزات بعدی قرار می‌دهد. بنابراین، دفاع از اراضی و دارایی‌ها و دادن جواب دندان‌شکن به غاصبان امری ضروری است که مانع از دست‌اندازی دوبارهٔ متجاوزین می‌شود. مناقشات ارضی، هرچند ملایم، می‌تواند خیلی سریع افراد را تباہ و طرفین را به تندوری و انتقام متقابل وادار کند.

خشونت‌های مرتبط با زمین در محیطی متأثر از روابط پیچیده و مبهم اجتماعی اعمال می‌شود. تمام عملکرد شخصی یک فرد در ولایت کنر مبتنی بر شرف و ناموس است که بر انتقال نام از پدر به پسر دلالت دارد.¹⁵ شهرت (نام و نشان) و اعتبار هر فرد نقش مهمی را در تعلق وی به شبکه‌های همبستگی قومی ایفا می‌کند. این پیوندهای اجتماعی بر ضوابط و معیارهای محلی، خویشاوندی یا تجارب استوار است.¹⁶ این روابط که خیلی زود شکل می‌گیرد از استراتژی‌های مهم فردی است. چرا که همین روابط به بهترین شکل حمایت از فرد در منازعات با رقیبانش را تضمین می‌کند. در عین حال، تا حد زیادی خطر سیاسی و جمعی شدن مناقشات را نیز به همراه دارد. در برابر خطر همه‌گیر شدن خشونت، پیوستن افراد به شبکه‌های همبستگی اجتماعی موجب تنظیم میزان اعمال زور می‌شود. همان‌طور که پی‌یر سانلیور اظهار می‌کند:

خشونت در فرهنگ مردم افغانستان نهادینه شده است و در تضاد با آن نیست. به عبارت دیگر، اعمال خشونت رویدادی روزمره، رایج و عادی محسوب می‌شود. شاید در اینجا یا جای دیگر خشونت رایج به حد افراطی رخ دهد، ولی اعمال آن اصلاً غیرعادی نیست. حتی می‌توان از ارزش اجتماعی خشونت سخن گفت در شرایطی که اعمال آن در چارچوب قواعد سفت و سخت جامعهٔ افغان در قیاس با سایر جوامع، نشان از شرافت و ناموسِ مرد آزاد و ایدئالی دارد که کارهایش را به درستی و براساس اخلاق دعوا اداره می‌کند.¹⁷

پیت ریور اذعان می‌کند که وقتی از چنین جوامعی سخن می‌گوییم، آنها جوامعی بدوی، بدون قانون یا قانون‌گریز به نظر می‌آیند. درست است که گاهی در این جوامع خشونت‌های

¹⁷Pierre Centlivres, "Violence Légitime et Violence Illégitime: À Propos des Pratiques et des Représentations Dans la Crise Afghane," *L'Homme*, 37:144 (1997), 51-67.

¹⁵David B. Edwards, *Before Taliban: Genealogies of the Afghan Jihad* (Berkeley: University of California Press, 2002), 41.

¹⁶Pierre Centlivres, *Un Bazaar d'Asie Centrale* (Wiesbaden: L. Reichert, 1972), 158.

شدیدی اعمال می‌شود، اما اعمال خشونت نیز از قواعد خاصی پیروی می‌کند که همانند قوانین بازی، مقدس، دقیق و سخت است.^{۱۸}

پیش از سالیان جنگ، خشونت بخشی از زندگی روزمره مردم بوده است. با این حال، خشونت‌ورزی به این دلیل که عملکردی عادی پنداشته می‌شده از قوانین خاصی تبعیت می‌کرده است. همان اخلاق شرافت و افتخار که فرد را وادار به انتقام‌گیری می‌کند، در قاعده‌مندی شرایط و نحوه مناسب این انتقام‌گیری نقش بسزایی دارد.^{۱۹} اصطلاح “هرج و مرج نظام‌یافته” را چارلز لیندهولم انسان‌شناس برای طایفه‌های پشتون دره همجوار ولایت سوات پاکستان به کار برده است. به نظر می‌رسد که کاربرد این اصطلاح در توصیف روابط اجتماعی مردم ولایت کتر نیز مناسب باشد.^{۲۰} افراد در اینجا خودمختارند و هیچ نهادی نمی‌تواند مانع از اعمال زور توسط آنان شود، اما قواعد سفت و سخت سنتی حاکم شرایطی را برای اعمال خشونت ایجاد می‌کند که افراد باید به آن احترام بگذارند.

افراد از هنجارهای حاکم پیروی می‌کنند، زیرا آنها بر چارچوب نهادی استوار است که دولت را با طوایف و شخصیت‌های برجسته اسلامی در محل پیوند می‌دهد. عدم وجود قشربندی اجتماعی در ولایت کتر از طریق مالکیت اراضی زراعی کوچک موجب حفظ ارزش‌هایی نظیر شکل‌گیری روابط اجتماعی دوجانبه میان افراد و عدم وابستگی شده است که از جمله بنیادهای روابط قبیله‌ای به حساب می‌آیند.^{۲۱} خودمختاری افراد و عدم وجود سلسله‌مراتب اجتماعی باعث به وجود آمدن شالوده مستحکمی برای کارکرد ساختارهای قبیله‌ای شده است. این نهادهای قبیله‌ای و مفهوم شرافت که از سنین نوجوانی در ذهن افراد جا می‌افتد ضمانتی بر دستیابی به راه حلی فوری برای پایان بخشیدن به منازعات خشونت‌بار است. افراد مذهبی، روحانیون یا افراد محترم و خانواده سادات که منسوب به خانواده حضرت محمد(ص) هستند، می‌توانند در این مناقشات

Centlivres, “Violence Légitime et Violence Illégitime,” 55-56.

²⁰Charles Lindholm, “Contemporary Politics in a Tribal Society: Swat District, NWFP, Pakistan,” *Asian Survey*, 19:5 (1979), 485-505.

²¹براساس تقسیم‌بندی کلاسیک احمد، تا سال ۱۹۷۰ پشتون‌های شرق حادثه‌دیده افغانستان، طبق اصول متأثر از ناموس (Nang) متشکل می‌شدند. در حالی که در منطقه جنوب، تشکیلات پدرسالارانه مبتنی بر Qalang در مناطق مالکیت‌های بزرگ زمین در اطراف قندهار و در شمال، در اطراف کندوز، مورد توجه است.

¹⁸Julian Pitt-Rivers, *Anthropologie de l'Honneur: La Méaventure de Sichern* (Paris: Le Sycomore, 1983), 180.

¹⁹پی‌یر سانلیور در مقاله خود در خصوص خشونت خاطر نشان می‌کند که در زبان فارسی رایج در افغانستان دو واژه جداگانه معنی خشونت را تعریف می‌کنند. یکی که اعمال زور فیزیکی و عمل خشونت است و دیگری ظلم که معنی ضمنی آن بی‌حرمتی و هتک حرمت می‌باشد. این تمایز در معنی لغات برای افغان‌ها نشان‌دهنده خشونت قابل قبولی است که باید از آن اطاعت نمود و خشونت غیر قابل قبولی که مورد پذیرش نیست. بنگرید به

نقش میانجی را ایفا کنند. موقعیت اجتماعی آنان که متمایز از سایر شبکه‌های اجتماعی است و احترامی که در میان جامعه به دلیل دانش مذهبی‌شان دارند، به قضاوت و میانجی‌گری آنان اعتبار می‌بخشد.^{۲۲} به‌طور سنتی، خانواده‌های سادات در شرق افغانستان از مالکیت زمین‌هایی در محدوده‌های طوایف و قبیله‌های درگیر برخوردارند. در نهایت امر، اگر وضعیت وخیم و خارج از کنترل قبایل شود، دولت که از مداخله در مناقشات تا حد امکان امتناع می‌کند، وارد عمل می‌شود و به عنوان داور نهایی از اعمال قدرت و قوه قهریه خود در حل موضوع استفاده می‌کند. بررسی اسناد و مدارک ثبت‌شده در محاکم قضایی ولایت کنر میان سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۰ تأییدکننده قدمت این ساختارهای هنجاری است که تا دهه هفتاد میلادی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است: "شکل قانون توسط دولت تعریف می‌شود، اما محتوای آن را قضایا و منازعات محل تعیین می‌کند."^{۲۳} محاکم اسلامی به قضایایی رسیدگی می‌کند که قبایل موفق به حل و فصل آن نشده‌اند. حل این منازعات در سطح محلی موجب تقویت موجودیت دولت و رئیس دهکده می‌شد. ثبات ناپایدار میان مالکیت ارضی نامشخص به عنوان ریشه اصلی خطر بروز مناقشات گروهی و ساختاری هنجاری وابسته به دخالت دولت، اسلام و قبیله‌ها برای جلوگیری از اعمال خشونت شاخصه اصلی ولایت کنر در سال‌های پیش از جنگ است.

نقش جنگ در فروپاشی چارچوب نظام هنجاری: افزایش شدید مناقشات ارضی و جمعی شدن آنها

دو دهه جنگ علیه قشون شوروی و سپس جنگ‌های داخلی میان جنگ‌سالاران باعث برهم خوردن ثبات مالکیت ارضی و نظام هنجاری ناپایدار ولایت کنر گشته است. در میان سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، نبردها، جنگجویان تبعیدی و سپس بازگشت پناهندگان به این ولایت از عواملی بودند که موجبات افزایش چشمگیر مناقشات ارضی و فروپاشی فرایندهای مهار خشونت را فراهم آوردند.

زوال رژیم کمونیستی در نتیجه کودتای سال ۱۹۷۸، اتحاد جماهیر شوروی را در سال بعد مصمم به حمله به افغانستان کرد. موقعیت جغرافیایی استراتژیک ولایت کنر در جوار نواحی مرزی پاکستان ورود به شمال و شرق افغانستان را ممکن می‌ساخت. در سال ۱۹۸۰ و دوباره در سال ۱۹۸۴، ارتش سرخ مجموعه‌ای از عملیات تهاجمی دقیق

Kunar Valley, Afghanistan, 1885-1890," *International Journal of Middle East Studies*, 15:3 (1983), 353-367, quote on 353.

²²Ghani, "Islam and State-building in a Tribal Society Afghanistan," 269; Lindholm, "Contemporary Politics in a Tribal Society," 489.

²³Ashraf Ghani, "Disputes in a Court of Sharia,

و گاه دفعی را به منظور بستن مرز به انجام رساند. چهارپنجم از ساکنان ولایت کنر که در خارج از محور تحت کنترل شوروی، یعنی محور جلال‌آباد-اسدآباد زندگی می‌کردند، به پاکستان مهاجرت کردند.^{۲۴} پس از عقب‌نشینی ارتش سرخ در سال ۱۹۸۸ و بازگشت تدریجی پناهندگان، منازعات ارضی چندین برابر شد. فوت و مهاجرت مالکین اسبق اراضی مرزبندی و تعیین حدود میان اراضی در این ولایت را در وضعیتی نامعلوم و مبهم گذاشت. تعداد زیادی از افغان‌ها قطعه‌زمین‌های کوچکی را به ارث بردند که در فقدان یا وفات همسایگان حدود مرزی نامشخصی داشتند. بازگشت تدریجی پناهندگان در دهه نود میلادی و وضعیت مبهم مرزبندی میان اراضی به اختلافات ارضی دامن زد.

تهاجم شوروی موجب فروپاشی نظام هنجاری شد که دولت، قبایل و اسلام را به هم پیوند داده بود و روابط میان افراد را تنظیم می‌کرد. تمکین رژیم کمونیستی به اشغالگر خارجی و پراکندگی مناطق روستایی خارج از کنترل کابل موجب تضعیف اقتدار دولت شد. قبایلی که تلاش می‌کردند رهبری و هدایت شورش‌ها را در دست گیرند، در تهاجمات سال ۱۹۸۰ ارتش سرخ سرکوب شدند و سپس پاکستان مجبورشان کرد تا به عنوان پناهنده در کمپ‌های تحت نظارت احزاب اسلام‌گرای مخالف خود قرار گیرند.^{۲۵} احزاب اسلام‌گرا با حمایت پاکستان به عنوان نمایندگان انحصاری مقاومت علیه اتحاد جماهیر شوروی در خارج شناخته شده و از کمک‌های مالی و نظامی کشورهای غربی و کشورهای حاشیه خلیج فارس برخوردار شدند.

با این همه، احزاب اسلام‌گرا فقط بر کمپ‌های پناهندگان واقع در پاکستان و ایران کنترل قابل ملاحظه‌ای داشتند. این احزاب که در خارج از کشور شکل گرفته و در داخل افغانستان پایگاهی نداشتند، از انسجام کافی برخوردار نبودند و فقط بر مزدوران خشونت‌طلب یا "فرماندهان" اتکا و در مقابل پیوستن آنها به جنبش برایشان آزوقه مهیا می‌کردند. مقاومت در ایالت کنر بر منطق دوجانبه، یعنی بسیج حزبی و محلی، استوار بود. در حالی که فقط احزاب می‌توانستند از منابع مالی برای خرید اسلحه استفاده کنند، جنگ‌سالاران پیکارجویان محلی را برای جنگ به خدمت می‌گرفتند. بدین ترتیب، جنگ‌سالاران به بازیگران اصلی منازعات ارضی مبدل شدند.^{۲۶} از این منظر، ایالت کنر ایالتی استثنایی بود، زیرا یکی از این مزدوران محلی خشونت‌طلب موسوم به مولوی حسین و مشهور به جمیل‌الرحمن توانست که فعالیت احزاب را در

²⁴Gilles Dorronsoro, *La Revolution Afghan: des Communistes aux Taleban* (Paris: Karthala, 2000).

²⁴William Maley, *The Afghanistan Wars* (London: Pakgrave Macmillan, 2009), 89.

²⁵Edwards, *Before Taliban*, 132-167.

این ولایت محدود کند. وی به عنوان فرمانده حزب اسلامی خود را سلفی معرفی نمود و موفق شد کمک‌های مستقیم کویت و عربستان سعودی را دریافت کند. بدین ترتیب، جمیل‌الرحمن از حزب اسلامی که کنترل خود را در ولایت کنر از دست داده بود فاصله گرفت. با خروج نیروهای اتحاد شوروی از این ولایت، جمیل‌الرحمن حکومتی خودمختار را در آنجا اعلام نمود. مجموعه این حوادث غیرمنتظره در افغانستان نشان‌دهنده وابستگی احزاب اسلام‌گرا به جنگ‌سالاران است. از ترس سرایت ایجاد حکومت‌های خودمختار به سایر ولایات افغانستان، احزاب اسلام‌گرا در عملیات مشترک بی‌نظیری با هم متحد شدند و به حکومت خودمختار اسلامی ولایت کنر خاتمه دادند.²⁷

با زوال یگانه جنبش محلی که توانسته بود ولایت کنر را متحد نماید، بار دیگر این ولایت میان قدرت‌های کوچک محلی تقسیم شد. فرماندهان محلی هر یک کنترل دره، دهکده یا قسمتی از خیابان‌های عمومی را در دست گرفتند و بر سر دستیابی به منابع طبیعی آن، به خصوص زغال و سنگ‌های معدنی، با یکدیگر درگیر شدند. طی جنگ‌های داخلی، جنگ‌سالاران به تنها قدرت‌های سیاسی منطقه مبدل شدند. آنها عدالت را به‌طور دلخواه و با توجه به منافع شخصی خود و فرمانده برقرار می‌کردند.²⁸ هیچ نظام هنجاری نتوانست جایگزین ارزش‌های هنجاری حاکم بر ولایت کنر در پیش از جنگ شود.

عدم وجود فرایندهای مهار خشونت موجب گسترش آن شد. سالیان جنگ دسترسی به سلاح را آسان ساخت و قاچاق چوب و سنگ‌های معدنی، باندها و شبکه‌های قاچاق وابسته به جنگ‌سالاران را تقویت کرد. ساکنین باقیمانده در منطقه یا کسانی که پس از عقب‌نشینی شوروی بازگشته بودند، تحت نفوذ این جنگ‌سالاران قرار گرفتند. شبکه‌های ارتباطی که سالیان جنگ شکل گرفته بود، چندین برابر شد و با اضافه شدن به روابط خانوادگی و همسایگی از پیش موجود، فضای اجتماعی را به ضرورت انتقام‌گیری و منازعه سوق داد. اما دیگر نهادهایی که پیش از جنگ انتقام‌گیری‌ها را حل و فصل می‌کردند از بین رفته بودند. منازعات ارضی میان افراد خیلی زود جنبه عمومی پیدا می‌کرد. هیچ‌گونه فرایندی که متضمن ایجاد هماهنگی میان هدف منازعه و میزان اعمال خشونت باشد وجود ندارد. در این‌گونه مناقشات، درگیری‌ها برای حفظ منافع شخصی

2011), 44-52.

²⁸Gilles Dorronsoro, "Désordre et Légitimité du Politique en Afghanistan," *Culture & Conflit*, 24-25 (1997), 135-157.

²⁷Dorronsoro, *La Revolution Afghan*, 253-355; Adam Baczo, *Justice et Politique Dans la Kounar: La Resolution des Conflits Par les Commandants Locaux, les Militaires Américains et les Militants Taliban* (Paris: EHESS,

و اقتصادی به منازعات حاد سیاسی مبدل می‌شد. فرایند سیاسی‌سازی این مناقشات باعث افزایش تعداد افراد درگیر در منازعات ارضی می‌شد و به اعمال خشونت‌آمیز شدت می‌بخشید.

فرماندهان از این وضعیت برای از گود خارج کردن رقبای خود بهره می‌بردند. آنها که پیوسته با هم رقابت می‌کردند، این مناقشات محلی را در جهت منافع شخصی خود به منازعات و درگیری‌های بین ولایات مبدل می‌کردند. شکاف‌های عمیق و تجزیه‌طلبی، که ولایت کُتر همچنان با آن دست به گریبان است، به دوران جنگ داخلی بر می‌گردد. همچنین، تنش و کشمکش‌های فعلی میان ساکنان درهٔ پیچ - که مربوط به قوم صافی‌اند - و اهالی درهٔ کورنگل از رقابت‌های میان باندهای قاچاق حاجی متین و رقیب وی در درهٔ پیچ بر سر فروش چوب کورنگلی ناشی می‌شود. به همین ترتیب، خصومت‌های شخصی میان فرماندهان ملا رؤوف و ملک‌زرین در ولایت کُتر اولی به تنش و درگیری میان اقوام سالارزی و ماشوانی ختم شد. در نیمهٔ دهه نود میلادی، ناامنی عمومی موجبات گسست جامعه را فراهم کرد. در نبود چارچوب نظام‌بخشی که بتواند جایگزین ارکان نظام هنجاری حاکم در سالیان پیش از جنگ شود، اختلافات ارضی زمینه‌ساز درگیری‌های خشونت‌آمیزی شد که به سرعت در همه‌جا و میان همهٔ بازیگران سیاسی گسترش یافت.

نقش فرماندهان محلی، سربازان امریکایی و قضات طالبان در حل و فصل مناقشات ارضی معاصر در ولایت کُتر

وقتی که نیروهای طالبان در سال ۱۹۹۶ وارد ولایت کُتر شدند با هیچ‌گونه مقاومت جدی از جانب فرماندهان محلی مواجه نشدند. آنها انسجام و اتحاد میان خود را از دست داده بودند. بی‌طرفی و غیربومی بودن نیروهای طالبان در مقایسه با فرماندهان محلی به آنان اجازه داد تا بدون مقاومت در ولایت کُتر مستقر شوند. به دلیل بی‌طرفی و عدم وابستگی به فرماندهان محلی، همچنین برخورداری از مشروعیت مذهبی و برتری نظامی، نیروهای طالبان موفق شدند بیشتر پیکارجویان محلی درگیر جنگ را خلع سلاح کنند و با سیاست‌زدایی از مناقشات ارضی به منازعات محلی و بین‌الطوایفی در این ولایت خاتمه دهند.^{۲۹} بدین ترتیب، نیروهای طالبان طی پنج سال حکومتشان توانستند خشونت را مهار کنند. با این همه، در دوران حکومت طالبان منازعات ارضی ناشی از

Taleban ou la Révolution des Clercs," *Études*, 39:6 (1999), 743-751.

²⁹Dorransoro, "Désordre et Légitimité du Politique en Afghanistan;" Gilles Dorronsoro, "Les

عدم تشخیص حد و مرز اراضی به قوت خود باقی ماند. زمانی که طالبان در سال ۲۰۰۱ به وسیله عملیات نیروهای امریکایی و نیروهای ائتلاف شمال از قدرت کنار زده شدند، تعداد دعوی و منازعات ارضی و سطح خشونت‌های محلی ناشی از آن دوباره افزایش یافت.^{۳۰} بنا بر تحقیقات مؤسسه غیردولتی همکاری برای صلح و اتحاد افغانستان، میان سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۸، خشونت‌ها و منازعات ارضی در سراسر افغانستان به هشت برابر افزایش یافت. این افزایش بسیار سریع‌تر از افزایش تعداد جنگ‌ها رخ داد، اما در مجموع کاملاً منطبق با درک و انتظار مردم بود.^{۳۱}

طی ده سال آتی، رقابت برای کنترل ولایت کنر میان سه بازیگر جریان داشت: فرماندهان محلی، نظامیان امریکایی و نیروهای طالبان. هر یک از این بازیگران در حل و فصل منازعات ارضی استراتژی‌های متمایزی را دنبال و سطوح مختلفی از خشونت را در این ولایت اعمال می‌کرد. جنگ‌سالاران که از استقرار نهاد اداری مرکزی در ایالت ممانعت می‌کردند، به مدیریت نامنجم و داوری دلخواه خود بر دعوی و منازعات ارضی ادامه می‌دادند. همانند دهه نود میلادی، آنان مناقشات شخصی و منازعات سیاسی را با هم تلفیق می‌کردند و به اعمال خشونت در سراسر جامعه دامن می‌زدند. نظامیان امریکایی به‌طور کورکورانه و اغلب ناخواسته با پارادایمی قبیله‌ای با این منازعات مواجه می‌شدند که با شرایط افغانستان کنونی به هیچ عنوان همخوانی نداشت. آنان با وارد نمودن این منازعات در استراتژی‌های جنگی‌شان از آنها معضلی سیاسی می‌ساختند. بدین ترتیب، ارتش امریکا با عمومی و سیاسی کردن منازعات جاری زمینه رخ دادن درگیری‌های جدید بیشتری را میان ساکنان ایالت کنر فراهم می‌کرد. این شیوه حکومتی به روند عمومی شدن خشونت ناشی از بازگشت جنگ‌سالاران سرعت می‌بخشید. در مقابل، نیروهای طالبان از سیستم عدالت اجرایی و نهادینه‌شده‌ای استفاده می‌کردند که با سیاست‌زدایی از مناقشات ارضی آنها را شخصی می‌کرد. باید خاطر نشان کرد که قضات طالبان در حل و فصل مناقشات از شیوه‌های داوری بی‌طرفانه‌ای استفاده می‌کردند که در دولت حاکمه سالیان پیش از جنگ داخلی افغانستان رایج بود. بنابراین، با در نظر گرفتن مناقشات ارضی به عنوان دعوی قضایی و نه سیاسی، نیروهای طالبان چارچوب هنجاری جدیدی را دوباره به وجود آوردند.

³¹Christian Dennys and Idrees Zaman, *Trends in Local Afghan Conflicts: Synthesis Paper* (Kaboul: CPAU, 2009), 11-13.

³⁰Gilles Dorronsoro, "Après les Taleban: Fragmentation Politique, Hiérarchie Communautaire et Classes Sociales en Afghanistan," *Culture & Conflict*, 44 (2001), 153-172.

نقش فرماندهان محلی در حل و فصل، داوری و تمرکززدایی مناقشات ارضی

با سقوط دولت طالبان در ماه دسامبر سال ۲۰۰۱، فرماندهان محلی سابق از نبرد قدرت استفاده نموده و تیول خود را در سراسر افغانستان باز پس گرفتند.^{۳۲} دو جنگسالار محلی، موسوم به ملک‌زرین و جان‌داد، در نخستین ماه‌های سال ۲۰۰۲ بخش وسیعی از اراضی ولایت کنر را غصب نمودند. این فرماندهان محلی تمامی املاک رهاشده حکومت شکست‌خورده طالبان را تصرف کردند و به خاطر جلب حمایت طرفدارانشان میان آنها تقسیم نمودند. پیش از بر سر کار آمدن رژیم جدید، این دو فرمانده موقعت استراتژیک جدیدی به دست آوردند، اما نمی‌توانستند مانع از تسلط سایر فرماندهان نظیر کشمیرخان، محمود میران و حاجی متین بر اراضی و دره‌های ولایت کنر شوند. نیروهای ویژه امریکایی به محض ورود به این ولایت به منظور مبارزه با نیروهای طالبان و اعضای شبکه القاعده به جمع‌آوری اطلاعات علیه آنان توسط این فرماندهان محلی پرداختند. آن عده از جنگسالاران محلی که در مقابل ارائه اطلاعات به امریکایی‌ها پول دریافت می‌کردند، این پول‌ها را برای بازسازی مجدد شبکه‌های‌شان مصرف می‌نمودند. از جمله آنها جنگسالاری موسوم به ملک زرین به یکی از متحدین اصلی امریکایی‌ها در منطقه مبدل شد. همانند سایر نقاط کشور، رژیم جدید رئیس جمهوری حامد کرزای هرگز نمی‌توانست در ولایات محلی قدرت خود را به‌طور مستقیم اعمال نماید و ناگزیر به کمک فرماندهان اسبقی که قوانین دولت مرکزی را دور می‌زنند حکومت محلی را مستقر نمود. در سال ۲۰۰۲، رئیس جمهوری کرزای با انتصاب سیدفضل اکبر، از فرماندهان اسبق، به سمت والی ولایت کنر این شیوه مدیریت غیرمتمرکز امور محلی را به رسمیت شناخت. اکبر ائتلاف بزرگی از جنگسالاران و رقبای خویش را در ولایت کنر تشکیل داد و بدین ترتیب، عواید دولت میان این ائتلاف تقسیم می‌شد. وی در سال ۲۰۰۵ استعفا نمود. افرادی که بعداً جانشین وی شدند توانایی رویاوری با فرماندهان محلی را نداشتند.

بدین ترتیب، جنگسالاران در ولایت کنر حکومت را در دست گرفتند و از فضای رقابت‌های محلی و بی‌ثباتی و شکاف‌های سیاسی برای پیشبرد منافع شخصی خود استفاده کردند. قیاس ایالت کنر با تکیه بر نظریه کلاسیک "وضع طبیعی" (État de nature) هابز ما را به نتیجه‌ای نمی‌رساند، زیرا که تعارض در ولایت کنر به علت فقدان نهادها و روابط اجتماعی نیست. برعکس، علی‌رغم مناقشات ارضی، فضای اجتماعی حاکم بر این ولایت مملو از

³²Antonio Giustozzi, *Empire of Mud: War and Warlords in Afghanistan* (New York: Columbia University, 2009).

روابط و شبکه‌های به هم پیوسته اجتماعی است که نیازی به فرایندهای حل و فصل روابط در سطح محلی ندارد. در شرایط رقابتی شدید، جنگ داخلی هنجارهای تنظیم‌کننده روابط اجتماعی را متزلزل نموده و به دلیل فقدان نظام هنجاری، اعمال خشونت و خونخواهی که به‌طور سنتی برای مهار خشونت به کار می‌رفت، در شرایط کنونی به رقابت‌های محلی دامن می‌زند و جو ناامنی عمومی پایداری را حاکم می‌کند. جنگ‌سالاران که به علت فضای ناامن سراسری به افراد قدرتمند مبدل شدند، برای تضمین بقای سیاسی خود، بدون وقفه دست به توزیع منابع و دارایی‌ها می‌زنند. فرماندهان سیاست میراثی غیرمتمرکز و متغیری را اعمال می‌کنند که ویژگی اصلی آن قایل نشدن تفاوت میان دارایی‌های خصوصی و عامه می‌باشد.^{۳۳} در میان سال‌های دهه ۱۹۹۰ و سال‌های ۲۰۰۰، منابع درآمدها تغییر نمود، اما سیستم دست‌نخورده باقی ماند. این درآمدها چه از طریق فروش چوب و سنگ‌های قیمتی به دست آمده باشد و چه از طریق فساد اداری و قرارداد با ارتش آمریکا و جامعه بین‌المللی، به منظور حفظ وفاداری افراد محلی میان آنها توزیع می‌شد. فرماندهان شبکه‌های همبستگی اجتماعی قبیله‌ای و قومی را تقویت می‌کردند تا به موقع از آنها استفاده ابزاری کنند. به طوری که گلاتزر در اواخر سال‌های دهه ۱۹۹۰ بیان می‌کند:

محرکین و سران منازعات از احساسات قومی، قبیله‌ای و آبرو و شرافت و ناموس مردم خود علیه رقیبان خویش به گونه‌ای ابزاری استفاده می‌کنند. این احساسات مردم به اندازه آتش موشک استینگر و گلوله کلاشینکوف تأثیرگذار است.^{۳۴}

فرماندهان با مخدوش کردن مرز میان اختلافات خصوصی و مبارزات سیاسی بار دیگر مناقشات ارضی را سیاسی می‌کردند. آنان عملاً در منازعات ارضی عدالت را به‌طور مستقیم یا به واسطه افراد مذهبی نفوذی خودشان به نفع خود تغییر می‌دادند. این عمل باعث عمومیت یافتن منازعات می‌شد، زیرا تعداد زیادی از فرماندهان به خاطر منافع شخصی خود یا برای تأمین منافع شرکایشان درگیر این منازعات می‌شدند. مداخله آنها در منازعات ارضی موجب تشدید وضعیت می‌شد، زیرا آنان هم قاضی و هم طرف دعوی بودند. برای مثال، در سال ۲۰۱۰، در منازعه بر سر تقسیم جنگل میان گوجرها و نورستانی‌ها در دره مارید کتر اولی، ملک زرین به عنوان میانجی بود. مداخله ملک زرین باعث تشدید وضعیت شد و فقط با دخالت طالبان مسئله فیصله یافت.

Feançois Medard, "L'État Patrimonialisé," *Politique Africaine*, 38 (1990), 25-36; Giustozzi, *Empire of Mud*.

³³Antonio Giustozzi, *Empire of Mud*.

³⁴Patrick Chabal and Jean-Pascal Daloz, *Africa Works: The Political Instrumentalization of Disorder* (Oxford: James Currey, 1999); Jean-

نقش نظامیان امریکایی در سیاسی سازی مناقشات ارضی

از سال ۲۰۰۲، نیروهای ویژه امریکایی آغاز به ترک ولایت کتر نمودند. در اصل، نظامیان امریکایی در تعقیب اعضای شبکه القاعده و نیروهای طالبان مأموریت داشتند. آنها نباید در مسایل محلی مداخله می نمودند. فعالیت های آنها خارج از فرایند بازسازی دولت بود که توسط جامعه بین المللی تعیین و پیگیری شد. نظامیان امریکایی در ولایت کتر برای مدت شش ماه بدون نظارت مؤثر و به شیوه تقریباً غیررسمی فعالیت داشتند. امریکایی ها با پیش داوری نسبت به مردم افغانستان، ناشی از آرمان گرایی و بزرگ نمایی، وارد این کشور شدند. آنان متقاعد شده بودند که افغانستان کشور قبایل بوده و باید به مناقشات شخصی میان افراد با دید قومی و جمعی نگریست. آنان افغان ها را به مثابه سرخپوستان بومی امریکای لاتین تصور می نمودند. یک گروهان پست عملیاتی خود را قلعه Navajo نام گذاری می کند، در حالی که فرمانده این دسته، گروهان (Jim Gant) رئیس یک قبیله را Sitting Bull می نامد. این افسر با استفاده از تجارب کاری خود در ولایت کتر در سال ۲۰۰۳ به کنایه می نویسد: "هر بار یک قبیله (One tribe at a time)".^{۳۵} در نوشته های گانت از افغانستان به عنوان کشور قبیله ای تغییرناپذیر یاد شده است که در آن دولت وجود ندارد گانت تصور نادرستی از این کشور دارد. وی از بین رفتن نهادهای سنتی در دهه های اخیر و تمایل ساکنان ولایت کتر به دولت را نادیده می گیرد. این مسئله اساسی ترین دلیل ظهور طالبان در بین سال های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ و نیز بعد از سال ۲۰۰۲ می باشد.

چنین توصیفاتی از ساختار قبیله ای جامعه افغان باعث استقرار پایدار استراتژی همکاری های محلی می شود، تعادل میان قوا را دگرگون می سازد و موانع شکل گیری نظام سیاسی پایدار را چند برابر می کند. طرح استقرار شبه نظامیان محلی تصویری از نتایج کاملاً دراماتیک این دیدگاه را به نمایش می گذارد.^{۳۶} امریکایی ها با مسلح کردن افرادی که رئیس قبیله تصور می کردند، در واقع به جنگ سالاران یاری می رساندند. به منظور ایجاد آرامش در ولایت کتر، نظامیان امریکایی به جنگ سالاران و مردم امکان می دادند تا دولت را نادیده بگیرند و خودشان اختلافاتشان را با خشونت حل و فصل کنند. برخلاف فرماندهان، سران قبایل از وجهه اجتماعی کافی به منظور بسیج کردن مردم برخوردار نبودند. ظرفیت مالی و نظامی امریکاییان امکان قابل ملاحظه مداخله در روابط میان قوای محلی را به آنها می داد.

³⁶David Kilcullen, *The Accidental Guerrilla: Fighting Small Wars in the Midst of a Big One* (Oxford: Oxford University Press, 2009).

³⁵Jim Gant, *One Tribe at a Time: a Strategy for Success in Afghanistan* (Los Angeles: Nine Sister Imports, 2009).

تنها تیم‌های بازسازی ولایتی (PRT) ارتش امریکا در ولایت کنر در سال ۲۰۱۰ حدود ۸۰ تا ۹۰ میلیون دلار برای پروژه‌های توسعه محلی در اختیار داشتند. این مبلغ، معادل یک‌چهارم و نیم تولید سالانه این ولایت، به‌طور مستقیم به دست جنگ‌سالارانی می‌افتاد که برای امریکایی‌ها اطلاعات را فراهم می‌کردند.

بدون هرگونه تجزیه و تحلیل جدی از وضعیت، ارتش امریکا به‌طور ساده لوحانه‌ای درگیر منازعات ارضی می‌شد. گروه‌بان گانت بیان می‌کند که چگونه وی به یک جنگ‌سالار کمک و حمایت او را جلب کرد:

مردم مناطق کوهستانی اراضی را تصاحب و تصرف کرده بودند که به اهالی مناطق هموار تعلق داشت. ملک اهالی مناطق هموار به من گفت که این اراضی را "شاه افغانستان" مدت‌ها پیش به قبیله وی داده بود و می‌تواند اسنادشان را به من نشان دهد. من به وی گفتم که نیازی نیست که اسناد را به من نشان دهد. فقط گفته‌های وی برایم کافی است. [...] تصمیم گرفتم تا از او حمایت کنم. "ملک، من همراه شما هستم. من و نیروهایم همراه شما با اهالی کوه‌نشین صحبت خواهیم کرد. اگر آنان اراضی را به شما پس ندهند، ما به طرفداری شما جنگ خواهیم کرد."^{۳۷}

گروه‌بان گانت بعداً به‌طور مختصر می‌افزاید که "کافی است گفته شود که مشکل حل شده است." وی به "دوست" خود یاری رسانده تا زمین مورد مناقشه را تصرف کند. این عملکردهای جانبدارانه و کور کورانه نخبگان نیروهای امریکایی موجب انتقام‌جویی‌های شخصی می‌شد.

استراتژی امریکایی‌ها در نابودی نیروهای طالبان از طریق عملیات قتل شبانه، سیاست استفاده ابزاری از جنگ‌سالاران را برای نیروهای ویژه که پیوسته افشاگری‌های تأییدنشده دریافت می‌کردند، آسان می‌نمود. بدین ترتیب، برای ساکنان ولایت کنر جاسوسی و خبرچینی به وسیله‌ای در دسترس برای سرکوب یکی علیه دیگری (همسایگان و اقارب) مبدل شد.^{۳۸} با جانبداری بی‌وقفه از اختلافات محلی، نظامیان امریکایی موقعیت خود را مستحکم‌تر می‌کردند. این رفتارها باعث عدم محبوبیت بیشتر نظامیان امریکایی می‌شد و به طرد عمومی آنها توسط مردم منطقه بسیار کمک کرد.^{۳۹}

مثال مداخله امریکا خلاف نظریه کالیواس را ثابت می‌کند. استفاده از وضعیت توسط افراد و سیاسی‌سازی منافع شخصی افراد توسط طرفین جنگ در مقابل هم قرار ندارند. برعکس، در منطقه کنر، هر دوی این پدیده‌ها در کنار هم ظاهر شده و به‌طور متقابل عمل می‌کنند.

³⁷Jim Gant, *one tribe at a tim*, 18.

³⁸این وضعیت منحصر به افغانستان نمی‌باشد. همان طوری که استاتیس کالیواس اظهار می‌دارد، وی جنگ‌های متعدد داخلی را بررسی نموده است. بنگرید به Stathis N. Kalyvas, *The Logic of Violence in Civil War*.

نقش طالبان در برقراری نظام هنجاری حل و فصل مناقشات ارضی

برخلاف فرماندهان و نظامیان امریکایی، نیروهای طالبان در ولایت کنر نقش بازیگران خارج از ولایت رقیب با جنگ سالاران و مردم را ایفا می‌کردند. آنان برخلاف محاسبات استراتژیک مزدوران خشونت‌طلب ولایت، با تکیه بر مشروعیت مذهبی نهادهای خود، با زبان فصیح و بلیغ آمیخته به اخلاق سخن می‌گفتند و برای حل و فصل مناقشات ارضی از آنها سیاست‌زدایی می‌کردند. آنان هرگونه وابستگی گروهی و طائفه‌ای در ولایت کنر را رد نموده و خود را به عنوان داوران و قضات بی‌طرف معرفی می‌کردند. برخلاف جانبداری‌های نظامیان امریکایی و نفوذی که جنگ سالاران در حکومت محلی و نهادهای دولتی داشتند، نیروهای طالبان ادعا می‌کردند که تنها مرجع بی‌طرف در ولایت کنر هستند.

آنان بی‌طرفی خود را از طریق استقرار نهاد اداری فرادولتی دارای اسناد رسمی و قوانین داخلی به نمایش گذاشته‌اند. این نهاد اداری بسیار سلسله‌مراتبی و متمرکز بود. در هر ولسوالی یک ولسوال تعیین شد و هر ولسوال پاسخگوی اقدامات خود در مقابل والی ولایت بود. والی ولایت در مقابل کمیته‌ای پاسخگو بود که مسئولیت شرق افغانستان را به عهده داشت و این کمیته در مقابل شورای اجرایی طالبان و شورای رهبری طالبان پاسخگو بود که در شهر کویته پاکستان استقرار داشت. نیروهای طالبان وظایف تمامی ادارات حکومتی محلی رژیم کرزای را، که آغشته به فساد و قوم‌پرستی بودند، انجام می‌دادند. آنان حاکمیت خود را بر زندگی روزمره ساکنان مناطق روستایی ولایت کنر قوام بخشیدند: از مردم مالیات جمع‌آوری می‌کردند، دارای نظام آموزشی مختص به خود بودند و بر سر اسناد و فرامین رسمی آنان عنوان امارت اسلامی افغانستان درج می‌شد.⁴⁰

نظام قضایی قلب ساختار حکومتی طالبان را تشکیل می‌داد. در هر ولسوالی، قضات اسلامی به منظور رسیدگی به منازعات مردم منصوب می‌شدند. مرجع اصلی قضایی محاکم طالبان شریعت، قرآن کریم و حدیث بود. شهادت ساکنان ولایت بی‌نام بود، قضات آغشته به فساد نبودند و اقدامات و فیصله‌های آنان به طرفداری از هیچ گروه اجتماعی یا قبیله‌ مشخصی نبود. طالبان نظام نظارتی قضات را از طریق کمیسیون قضایی در سطح منطقه اعمال می‌کردند. در مواردی که به فیصله قاضی اعتراض صورت می‌گرفت، محاکم شورای کویته به قضایای استیناف رسیدگی می‌کردند. فیصله‌های قضات به صورت کتبی بود و به عنوان اسناد رسمی در مسایل مربوط به تقسیم میراث و

⁴⁰Antonio Giustozzi and Claudio Franco, *The Battle for Schools: The Taleban and State Education* (Kaboul: Afghan Analysts Network, 2011).

³⁹Adam Baczo, "Les Revers de la l'armée Américaine Dans la Guerre d'Afghanistan: Le Cas de la Kounar," *Politique Américaine*, 19 (2012), 11-26.

تعیین حد و مرز اراضی اعتبار داشت. در صورت مشکل و پیچیده بودن مناقشه، حل یک مناقشه چند هفته طول می‌کشید. مردم ولایت کنر همواره از کندی کار محکمه شهر اسدآباد برای رسیدگی به قضایا شاکی بودند. علاوه بر این، طالبان به فیصله‌های قضاات حکومت کرزای دوباره رسیدگی می‌کرد، زیرا این فیصله‌ها اکثراً مورد اختلاف بودند. طالبان تعداد زیادی از دعاوی مناقشات ارضی را حل می‌کرد. دعاوی متعددی که در زمان طالبان فیصله یافت مورد پذیرش اداره محلی بود. آنان در نبود دفتر ثبت املاک، اسناد بسیاری را توزیع کردند. بنابراین، آنان یک محیط هنجاری را برقرار نمودند که در آن مالکیت در نزد یک مقام سیاسی تضمین و به رسمیت شناخته شد.

نیروهای طالبان تعادل را میان نظم سیاسی و مسئله مالکیت ارضی به وجود آوردند. با ایجاد نظامی هنجاری، آنان به حکمرانان مؤثری در ولایت کنر مبدل شدند. اما برخلاف حکومت سلطنتی افغانستان پیش از جنگ، که قبیله و مذهب در حل مناقشات ارضی نقش عمده داشت، ساختار سیاسی طالبان، نخبگان و شخصیت‌های محترمی مانند روحانیون را از این روند قضایی خارج نمود. قضاوت قضاات دارای مشروعیت دینی بود و همین مشروعیت به‌طور سنتی در دولت افغانستان نقش عمده و اساسی را ایفا می‌کرد. از اواخر قرن نوزدهم بدین سو، محاکم اسلامی و مذهب نقش عمده‌ای را در حل منازعات منطقه‌ای داشت.⁴¹ کارایی نظام قضایی طالبان از مشروعیت قوی آن در نزد مردم ناشی می‌شد. قضاات مانند مردم عادی زندگی می‌کردند. آنان در روستاها و دره‌ها سکنی می‌گزیدند و از طریق تلفن موبایل به راحتی قابل دسترس بودند. حضور نظامیان طالبان در روستاها و بلدیت آنان در مسایل محلی روستاها به آنان اجازه می‌داد تا نقش سران قبایل را تضعیف نمایند. در مواردی هم خارج از چارچوب قضایی رسمی از قضاات طالبان به منظور میانجی‌گر طلب کمک می‌شد. داشتن قاطعیت در قضاوت‌های آنان موجب افزایش اعتبار داوری قضاات طالبان می‌شد؛ همان‌طوری که قبلاً سران قبایل از این اعتبار برخوردار بودند. در حل منازعات ارضی، نیروهای طالبان در ولایت کنر از یک نظام هنجاری جدید استفاده می‌کردند که طرفین دعوا می‌توانستند نتایج اقدامات خویش را پیش‌بینی کنند.

نتیجه‌گیری

مقایسه شیوه‌های حل و فصل مناقشات ارضی توسط فرماندهان محلی، نظامیان امریکایی و نیروهای طالبان در ولایت کنر تفاوت این سه شیوه حکومت‌داری را نمایان می‌سازد.

⁴¹Ghani, "Disputes in a Court of Sharia."

بررسی منازعات بر سر میراث و تعیین حد و مرز اراضی بهترین معیار برای تجزیه و تحلیل جنگ در این کشور است، زیرا در منازعات ارضی، بازیگران سیاسی به‌طور مستقیم بر روابط اجتماعی تأثیرگذار هستند. مدیریت هر یک از آنان در مناقشه ارضی نقش تعیین‌کننده و قاطعی در مبارزات یکی علیه دیگری دارد.

به این ترتیب، ضعیف شدن جنگ‌سالاران، عدم پذیرش نیروهای آمریکایی توسط مردم ولایت کنر و نفوذ طالبان در محل به‌طور گسترده ناشی از استراتژی‌هایی بود که توسط هر یک از این بازیگران اعمال می‌شد. این واقعیت در سایر نقاط افغانستان و جهان نیز وجود دارد. پیامد مجموعه این شرایط در یک جامعه زراعتی، جایی که منازعات ارضی نقش تعیین‌کننده‌ای در تحریکات محلی دارد، جنگ داخلی است. شیوه‌های رسیدگی و حل و فصل دعاوی که توسط بازیگران سیاسی اعمال می‌شود، تأثیری عمده بر توانایی نهادها و اقتدار سیاسی آنان دارد.

ژان پی‌یر شوو و پل ریچارد در نتیجه‌گیری مطالعات خویش درباره جنگ در سیرالئون و ساحل عاج می‌افزایند که علل جنگ در این مناطق مربوط به مسایل زمین در ابعاد وسیع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن می‌شود. مسئله ولایت کنر تأییدکننده نتیجه‌گیری آنان می‌باشد.^{۴۲}

آنها پیشنهاد می‌کنند که به منظور آرام نمودن منازعات و ایجاد نظم توسط بازیگران سیاسی جنگ داخلی، برقراری نظامی قضایی و هنجاری ضروری است که منازعات خصوصی و عامه را حل نموده و اعمال خشونت میان افراد و گروه‌ها را مهار کند.^{۴۳}

کنر، صورت گرفت. مصاحبه‌ها در جریان سه دوره در تابستان سال ۲۰۱۰، پاییز سال ۲۰۱۱ و تابستان ۲۰۱۱ صورت گرفته‌اند. از ژیل دورونسورو، آماندین نانگونون و پاتریک بونه‌ماسیون به خاطر نظرانشان پیش از نشر این مقاله تشکر می‌کنم.

⁴²Jean-Pierre Chauveau and Paul Richards, "Les Racines Agraires des Insurrections Oust-Africaines," 166-167.

⁴³این مقاله بر اساس ملاقات‌ها و مصاحبه‌هایی فراهم شده است که در افغانستان، به‌خصوص در منطقه

زمین، قوانین ملکی و دعاوی حقوقی در کابل

آنتونیو دولوری

پژوهشگر فرهنگ حقوقی در انجمن مطالعات بینامنطقه‌ای، برلین

مناقشات مربوط به مالکیت و بهره‌برداری از زمین در افغانستان بسیار متداول است. در این زمینه چند عامل دخالت دارند: علاوه بر نبود سیستم ثبت و نیز نابودی اسناد رسمی، مهاجرت گسترده ناشی از جنگ هم مؤثر بوده است. میلیون‌ها افغان زمین‌های کشاورزی و خانه‌هایشان را بدون مراقبت ترک نموده و در بازگشت، خانه‌ها و زمین‌های آنها توسط دیگران و حتی به وسیله نهاد‌های ولایتی یا حکومتی تصرف شده است. در چنین شرایطی افرادی که زمین‌ها و خانه‌هایشان غصب شده بود دست به اعتراض قضایی زده و خواهان اعاده حقوقشان شدند. زمانی که این مقاله نوشته می‌شود، منازعات حول زمین‌های دولتی میان افرادی که این زمین‌ها را غصب نموده بودند و افراد یا مقامات حکومتی که خواهان غصب مجدد آن بودند، ادامه دارد. علاوه بر این، در برخی موارد، مهاجرین بعد از بازگشت از مهاجرت مدعی مالکیت زمین‌هایی می‌شوند که در گذشته هرگز متعلق به آنها نبوده است.

هدف این مقاله تجزیه تحلیل و بحث بر سر چگونگی راه‌های حل و فصل منازعات مربوط به مالکیت زمین بر اساس مطالعات قوم‌نگاری می‌باشد. در اینجا تمرکز من بیشتر بر

آنتونیو دولوری دانش‌آموخته دکتری انسان‌شناسی و مدرس فرهنگ و جوامع خاورمیانه است. پیش از این پژوهشگر فرهنگ حقوقی در انجمن مطالعات بینامنطقه‌ای دانشگاه هامبولت و انستیتوی مطالعات عالی برلین و پژوهشگر مدعو دپارتمان انسان‌شناسی دانشگاه کلمبیا بوده است. از ۲۰۰۵ به پژوهش میدانی در افغانستان پرداخته است و تحقیقاتش عمدتاً بر بازسازی قانونی، رویه‌های قضایی، حقوق بشر، جنگ و مداخلات بشردوستانه متمرکز بوده است. هم‌اکنون در پژوهشی بین‌المللی در زمینه پسابرده‌داری و اشکال وابستگی حاد مشارکت دارد.

Antonio De Lauri <antonio.delauri@gmail.com>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/148-166

اساس مقوله "اتصال هنجارها"، "تعامل هنجارها" یا باز "تلاقی هنجارها" (interconnections) (normatives) می‌باشد؛ یعنی شیوه‌ای که در آن نظام‌های متفاوت هنجاری^۱ در ارتباط و در اصطکاک با هم قرار گرفته، مورد مطالعه می‌باشند. در حقیقت، در افغانستان چهار سیستم متفاوت در رابطه با حقوق مالکیت زمین موجود است: قوانین حکومتی (State Law)، قوانین اسلامی، عرف و عنعنات حاکم و بالاخره استانداردهای عدلی-قضایی بین‌المللی. در ادامه نشان خواهیم داد که چهار سیستم هنجاری فوق‌الذکر آبشخور رویه‌های قضایی حاکم در افغانستان می‌باشند و به این ترتیب، "هنر مذاکره و سازش" (art of compromise) مورد استفاده قضات در روند خود به تحکیم نظام‌مند سلسله‌مراتب اجتماعی می‌انجامد.

سیستم‌های هنجاری و حقوق ملکیت

در میان سیستم‌های هنجاری موجود در افغانستان، استانداردهای عدلی و قضایی بین‌المللی اهمیت و نقش ویژه‌ای را در بازسازی سیستم عدلی و قضایی این کشور به دست آورده است. این امر باعث جذب قالب‌ها و اصول عدلی غیروومی می‌شود و به ایجاد تلفیق قضایی-حقوقی می‌انجامد. با توجه به موضع‌گیری‌های سلطه‌جویانه دولت‌ها -در قدم اول ایالات متحد آمریکا- و مؤسسات بین‌المللی که پروژه‌های بازسازی را در این کشور رهبری می‌کنند، می‌توان از یک سیاست بسط و نفوذ نظام حقوقی سخن گفت که ساختار هنجاری افغانستان را متحول کرده، دوباره شکل می‌دهد.^۲

در افغانستان، مانند مناطق دیگر، مقوله سیستم‌های هنجاری متفاوت در کنار هم از زاویه نگاه پلورالیزم یا کثرت‌گرایی حقوقی بررسی گردیده است. نویسندگان مختلفی و از جمله میری،^۳ موور،^۴ پوسپیسیل،^۵ رابرتس،^۶ و واندربلیندن^۷ این مقوله یا مفهوم را تئوریزه نموده و به آن ابعاد جامعه‌شناسانه داده‌اند که برای مطالعه اشکال مختلف همزیستی سیستم‌های

Study," *Law and Society Review*, 7:4 (1973), 719-746.

^۵L. Pospisil, *Anthropology of Law: a Comparative Theory* (New York: Harper and Row, 1971).

^۶S. Roberts, "Against Legal Pluralism. Some Reflections on the Contemporary Enlargement of the Legal Domain," *Journal of Legal Studies*, 29:3 (1998), 457-479.

^۷J. Vanderlinden, "L'utopie pluraliste, solution de demain au problem de certaines minorities?" in AA.VV., *Minorites et organization de l'Etat* (Bruylant: Bruxelles, 1998).

^۱منظور از نظام هنجاری مجموعه‌ای از ضوابط و روش‌های حقوقی و عرفی است که زندگی فرد و گروه‌های اجتماعی را تنظیم می‌کند.

^۲J. Gardner, *Legal Imperialism* (Wisconsin: University of Wisconsin Press, 1980); J. R. Schmidhauser, "Legal Imperialism: Its Enduring Impact on Colonial and Postcolonial Judicial System," *International Political Science Review*, 13:3 (1992), 321-334.

^۳S. E. Merry, "Legal Pluralism," *Law and Society Review*, 22:5 (1988), 869-896.

^۴S. F. Moore, "Law and Social Change: The Semi-Autonomous Social Field as an Appropriate

هنجاری و تفصیلات هنجاری که نتیجه آن است، بسیار سودمند است. اما به باور من، این مفهوم در شرایط افغانستان حداقل به دو دلیل قابل انطباق نیست. نخست اینکه مفهوم کثرت‌گرایی حقوقی برای تعریف و تشخیص مراجع مختلف و متفاوت هنجاری به کار می‌رود و به همین دلیل تمایل کمتری به مطالعه "ارتباطات هنجاری" بین سیستم‌ها یا تلاقی آنها با هم و نتایج آنها بر زندگی روزمره دارد. در حالی که به نظر من، این بعد از مسئله در رویه‌های هنجاری افغانستان اساسی می‌باشد.^۸ علاوه بر این، مفهوم "کثرت‌گرایی حقوقی" به دسترسی یا عدم دسترسی افراد به نهادهای قضایی و اجتماعی مربوط به حل مشکلات هنجاری که خود نیز به آن ارجاع می‌دهد و یکی از مهم‌ترین ابعاد رویه‌های قضایی است، کاری ندارد و آن را نادیده می‌گیرد. به این ترتیب، در شرایط افغانستان که هر چه افراد آسیب‌پذیرتر باشند دسترسی کمتری به این نهادها دارند، مفهوم کثرت‌گرایی حقوقی بیش از حد بی‌رنگ‌وروست و من ترجیح می‌دهم به جای آن از مقوله کثرت‌گرایی هنجاری غیر قابل دسترس صحبت کنم.

مناقشات ملکی در رابطه با مسایلی چون مالکیت، میراث، حدود اربعه، حق استفاده یا حق عبور به وقوع می‌پیوندد و مراجع هنجاری متعددی در آن دخیل می‌باشند. مراجعه به قانون مدنی برای حل منازعات در تعارض با اقدامات قاضات (قضات) و سارنوالان قرار می‌گیرد که رویه‌های عرفی خاصی را در رسیدگی به قضایا ترجیح می‌دهند و به اسنادی مراجعه می‌کنند که به اسناد عرفی معروف است. در عمل، قاضات در میان تأثیرات شیوه‌های عدالت غیربومی، خواه تلفیقی باشد یا تحمیلی، و حوزه عدالت عرفی که به آن ارزش حقوقی می‌دهند در رفت و آمد می‌باشند.

در افغانستان، زمین یکی از منابع اصلی امرار معاش و ثروت می‌باشد و حتی دستیابی به مالکیت زمین در انسجام اجتماعی از طریق ساختار شبکه خانوادگی، سلسله‌مراتب خویشاوندی و روابط همسایگی سهمیم می‌باشد. بالاخره، چنان شرایط و منطقی به مالکیت زمین‌ها نسبت داده می‌شود که می‌توان زمین را به مثابه جایگاه و وسیله به روز شدن روابط اجتماعی متصور شد.

Reconceptualizing property," *The American Journal of Comparative Law*, 56: 4 (2008), 999-1038; L. Nader, "Disputing without the Force of Law," *The Yale Law Journal*, 88:5 (1979), 998-1021; B. de Sousa Santos, "The Heterogeneous State and Legal Pluralism in Mozambique," *Law and Society Review*, 40:1 (2006), 39-75.

^۸ برای مقایسه بنگرید به Dupret B., Burgat F. (dir.), *Le cheikh et le procureur: Systemes coutumiers, centralism etatique et pratiques juridiques au Yemen et en Egypte* (Le Caire, CEDEJ, 2005); T. Kelley, "Unintended Consequences of Legal Westernization in Niger: Harming Contemporary Slaves by

به‌طور عموم قاعده انتقال دارایی‌ها به قرار ذیل می‌باشد: زمانی که یک فرد فوت می‌کند، پسران وی زمین و جایداد وی را بین خود را تقسیم می‌کنند و اینها نیز بعداً زمین‌هایشان را به پسران خود می‌دهند. از آنجایی که هیچ قانون ثابت برای رسیدگی به مسایل میراث وجود ندارد، اکثراً منازعات شدیدی میان وارثین به‌خصوص میان نسل دوم بر سر تقسیم میراث به وقوع می‌پیوندد. در اکثر موارد اختلاف میان پسرعموهاست که بر سر تقسیم زمین میراث‌مانده از پدرانشان در مقابل هم قرار می‌گیرند.^۹ نبود زمین کافی و نبود کار زمین را به یک عنصر اساسی برای ثبات اقتصادی و اجتماعی مبدل نموده است. بروز منازعات بر سر زمین میان فامیل‌ها در حقیقت بر سر تقسیم زمین و قطعه‌بندی زمین به وجود می‌آید. زمانی که مدعیان دعوی زمین (طرفین منازعه) به‌طور دوستانه به راه حلی نمی‌رسند، شاهد شکل‌گیری گروه‌بندی‌ها در داخل شبکه فامیلی می‌باشیم. ویژگی گروه‌بندی‌های مذکور در این است که ما شاهد درگیری میان اشخاص، فامیل‌ها و گروه‌هایی هستیم که در دل یک خانواده و بسیار به هم نزدیک می‌باشند. شمار این مناقشات به حدی زیاد است که زمانی که دو فرد با هم بحث و مشاجره می‌کنند به‌طور طنزآمیز از آنان پرسیده می‌شود “چرا شما با هم مشاجره می‌کنید؟ آیا شما به‌طور تصادفی پسران کاکای هم می‌باشید؟”

”تمام اینها مال من است و بعد از من مال پسرانم خواهد شد. این زمین دیگر پاهایی را که بر روی آن قدم می‌گذارند می‌شناسد.“ اینها گفته‌های فهیم می‌باشد که در ماه اکتبر سال ۲۰۰۶ چند روز قبل از دعوی که با پسر کاکایش بر سر زمین داشت بر زبان آورد. بعداً ما شاهد تقسیم و خط‌اندازی زمین میان وی و پسر کاکایش بودیم. او فعلاً در ولسوالی قره‌باغ در ولایت کابل مالک زمین می‌باشد. حق مالکیتی که فهیم به آن استناد می‌کند فقط به چارچوب اصول نظام قضایی محدود نمی‌شود؛ چارچوبی که بنا بر تعریف آن، توانی است برای بهره‌مند شدن و در اختیار گرفتن چیزهایی به طریق کامل و انحصاری در محدوده و با حفظ تکالیفی که نظام حقوقی در نظر گرفته است.^{۱۰} در این مورد، فهیم اما به مفهوم وسیعی مراجعه می‌کند که ابعاد سمبولیک مذهبی و فامیلی مالکیت را برجسته می‌سازد. در واقع، فهیم هیچ‌گونه سند رسمی ندارد تا تصدیق کند که وی مالک این قطعه زمین می‌باشد و بنا بر گفته خودش می‌گوید: “من هرگز کوشش نکرده‌ام تا به کسی ثابت کنم که این نمبر (قطعه) زمین مربوط به من می‌باشد.“ او در ادامه می‌گوید: “پدرم و کاکایم

¹⁰J. Gordley, *Foundation of Private Law: Property, Tort, Contract, Unjust Enrichment* (Oxford: Oxford University Press, 2006).

⁹Fredrik Barth, *Features of Person and Society in Swat: Selected Essays of Frederik Barth* (London: Routledge & Kegan Paul, 1981).

(برادر پدرم) در این زمین تولد شده‌اند؛ برادرانم، پسران کاکایم و من تصمیم به شیوه تقسیم زمین میان خود گرفتیم. فامیل‌های متعددی به خاطر تقسیم ملکیت با هم درگیر می‌شوند. اما ما جنگ را نمی‌خواستیم، امیر (پسر کاکایش، کسی که برای تقسیم زمین دعوی را باز نمود) مسئولیت تمام این منازعه را به گردن می‌گیرد.^{۱۱}

منازعه میان فهیم و پسر کاکایش، امیر، زمانی که امیر در سال ۲۰۰۳ از پاکستان برگشت آغاز گردید. قبل از آن، امیر مدت ۹ سال را در پاکستان سپری نموده بود. پس از بازگشت و بعد از سپری نمودن مدتی در شهر کابل، امیر تصمیم گرفت که دوباره به پاکستان برگردد و به دلیل نیاز به پैसे، وی تصمیم گرفت تا سهم زمین خویش را بفروشد. در حقیقت اختلاف زمانی به وجود می‌آید که امیر تصمیم به فروش زمینی می‌گیرد که خطاندازی کرده بود؛ زمینی که فهیم بالای آن ادعای مالکیت دارد.

در اینجا باید خاطر نشان ساخت که از نقطه نظر حقوقی، تعریف مالکیت یک دارایی به دو طریق مشخص می‌شود، اول توسط روایت و نقل قول و دوم به‌طور مادی.^{۱۱} از سوی دیگر، زمین عنصر اساسی و عمده پیکره ایدئولوژیک و حقوقی دستگاه دولت می‌باشد. در حقیقت، بنا بر نظر برخی از نویسندگان،^{۱۲} یکی از عناصر اساسی شهروندی در دولت نوین دسترسی به ملکیت زمین می‌باشد. در شرایطی مانند شرایط افغانستان، جایی که پروسه (روند) مدرنیزاسیون قضایی و سیاسی دارای تاریخی پیچیده و پرمناقشه بوده است، تکوین قضایی اصلی چون اصل مالکیت پر از ابهام و پیچیدگی است. تناوب درگیری‌های مسلحانه باعث تناوب در رسمیت یافتن یا از رسمیت افتادن به‌ویژه اصول قضایی مالکیت، شده است.^{۱۳} در چنین اوضاع و احوالی قضات به منظور حل منازعات مدنی بر سر مالکیت زمین اکثراً در محاکم به منابع و اسناد عرفی رجوع می‌کنند. در قضیه فهیم و امیر، مسئله نمبر زمین (قطعه زمین) زمانی جنبه دعوی حقوقی پیدا کرد که این مسئله در سطح فامیلی امکان فیصله نیافت و آنان برای حل منازعه به مراجع قضایی مراجعه نمودند. قاضی اجمل، رئیس محکمه و موظف به رسیدگی به قضیه مذکور، توانسته بود چنین اعلام بدارد: ”مشکل در اینجا است که باید دانست که چه کسی مالک قانونی نمبر زمین مذکور است که این یک سوال حقوقی می‌باشد.“

and D. James (eds.), *The Rights and Wrongs of Land Restitution* (London: Routledge, 2008).

¹³A. De Lauri, "Afghanistan: Corruption and Injustice in the Judicial System," *Journal of Law and Social Research*, 2 (2011), 45-60.

¹¹Daniel W. Bromley, *Environment and Economy, Property Rights and Public Policy* (London: Blackwell, 1991).

¹²D. Fay and D. James, "The Anthropology of Land Restitution: An Introduction," in D. Fay

تعادل ظرفیتی که میان مسئلهٔ امرار معاش و روابط متقابل اجتماعی حول مقولهٔ مالکیت و بهره‌برداری از زمین وجود دارد در ایجاد ساختار روابط اجتماعی که اصول اخلاقی خاصی را مدیریت می‌کند، دخیل است.^{۱۴} به نظر یک پناهندهٔ افغان، که در سال ۲۰۱۱ در شهر میلان با وی ملاقات شد، چندین دهه جنگ در افغانستان باعث تضعیف و از هم پاشی اصول و قواعد اخلاقی گردید که در تحکیم روابط اجتماعی و مدنی مؤثر می‌باشند. بر اساس گفته‌های بشیراحمد منیب،^{۱۵} جنگ حقوق فردی را تحت تأثیر قرار داد و در این راه به‌خصوص حقوق مالکیت پایمال شده، مورد تعرض قرار گرفت.

در چارچوب حقوق اسلامی، تنظیم اصول بنیادین حقوق مالکیت فردی یک مسئلهٔ پیچیده و کاملاً بحث‌برانگیز است.^{۱۶} در افغانستان قضات، سارنوالان یا وکلای مدافع تأیید می‌کنند که شریعت متضمن حقوق مالکیت است، اما در شرایطی که ملکیت به‌طور قانونی به دست آمده باشد.^{۱۷} با این حال، ارایهٔ اسناد لازمه توسط یک شهروند (افغان) که بتواند نشان دهد که زمینی که وی برسر آن زندگی می‌کند متعلق به اوست، غیرممکن است. به همین دلیل، عده‌ای کثیر از آنان دارای اسناد عرفی می‌باشند که حتی این اسناد در دفتر ثبت املاک دولت نیز ثبت نمی‌باشد. با این همه، تعداد بسیاری از افغان‌ها همین اسناد عرفی را هم ندارند. قضیهٔ فهیم و امیر نیز از همین گونه قضایا می‌باشد. فهیم در اولین اظهارات خویش در مقابل محکمه چنین اظهار داشته بود: "سند کتبی در این مورد وجود ندارد، ولی تعدادی از افراد می‌توانند تأیید کنند که این زمین از آن من می‌باشد."

طی سه جلسهٔ حضوری در محکمه که تا ماه آوریل سال ۲۰۰۸ ادامه داشت، شهادت شاهدان متعددی شنیده شد و بالاخره محکمه به نفع فهیم فیصله‌اش را صادر نمود. باید یادآور شد که قاضی این حکم را نه یک‌بار که به‌طور تدریجی صادر نموده است. در پایان پروندهٔ دعوی عدلی، امیر نیز خودش حق را به فهیم داد و جانب او را گرفت. کار قاضی در واقع در این گونه قضایا آرام نمودن منازعه می‌باشد که این مسئله بسیار اساسی است، به‌خصوص در مواردی که به نظر نه با دادن پول و نه با واگذاری دارایی منقول

^{۱۴} برای مقایسه بنگرید به

J. Scott, *The Moral Economy of the Peasant* (New Heaven: Yale University Press, 1976).

^{۱۶}M. Mundy and R. S. Smith, *Governing Property, Making the Modern State: Law, Administration and Production in Ottoman Syria* (London: I.B. Tauris, 2007); S. Habachy, "Property, Right, and Contract in Muslim Law," *Colombia Law Review*, 62:3 (1962), 450-473.

^{۱۵}B. A. Munib, "Law of Land Tenure and Transfer of Property in Times of War" in N. Yassari (ed.), *The Sharia in the Constitutions of Afghanistan, Iran and Egypt: Implications for Private Law* (Tübingen: Mohr Siebeck, 2005).

^{۱۷}Munib, "Law of Land Tenure."

یا غیرمنقول بتوان امکان کنترل اوضاع و اجرای حکم نهایی را به دست آورد. بنابراین، برقراری آشتی میان طرفین دعوی به اندازه تصمیم نهایی قاضی و حتی گاهی بیشتر از آن اهمیت دارد. به‌طور تدریجی و به کمک کار تحقیقی، قاضی توانست که فهمیم را مالک قانونی زمین مورد دعوا شناسایی و یک رابطه عاری از تنش را میان پسران کاکا برقرار نماید. مشروعیت فرد مدعی بر مالکیت و نیز سازگاری (توافق) ادعای وی با خطوط بستر جمعی/اجتماعی مبتنی اصول ملکیت، دو معیار مهم و اساسی در دعاوی می‌باشد. در حقیقت، گروه اجتماعی کنترل قابل ملاحظه‌ای را بر مدیریت و استفاده از ملکیت و دارایی اعمال می‌کند.^{۱۸} اگر یک فرد نظم جامعه را نپذیرد و تعادل آن را با اقامه دعوا بر هم ریزد، یک توافق جدید در روندی موافق با نظر جمعی باید ایجاد گردد. در شرایط افغانستان، پروسه تأیید دوباره بستر جمعی/اجتماعی می‌تواند در سطوح مختلف انجام گیرد: در چارچوب عرفی و نیز در یک محکمه. اهمیت ضمنی بستر فرهنگی و هنجاری در جریان جلسات محکمه شیوه‌های حل منازعه را تعیین می‌کند، به‌خصوص در مواردی که از رویه عرفی در مسایل قضایی استفاده می‌شود.

انکار حق و حقوق میراث

در قضیه فهمیم و امیر، هدف اول محکمه حمایت از حق یا صدور حکم نبوده است و بنابراین قاضی اجمل در آخرین جلسه محکمه اظهار می‌کند:

در چنین مواردی، بهترین کاری که یک قاضی می‌تواند انجام بدهد، پیدا کردن راه حلی است که طرفین دعوی بر سر آن توافق مشترک نمایند، در غیر آن، خطر بروز منازعات جدید و به مراتب شدیدتر وجود دارد. [. . .] شورای شهر^{۱۹} لنگرهار این قضیه را قبلاً مورد بحث قرار داده بود؛ شاهدت (شهادت) چندین شاهد را تا به حال ما [اعضای محکمه] مورد استماع قرار داده‌ایم. قضاوت در مورد قضیه مذکور حاصل پروسه طولانی بوده که در جریان آن اراده طرفین دعوی مورد توجه قرار گرفته است. [. . .] استماع نظریات تعدادی از افراد مسن و ریش سفید قریه، محکمه را در کارش کمک نموده است.

اظهارات قاضی مذکور، بیان‌کننده نوعی اشتراک مساعی و همگرایی است میان چارچوب مفهوم پروسه قانونی-قضایی و مستندات عرفی که اساس منازعه را تشکیل می‌دهد. در

غیرپشتون از عبارت شورا، که از کلمه عربی مشورت آمده، استفاده می‌کنند. اصطلاح جرگه در ادبیات پشتو به همان معنی شورا می‌باشد.

¹⁸R. Sacco, *Antropologia giuridica* (Bologna: Il Mulino, 2007).

¹⁹شورای عرفی به‌رغم برخی تفاوت‌ها در شیوه انجام کار در همه جای کشور وجود دارد. معمولاً افراد

نبود هرگونه فشار و تنش دیگری (فساد اداری، فشار سیاسی و تهدیدات)، مشروعیت توافقات و فیصله‌های قضایی به همان اندازه بر اقتدار محکمه تکیه دارد که بر اقوال ارزش‌های عرفی و اشکال مختلف مشروع حاکمیت و نفوذ در سطوح قومی.

آمیزش هنجارها که در سطوح مختلف ایجاد می‌شود باعث ابهام و منازعات می‌گردد، حتی اگر مردم افغان عمدتاً میان اصول مذهبی و رویه عرفی تفکیک قایل نمی‌شوند یا حداقل آنچه را باعث تفکیک میان این دو مقوله است درک نمی‌کنند.^{۲۰} برخی از محققین نیز خاطر نشان می‌سازند که اکثراً این ارزش‌های عرفی موجود در تضاد با اصول و قواعد اسلامی قرار دارند.^{۲۱} مورد پشتونوالی، نظامنامه ارزش‌ها و هنجارهای سنتی رفتاری پشتون‌ها و شریعت در جامعه نمونه خوبی در همین مورد می‌باشد، به‌خصوص زمانی که موضوع در رابطه با زنان باشد که بر اساس عرف پشتونوالی بخشی از ناموس به حساب می‌آیند.^{۲۲}

حل و فصل منازعات روزمره نشان می‌دهد که ضوابط قضایی و اصول دینی بر سیستم ارزش‌ها و رویه‌های مرتبط با عرف استوار می‌باشد.^{۲۳} مفهوم عرف علاوه بر حوزه اجتماعی بیان‌کننده حوزه هنجاری نیز می‌باشد و نباید آن را با رویکردی دوگانه مورد بررسی قرار داده و آن را حکایتی از “عدالت غیررسمی” در مقابل و در تضاد با “عدالت رسمی” قلمداد کرد. بنا بر نظر آسیی-آندریو، عرف ظرفیت آن را دارد که هم‌زمان جایگاه طرح وحدت باشد و تنوع، هنجار باشد و عمل، گرایش‌های جهانی باشد و گرایش‌های بومی یا محلی. بنابراین، باید کلیتی متشکل از سیستم‌های هنجاری رایج را در نظر گرفت تا بتوان اتصالات آنها و تنش‌هایی را که میانشان وجود دارد فهمید.^{۲۴}

^{۲۰} در افغانستان، مفهوم سنت معمولاً با اصطلاحات “عرف و نرخ” نامیده می‌شود و نیز همیشه از اصطلاح “عادات” برای مشخص کردن “قوانین عرفی” استفاده می‌شود. در طی تحقیق، فرصت یافتیم که با مرضیه باسل، از انجمن زنان قاضی افغانستان، و پروفیسور زدران، استاد مردم‌شناسی دانشگاه کابل، درباره مفاهیم مورد استفاده در قوانین عرفی بحث و گفت‌وگو کنیم.

^{۲۴}L. Assier-Andrieu, “Il tempo e il diritto dell'identità collettiva. Il destino antropologico del concetto di consuetudine,” in A. Facchi and M. P. Mittica (eds.), *Concetti e norme. Teorie e ricerche di antropologia giuridica* (Milano, Franco Angeli, 2000).

²⁰A. S. Ahmed, *Millennium and Charisma Among Pathans* (London: Routledge & Kegan Paul, 1976).

²¹M. H. Kamali, *Islam, Pernicious Custom, and Women's Rights in Afghanistan* (Malaysia: International Islamic University, 2003); N. Yassari, “Legal Pluralism and Family Law: An Assessment of the Current Situation in Afghanistan,” in N. Yassari (ed.), *The Shari'a in the Constitutions of Afghanistan, Iran and Egypt - Implications for Private Law* (Tübingen: Mohr Siebeck, 2005).

²²Yassari, “Legal Pluralism and Family Law,” 50.

جامعیت این دیدگاه، امکان بررسی بُعد عملی سیستم‌های هنجاری را می‌دهد. به این ترتیب، این دیدگاه در شرایط افغانستان پذیرفته‌تر به نظر می‌رسد، چرا که هنجارهای عرفی در این کشور مجموعه‌ای از رفتارها، ارزش‌ها و گفتارهایی است که افراد به منظور حل مشکلات و منازعات مختلف به آنها مراجعه می‌کنند. هنجارهای عرفی را شاید بتوان در نهادهای اجتماعی مشخصی وارد کرد، ولی تعیین حد و مرز آن به‌طور منسجم و مشخص دشوار می‌باشد. به این ترتیب و در شرایط کنونی مناسب‌تر خواهد بود که به جای "حقوق عرفی" از "عمل عرفی" یا "رویه‌های عرفی" صحبت کنیم. به عبارت دیگر، عدم یکپارچگی این رویه‌ها که به‌طور نامنسجم به هم متصل شده‌اند امکان ایجاد روش و مدل مطمئنی را برای استفاده در شرایطی خاص نمی‌دهد. مراجعه به یک تصمیم اتخاذشده در یک مورد ضرورتاً به منظور حل قضایای مشابه در موارد دیگر امکان‌پذیر نمی‌شود.^{۲۵} در حقیقت، شرایط و عوامل متغیر متعددی در حل و فصل یک منازعه نقش دارند. علاوه بر این، مراجعه به رویه‌های عرفی که هنجارهای شناخته‌شده‌ای دارند همچنان تحت تأثیر وضعیت اجتماعی و اقتصادی طرفین دعوی می‌باشد و به این ترتیب، بخش‌های آسیب‌پذیر جامعه برای دسترسی به نهادهای عرفی و قضایی با مشکلات عظیمی مواجه می‌گردند.

به‌طور کلی می‌توان گفت که معیارهایی که اجرای رویه‌های عرفی را مدیریت می‌کنند در حوزه شرافت و ناموس، مذاکره، اجماع، غرامت، آشتی و شهرت قرار دارند. نیز قابل یادآوری است که تنوع قومی و زبانی در افغانستان خود باعث عرضه مجموعه‌ای از مکانیسم‌های عرفی است که در جهت حل و فصل منازعات، پروسه تصمیم‌گیری و شیوه‌های اعمال جبران خسارت به کار می‌روند و نمی‌توان آنها را در یک مجموعه واحدی تحت عنوان نظام عرفی قرار داد. حتی نمی‌توان از معادله {یک گروه قومی = یک رویه عرفی} سخن گفت، زیرا معادله‌ای نامناسب است. اقوام پشتون که در مسافت (فاصله) چندین کیلومتری از یکدیگر زندگی می‌کنند، در حل و فصل منازعات خویش

و غیرفیزیکی منتهی می‌شود. "بنگرید به Pospisil, Anthropology of Law, 95. در زمینه مردم‌شناسی قضایی، از مفهوم مورد نظر پوسپسیل استقبال خوبی شده است، زیرا می‌تواند در بسیاری از شرایط جغرافیایی و اجتماعی-فرهنگی مورد استفاده قرار گیرد. از منظری دیگر، ارائه تعریف کلی و عمومی از مقوله حقوق مشکل‌ساز به نظر می‌رسد، چرا که این امر باعث می‌شود تنوع ضابطه‌های هنجاری، سیستم‌های کنترل و نظام اجتماعی را به حوزه حقوقی محدود کنیم.

^{۲۵} این جنبه می‌توانست لئوپولد پوسپسیل را وادار کند تا چنین رویه‌هایی را در سیستم حقوقی وارد نکند. به نظر وی، حقوق در ارتباط است با "اصول نهادینه‌شده کنترل اجتماعی که توسط یک مقام حقوقی مانند قاضی، رئیس، پدر، محکمه یا شورای ریش-سفیدان تعیین، تعریف و خلاصه شده است. اصولی که می‌خواهیم به صورت جهانشمول برای همه موارد مشابه در آینده اعمال کنیم و دو طرفی را در بر می‌گیرد که به صورت اجباری درگیر هستند. اصولی که در تعاقب خود به مجازات‌های فیزیکی

به یک سیستم ارزشی (پشتونوالی) رجوع می‌کنند، اما ممکن است در رابطه با اعمال جبران خسارت دارای شیوه‌های متفاوتی باشند.

در اینجا ضروری است به این نکته اشاره شود که یک عمل عرفی یک قاعده ثابت و لایتغیر نیست که از گذشته‌های دور باقی مانده باشد. برعکس، رویه‌های عرفی یا به‌طور عموم عرف، خلق شده و متحول می‌گردد و به زیر سوال می‌رود. همچنین، در مقایسه با قوانین باید گفت که تحولات بسیار سریع‌تر بر رویه‌های عرفی اثر می‌گذارد تا بر اعمال قانونی.^{۲۶} در واقع، رویه‌های عرفی (اعمال و رفتارهای عرفی) تحت تأثیر تحولات و دگرگونی‌هایی هستند که در جامعه پیش می‌آید. به این ترتیب، جریان‌ات تاریخ کلان (macro-historic)، مانند جنگ‌های طولانی و سعی و تلاش‌ها برای فتح و تسخیر، منجر به تحول و دگرگونی گردیده است. در افغانستان، سیاست دولت‌سازی و به‌خصوص روند تمرکزگرایی بی‌تأثیر بر سیستم بومی عدالت نبوده‌اند.^{۲۷} با وجود این، پویایی رویه‌های عرفی نه مانعی بر سر راه اجرای آن و نه مشروعیت آن بوده است.

بررسی مناقشات مربوط به میراث این امکان را می‌دهد تا این مقوله به بهترین شکل مورد تحلیل قرار گیرد. سیستم میراث اساساً از عرف (ارزش‌ها و هنجارهای حاکم) و قوانین موضوعه (گرفته‌شده از احکام اسلامی) تشکیل گردیده است که میراث زنان یک مسئله حساس در آن می‌باشد. برای مثال، حق تملک ملک یا قسمتی از آن که حق یک زن است، بعد از فوت شوهر، پدر یا برادر او امکان‌پذیر نیست. در مواردی که منازعات بر سر تقسیم میراث در سطح فامیلی یا به‌طور عرفی فیصله شده است و طرفین منازعه به توافق رسیده باشند، میراث اکثراً به شیوه غیرمساوی تقسیم گردیده است. به‌طور مثال، یک زن بیوه می‌تواند حق استفاده از خانه شوهر متوفای خود را بنا بر شرایطی که توسط مردان خانواده شوهرش مشخص می‌شود به دست آورد. در مواردی هم این شرط می‌تواند ازدواج زن بیوه با یکی از برادران شوهر او باشد.

قانون میراث در حقوق اسلامی یک موضوع بحث‌برانگیز می‌باشد.^{۲۸} نویسندگان در مورد تنش و عدم انطباق میان قواعد قرآنی و معیار جانشینی در نظام خانواده مردم‌محور توافق نظر دارند. بنا بر نظر جوزف سچاشت،^{۲۹} در اصل بعضی قوانین اصول مشخص قرآنی با

²⁸R. Kimber, "The Quranic Law of Inheritance," *Islamic Law and Society*, 5:3 (1998), 291-325.

²⁹J. Schacht, *An Introduction to Islamic Law* (Oxford: Oxford University Press, 1982), 179-180.

²⁶Sacco, *Antropologia giuridica*, 78.

²⁷T. Barfield, *Afghan Customary Law and Its Relationship to Formal Judicial Institutions* (Washington, DC: The United States Institute of Peace, 2003).

هدف اصلاح سیستم کهن توزیع میراث صورت گرفته است، سیستمی که فقط شامل مردان می‌شده و برای حمایت از افراد خانواده از طبقهٔ اناث که نزدیک‌تر به شوهر و به پدر باشند برنامه‌ریزی شده است.

بنا بر گزارش دفتر پناهندگی ناروی (نروژ)، قضات افغان به منظور حل و فصل مسایل مربوط به میراث به مواد ۱۹۹۳-۲۰۱۲ و ۲۰۰۱-۲۰۲۳ قانون مدنی مراجعه می‌کنند.^{۳۰} قانون میراث بر اساس تعدادی محدود از اصول استوار می‌باشد: زنان، والدین و فرزندان در میراث دارای حق لاینفک می‌باشند که میزان آن بر اساس تناسب قرابت در نظر گرفته می‌شود. زنان حقی را دریافت می‌کنند که برای آنان در نظر گرفته شده است، با توجه به اینکه مردان دو برابر حق زنان حق میراث دارند؛ نصف برای پسران بالغ و یک‌چهارم برای دختران. اصل اخیر مبین این واقعیت است که مردان برخلاف زنان مسئول تأمین معاش فامیل (خانواده) می‌باشند.^{۳۱}

از لحاظ تئوریک، میراث بعد از پرداخت مخارج مراسم تدفین و پرداخت دیون متوفا تقسیم می‌گردد. اگر فرد متوفا در مدت حیاتش مهریهٔ همسرش را نپرداخته باشد، قبل از تقسیم میراث مهریهٔ همسرش باید پرداخت شود. از دارایی و ملکیت باقی‌مانده به نام "متروکه" یاد می‌شود که میان وارثین متوفا تقسیم می‌گردد. قانون مدنی به‌طور مفصل در مورد این تفکیک بحث نموده است. اگر فرد متوفا در جریان حیاتش وصیتی نموده باشد، ابتدا و قبل از تقسیم میراث به وصیت او رسیدگی می‌شود، اما میزان وصیت خاص وی نباید و نمی‌تواند بیشتر از یک‌سوم تمام میراث وی باشد. علاوه بر این، قانون میراث پیش‌بینی می‌کند که فرد غیرمسلمان (کافر) نمی‌تواند وارث میراث فرد مسلمان باشد. در افغانستان، اتباع خارجی نمی‌توانند مالک دارایی‌های غیرمنقول باشند. به علاوه، از آنجا که یک تبعهٔ خارجی نمی‌تواند مالک یک ملک غیرمنقول باشد، چنانچه ارثی به او برسد، باید قیمت زمین محاسبه گردیده و پول آن به وارث (تبعهٔ خارجی) پرداخت شود.^{۳۲}

در گزارش و اسناد متعدد و مختلف که توسط مؤسسات بین‌المللی تهیه شده است، می‌توان مشاهده نمود که رویهٔ عرفی در مورد میراث زنان، مخالف با شریعت، قانون مدنی، قانون اساسی و تمامی معاهدات بین‌المللی می‌باشد که توسط این کشور به تصویب رسیده است. نیز در گزارش دفتر پناهندگی ناروی می‌خوانیم که قضات و سایر

^{۳۰} در واقع تعداد زنان بیوهٔ افغان، مطلقه یا مزدوج، که سرپرستی پسران خود را به عهده دارند کم نیست.

³⁰ *A Guide to Property Law in Afghanistan* (Kabul: Norwegian Refugee Council, 2005).

³² *A Guide to Property Law in Afghanistan*.

مقامات دولتی نقش مهمی در مبارزه علیه این اعمال غیرقانونی دارند. در عمل، مواد قانون مدنی به ندرت در محاکم اعمال می‌گردد و برعکس قوانینی اجرا می‌شود که به ضرر زنان می‌باشد. سرگذشت کریمه که در سال ۲۰۱۱ در شهر میلان با وی مصاحبه کردم مثال خوبی برای درک چگونگی این گونه رفتارها می‌باشد.

در سال ۲۰۰۸، کریمه همراه با سه پسر خویش نزد همسرش به ایتالیا آمد. همسرش مدت ۸ سال بود که در ایتالیا زندگی داشت. ولی سفر وی (کریمه) به ایتالیا با رنجش و تلخی همراه بود، زیرا قبل از سفر وی، کریمه منازعه‌ای را بر سر تقسیم زمین با سه برادر خویش داشت. باید یادآور شد که کریمه تنها دختر مادر و پدرش می‌باشد. در سال ۲۰۰۲، پدر کریمه که تاجرپیشه بود وفات نمود و وی از همان زمان وارد منازعه بر سر تقسیم زمین با برادرانش گردید. به باور برادران کریمه، وی هیچ حقی در میراث پدرش که شامل یک خانه و یک نمبر زمین است ندارد، زیرا کریمه با مردی ازدواج کرده است که در حل مشکلات فامیلی سهم نگرفته و به خارج مهاجرت نموده است. بعد از یک سلسله بحث‌ها و مشاجرات بین‌الفامیلی، کریمه با پولی که شوهرش از ایتالیا فرستاده بود، وکیلی جهت پیگیری قضیه در محکمه استخدام می‌نماید. در جریان جلسه اول و اخذ اظهارات طرفین در محکمه در سال ۲۰۰۴، برادران کریمه وی را متهم نمودند که وی هرگز در مصارف و امور فامیل اشتراک نکرده، بناً (بنابراین) هیچ حقی در میراث ندارد. جلسه دوم و سوم محکمه در سال ۲۰۰۵ تدویر (برگزار) گردید. در جلسه نهایی محکمه در جنوری (ژانویه) سال ۲۰۰۷، قاضی برادران کریمه را حقه‌جانب دانسته و کریمه را از حق میراث پدر محروم می‌نماید. در جریان محکمه هرگز به مادر کریمه اجازه سخن گفتن داده نشده است. کریمه با خشمی آشکار در این باره می‌گوید:

مادرم از این وضعیت رنج می‌برد، ولی وی جرئت مخالفت با برادرانم را ندارد. زمانی که وی با من به تنهایی صحبت می‌کرد، با گریه به من می‌گفت: "دخترم نزد شوهرت برو." مادرم با برادر بزرگم، مسعود، زندگی می‌کند و حال من خالی‌گاه (جای خالی) وی را احساس می‌کنم. اگر شوهرم در کابل می‌بود، شاید فیصله در مورد قضیه طور دیگر می‌شد. [. . .] وکیل مدافع که استخدامش نموده بودم کارش را به درستی انجام نداد. وی نتوانست که احترام قاضی را به خود جلب نماید. [. . .] چیزی که آنان مرا به خاطرش سرزنش می‌کردند هرگز واقعیت نداشت. من همیشه به پدر و مادرم احترام داشتم. آنان در حق من بی‌انصافی نمودند و محکمه هم به این بی‌عدالتی تن در داد.

در جریان مصاحبه با کریمه، وی برایم تمام اسناد را نشان داد؛ در حالی که اسناد مذکور اندک‌ترین کوتاهی یا "قصور" از طرف کریمه نسبت به والدینش را نشان نمی‌داد و نه حتی یک عمل غیرقانونی را. انگیزه صدور حکم نهایی، انگیزه‌ای مبهم و متضاد بود. اما اینکه چرا کریمه در مورد حکم محکمه (ابتدایی) استیناف طلب نکرد، به این دلیل بود که وی کمی بعد از آن جلسه اسناد لازمه را برای مهاجرت نزد شوهرش به ایتالیا دریافت کرده بود و به آن کشور عزیمت کرد.

اظهارات رئیس محکمه در دادگاه حکایت از روحیه حاکم دارد. در حقیقت، وی در روز آخر جلسه محکمه اظهار داشت که "کریمه با شکایت بر علیه برادرانش و بدون رایه دلایل موجه، البته از نظر قاضی، وی به فامیل خویش بی‌احترامی (هتک حرمت) نموده است." برای اینکه حکم (فیصله) محکمه مشروعیت پیدا کند، قاضی مسئله اخلاقی ناموس و شرافت را به قضیه اضافه نمود. به این ترتیب، حتی در یک محکمه قضایی، موارد رجوع به عرف نیز متعدد می‌باشد. شیوه‌ای که قضات برای بیان حکم به منابع عرفی رجوع می‌کنند، کاملاً به ضرر حقوق زنان می‌باشد. رویه‌های عرفی در این محکمه‌ها نه به منزله اساس ارزش‌هایی قابل مذاکره و دائماً در حال اصلاح که به منزله وسیله‌ای در جهت بازتولید سلسله‌مراتب اجتماعی عمل می‌کنند. موارد مربوط به میراث، که کمترین حقوق را برای زنان شامل می‌شود، یکی از بخش‌های حساس سیستم قضایی فعلی را تشکیل می‌دهد و نتایج روند برنامه‌های کنونی حول بازسازی سیستم قضایی نامعلوم و مبهم می‌باشد.

رفتارهای قضایی "هنر توافق و سازگاری"

بعد از نیمه اول قرن ۱۹ میلادی، عده کثیری از کشورهایی که به کشورهای "جنوب جهان" معروف هستند، به‌طور وسیعی غربی‌سازی سیستم ارزش‌ها و هنجاری‌شان را پذیرفتند.^{۳۳} مدرنیزاسیون سیستم قضایی افغانستان در مراحل مختلف تاریخی رخ داده است. حداقل می‌توان از اقدامات و اصلاحات شاه امان‌الله تا بازسازی‌ای که بعد از سال ۲۰۰۱ تحت تأثیر حضور جامعه بین‌المللی و به‌خصوص ایالات متحد آمریکا آغاز گردیده است، به مثابه یک روند ممتد یادآور شد. در سال‌های ۱۹۷۰ میلادی، پروسه مهم قانون‌گذاری آغاز و قوانین متعددی تدوین گردید، به‌خصوص در سال ۱۹۷۷ که "قانون مدنی" تدوین گردید و امروز هنوز این قانون نافذ می‌باشد. این قانون دارای

³³Kelley, "Unintended Consequences of Legal Westernization in Niger."

۲۴۱۶ ماده بوده و شامل عرصه‌هایی همچون تابعیت، ازدواج، حقوق اطفال، حق میراث، حق ملکیت و حق مالکیت می‌باشد و برگرفته‌شده از مُدل حقوقی مصر در سال ۱۹۴۹ و نیز به‌طور دقیق‌تر نسخهٔ عراقی آن می‌باشد. این قانون علی‌رغم اینکه تا اندازه‌ای به تجربهٔ سوسیالیستی ارجاع دارد و در عین حال به راه حل‌های فقه حنفی و مقالات الاحکام‌العدلیه عثمانی نظر داشته است، وفادار به سنت حقوق قضایی اسلامی می‌باشد. هر چند این مسئله مورد اختلاف می‌باشد، چرا که نفس قانون‌گذاری و تدوین قوانین به نظر عدهٔ کثیری از علما بنای انحراف از معرفت و هنجارهای اسلامی را می‌نهد.

مادهٔ اول این قانون اظهار می‌دارد در مواردی که حکم قانون وجود داشته باشد، اجتهاد جواز ندارد. در مواردی که حکم قانون موجود نباشد، محکمه مطابق با اساسات (اساس) کلی فقه حنفی شریعت اسلام حکم صادر می‌نماید "تا عدالت را به بهترین وجه ممکن آن تأمین نماید." مادهٔ دوم می‌افزاید در مواردی که حکمی در قانون یا اساسات کلی شریعت موجود نباشد، محکمه مطابق عرف عمومی حکم صادر می‌نماید، مشروط بر اینکه عرف مناقض احکام قانون و اساسات عدالت نباشد که این خود بدین معناست که روند "تحولات هنجاری" جزء لاینفک مجموعه و مادهٔ قانون است.

این مسئله در رویه‌های قضایی به پیچیدگی‌های هنجاری منتهی می‌شود که حاصل آن اتصال، آمیختگی و یا اصطکاک هنجارهای متفاوت موجود در قانون مدنی است: به‌طوری که رویه‌های عرفی در کنار مراجع حقوق اسلامی قرار می‌گیرند. تصامیم قضات در محاکم به‌طور نمایشی و سمبولیک بر مبنای مواد قانون مدنی می‌باشد که در اولویت قرار داشته و منبع اصلی اخذ تصامیم قضات می‌باشد. با وجود این، بی‌ثباتی بالقوهٔ حاکم در چارچوب قضایی بی‌تأثیر بر رویهٔ کاری یومیهٔ قضات نمی‌باشد. علاوه بر این، همچنان که در مقالاتم به آن اشاره کرده‌ام، رویه‌های کاری قضات در ارتباط با میکانیسم‌های عرفی بوده که بر شیوهٔ صدور رأی (فیصله) تأثیرگذار است. از سوی دیگر، در شرایط کنونی، فیصله یا حکم قاضی تجسم "همگرایی اجتماعی-هنجاری" (ocionormative convergence) می‌باشد که حاصل تأثیرات مشترک قوا و نیروهای متعددی است متشکل از مدل‌های فرهنگی و سیستم‌های هنجاری. در این چنین شرایط بی‌ثباتی، ضروری می‌باشد که قاضی مشروعیت خویش را در افکار شهروندان به وجود آورد.

در واقعیت، یکی از ویژگی‌های کار قضات در کابل رجوع متداوم آنها به رویهٔ قضایی و عرف عمومی می‌باشد. در نتیجه می‌توان محاکم را مکانی در جهت اجرای شبکهٔ هنجاری قلمداد کرد که فراتر از نظام و تجهیزات رسمی است. از سوی دیگر، تضاد و

تنش حل‌ناشدنی میان سیستم‌های متفاوت هنجاری قاضی را وامی‌دارد تا تصامیمی اتخاذ نماید که مخالف اساسات و اصول قضایی است. علاوه بر این، وزنهٔ سیاسی نهادهای مختلف که هر کدام به یکی از این سیستم‌های هنجاری ارتباط می‌یابند (جامعهٔ بین‌الملل، حکومت، مقامات محلی، رجال برجستهٔ مذهبی) و رقابت میان آنها در تضعیف هیئت و مجموعهٔ قضات که از مشکلات دیگری چون فقدان امکانات مالی، عدم زیربنا و تجهیزات قضایی (محاکم)، نبود دوره‌های آموزشی و غیره رنج می‌برند، تأثیرگذار است.

در چنین وضعیتی، وظیفهٔ قضات در شکل "هنر توافق و سازش" ظاهر می‌شود. بناً اولین هدف یا نگرانی یک قاضی اعمال قانون نیست، بلکه این است که چگونه می‌توان با رعایت سیستم‌های هنجاری موجود یک همخوانی و سازگاری را میان طرفین منازعه به وجود آورد. اهمیت اسناد عرفی در محاکم، اولویت ایجاد توافق میان طرفین داخل منازعه، تمایل به برقرارسازی سلسله‌مراتب اجتماعی حاکم، تمامی اینها عناصری هستند که قضات کابل به نام احکام عالیهٔ دولت و با تکیه بر میکانیسم‌های عرفی و اقتدار سنتی قضایا را حل و فصل می‌کنند. در این موارد، قضات نه تنها به عنوان میانجیگر میان طرفین دعوا ظاهر می‌شوند، بلکه همچنین میانجیگری می‌باشند میان اشکال مختلف قدرت، اراده و تمایلات یک نهاد قضایی که حکومت و جامعهٔ بین‌المللی بر اساس معیارهای مورد نظرشان امید به بر پا نگهداشتن آن دارند. حکومت افغانستان و نهادهای بین‌المللی، که بازسازی کنونی سیستم عدلی و قضایی را رهبری می‌کنند، آرزو دارند که قضات تجسم مدلی از عدالت باشند که همان عدالت حکومت است، الهام گرفته از "حکومت قانون" که بسیاری از افغان‌ها با آن آشنایی ندارند. در عمل، قضات از این مفکوره و نظر دور شده‌اند و در محاکم به اعمال شیوه‌های سنتی و اجتماعی (عرف عمومی و مراجعه به اسناد عرفی) مصروف‌اند. این عمل باعث برقراری اشکال مختلف وابستگی می‌گردد: به‌طور مثال، یک زن که مورد خشونت شوهرش قرار گرفته است، به دلیل فرار از کانون خانواده برای مدتی به حبس محکوم می‌گردد و حتی خشونتی که وی (زن) متحمل آن گردیده است نادیده گرفته می‌شود.

وجود شبکهٔ هنجاری متشکل از سیستم‌های مختلف متصل به هم به قاضی موقوف (جایگاه) مهم و مرکزی می‌دهد. اما در مجموعه‌ای از نهادهای فاسد و تحت تأثیر فشارهای بیرونی،^{۳۴} "هنر توافق و سازش" در اکثر موارد به منطقی لایزال تبدیل می‌شود؛

³⁴De Lauri, "Afghanistan: Corruption and Injustice in the Judicial System."

در حالی که پیش‌شرط اساسی "هنر توافق و سازش" می‌بایست تحلیل سلسله‌مراتب اجتماعی توسط محکمه در کادر فعالیت‌های قضایی باشد، فقط با کم کردن فاصله‌های اجتماعی-طبقاتی میان طرفین دعوا خواهد بود که راه حل پیشنهادشده توسط قاضی می‌تواند وسیله مؤثری برای آشتی باشد.

بررسی مورد فرشته در سال ۲۰۰۷ نشان می‌دهد که این پیش‌زمینه کاری برای تسویه حساب میان طرفین دعوی صورت نگرفته است و در همین رابطه، این وکیل انجمن قانون غشتونک، که یک انجمن فراهم‌کننده خدمات رایگان حقوقی در محاکم در کابل می‌باشد، می‌گوید:

وقتی سخن از کلمه فرهنگ به میان می‌آید، ما باید معنی آن را بدانیم. در اکثر قضایا، ما کلمه فرهنگ را مختص به مردان می‌کنیم. اگر یک زن در مقابل قاضی حضور یابد، امکان اینکه در موقع خروج عدالت در موردش تأمین شده باشد بسیار کم است. به همین ترتیب، اگر یک فقیر بر علیه یک فرد ثروتمند اقامه دعوا نماید، بسیار مشکل خواهد بود تا حقوق خود را به دست آورد.

برای کسانی که می‌خواهند مشکلاتشان را از طریق قضا و محاکم حل و فصل نمایند، "هنر توافق و سازش" به شکل ضرب‌المثلی درآمده که عموماً مورد قبول قرار گرفته است: در محاکم، فیصله و تصمیم به محکمه بستگی دارد و نه به قانون و نیز نه به شرایط پیش‌بینی‌شده در مواد قانون. در جریان یک مصاحبه در آوریل سال ۲۰۰۸ با قاضی عبدال، قاضی ناحیه دوم شهر کابل، و به لطف او به درک مهمی درباره این موضوع رسیدم:

اگر بخواهم به صورت تئوریک یک دعوی حقوقی (قضیه دعوی) را توصیف کنم، بدون شک اظهاراتم بسیار متفاوت خواهد بود از تصمیماتی که هر روز می‌گیرم. گاهی فقط مهم‌ترین مسئله این است که بتوانی از گرفتن بدترین تصمیم خودداری کنی، زیرا شرایط آن‌طوری که تصور می‌شود نیست و اعمال قانون به تنهایی کافی نمی‌باشد. [...] شکی نیست که قانون به روی کاغذ یک چیز است، ولی یک محاکمه در محکمه چیزی دیگر است. باید بدانی که کار کردن در شرایط کابل امروزی مرا مجبور می‌سازد تا طوری عمل نمایم که متفاوت از چیزی باشد که می‌خواهم به آن عمل کنم. من می‌دانم که بر اساس قوانین افغانستان چه عملی قانونی و چه کاری غیرقانونی می‌باشد و نیز معنای نقض حقوق بشر را

می‌دانم و معنای خیانت به توقعات و امیدهای مردم را به خوبی درک می‌کنم. من همیشه کوشش می‌کنم که کارها را به بهترین وجه آن انجام دهم، اما این کار بدین معناست که باید برخی اوقات از ابزارهای قضایی در اختیارم به‌طور پیچیده استفاده کنم. تلاش در ایجاد توافق میان دو نفر به معنی تلاش در آشتی دادن میان دو قانون (سازگار ساختن دو قانون) می‌باشد. اگر به مورد قضیهٔ دیروز فکر کنی (قضیهٔ دعوی میان دو نفر بر سر یک نمبر زمین) باید بدانی که اسناد عرفی زیادی جهت ارزیابی داشت. بدون نظر اعضای شورا امکان نداشت بتوان قضیه را به‌طور سریع حل کرد. با احترام به اقتدار شورا در واقع من اقتدار خود را به کرسی نشاندم. من کاملاً آگاه هستم که با اجتناب از بدترین تصمیم‌گیری به حقوق افراد آسیب‌پذیر تجاوز می‌کنیم.

ملاحظات قاضی عبدل بیان‌کنندهٔ پیامدهای اجتماعی و هنجاری بنیادینی است که در پس (پشت) رویه‌های قضایی نهفته است و به این ترتیب به نوعی از مشکلاتی می‌گوید که بر سر راه اصلاح سیستم قضایی قرار دارد.

نتیجه‌گیری

قسمت عمده‌ای از مطالعات در مورد نظام هنجاری افغانستان بر همزیستی یا اختلافات میان نظام‌های متفاوت هنجاری متمرکز شده است و در نتیجه، چشم‌انداز دوگانه‌ای بر ادبیات تاریخی-قضایی افغانستان حاکم است که بنا بر آن، عدالت رسمی و عدالت غیررسمی در مقابل هم یا در تضاد با هم دیده می‌شوند. در این مطالعات، روابط بین‌الهنجاری (اتصال و اصطکاک هنجاری) موجود در حین عمل نادیده گرفته شده است. به عبارتی، به مقولهٔ همزیستی نظام‌های متفاوت هنجاری در عمل و نیز به شیوه‌ای که اشکال مختلف عدالت مورد مذاکره و سازش قرار می‌گیرند بسیار کم‌توجهی شده است. همین موضوع مانع از تجزیه و تحلیل نقش نظام عرفی در ساختار نظام قضایی شده است. در حالی که شیوه‌های حل منازعات قضایی در کابل امروزی در ارتباط با تأثیرات متقابل سیستم‌های هنجاری در بین خود است، انعطاف‌ناپذیری دسته‌بندی‌های نظری جایی برای مذاکرات دایم و بی‌وقفه می‌گذارد.

بنای یک حکم قضایی در محاکم فقط رابطهٔ میان قاضی و قانون را به حساب نمی‌آورد، بلکه در یک پروسهٔ بسیار گسترده جای می‌گیرد که در آن عوامل متعددی تأثیرگذار می‌باشد. من در این مقاله کوشیدم مدل میانجیگری و فرهنگ سازش و توافق در رویه‌های قضایی در کابل را روشن سازم و این هر دو در مشروعیت اجتماعی محکمه

دخیل و مبین تداومی است که میان کارکرد قضایی، حرفه قضات و نقش سیاسی اجتماعی آنها غالب است. معمولاً عمل قاضی به همان اندازه موجز است که دخالت قدرت در زندگی افراد قوی. در غیر این صورت، قاضی خود را محدود به تأیید اعتبار و مشروعیت یک آئین دادرسی می‌کند که توسط دیگران انجام گرفته است.^{۳۵} اشاره‌ای به کارهای سیمون رابرت از نگاه تطبیقی در اینجا جالب به نظر می‌رسد.^{۳۶} بنا بر نظر وی، مدت‌هاست که محکمت‌ها به جایگاهی "روبنایی" (façade) سمبولیک یا ظاهری تبدیل شده‌اند، با پویایی‌های غامضی در پس خود که از تصمیم‌گیری یک‌جانبه قاضی فراتر می‌رود. با تبدیل رسمی محاکم عدلیه به میدان توافق و سازش دو جانبه، رابطه میان شکل و ماهیت قانون بسیار پیچیده‌تر گشته است. قضات اکثراً در محاکم به شکل تشریفاتی و سمبولیک ظاهر شده و بر نهادهای هنجاری که در آن بازیگران بسیاری دست‌اندرکار هستند ریاست می‌کنند یا آنها را توجیه می‌کنند و به آنها مشروعیت می‌بخشند که این تحول شاید هم‌زمان در زوال اقتدار و نیز نقش عملی محاکم قضایی سهیم بوده باشد.

با در نظر گرفتن وزن مدلهای غیربومی عدالت در افغانستان، به‌خصوص نمونه آمریکایی، به نظر جایگاه تشریفاتی قضات محاکم کابل جایی در نقطه اتصال و تعامل (interconnction) سیستم‌های هنجاری متفاوت قرار داشته باشد. در واقع، در چارچوب پروژه دولت‌سازی و قالب‌سازی نهاد قضا است که تعاملات هنجاری (interconnections) (normatives) شکل می‌گیرند و در ارتباط با این چارچوب سیاسی-قضایی است که پویایی و حرکتی که از آن به نام "هنر توافق و سازگاری" نام بردم، قابل فهم و درک می‌باشد. میکانیسم قضایی و رویه عرفی در جریان پروسه دعاوی با هم در تعامل می‌باشند. با این حال، ماهیت این تعامل حاصل سیاست قضایی که توسط نهادهای بین‌المللی که مدیریت بازسازی نظام عدلیه افغانستان را به دست دارند نمی‌باشد، بلکه بیشتر نتیجه اقدامات قضاتی است که با هدف مشروعیت‌سازی، که بعضاً ناخودآگاهانه است، برای شناور یا مبهم ماندن در شرایط بی‌ثباتی شدید انجام می‌گیرد. نمونه‌ای از اشکال مخصوص میانجیگری قضایی را که در محاکم کابل مشاهده می‌شود می‌توان به نوعی بندبازی جهت برقراری تعادل به حساب آورد که اغلب از حمایت افراد آسیب‌پذیر غافل می‌ماند.

Structured Negotiation," *Oxford Journal of Legal Studies*, 29:3 (2009), 457-479.

³⁵Sacco, *Antropologia giuridica*.

³⁶S. Roberts, "Listing Concentrate the Mind': the English Civil Court as an Arena for

با قرارگرفتن در پشت قوانین دولتی، مقوله سازش میان سیستم‌های هنجاری از ادبیات حاکم در رابطه با بازسازی قضایی حذف می‌شود. با این حال، این فضای مذاکره و گفت‌وگو ارزش بازمینی دارد. در واقع، در عمل قضات به راه‌حلهایی می‌رسند و سازش‌هایی را باعث می‌شوند که منتهی به نهادینه‌سازی مدل‌های هنجارهای پیوندی (hybrid normative models) می‌شود، حتی اگر گاهی مانند قاضی عبدال از خود بپرسند که آیا برای حل یک مورد در محکمه سیستم‌های هنجاری موجود کافی است یا بیش از حد زیادند.

بر اثر جنگ‌های چندین ساله، امروزه قضایای منازعه بر سر زمین بسیار زیاد می‌باشد که خود نشان‌دهنده موجودیت بحران در عرصه حقوق فردی در سیستم قضایی کشور است؛ سیستمی که توان برقراری تعادل و بازسازی بی‌عدالتی و نابرابری‌های ساختاری را، که داری ریشه‌های عمیق تاریخی-اجتماعی هستند، ندارد. در چنین اوضاع و احوالی، "مدل‌های هنجاری پیوندی" که قضات آن را در محاکم به کار می‌برند، همراه و همپای "عدالت خانگی" (do it yourself justice) در جریان است که عدالتی است که به دست خود فرد اجرا می‌شود و اکثریت افغان‌ها به آن رجوع می‌کنند.

زمین قدرت، قدرت زمین: مناقشات ارضی و بازی‌های سیاسی در افغانستان

نیک میشاک

انستیتوی مطالعات بین‌المللی توسعه، ژنو

الساندرو مونسوتی

انستیتوی مطالعات بین‌المللی توسعه، ژنو

مقوله جهانی شدن، یا آنچه در دنیا با این نام شهرت گرفته، ما را در مقابل مجموعه‌ای از تضادها و چالش‌هایی قرار می‌دهد که حاصل رویارویی و زدوبند میان نهادهای دولتی و نهادهای غیردولتی، میان شبکه‌های فراملی و کانون‌های محلی و نیز رویارویی میان دو روند مکان‌مندی (reterritorialisation) و مکان‌زدایی (deterritorialisation)

نیک میشاک (دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم اجتماعی، دانشگاه فرایبورگ، ۲۰۰۶) پژوهشگر ارشد TLO است. پیش از این دستیار روابط عمومی بنیاد صلح سویس و دستیار پژوهشی دپارتمان علوم اجتماعی دانشگاه فرایبورگ بوده است. او تجربه درخوری در کار با ساختارهای سنتی افغانستان دارد و پژوهش‌هایی تحلیلی را در خصوص منازعات و صلح در مناطق و ولایات متفاوت آن کشور صورت داده است. همچنین، در زمینه منازعات ارضی، آوارگان داخلی، صلح و عودت مهاجرین مقالاتی منتشر کرده است.

Niklaus Miszak <niklaus.miszak@graduateinstitute.ch>

الساندرو مونسوتی از ۲۰۱۰ عضو هیئت علمی انستیتوی عالی ژنو و مدرس مطالعات توسعه در این انستیتو است. پیش از این، پژوهشگر وابسته در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقا و نیز در دانشگاه پیل و استاد مدعو دانشگاه وین بوده است. همچنین دانشیار پژوهش مطالعات پناهندگی در دانشگاه آکسفورد است و مشاور بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی و غیردولتی حاضر در افغانستان، از جمله نمایندگی توسعه و همکاری سویس در افغانستان. توجه به مهاجرین و پناهندگان افغان در کشورهای غربی او را به بررسی شبکه اجتماعی و استراتژی‌های توسعه‌ای ایشان و مقولات نظری و روش‌شناسی جهانی شدن کشاند. هم‌اکنون پژوهشی را در خصوص تحلیل اقتصاد سیاسی افغانستان از طریق بررسی جریان منابع فراملی و با تأکید بر چگونگی کنش سازمان‌های غیردولتی و کنشگران بین‌المللی در دست اجرا دارد. برخی از آثار او عبارت‌اند از جنگ و مهاجرت: شبکه اجتماعی و استراتژی‌های اقتصادی هزاره‌های افغانستان، حاکمیت فازی: بازسازی روستایی در افغانستان در میانه ترویج دموکراسی و بازی‌های قدرت و شیعیانی دیگر: از مدیترانه تا آسیای میانه.

Alessandro Monsutti <alessandro.monsutti@graduateinstitute.ch>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/168-188

می‌باشد. تضادها و چالش‌هایی که دلایل و نتایج آن هم دارای ابعاد محلی و هم ابعاد جهانی است. آیا می‌توان به این ترتیب، و همان‌طور که بارها اشاره شده است، گفت که ما با مرحله نهایی بحران دولت - ملت روبه‌رو هستیم که در گرو ظهور قدرتمند عناصر مختلفی چون سازمان‌های غیردولتی، شبکه‌های مالی، بازار، جنگ‌سالاران و جنایت‌های سازمان‌یافته در حال تکوین است؟

بنا بر نظریه جین و جان کاماروف (Jean and John Comaroff) که هر دو از منتقدان تعاریف و تصوراتی کلیشه‌ای‌اند که در زمینه حکومت‌ها و دولت‌های پسااستعمار از آنها استفاده می‌کنیم - و برای نمونه می‌توان به تعاریفی همچون سلطنت نوپدرمیرائی (neopatrimonialisme)،^۱ غارتگرسالاری (kleptocratie)،^۲ حامی‌گرایی (clientélisme)،^۳ فساد و نیز مقوله دولت‌های جنایی (criminalisation de la politique) اشاره کرد^۴ که تحت عنوان "جنوب‌شمولی" (le Sud global) معروف شده‌اند-آزادسازی اقتصادی و دموکراسی نه فقط در تخفیف خشونت‌ها کاری از پیش نبرده‌اند که باعث تشدید آنها شده‌اند. به عبارت دیگر، هر دو منتقد در واقع بر همزیستی میان ناهنجاری‌های مزمن یا خشونت‌های افسارگسیخته از طرفی و از طرف دیگر، استناد به اصول قانون و ضابطه‌مندی تأکید دارند.

هدف این مقاله بررسی فرضیه‌ای است که بر اساس آن باید تفکری را کنار گذاشت که قانون‌گرایی را اصولاً مخالف توسل به خشونت می‌داند. به عبارتی دیگر، هدف برگردن از تفکری است که قانون‌گرایی را همیشه مخالف توسل به خشونت می‌داند. در واقع، با تجزیه و تحلیل یک مورد از منازعات ارضی که در حاشیه شهر کابل، پایتخت افغانستان، در ماه اوت ۲۰۱۰ فیصله یافت، می‌خواهیم با اشاره به ارتباط تنگاتنگ و درهم‌تنیدگی میان این دو بعد از واقعیت، یعنی قانون‌گرایی و خشونت، نشان دهیم که چطور این دو همدیگر را تقویت می‌کنند.

قلمرو یا سرزمین، حاکمیت و نظام حقوقی از جمله مفاهیم اساسی همه جوامع‌اند، اما ارتباط میان این هر سه مقوله مستمراً در حال تکامل و تحول است. نگاهی به روند تملک و توزیع زمین در مناطق محلی به روشن‌تر کردن بحث حول مقوله توپوگرافی قدرت، که به ابعادی وسیع‌تر گسترش می‌یابد، کمک خواهد کرد. به این ترتیب، در

^۱حاکمیت متکی بر شبکه‌های قومی و حفظ انحصاراتشان،
^۲حاکمیت متکی بر وابستگی میان رعیت و حاکم.
علی‌رغم ظاهر قانون‌مند و بروکرات آن.
^۳حاکمیت شبکه‌های مالی و فساد ناشی از آن.
^۴Jean François Bayart.

کنار طبقه‌بندی پنج‌گانه معروف آپادورای (Arjun Appadurai) که برای تعمق حول مقوله فرهنگ و اقتصاد جهانی پیشنهاد شده‌اند و شامل گستره قومی، گستره تکنیکی یا صنعتی، گستره مالی، گستره رسانه‌ای و گستره افکار یا ایدئولوژی‌های دولتی و غیردولتی می‌شود، شاید بتوان از مقوله گستره ارضی (landscape) نیز سخن گفت که اشاره و تأکیدش بر مقوله "دست به دست گشتن" یا جریان (circulation) زمین به منزله مالکیت است. در افغانستان نیز همانند کشورهای دیگر، به نظر می‌رسد منطقه‌ای یا محلی شدن (territorialisation) قدرت شرط لازم کنترل اقوام، مال و سرمایه، اطلاعات و افکار است.

رشد چشمگیر شهرنشینی در کابل

بعد از سقوط رژیم طالبان در ۲۰۰۱، جمعیت کابل به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت، به‌طوری که جمعیت آن طی ده سال از چیزی کمتر از یک میلیون نفر به چهار یا شاید پنج میلیون نفر افزایش یافته است.^۵ یکی از دلایل افزایش جمعیت شهر کابل عودت داوطلبانه یا اجباری مهاجرین از کشورهای پاکستان و ایران و عدم امنیت در سایر ولایات کشور می‌باشد. بنا بر ارزیابی‌های کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد (United Nations High Commissioner for Refugees) تقریباً ۷۰ درصد مساکن اعمار شده (ساخته‌شده) در شهر کابل غیررسمی و خارج از ماسترپلان موجود در شهرداری می‌باشد. کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد تذکر می‌دهد که میان ۶۰ تا ۸۰ درصد باشندگان این مساکن غیرپلانی از جمله عودت‌کنندگان (مهاجرانی که به کشور بازگشته‌اند) می‌باشند.^۶ با وجود فقر زیاد در بین بخش بزرگی از جمعیت این کشور، اما به دلیل حضور و کمک‌های مؤسسات غیردولتی جهت فعالیت‌های توسعه اقتصادی یا فعالیت‌های بشردوستانه، حضور قوای ائتلاف و قاچاق مواد مخدر، حجم نقدینگی در دست مردم قابل ملاحظه می‌باشد. شرایط مادی زندگی در کابل همانند سایر نقاط کشور به‌طور چشمگیری تغییر نموده است. نتیجه اینکه رشد سرمایه‌های در گردش، افزایش سرسام‌آور جمعیت در حین محدودیت ظرفیت جذب آنها و فقدان فرصت‌های سرمایه‌گذاری در عرصه اقتصادی، این همه باعث افزایش چشمگیر قیمت زمین گردیده است.

^۵ مصاحبه مؤلفین این مقاله با دفتر کمیشنری عالی سازمان ملل متحد در امور مهاجرین در کابل، فوریه ۲۰۱۲. موارد ذکر شده در این مصاحبه بعداً توسط شهردار کابل در مارس ۲۰۱۲ تأیید گردید.

^۶ مصاحبه مؤلفین این مقاله با محمد یونس نواندیش، شهردار شهر کابل، در رابطه با سروی هوایی شرکت بین‌المللی ژاپن بنگرید به www.jica.go.jp/usa/english/office/others/newsletter/2010/1006_07_02.html

به این ترتیب، زمین به اولویتی برای سرمایه‌گذاری و احتکار تبدیل شد که پیامد آن را باید تغییر ریشه‌ای کاربری زمین در نواحی حاشیة کابل و نیز منازعات عدیده‌ای ذکر کرد که به منظور کنترل و تصاحب آن در گرفته است. بر اساس یک ضرب‌المثل قدیمی، زن، زر و زمین سه منبع سنتی قدرت در افغانستان به حساب می‌آیند که با در اختیار داشتن آنها می‌توان به برقراری روابط قیمومیتی و نیز ایجاد حلقه‌ها و گروه‌های سیاسی بانفوذ نائل آمد. به عبارتی، این سه منبع ثروت دارای کاربرد سیاسی و اجتماعی می‌باشند، چرا که محدوده شرافت و شهرت را تعریف می‌کنند، امکان مهمان‌نوازی و حمایت را نسبت به کانون‌های سیاسی فراهم می‌آورند و نیز حمایت از اشخاص نیازمند برای جذب ایشان را امکان‌پذیر می‌سازد و بالاخره، ضامن اقتدارند و منابعی برای فیصله منازعات یا ایجاد شغل ضروری می‌باشند. به طوری که بعضی دست‌اندرکاران سیاسی دقیقاً برای تحکیم قدرت و نفوذ خود در کابل یا جاهای دیگر سعی در تأثیرگذاری بر فیصله منازعات ارضی دارند یا در سیاست‌گذاری‌های توزیع پلاک رهائشی (ساختمان‌های مسکونی) و زمین سهیم می‌شوند یا با کمک به بعضی افراد جهت ثبت مالکیت و قانونی کردن آن یا مخالفت با بعضی دیگر از سیطره نفوذ خود استفاده می‌کنند و در نهایت، با تملک زمین و پلاک‌های رهائشی بر دایره نفوذ خود می‌افزایند. میزان سرمایه در دسترس هم از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است. بنا بر گزارش چهار ماهه بازرسی عمومی بازسازی افغانستان (SIGRA) در اکتبر ۲۰۱۱، ایالات متحد آمریکا ۷۲،۹۵ میلیارد دالر امریکایی را در بازسازی افغانستان از سال ۲۰۰۲ بدین سو مصرف نموده است. این مبلغ حدوداً یک‌چهارم مبلغی است که امریکایی‌ها در قالب کمک‌های بین‌المللی، امنیتی و عملیات نظامی هزینه کرده‌اند که چیزی حدود ۲۳۶.۴ میلیارد دالر می‌باشد. حتی اگر حدود ۷۰ درصد پول بازسازی در اختیار مصارف اداری مؤسسات دولتی قرار گرفته شده و به مقصد نرسیده باشد، باز هم مقدار پولی که به شکلی از اشکال هزینه شده قابل ملاحظه می‌باشد.^۷

حجم وسیعی از این کمک‌های بین‌المللی توسط مؤسسات انکشافی بین‌المللی و مؤسسات غیردولتی هزینه و مدیریت می‌گردد و حضور این مؤسسات در رشد افزایش قیمت مسکن قابل ملاحظه می‌باشد. زیرا با رشد درخواست از طرف این سازمان‌ها نسبت به خانه‌های رهائشی و دفاتر از سویی شاهد افزایش کرایه مسکن می‌باشیم و از سوی

April 2012; <http://dyn.politico.com/printstory.cfm?uuid=8AE1C126-CA49-405D-8AE0-600D641A4AD5>. viewed 5 April 2012

⁷<http://www.globalhumanitarianassistance.org/wp-content/uploads/2011/02/gha-Afghanistan-2011-major-resource-flows.pdf>, viewed 5

دیگر، این امر تأثیر مستقیم و مهمی بر افزایش بهای ملکیت داشته است. برای نمونه، در قلعه فتح‌الله، ناحیه مرکزی شهر کابل، جایی که تعداد زیادی از مؤسسات غیردولتی حضور دارند، قیمت یک جریب زمین ۱۹۰۰ درصد افزایش داشته، یعنی از ۶۰ هزار و ۸۰ هزار دالر امریکایی در زمان رژیم طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱) به ۱,۲ میلیون دالر امریکایی در فوریه ۲۰۱۲ رسیده است. در وزیر اکبرخان، نقطه دیگری از شهر کابل، جایی که تعداد زیادی از مؤسسات غیردولتی فعالیت دارند، بلندترین قیمت برای یک جریب زمین ۱,۸ میلیون دالر امریکایی در اوایل سال ۲۰۱۱ بود که این قیمت به علت کاهش تقاضای سازمان‌ها و نهادهای امریکایی به ۱,۲ میلیون دالر در سال ۲۰۱۲ تقلیل یافت.^۸ در سال‌های اخیر (۲۰۰۹-۲۰۱۱) در هر دو ناحیه یادشده و همچنین در سایر نقاط شهر کابل و حومه آن، شاهد ایجاد فرصت‌های تجاری پرمفعت در بخش ساختمان هستیم که در قالب تبدیل خانه‌های کهنه به ساختمان‌های جدید برای کرایه به سازمان‌های خارجی دولتی و غیردولتی و همچنین افغان‌های ثروتمند، ظهور بلندمنزل‌های رهائشی و نیز ایجاد شهرک‌های رهائشی قابل رؤیت است. رشد پایدار جمعیت شهری به دلیل عدم امنیت حاکم بر مناطق روستایی و نیز بازگشت مهاجرین از کشورهای همسایه و همچنین، کمبود مسکن‌های رهائشی با قیمت‌های مناسب باعث گسترش وسعت دامنه شهر به اطراف گردیده است و این گسترش در پی خود به ایجاد درگیری برای اعمال کنترل بر حومه‌های شهر منتهی شده است.

هدف از نوشتن این مقاله تحلیل منازعاتی است که به دلیل اسکان تازه‌واردان در بخش شمال غربی منطقه خاک‌جبار، که در ولایت کابل واقع گردیده است، جریان دارد. این منطقه عمدتاً خشک است و تا به امروز جهت کشت للمی با بهره‌دهی ضعیف یا برای علفچر استفاده می‌شده است که با اهمیت پیدا کردن بازار زمین تبدیل به طلا شده است. رشد در خواست مسکن و دفاتر تجاری در حومه پایتخت و مبادلات زمین به درگیری‌هایی حول اعمال کنترل بر زمین انجامیده است.

با بررسی منازعات و کشمکش‌های میان مالکان سنتی زمین، کارفرمایان جدید سیاسی و مردمان بی‌زمین که همه به منظور تحت کنترل گرفتن این نقاط جدید در حومه پایتخت تلاش می‌کنند، ملاحظه خواهیم نمود که چگونه تملک و تحت کنترل گرفتن زمین "توپوگرافی قدرت" را ترسیم می‌کند.^۹ این مسئله بر زندگی افغان‌ها در سطوح

^۸بهرتر جریب را به کار بردیم، زیرا جریب بیشتر در مناطق روستایی مروج است.

^۹James Ferguson, "Power Topographies," in

یک جریب برابر ۰,۲ هکتار یا برابر ۲۰۰۰ مترمربع است. در شهر کلمه بسوه بیشتر استفاده می‌گردد و ۲۰ بسوه مساوی به یک جریب است. به‌خاطر افهام و تفهیم

مختلف تأثیر گذاشته است: در داخل روستاها، در روابط میان روستاها و در صحنه سیاست ملی. به عبارتی، در گرو مسئله منازعات بر سر زمین شاهد شکل‌گیری اشکال مختلف مرزبندی و تعریف مالکیت و املاک، سازماندهی جدید روابط اجتماعی و سیاسی و نیز فرایند توزیع مجدد منابع هستیم. روابط اجتماعی تحت تأثیر منازعات هستند، خواه این منازعات در ارتباط با توافقات قومی، قبیله‌ای یا منطقه‌ای باشد یا در ارتباط با وابستگی‌های جناحی. توسل به خشونت امر بعید و تازه‌ای نیست، اما این پدیده با پدیده دیگری همراه می‌باشد که همان ضرورت قانون‌گرایی است و به قانون مالکیت در قانون اساسی رجوع و به احساس قدیمی تعلق استناد می‌کند و همچنین، به تفکری اشاره دارد که حمایت از افشار آسیب‌پذیر را پایه و اصل عدالت می‌داند.

توسعه و گسترش حومه شهری: جاده لته‌بند

خاک‌جبار یکی از ولسوالی‌های دارای جمعیت کم و پراکنده است که در جنوب شرق ولایت کابل موقعیت دارد. جمعیت این منطقه حدود ۱۶۶۰۰ نفر تخمین زده شده است.^{۱۰} در قسمت شمالی این منطقه جاده تاریخی لته‌بند و گردنه لته‌بند در کوه‌های کارچاک موقعیت دارد که حدود ۴۰ کیلومتر از کابل مسافت دارد. در اهمیت تاریخی منطقه جای تردید نیست. این جاده در قرن نوزدهم میلادی یکی از جاده‌های مهم نظامی و تجاری به حساب می‌آمد که توسط پوسته‌های نظامی (تهانس)، برای نمونه در بت خاک در نزدیکی چنارای، محافظت می‌گردید.^{۱۱} در واقعیت امر، حاکمان کابل از زمان امیر دوست‌محمد (۱۸۲۶-۱۸۶۳) و به خصوص در زمان تقویت حکومت مرکزی به دست امیر عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱) بر توسعه و حفاظت از سیستم جاده‌هایی تأکید می‌کردند که کابل را با شهرهای بزرگ وصل می‌نمود.^{۱۲} این امر اولاً به خاطر دلایل و اهمیت نظامی و ثانیاً به خاطر تجارت و دادوستد با هندوستان بود که مسیر آن از طریق پیشاور و جلال‌آباد به کابل منتهی می‌شد.^{۱۳} علاوه بر این، در حال حاضر لاین (خطوط انتقال) برق، بند برق سروبی،

در اوت ۱۸۸۶ کار اعمار جاده تکمیل گردید، اما به‌طور رسمی در ۱۸۸۹ به روی ترافیک باز گردید. این جاده نواحی شده نسبت به جاده دوم نزدیک‌تر بود، اما بعد از مرگ امیر این جاده جدید متروکه گردید.

¹²Christine Noelle, *State and Tribe in Nineteenth-Century Afghanistan* (New York: Routledge, 1997), 125.

¹³Kakar, *Government and Society in Afghanistan*, 233.

David Nugent and Joan Vincent (eds.), *A Companion to the Anthropology of Politics* (Oxford: Blackwell Publishers, 2004), 383-399.

¹⁰See <http://afghanistanelectiondata.org/election/2009/filter/600-95-AND/district/111?views-mode=default>, viewed 5 April 2012

¹¹Hasan Kakar, *Government and Society in Afghanistan* (Austin: University of Texas Press, 1979), 224-225.

زمانی که امیر جاده دیگری را در تنگه غارو احداث نمود، این جاده اهمیت خود را نسبت به گذشته از دست داد.

نیز از همین جاده به طرف کابل امتداد یافته است. در حالی که جمعیت این منطقه کم می‌باشد، اما از قدیم برای دولت افغان دارای اهمیت بوده است، زیرا حمل‌ونقل جاده‌ای و نیز تمویل برق پایتخت از این منطقه عبور می‌کند.^{۱۴}



جاده لته‌بند در جوار روستای چناری
عکس از مجموعه شخصی نیک می‌شاک

منطقه خاک‌جبار در نتیجه توسعه و گسترش شهر کابل به موضوع اختلاف گروه‌های مختلف تبدیل شده است. این منطقه از غرب به ایستگاه گمرک میان خاک‌جبار و بگرامی در ۲ کیلومتری جنوب زندان پلچرخی و در ۱۸ کیلومتری شرق کابل (از مسجد جامع عبدالرحمن) قرار دارد. حدود شرقی منطقه پل‌گازک، نزدیک به روستای چناری و در هشت کیلومتری پوسته گمرک، می‌باشد و این محل سرحد میان خاک‌جبار و بگرامی است.

محل و موضوع منازعه متشکل از هزارها جریب زمین خالی از سکنه می‌باشد. شناسایی زمین‌ها و نوع‌بندی آنها مسئله پیچیده‌ای است، زیرا تفکیک و تعریف میان کنگوری زمین‌های علفچر و زمین‌های مواتی که هرگز کشت نشده‌اند یا زمین‌هایی که اصلاً

¹⁴<http://www.panoramio.com/photo/3823405>,
viewed 5 April 2012

قابل کشت نمی‌باشند مشخص نمی‌باشد. به‌اضافه، این تعاریف لزوماً مقابل یکدیگر قرار نمی‌گیرند.^{۱۵} به‌طور مثال، می‌توان به اراضی‌ای اشاره کرد که شامل طبقه‌بندی زمین‌های خشک و بی‌حاصل می‌باشند و ۳۷ درصد کل اراضی خاک افغانستان را تشکیل می‌دهند و برای مدت کوتاهی در تابستان به شکل علفچر استفاده می‌شوند. بنا بر تعریف، هر نقطه‌ای که در آنجا گیاه‌هایی بروید که حیوانات بتوانند از آنها تغذیه کنند علفچر شمرده می‌شود.^{۱۶} با این همه، نکته مهم این است که طبقه‌بندی زمین‌ها باعث ایجاد حق و حقوق متفاوتی می‌شود. در ۲۰۰۴، قبل از برگزاری انتخابات اول ریاست جمهوری و پیرو یک فرمان، قسمتی از زمین‌ها با نام مالچر (علفچر) ثبت شدند. متعاقباً و بر اساس همین حکم، ساخت‌وساز محلات رهاشی به دلیل اینکه اعمار این مسکونه‌ها در زمین‌های علفچر در مغایرت با قانون قرار داشته متوقف گردید. اما بر اساس همین حکم و با اجرای آن، منازلی که سابقاً در این مناطق اعمار گردیده بودند نه تخریب شدند و نه مالکانشان از آنجا اخراج گردیدند.

با این همه، ساخت‌وساز منازل رهاشی در امتداد جاده‌ی لته‌بند کدام ارتباطی به مسئله‌ی زراعت ندارد، زیرا دسترسی به آب در این منطقه دشوار می‌باشد. به عبارتی دیگر، حاصلخیز ساختن این زمین‌ها از لحاظ زراعتی نیاز به سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در عرصه‌ی حفر چاه‌های عمیق دارد. در عوض آن، ساخت‌وساز محلات رهاشی در این مناطق پرمفعت‌تر است و همچنین، با در نظر گرفتن رشد و انکشافات بعدی در آینده هم هم‌خوانی دارد؛ به‌خصوص بابت ساخت و آسفالت جاده‌ی لته‌بند به‌خاطر ترانزیت وسایل باربری، زیرا شاهراه کونونی میان سروبی و کابل خیلی مزدحم می‌باشد.

پیش‌بینی رشد و انکشاف این منطقه در آینده با سروی‌هایی (تحقیقات میدانی) که اخیراً صورت گرفته تقویت می‌شود و به همین خاطر تانک تیل، دوکاکین مواد غذایی و ورکشاپ‌های ترمیم موتور یا رستوران‌ها و هتل‌ها در این منطقه اعمار گردیده است.^{۱۷} در نتیجه، این مسئله باعث افزایش قیمت زمین در این مناطق شده است. قیمت یک

همکاری‌های اقتصادی منطقه، افغانستان را به دهلیز پراهمیت ترانزیت انتقالات میدل می‌سازد. بنگرید به <http://www.auswaertiges-amt.de/EN/AAmt/BM-Reisen/2011/09-VNGGV-NewYork/110922-NewSilkRoad-node.html>

علاوه بر این، معدن مس عینک نیز هست که حدود ۴۰ درصد آن در قلمرو ولسوالی خاک‌جبار قرار دارد و بقیه آن در ولسوالی محمدآغه ولایت لوگر قرار دارد.

^{۱۵} فرمان شماره ۶۲، مورخ ۲۱ جولای ۲۰۰۸، در مورد تنظیم امور مربوط به زمین می‌باشد. این فرمان حیثیت قانون را دارد.

^{۱۶} Liz Wily, *Looking for Peace on the Pastures: Rural Land Relations in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2004), 44.

^{۱۷} ابتکار راه ابریشم نیویورک (NSRI)، با تقویت

جریب زمین در این مناطق از صفر، به دلیل عدم تقاضا در گذشته‌ها، به حدود ۵ هزار تا ۸ هزار دالر امریکایی بلند رفته است و حتی قیمت یک نمره زمینی که در امتداد جاده قرار دارد، میان ۱۳ هزار تا ۱۵ هزار دالر می‌باشد. از آنجا که در ۲۰۱۰، اوسط درآمد ناخالص ملی در افغانستان ۹۷۰ دالر^{۱۸} امریکایی بود، کسانی که سروکار با زمین داشتند ثروت غیرقابل تصویری اندوختند. همان‌طوری که خواهیم دید، این موضوع یک انگیزه قوی به گروه‌های مختلف می‌دهد تا هر چه بیشتر به زمین دسترسی پیدا کنند که متضمن منفعت در آینده باشد.

زمین و ساختار گروه‌های سیاسی

از ۲۰۰۴ بدین‌سو، اغلب پشتون‌های چادرنشین که به کوچی^{۱۹} معروف‌اند و در این بخش به‌طور دایم زندگی نمی‌کردند، به تدریج، هرچند به آهستگی، اما مصمم، شروع به اسکان در مسیر جاده لته‌بند کردند. بعد از انتخابات دوم ریاست جمهوری در ۲۰۰۹، بر تعداد ساخت‌وسازها افزوده شد و کوچی‌ها مطالبات خود را در امتداد زمین‌هایی تا به پل گازک، در نزدیکی روستای چناری، وسعت دادند و آن زمین‌ها را از آن خود قلمداد کردند.^{۲۰}



منطقه‌ای در امتداد جاده لته‌بند که مبدل به رهایشی گردیده است. عکس از مجموعه شخصی نیک می‌شاک

Self-identities in Afghanistan,” *Journal of the Royal Anthropological Institute*, 14:1 (2008), 97-116.

^{۲۰}توجیه ادعا کمپ سنتی مهاجرین کوچی در مناطق اطراف آرامگاه ملامحمدبابا بود.

^{۱۸}See http://www.unicef.org/infobycountry/afghanistan_statistics.html

^{۱۹}در مورد مقوله کوچی و تحولات آن و نیز پیچیدگی‌های این اصطلاح بنگرید به Richard Tapper, “Who are the Kuchi? Nomad

گازک پُل (پل گازک)^{۲۱}

در پاسخ به ادعاهای مالکیت زمین‌ها تا به پل گازک از طرف کوچی‌ها، مردم روستاهای همجوار این منطقه با ریشه‌های قومی مختلف مجبور شدند در مقابل این ادعاها بسیج شوند. این عمل به دو دلیل باعث ایجاد درگیری‌هایی در سال ۲۰۱۰ گردید. اول اینکه افزایش ناگهانی بهای این زمین‌ها، که پیش از آن بی‌استفاده بودند، باعث ایجاد تحول در قضایا و مسایل منطقه شد. زمین‌های این ساحات به یک منبع حیاتی مبدل گشت و مردم منطقه اقدام به حفاظت از سهمشان در این ثروت تازه‌پیداشده نمودند و از آنجا که توان بسیج نمودن مردم و توزیع مجدد این زمین‌ها به مثابه پایه اصلی قدرت سیاسی می‌باشد،^{۲۲} سران قبایل و قومیت‌های محلی مجبور به مداخله در منازعه شدند تا به این ترتیب مانع منزوی شدن خود از صحنه باشند که می‌توانست یا به نفع رقیبان محلی آنان باشد یا به نفع واسطه‌هایی سیاسی که رهبری کوچی‌ها را به دست داشتند.

دوم اینکه، همان‌طوری که در بخش بعدی مقاله خواهیم نمود، اهالی این ساحه تأکید دارند که حق بهره‌برداری از این زمین‌ها به آنان تعلق دارد و نه به تازه‌واردها. با این حال، باشندگان ساحه یک گروه سیاسی منسجم را تشکیل نمی‌دهند و نیز منافع اقتصادی مشترک آنها به یک عمل مشترک ثابت و پایدار تبدیل نگردیده است.^{۲۳} عوامل دیگر مرتبط با ساختار قدرت، روابط خانوادگی و نسبی، وابستگی‌ها و همبستگی‌های سیاسی نیز مانع از شکل‌گیری گروه‌های سیاسی در قالب یک اپوزیسیون شفاف میان مردم ساحه و مردم غیربومی شده است.

در واقع، مردم محلی به دو گروه کاملاً مجزا تقسیم می‌شوند.^{۲۴} گروه اول به‌شمول باشندگانی‌اند که در قسمت شمال منطقه خاک‌جبار / لته‌بند و همچنین روستای چناری سکونت دارند که واقع در قسمت شرقی منطقه مورد منازعه می‌باشد. آنان از طوایف مختلف قبیله غلزی‌اند که به زبان پشتو تکلم می‌کنند و در دهه‌های اخیر جایگاه برجسته خان‌های کروخیل (احمدزی) را به رسمیت شناخته و آنها را مخاطبین اصلی

enausage Zweiter Halbband (Köln, Berlin: Kippenheuer & Witsch, 1964), 657.

²⁴see J. P. Jacob and P. Y Le Meur, "Citoyenneté locale, foncier, appartenance et reconnaissance dans les sociétés du Sud," in *Politique De La Terre Et De L'appartenance. Droits Fonciers Et Citoyenneté Locale Dans Les Sociétés Du Sud* (Karthala, Paris: Édition Scientifique, 2010), 5-57.

²¹<http://www.panoramio.com/photo/3820399>, viewed 5 April 2012

²²Reza G. Fazel, "Economic Bases of Political Leadership Among Pastoral Nomads: the Boyr Ahmad Tribe of South-west Iran," in Madeline Barbara Léons and Frances Rothstein (eds.), *New Attitudes of Political economy* (London: Greenwood Press, 1979).

²³Max Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft. Studi-*

خود با حکومت قرار دادند.^{۲۵} برای راحتی کار ما آنها را در این مقاله پشتون‌های محلی می‌نامیم. گروه دوم متشکل از باشندگان روستای بت‌خاک است که در قسمت غربی ساختمان گمرک قرار دارد و آنان خود را بت‌خاکی می‌نامند. اما برخی اوقات به دلیل اینکه آنان به لسان دری صحبت می‌کنند، آنان را تاجیک هم می‌گویند.^{۲۶} علاوه بر این، یک تعداد کوچی‌های دولت‌زایی (پشتون‌ها) نیز در منطقه بت‌خاک زندگی می‌کنند و در این منطقه زمین دارند.

در میان مردم غیربومی که در این مناطق ساکن شده‌اند دو گروه عمده قابل تفکیک می‌باشند، هر چند که در عمل این دو گروه با هم در اتحادند: تره‌خیل و موسی‌خیل که دو شاخه از قبیله پشتون‌های احمدزایی می‌باشند. این قبایل در داشتن گله‌های بزرگ و مالدار می‌شهورند. رهبران این گروه در عرصه اقتصادی و سیاسی از خود زیرکی و هوشیاری نشان داده‌اند و ثروت هنگفتی را در زمان جنگ و مقاومت در مقابل رژیم حامی اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۷۸-۱۹۹۲) به دست آورده‌اند. ثروتی که این گروه قادر شدند آن را به ثروت سیاسی تبدیل کنند. ملا تره‌خیل، یکی از چهره‌های بانفوذ قوم ترخیل رأی بالایی را در انتخابات ولسی جرگه (پارلمان) ۲۰۱۰ اخذ نموده بود. وی رئیس کمیسیون امور کوچی‌ها در ولسی جرگه بود. همچنین، حاجی مونجی یکی از شخصیت‌های برجسته قبیله موسی‌خیل می‌باشد. وی ریاست شورای سراسری احمدزایی‌ها را در اختیار دارد و برادرش، شیرعلی، وکیل پارلمان است.

به منظور شناخت چگونگی درگیری‌های منطقه و در نهایت حل و فصل منازعات در این منطقه باید ائتلاف‌های زمان مقاومت مجاهدین افغان بر علیه قشون شوروی و نیز بر علیه حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال‌های ۱۹۸۰ را در نظر گرفت. با وجود ناپایداری روابط و ائتلاف‌های سیاسی در زمان جنگ‌های افغان، پشتون‌های محلی به‌شمول اهالی چناری و کوچی‌ها در اکثریت خود به حزب محاذ ملی اسلامی افغانستان پیوستند. به این ترتیب، نقطه مشترک اقوام منطقه همبستگی‌های سیاسی قدیمی و همچنین روابط قومی است. در واقع، کوچی‌ها به مانند رهبران محلی پشتو متعلق به شاخه‌های مختلف قوم عظیم قلزایی‌های احمدزایی می‌باشند.

در مقابل، بخش اعظم بت‌خاکی‌ها نزدیک به جناح خلقی حزب دموکراتیک خلق افغانستان محسوب می‌شوند که کودتای ۱۹۷۸ را انجام داده بودند و از مخالفین مجاهدین بودند.

Demont, *Et si on parlait de l'Afghanistan? Terrains et Textes, 1964-1980* (Paris: Maison des sciences de l'homme, 1988), 55.

^{۲۵} اصطلاح انتخاب‌شده مربوط به بزرگ‌ترین زمینداران و رهبران قبایل می‌باشد.

^{۲۶} Pierre Centlivres et Micheline Centlivres-

بت‌خاکی‌ها در دهه ۱۹۶۰ از روابط نزدیکشان با حکومت حامی شوروی استفاده نموده و اراضی و بعضی زمین‌های روستاهای همجوار خود را، مانند روستای گوسفنددره که اهالی آنجا از پشتون‌های کته‌خیل قبیله قلزایی هستند، تملک نمودند. علاوه بر این، در دوران جنگ‌های داخلی، بت‌خاکی‌ها مانع دسترسی کوچی‌ها به راه‌های قدیمی آنها شدند که از مسیر علفچرهایی می‌گذشت که در قسمت جنوب بخش بت‌خاک قرار دارد.

مطالبات قانونی و سیاست‌های انتخاباتی

علی‌رغم دشمنی میان اهالی بت‌خاک و روستای چناری در جریان سال‌های ۱۹۸۰، مردم این دو منطقه در یک موقعیت به سر می‌برند و ادعای حقوقی مشترک دارند. آنان خود را مستحق این ساحات و اراضی کشت‌ناشده (خرابه) می‌دانند و بر قانونی استناد می‌کنند که باشندگان محل را در استفاده از این اراضی نسبت به اهالی غیربومی اولویت داده است.^{۲۷}

اما باید تأکید کرد که ماده‌های مختلف قانون اغلب متناقض بوده و نیاز به تفسیر و نیز نص صریح دارد. به این ترتیب، و بنا بر ماده ۱۴ قانون اساسی افغانستان ۲۰۰۴،

برای انکشاف زراعت و مالداری، بهبود شرایط اقتصادی، اجتماعی و معیشتی دهقانان و مالداران و اسکان و بهبود زندگی کوچیان، دولت در حدود بنیه مالی خود پروگرام‌های مؤثر طرح و تطبیق می‌نماید.^{۲۸} دولت به منظور تهیه مسکن و توزیع ملکیت‌های عامه برای اتباع مستحق، مطابق به احکام قانون و بنا بر امکانات مالی آنها تدابیر لازم اتخاذ می‌نماید.

این ماده قانون اساسی در واقع توجیهی است بر مطالبات عام کوچی‌ها، علی‌رغم اینکه هنوز دارای زندگی مالدار و گله‌داری باشند یا خیر. کوچی‌ها نیز ادعاهایشان را در مورد زمین‌هایی که در امتداد جاده لته‌بند موقعیت دارد جنبه قانونی می‌دهند. آنان همه‌ساله در اواخر فصل بهار از ولایات ننگرهار و لغمان (اقامتگاه زمستانی‌شان) کوچ نموده و به‌طور سنتی از همین راه عبور و به ولایات وردک، پروان و لوگر (علفچره‌های تابستانی)

می‌باشد. بنگرید به

Jacob and Le Meur, "Citoyenneté locale, foncier, appartenance et reconnaissance dans les sociétés du Sud."

^{۲۸}قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، مصوب ۲۶ ژانویه ۲۰۰۴. برای ترجمه غیررسمی انگلیسی آن بنگرید به http://www.afghan-web.com/politics/current_constitution.html

^{۲۷}ماده ۲۲۲۳ قانون مدنی افغانستان در مورد فروش زمین بیان می‌دارد که همسایه‌های یک زمین حق اول را در خرید زمین ذکور دارند و افراد بیگانه در صورتی می‌توانند زمین یادشده را بخرند که همسایه‌های آن رضایت کتبی خویش را داده باشند. در واقع، تفصیل مطالبات در این قانون حکایت از نوعی برداشت است از قانون مالکیت و حق دسترسی به منابع و همچنین نوعی برداشت نسبت به نظم سیاسی. در این زمینه، یکی از جنبه‌های مهم تشکیل اجتماعات سیاسی

می‌روند. بالاخره از آنجا که کوچی‌ها ادعا دارند سایر گروه‌ها نیز، مانند پنجشیری‌ها و هزاره‌ها، که هر دو اصلیت کوهستانی دارند، با استفاده از حمایت‌های سیاسی از مناطق کوهستانی آمده، و در ساحات اطراف کابل جاگزین شده‌اند. آنها هم بنا بر همین اصل ادعای تملک ساحات مربوط به لته‌بند را حق خود می‌دانند.

همان‌طور که فولی (Foley) اشاره دارد، توزیع زمین در مقابل دریافت حمایت‌های سیاسی دارای تاریخ دیرینه‌ای است و افغانستان را نیز که دارای حکومتی بر پایه روابط قیمومیتی است شامل می‌شود.^{۲۹} افغانستان جامعه‌ای است که قدرت سیاسی آن کاملاً وابستگی به حمایت‌های گروهی دارد و به منظور جلب این حمایت‌ها هیچ‌گونه استثنایی وجود ندارد.^{۳۰} در زمان سلطنت ظاهرشاه (۱۹۳۳ - ۱۹۷۳)، فرامین متعددی مالچرهای زیادی را به خانان مختلف اعطا کرده است و در نتیجه آن، مردم با این‌گونه سیستم اخذ امیتاز از دولت مرکزی عادت نموده‌اند.^{۳۱} این سیستم توزیع زمین که در جلب حمایت لیدرهای محلی و استحکام روابطشان با حکومت بسیار مؤثر بود، باعث ایجاد منابع مالی برای سران قوم می‌شد که ضامن نفوذ و تحکیم قدرتشان بود. بعد از تأسیس سیستم حکومت دموکراتیک در افغانستان در ۲۰۰۱، این روش متحول شده و در جهت جلب حمایت در حوزه‌های انتخاباتی مربوط به انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی به کار گرفته شد.

تعداد کثیری از اهالی محل، که در این منازعه دخیل‌اند، اظهار می‌دارند فرمانی که در مورد علفچرهای محل می‌باشد، قبل از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴ صادر گردیده بود و مردم تره‌خیل و موسی‌خیل در انتخابات اول و دوم ریاست جمهوری (۲۰۰۹) از حامیان سرسخت حامد کرزای بودند. انتشار فرمان تعیین بخشی از زمین‌های مورد منازعه به عنوان مالچر، توسط حامد کرزای درست کمی پیش از برگزاری نخستین انتخابات ریاست جمهوری اتفاق افتاد.

اهمیت مسئله اخیر بر سیاست‌های انتخاباتی و شکل‌گیری فراکسیون‌ها در کابل ارتباط سبب شد که به منظور جلب حمایت کوچی‌ها، حامد کرزای طی یک فرمان بخشی از این ساحات مورد منازعه را مالچر اعلام نماید. فرمان شماره ۶۲ ریاست جمهوری

Doing Better? Development Policies in a Globalizing World (Dutch Scientific Council for Government Policy, 2009), 157-177.

^{۳۱}مصاحبه در کابل، فوریه ۲۰۱۲.

^{۲۹}Conor Foley, *A Guide to Property Law in Afghanistan* (Oslo: Norwegian Refugee Council, 2005).

^{۳۰}Martin van Biljert, "Imaginary institutions. State building in Afghanistan," in *Doing Good or*

اظهار می‌دارد که "علفچرها برای رفع ضرورت نیازهای اهالی روستاهای محل بوده و نباید اشغال شوند (این اراضی ساحات مربوط به مالداران و مالچرها، ادیره اهالی محل، خرمن کوبی و غیره می‌باشد)." اعمار اماکن رهایشی برخلاف قوانینی است که در مورد علفچرها می‌باشد، اما در عمل این فرمان توانست از کوچی‌ها حمایت کند و آنان را اجازه بدهد تا به این ساحات دسترسی پیدا کنند.

مخالفان کوچی‌ها دخالت دولت را دلیلی برای بی‌توجهی به نظراتشان تلقی کردند. به نظر مردم و اهالی محل، نقش تعیین‌کننده را در مناقشات زمین زور و خشونت دارد و قانون، حق و اسناد مالکیت در اولویت دوم قرار دارند.

نقش خشونت

امکان استفاده از خشونت توسط گروه‌های مختلف عامل اصلی مبادرت به مطالبه حق تملک زمین است. در چنین منازعاتی، ضرورت بسیج نیرو و نیز تصاحب مهمات جنگی در کنار داشتن حامیان سیاسی، که به منظور گرفتن حق حمل اسلحه و نیز اسلحه‌های سنگین-است، دارای اهمیت می‌باشد.

در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ و به عبارتی در جریان انتخابات دوم ریاست جمهوری، زمانی که اعمار منازل رهایشی توسط کوچی‌ها در منطقه بالا گرفته بود، پشتون‌های منطقه و اهالی بت‌خاک مخالفت‌های گذشته‌شان را کنار گذاشته و به اتحادی مقطعی دست یافتند؛ اتحادی که استوار بر مخالفتی بود که هر دو گروه نسبت به ادعاهای غیر قانونی تملک علفچرها از طرف کوچی‌ها داشتند. به هر حال، علی‌رغم اینکه جمعیت بت‌خاک‌ها بیشتر از کوچی‌ها بود، مقاومت آنان دوام نیاورد و به سرعت مضمحل شد. کوچی‌ها از لحاظ سیاسی و نظامی نسبت به اهالی منطقه منسجم و سازمان‌یافته‌ترند، به طوری که به سرعت در نقاط مرتفع کوه‌های همجوار به منطقه با اسلحه سنگین موقعیت گرفتند. نیروهای امنیت ملی افغانستان در تابستان ۲۰۱۰ در این منازعه مداخله نموده و از وقوع یک جنگ تمام‌عیار جلوگیری نمودند، اما نیروهای مسلح کوچی‌ها را خلع سلاح نکردند. بعد از این حادثه، اهالی بت‌خاک معتقد گردیدند که کوچی‌ها از حمایت و پشتیبانی سیاسی برخوردارند.

لازم به ذکر است که اهالی بت‌خاک و چناری قبول نمودند که ناکامی آنان در عدم وحدت و انسجام سران این منطقه بوده است. اهالی بت‌خاک به دلیل اینکه بعد از ۱۹۹۲ بدین سو ارتباطی با حکومت مرکزی ندارند و در موقف سیاسی ضعیفی به سر می‌برند، بناً در

موقعیتی هم قرار نداشتند تا بتوانند از توزیع دوبارهٔ این زمین‌ها منفعت حاصل کنند.

فقدان انحصار اعمال خشونت توسط دولت باعث به وجود آمدن شکاف‌های جدید اجتماعی میان آنان که می‌توانند به خشونت متوسل شوند و نظرات خود را تحمیل کنند و آنان که نمی‌توانند و به همین دلیل در ترس و هراس به سر برده و امکان مطالبهٔ حقوقشان را ندارند شده است.^{۳۲} در این شرایط، اهالی بت‌خاک از گروه بازندگان بودند، در حالی که گروه‌های دیگر موفق شده بودند به سلاح دسترسی بیابند. در عمل، کوچی‌ها افرادی را در میان خود داشتند که با استفاده از روابط سیاسی می‌توانستند با مسلح ساختن ملکی‌ها یک درگیری نظامی را رهبری کنند.^{۳۳}

پشتون‌های محلی مخالف کوچی‌ها نسبت به بت‌خاکی‌ها در این منازعه مقاوم‌تر بودند. در تابستان ۲۰۱۰، آنان بر اثر درگیری چندین عراده تراکتور کوچی‌ها را تصرف و نقاط مرتفع را در کوه‌های اطراف اشغال نمودند. آنان با این عمل نشان دادند که زمین‌ها را بدون مقاومت مسلحانه و به سادگی ترک نخواهند گفت. برخی از سران پشتون‌های محلی توسط پلیس به نفع کوچی‌ها دستگیر شدند، اما آنان وارد مذاکرات به‌خاطر تقسیم دوبارهٔ زمین‌ها شدند. این مذاکرات باعث شد تا در اوت ۲۰۱۰ در منطقه آتش‌بس برقرار شود.^{۳۴} در واقع، وابستگی هر دو گروه، پشتون‌ها و کوچی‌ها، به تنظیم محاذ ملی در دوران جهاد باعث پرهیز از خشونت و تفاهم میان آنها گردید.

استفادهٔ بالقوه یا عملی از خشونت به واقعیتی دیگر نیز گره خورده است و آن "احتمال خطر از دست دادن زندگی و کشته شدن به دلیل چیزی که به‌خاطرش می‌خواهیم زندگی کنیم. همراه با این خطر کم‌وبیش پذیرفته‌شده، اصل و قاعده این است که شکست و باخت همراه است با توان تسلط نیروی ناشناختهٔ مرگ."^{۳۵} در واقع، اصل دفاع از ملکی که به ارث به کسی رسیده است، که در واقع ملکی است که پیشینیان به‌خاطر آن مبارزه نموده‌اند و ضامن حیات اجتماعی است، به‌شمول زمین، اصلی است بسیار قوی برای بسیج نیروهای سیاسی در جنگی تمام‌عیار، بدون اینکه نتیجهٔ آن از پیش روشن باشد.

کوچی در دوران جهاد وجود داشت. هر دو این گروه‌ها در همین منطقه حضور داشتند و مربوط با تنظیم محاذ ملی بودند و هر یک با همدیگر در تملک زمین‌ها سهم داشتند.^{۳۵} Comaroff and Comaroff, "Law and Disorder in the Postcolony," 300.

^{۳۲} Comaroff and Comaroff, "Law and Disorder in the Postcolony," 320.

^{۳۳} Comaroff and Comaroff, "Law and Disorder in the Postcolony," 323.

^{۳۴} واقعیت اینکه روابطی میان پشتون‌های محلی و عشایر

توزیع دوباره زمین‌ها

پشتون‌های محلی و کوچی‌ها که زمانی در کنار هم در مقابل روس‌ها جنگیده بودند، در سال ۲۰۱۰ در مقابل هم قرار گرفتند تا اینکه دوباره در بخش خاک‌جبار و برای یافتن راه حلی در رابطه با مناقشه زمین با هم متحد شده و بر سر تقسیم زمین‌هایی که در کنار جاده لته‌بند قرار داشت به توافق رسیدند. اما اهالی بت‌خاک شامل این توافق نشدند، علی‌رغم آنکه آنان ادعای مشترکی با پشتون‌های محلی همجوارشان داشتند و با آنها در دوره‌ای هر چند کوتاه همکاری می‌کردند.

بعد از تقسیم و علامت‌گذاری این زمین‌ها که در ماه اوت ۲۰۱۰ خاتمه‌دهنده درگیری مسلحانه میان پشتون‌های محل و کوچی‌ها بود، وظیفه اساسی رهبران سیاسی توزیع مجدد این زمین‌ها بین افراد خودشان بود. یک سری مذاکرات درباره اموال و خدمات و تعهد برای ادامه گفتگوها در زمینه‌های دیگر آغاز شد. بر اساس تعریف‌های کلاسیک ارائه‌شده توسط مردم‌شناسان مکتب مارسل موس و کارل پولانی، این مبادلات یا تفاهمات تعهداتی برای پرداخت خدمات دیگر ایجاد می‌کند که باید در گرو تفاهمات و تبادلات دیگری پرداخت شود که این خود منجر به گشودن (دایره‌ای) می‌شود که از آن به دور خدمات در مقابل خدمات یاد می‌شود. همچنین، در روند این دور بی‌انتهای مبادلات است که روابط اجتماعی به هم اتصال می‌یابد و به تبع آن بدنه‌های سیاسی ایجاد و تقویت می‌گردند.^{۳۶}

در قضیه مربوط به پشتون‌های محل، بسیج اهالی روستاها به خاطر دفاع از ادعاهای زمین‌خان‌ها باعث می‌شد که در آینده سهمی به بزرگ کلان‌ها نیز برسد.^{۳۷} از آنجا که توزیع زمین ضرورت مبادلات دیگری را ایجاد می‌کند، همین امر در تقویت روابط سیاسی میان خان‌ها و اهالی روستاها تأثیرگذار می‌شود.

در حالی که توزیع مجدد زمین‌ها در اعمال نفوذ رهبران سیاسی مؤثر است، اما در نوع استفاده‌ای که مالکین از این زمین‌ها خواهند کرد بی‌تأثیر است. برخی از افراد که در این فیصله برایشان زمین رسیده بود، خود به‌طور مستقیم بالای زمین سرمایه‌گذاری

^{۳۷} تا به امروز زمین‌هایی که در جوار جاده لته‌بند موقعیت دارند شامل برنامه توزیع نمی‌باشند. این زمین‌ها بلندترین قیمت را دارند و پتانسیل اینکه جاده مذکور در آینده‌ها آسفالت می‌گردد، باعث افزایش قیمت این زمین‌ها شده است.

^{۳۵} Comaroff and Comaroff, "Law and Disorder in the Postcolony," 300.

^{۳۶} Heinzpeter Znoj, *Tausch und Geld in Zentral-sumatra Zur Kritik des Schuldbegriffs in der Wirtschaftsethnologie* (Berlin: Reimer Verlag, 1995), 118-131.

نکردند. به‌طور مثال، به جای اعمار منزل زمین را فروختند یا زمین را در مقابل خرید موتر (اتومبیل) در گرو گذاشتند. دلیل آن این است که حفر چاه‌های عمیق در این زمین‌ها به منظور آبیاری زراعت نیاز به سرمایه‌گذاری زیادی دارد و شاید دلیل توجیه‌کننده برای فروش زمین‌ها باشد. در همین رابطه خرید موتر یک نمونه از استفادهٔ دوجنبه‌ای است از یک ملک، یعنی هم سرمایه‌گذاری و هم مصرف. این روش در واقع اشاره به تغییر در شیوهٔ زندگی و افزایش نیاز به تحرک برای دسترسی به خدمات، بازار و فرصت‌های شغلی می‌باشد. به این ترتیب، کالایی شدن زمین، چه آگاهانه انجام شود و چه غیر آگاهانه، شاید به نوعی ما را در مسیر خارج شدن از تکالیف و تعهدات اجتماعی حاکم قرار دهد؛ تعهداتی که بر پایهٔ مسئولیت‌هایی است که مالک زمین در قبال دیگران دارد، که مسئولیت‌هایی است بسیار متفاوت با آنچه در روابط اجتماعی از صاحب موتر انتظار می‌رود.

برخی افراد، که اغلب نزدیک با خانواده‌های بانفوذ می‌باشند، زمین‌های مردم قبیلهٔ خود را می‌خرند تا از ورود بیش از حد مهاجرینی جلوگیری کنند که از سایر ولایات به این منطقه آمده و در آنجا مسکن‌گزینی می‌کنند. تلاش برای حفظ کنترل در یک ساحه همان تلاشی است که خان‌ها برای حفظ حضور و تداوم فیزیکی خود در یک منطقه می‌کنند. مرز (سرحد) میان پشتون‌های محل و کوچی‌ها توسط تراکتور حفاری شده و در مسیر جادهٔ لته‌بند، سرحد میان زمین‌های این دو قوم توسط زنجیرهایی که دو تیر را به هم متصل می‌کند مشخص گردیده است که این مانعی است سمبولیک، زیرا بدون برداشتن زنجیر موترها (اتومبیل) می‌توانند از روی آن عبور و مرور داشته باشند. در نهایت، وجود زنجیر فقط اشاره‌ای روشن است به محدوده‌ای که نباید از آن عبور کرد. بلافاصله بعد از قطعه‌بندی این ساحات، سران پشتون‌های محل به رسم اعلان مالکیت برجی را در نقطهٔ مرزی با زمین‌های کوچی‌ها بر سر یک تپه اعمار کردند. در زمان عبور و مرور از این نقطه، مسافری می‌توانند بر روی دیوار این برج تصاویر افرادی را مشاهده کنند که در جریان جنگ علیه قشون شوروی جان‌های خود را از دست داده‌اند. رنگ‌های سیاه، سرخ و سبز بر روی این دیوار نشانهٔ بیرق افغانستان می‌باشد. به این ترتیب، نشان‌گذاری یک قوم به صورتی چنین واضح از حضور خود در یک منطقه به این معناست که قومی وارث گذشتهٔ تاریخی مشترکی است که پیامی است حاکی از ابراز قدرت در یک منطقه و نیز انتقال منازعات محلی به سطح ملی.

در جهت ارائه تصویری بزرگ‌تر

در آغاز این مقاله به جنبه اقتصاد سیاسی مسئله زمین تأکید نمودیم. همچنین به اهمیت تغییر و تحولات شرایط مادی اشاره کردیم که موجب توسعه شهر و شهرسازی در حومه‌های شهر کابل گردیده است. توسعه شهری باعث شد تا کار اعمار مسکونه‌های رهاپیشی به پرمفعت‌ترین تجارت مبدل گردیده و در ادامه قلمروگرایی و منازعات و درگیری‌هایی بر سر زمین را در قبال داشته باشد. حالا وقت آن است که منازعات بر سر کنترل اراضی ساحات مربوط به ولسوالی خاک‌جبار را در ارتباط با فرایندهای سیاسی وسیع‌تر در پایتخت و اطراف آن و نیز در افغانستان بررسی نماییم. بررسی منازعات بر سر زمین چگونه می‌تواند ما را در تفهیم استراتژی‌های سیاسی حکومت کمک کند که به منظور تحکیم و توسعه نفوذ در کابل و اطراف آن، از طریق اعمال نفوذ در نتایج این درگیری‌ها، دنبال می‌نماید؟

در واقع، حمایت سیاسی دولت مرکزی از ملا تره‌خیل و موسی خیل در مسئله زمین‌های شمال ولسوالی خاک‌جبار اهالی اصلی این منطقه را وادار نموده است تا یا از شکایت‌های خود به مانند مردم در قضیه بت‌خاک چشم‌پوشی کنند یا هم مانند پشتون‌های محل سازش نمایند که پیش‌تر به آن اشاره شد. مداخله‌های حکومت مرکزی در این مورد در افغانستان معاصر به دو مسئله کاملاً به هم پیوسته منوط می‌گردد که زمین را با سیاست پیوند می‌دهد: دموکراسی انتخابی و محاسبات نظامی. کوچی‌ها که ملا تره‌خیل و موسی خیل از آنها نمایندگی می‌کنند نقش اساسی را در هر دو مورد یادشده بازی می‌کنند.

علی‌رغم توسعه و گسترش شهری در اطراف شهر کابل، با پرواز بر فراز آسمان کابل می‌توان هنوز به خوبی اراضی خالی و وسیعی را مشاهده نمود. با این همه، این ساحات به‌خاطر انکشاف و شهرسازی در آینده قبلاً میان قوماندان‌هایی که در دوران مقاومت سر برآوردند و نیز بازیگران سیاسی توزیع و تقسیم شده است.^{۳۸} روند توزیع و تقسیم این مناطق بلافاصله بعد از تصرف کابل به وسیله نیروهای بین‌المللی در ۱۲ نوامبر ۲۰۰۱ آغاز گردید. متکی به قدرت سلاح و مهمات جنگی و نیز با داشتن حمایت نیروهای ائتلاف بین‌المللی، قوماندان‌ها بدون وقفه به غصب و تملک زمین‌ها اقدام نمودند و به این ترتیب پروسه غصب زمین از بعد از حکومت طالبان تا به امروز ادامه دارد.

^{۳۸} مصاحبه مؤلفین این مقاله با دفتر کمیشنری عالی سازمان ملل متحد در کابل، فوریه ۲۰۱۲.

استراتژی ایجاد ارتباط میان مسئله زمین و حمایت سیاسی در جوامعی مانند افغانستان، جایی که زمین ارتباط خیلی نزدیک با جلب حمایت و پشتیبانی‌های گروه‌ها دارد، پدیده جدیدی نمی‌باشد. حاکمان کابل اغلب نشان داده‌اند که توانایی تصاحب و توزیع ثروت را از طریق کمک‌های مالی، توزیع زمین‌های قابل کشت یا مشاغل سیاسی برای جلب حمایت و پشتیبانی اقوامی که در همجواری شاهراه‌های بزرگ زندگی می‌کنند دارند.^{۳۹}

امروزه بازیگران سیاسی در تلاش هستند که حمایت و آرای گروه‌های رأی‌دهنده را در کابل به دست آورند و رأی تابع معیارهای همبستگی‌های قومی است، به ویژه همبستگی میان پشتوها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها که به شکلی وسیع در پایتخت و اطراف آن حضور دارند.

اهمیت این مسئله به شکلی روشن در کلام مخاطبین بی‌شمار ما قابل درک است که همان‌طور که دیدیم، مقوله مهاجرت پشتون‌ها را از پاکستان، که کوچی باشند یا مهاجر، و حضور آنها را در اطراف کابل در ارتباط با سیاست‌های انتخاباتی رئیس‌جمهور و ایجاد یک بلوک مقاوم در برابر رأی پنجشیری‌ها (تاجیک‌ها) و هزاره‌ها می‌بینند. این استراتژی سیاسی در قالب حقوقی و قانونی طرح شده و تکیه به ماده ۱۴ قانون اساسی افغانستان دارد که بر اساس آن، دولت در مقابل کوچی‌ها و دیگر اقوام لایق وظیفه و مسئولیت دارد. از این رو، کوچی‌ها به تعداد بسیار وسیعی در مناطق حومه شهر کابل مسکن‌گزین گردیده‌اند. به‌طور مثال، در مناطق بگرامی، ده سبز و قره‌باغ و نیز بنا به مطالبی که قبلاً به آن اشاره شد، در ولسوالی خاک‌جبار کوچی‌های زیادی ساکن شدند که باعث افزایش نفوس پشتون‌ها در ولایت کابل گردیده‌اند. به این ترتیب، حمایت رهبران کوچی‌ها از دو قبیله تره‌خیل و موسی‌خیل را در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹ و حمایت آنها از حامد کرزای را نباید تصادفی قلمداد کرد.^{۴۰}

اما اهمیت اجازه دادن به کوچی‌های پشتون برای مسکن‌گزینی در ولایت کابل صرفاً به منظور ایجاد موازنه سیاسی در مقابل تاجیک‌ها و هزاره نمی‌باشد، بلکه در ارتباط با محاسبه ایجاد تعادل نظامی برای دفاع از راه‌های حیاتی که به کابل متصل می‌گردند، قرار می‌گیرد. این اقدامات تماماً پیش‌دستی‌هایی است در جهت پیش‌بینی‌های خروج نیروی‌های ناتو بعد از سال ۲۰۱۴. در حالی که دیدیم، این استراتژی در سطح محلی باعث تنش‌هایی میان اقوام پشتو می‌گردد. نمونه منطقه خاک‌جبار، جایی که پشتون‌ها در ابتدا در مقابل کوچی‌ها

⁴⁰www.nytimes.com/2009/08/31/world/asia/31fraud.html?pagewanted=print, viewed 5 April 2012.

³⁹Foley, *A Guide to Property Law in Afghanistan*; Kakar, *Government and Society in Afghanistan*, 224-225.

قرار گرفتند، نشان می‌دهد که بازی‌های سیاسی از یک منطبق خاص تبعیت نکرده و عوامل متعددی بر آن تأثیرگذار است. تحلیل منازعات محلی را نمی‌توان صرفاً با استناد به مسایل قومی انجام داد. اتحاد گروه‌های ناهمگون و غیرمتجانس می‌تواند تلاشی برای حفظ منابع و دسترسی به زمین باشد، اتحادی که می‌تواند به‌طور سریع و تحت تأثیر تغییر و تحولات نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از بین برود.

توپوگرافی‌های قدرت (حدود اربعه قدرت)

سوال در رابطه با تملک زمین یا عدم تملک آن در کابل به مانند سوال حول افرادی که دستیابی به زمین را در انحصار خود دارند، سوالی اساسی برای درک محاسبات بازیگران سیاسی است. قدرت متمرکز و محدودشده به یک منطقه یا قلمرو خاص (territorialisé) در اینجا پیش‌شرطی برای کنترل رفت‌وآمد مردم است و جریان سرمایه و دارایی‌ها، نیز جریان اطلاعات و اندیشه بر ایجاد ارتباط میان سطوح محلی و ملی و جهانی تأثیرگذار می‌باشد. در افغانستان، می‌توان از دورنما یا چشم‌انداز (landscape) به مثابه ساخت یا ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی یاد کرد که در کنار دیگر فرضیه‌های پیشنهادی آپادورای قرار می‌گیرد.⁴¹ توسعه سریع شهر کابل با بازگشت داوطلبانه یا اجباری مهاجرین افغان و نیز عدم امنیت در سایر نقاط این کشور ارتباط دارد (قوم‌گستری، ethnoscapes). رشد عظیم سرمایه و ظرفیت محدود جذب آن باعث تحول در بهای زمین شده که به مثابه مکانی برای سرمایه‌گذاری و سوداگری است (سرای سوداگری، finances cape). پیشرفت‌های تکنولوژیک در رابطه با افزایش ترافیک جاده‌ای و جابه‌جایی باعث افزایش تأسیسات جدید شدند (فن‌گستری، technoscapes) و در ادامه و زمانی که صحبت حقوق مالکیت و حق استفاده از زمین پیش می‌آید، شاهد تحول در مفکوره‌های (ایده‌گستری، ideoscope) موجود در رابطه با "محلی" و یا "خارجی" بودن می‌شویم. همه این مقوله‌ها سهم مهمی در ساختار محیطی دارند که در درون آن بازیگران سیاسی فعالیت می‌کنند تا بتوانند ثروت، نفوذ سیاسی و اقتدار اخلاقی خود را در آینده تضمین نمایند.

در حقیقت، زمین دارای اهمیت فوق‌العاده و استراتژیکی بوده و بیان‌کننده توپوگرافی قدرت می‌باشد. مقوله زمین برای رهبران سیاسی اجازه می‌دهد تا آنها پایگاه اجتماعی محلی‌شان را تحکیم نمایند. برای مثال، منازعات بر سر زمین فرصتی برای بازیگران

⁴¹Appadurai, "Disjuncture and difference in the global cultural economy."

سیاسی است تا آنها در پروسه توزیع دوباره زمین به منظور گسترش نفوذشان، تحکیم حمایت سیاسی و تعریف روابط با حریفان سیاسی مداخله نمایند. منازعه و رقابت بر سر زمین میان زمینداران سنتی، بازیگران جدید سیاسی و مردم بی‌زمین در ولایت کابل نشان‌دهنده این است که بعضی ملاحظات استراتژیک می‌تواند از سطح محلی (روستاها) به صحنه ملی کشانیده شود. همچنین، تضادها بر سر زمین نشان می‌دهد که دلایلی مانند چادرنشین بودن (کوچی بودن)، آسیب‌پذیر بودن یا بی‌زمین بودن می‌تواند تاکتیک‌هایی باشد از طرفی برای دسترسی به زمین و از طرف دیگر نیز جهت مخالفت با مطالبات زمین که از طرف اهالی ساکن در محل مطرح می‌گردد.

آنچه در رابطه با تعریف و کنترل مقوله زمین مشاهده شد، استراتژی‌هایی است که می‌تواند در آن واحد هم مبتنی بر کلام حقوقی باشند، با تکیه بر قانون اساسی در جهت توجیه مطالبات وطن‌دارهای لایق و هم مبتنی بر خشونت، با تکیه بر حمایت‌های سیاسی که در مجلس شورا و دولت در اختیار است. در همین رابطه، جین و جان کاماروف به همنشینی یا همزیستی دو مقوله "ماحصل جنگ" (warfare) و "ماحصل قانون" (lawfare) در منطقه‌ای اشاره می‌کنند که به جنوب جهانی معروف شده است. حتی در شرایط کشوری مانند افغانستان، که آشفتگی یا بی‌نظمی مزمین همراه با خشونت دایمی از ویژگی‌های آن است، فضای اجتماعی فقط در انحصار فساد و چپاول نمی‌باشد.

افغانستان، مانند بسیاری کشورهای آسیایی، آفریقایی و کشورهای امریکای جنوبی، کشوری است که نمی‌توان درباره آن چون کشوری صرفاً بی‌قانون صحبت کرد. بحث حول استدلال قانونی در ارتباط با دیالکتیک ظریفی است که در دل امکانات وسیع اقتصادی، سیاسی و نظامی و نیز روابط اجتماعی مبتنی بر اتحاد قبایل و اقوام، مناطق و گروپ‌های سیاسی طرح می‌شود. به این ترتیب، ضروری است که به مقوله منازعه زمین و حل و فصل آن به مثابه یک واقعیت اجتماعی همه‌جانبه نگریست که نهادهای مختلفی که در قلب بازی‌های قدرت قرار دارند در گرو آن ابراز وجود می‌کنند.

سه نمونه از کاربرد مفهوم شفعه: مالکیت زمین در قبایل ولایت ننگرهار

وامق الله ممتاز

جامعه مدنی بدلون، کابل

در سال ۲۰۱۱، مؤسسه جامعه مدنی و خدمات مشوره‌دهی بدلون (۲BCS) تحقیقی را در ساحات شهری انجام داد.^۱ به‌طور دقیق این تحقیق با هدف بررسی وضعیت کنونی مسائل مربوط به توسعه و انکشاف شهری در شهر جلال‌آباد انجام گرفت و شهر چاریکار به عنوان محل کاری انتخاب گردید. این انتخاب امکان می‌داد تا تمرکز بیشتری بر میکانیزم رسمی و غیررسمی تنظیم و استفاده از زمین، پلان‌گذاری شهری و انکشاف اقتصاد شهری که همواره چالش‌ها و مشکلاتی را در عرصه اداره و تنظیم شهرها پدید می‌آورد، صورت گیرد.^۲

بر اساس معلومات جمع‌آوری‌شده، نخستین لیست از عمده‌ترین محلات مسکونی غیررسمی و زمین‌هایی تهیه گردید که به‌طور غیرقانونی تملک یا "غصب" شده‌اند.

وامق الله ممتاز دانش‌آموخته حقوق و علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و مدیر پروژه کنسرسیوم تحقیقات معیشت امن در واحد تحقیقات و ارزیابی افغانستان و عضو جامعه مدنی بدلون کابل است.

Wamiqullah Mumtaz <mumtaz_wamiq@yahoo.com>

Governance Policy (Kabul, 2010); S. Lister, *Caught in Confusion: Local Governance in Afghanistan* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2005); R. Mahmoudi & B. Boyer, *Jalalabad: A Resort City of Change; Case study of Jalalabad City* (France, Plaisans: Groupe

^۱ به منظور مطالعه بیشتر درباره مسایل مربوط به توسعه و انکشاف شهری و قانون زمین بنگرید به این گزارشات و اسناد Y. Gebremedhin, *Legal Issues in Afghanistan Land Titling and Registration* (Kabul, 2005); Independent Directorate of Local Government (IDLG), *Executive Summary; Sub-national*

این لیست مشتمل است بر منطقه باز ا کمالاتی روبه‌روی مرکز قول اردوی ارتش، کمپ‌ها، نزدیک به پُل بهسود؛ شیرزی سارگوتی، در مسیر راه تورخم در ۱۵ کیلومتری شهر جلال‌آباد؛ افغان مینه؛ توپ غوندی، مرکز شهر جلال‌آباد؛ امیدآباد، در نزدیک پُل بهسود؛ و قاسم‌آباد، ولسوالی بهسود در ۵ کیلومتری شهر جلال‌آباد. از میان این مناطق، تنها سه ساحه جهت تحقیق حاضر انتخاب گردید به‌شمول شهیدانو مینه (ولسوالی رودات)، شینوارو (ولسوالی اچین) و قاسم‌آباد (ولسوالی بهسود). معلومات مورد تحلیل در مورد این سه ساحه در زمان تحقیق سه‌ماهه در شهر جلال‌آباد جمع‌آوری شده‌اند.

هدف از انتخاب این سه ساحه، شهیدانو مینه، شینوارو و قاسم‌آباد، نشان دادن نقش حق شفعه در غصب زمین و تأثیرات آن بر انکشاف شهری و روستایی می‌باشد. بر اساس فقه حنفی قانون شریعت، شفعه به نوعی حقی است که برای مالک یک زمین نسبت به زمین‌های همجوار و همسایه‌اش شناخته‌شده و تعریف می‌شود.^۳ دلیل انتخاب سه منطقه مورد نظر ما هم به شرح زیر می‌باشد. منطقه قاسم‌آباد به دلیل اهمیت آن و نیز قرار گرفتنش در حوزه شهری انتخاب گردید، در حالی که منطقه شهیدانو مینه به دلیل نیمه‌شهری بودن و منطقه شینوارو به دلیل شرایط روستایی بودنش مورد نظر ما قرار گرفتند. هر کدام از این منطقه‌ها دارای وضعیت مختص به خودش می‌باشد، اما آنچه در این سه محل نقطه مشترک است، مسئله غصب زمین می‌باشد که بر پایه حق مشروع و کاملاً موجه شفعه صورت گرفته است که همان‌طور که خواهیم دید هیچ قانونی و یا قانون حکومتی در مقابلش امکان برابری و برتری ندارد.

شفعه

شفعه در عربی به معنی مرز، لبه یا کناره می‌باشد و بر همین اساس، به زمینی که در جوار زمین دیگری قرار دارد و به عبارتی دارای یک مرز یا لبه مشترک با محدوده دیگری است نیز به مرور زمان شفعه گفته شده است. و در صورتی که یک قطعه زمین توسط دو یا سه قطعه زمین همجوارش محاط گردیده باشد، از همه این زمین‌ها نسبت به زمین

ghanistan: A Handbook (Kabul: USAID/Afghanistan Municipal Strengthening Program, 2009).

²T. Giovacchini, *Governance and Representation in the Afghan Urban Transition* (Kabul: Areu, 2011).

³*Fataw-ul-Hindia* (India: Dewbandi Madrassa, 1940), vol. 5.

URD, 2006); N. Majidi, *Urban Returnees and Internally Displaced Persons in Afghanistan* (Kabul: Refugee Cooperation, 2011); P. McAuslan, *Urban Land Law in the Islamic Republic of Afghanistan: An Issues and Options Paper [Draft]* (Kabul: UN-HABITAT [unpublished], 2005); V. Samaraveera, *Municipal Governance in Af-*

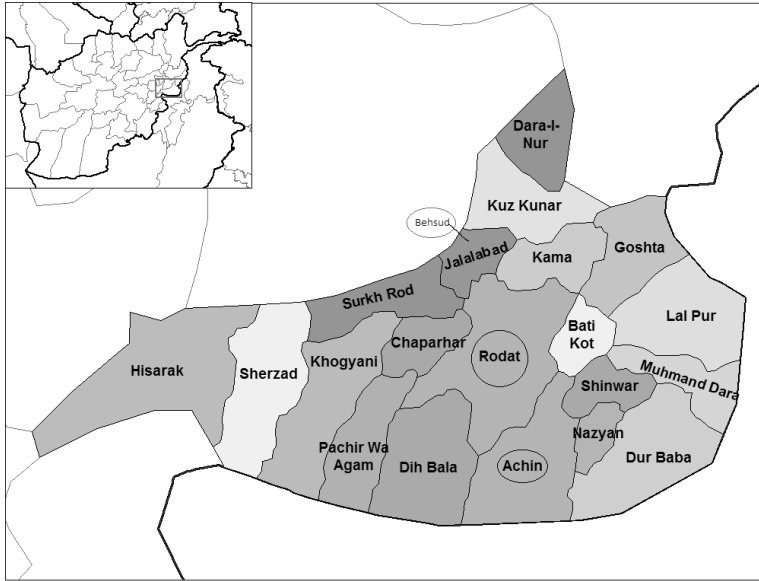
فوق‌الذکر با نام شفعه یاد می‌شود. و همچنان که پیش‌تر اشاره شد، بر اساس فقه حنفی قانون شریعت، شفعه در معنای مورد نظر ما، حقوقی است که به مالک یک زمین حق تقدم خرید زمین همجوارش یا اولویت در تصمیم‌گیری درباره آن را می‌دهد. بر اساس قانون عرفی، که این قانون نیز بر اساس مفاهیم و اصول شریعت می‌باشد، اگر کدام فردی بخواهد که زمین خویش را بفروشد، تقدم اول با همسایه‌های صاحب ملک است. در صورتی که همسایه علاقه‌مند به خرید زمین مورد فروش نباشد و صرفاً در این صورت، مالک زمین می‌تواند زمین خود را به سایر افراد متقاضی به فروش رساند. همچنین، در صورتی که قطعه زمین مورد فروش دارای مالکین متعددی باشد، فروشنده آن زمین باید به تمام مالکین زمین شفعه‌ای که در همسایگی‌اش قرار دارد پیشنهاد فروش زمین را بدهد. و در صورتی که همسایگان زمین مورد فروش، زمین مذکور را نخرند، در این حالت مالک زمین در فروش زمینش کاملاً آزاد می‌باشد. در حالتی که فروشنده زمین اصول شفعه را نادیده بگیرد و زمین را به افراد دیگری به فروش رساند، در این صورت دارنده حق شفعه، که همان حق همسایگی است، می‌تواند علیه فروشنده در محکمه اقامه دعوا نماید یا مسئله را در جرگه مطرح کند.

در تحقیق حاضر که شامل سه بخش یا سه ساحه از مطالعه عملی قضایای غصب زمین بر اساس شفعه می‌باشد، غاصبان زمین هیچ‌گونه اسناد قانونی در اختیار ندارند تا نشان دهد زمینی را که تملک نموده‌اند، ملکیت آنها می‌باشد. این مسئله نشان می‌دهد که به چه اندازه مفهوم شرعی شفعه مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. اگر فردی بخواهد بر اساس شفعه بودن بر زمینی ادعا نماید، ابتدا باید شفعه بودن خویش را ثابت نماید و باید تمامی اسناد قانونی مانند قواله (سندی که در دفتر املاک دولتی ثبت باشد) یا سند عرفی^۴ را باید با خود داشته باشد که ثابت نماید شفعه یا همسایه قانونی زمین مورد فروش است. به هر حال، در تمامی قضایای عمده غصب زمین در ولایت ننگرهار، به شمول سه ساحه که برای انجام این تحقیق انتخاب شده‌اند، هیچ‌گونه اسناد قانونی وجود ندارد تا ثابت‌کننده مالکیت باشد و افراد دخیل در غصب زمین همواره مفهوم شفعه و اصول و قوانین شرعی را مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند. این مسئله همچنان نشانه این واقعیت می‌باشد که شفعه نه فقط به عنوان یک اصل شرعی، بلکه بدون مراعات قانون شرعی کاملاً قابل انتقاد را در قانون عرفی پشتون‌ها (پشتونوالی) دارد. به این ترتیب، مفهوم عرفی شفعه به یک عمل

در آن امضای فروشنده زمین، امضای فردی که زمین را خریده است و همچنین امضای شاهدان موجود می‌باشد.

^۴ سند عرفی سندی کتبی است که مالکیت فردی را به نمره زمینی نشان می‌دهد. سند عرفی ثبت دفتر املاک دولت نبوده، اما مورد قبول دولت و شهروندان است و

مطالبه‌ای مورد قبول تمامی باشندگان منطقه مبدل گردیده است و افراد از آن به عنوان ابزاری به منظور غصب زمین استفاده می‌نمایند.



موقعیت ولایت ننگرهار بر روی نقشه، منبع ویکی‌پدیا

http://en.wikipedia.org/wiki/Nangarhar_Province#mediaviewer/File:Nangarhar_districts.png

دورنمای تاریخی ولایت ننگرهار

شهر جلال‌آباد بیشتر از ۲۵۰۰ سال قدامت تاریخی دارد. برخی از مورخین تاریخ این شهر را بیشتر از مدتی که یاد گردید تخمین می‌زنند. شهرنشینی و اسکان در افغانستان یکی از کهن‌ترین تمدن‌ها را در جهان تشکیل داده است. از لحاظ تاریخی، تمدن و شهرنشینی در شهرهای غزنی، هرات، بلخ، قندهار و جلال‌آباد وجود داشته است. با وجود پیشینه شهرنشینی کهن، امروزه تنها حدود ۳۰ درصد از جمعیت این کشور در شهرها زندگی می‌کنند.^۵ این آمار و ارقام نشان‌دهنده این واقعیت می‌باشد که فرهنگ شهرنشینی و توسعه شهری در افغانستان در مقایسه با تحولات تاریخی که در این کشور رخ داده است، رشد و انکشاف ننموده است.

^۵UN-Habitat, 2010, <http://www.unhabitat.org/content.asp?typeid19catid=245&cid=362>

عوامل متعددی دست در دست هم داده است تا شهر جلال‌آباد یکی از جمله شهرهای بزرگ و مهم افغانستان محسوب گردد. در ابتدا موقعیت استراتژیک جغرافیایی شهر است که همواره در تاریخ یک دروازهٔ ورودی برای جهان‌گشایان به منظور لشکرکشی به شبه‌قارهٔ هند بوده است. با وجود این و در حالی که بعد از جنگ جهانی دوم تحولات و انکشافات بسا عظیم و زندگی مدرن در تعداد زیادی از شهرهای جهان رونما گردید، اما در شهرهایی همچون شهر جلال‌آباد در مقایسه با شهرهای دیگر در جهان حرکتی صورت نگرفت و به این ترتیب، افغانستان امروز از حداقل سطح تحول شهرنشینی برخوردار می‌باشد. و نیز علی‌رغم تلاش سردار محمدداوودخان در دههٔ ۱۹۷۰ و معرفی ماستر پلانی‌هایی برای افغانستان جهت مدرنیزه کردن شهرهای بزرگ آن، اما در عمل به دلیل مشکلات زیاد این پروژه‌ها عملی نگردیدند. و بنا بر ماسترپلان اصلی،^۶ شهر جلال‌آباد برای ۴۰ هزار نفر جمعیت طراحی و مساحت تخمینی آن حدود چهار اسکویر کیلومتر (چهار کیلومترمربع) در نظر گرفته شده بود. در سال ۱۹۵۸، صرفاً یک ناحیهٔ شهری از طرف شهرداری شهر جلال‌آباد اعمار گردید. در حالی که امروزه جمعیت شهر جلال‌آباد بیشتر یک میلیون نفر و مساحت شهر آن بیشتر از ۲۷ اسکویر کیلومتر می‌باشد. تعداد ناحیه‌های درون شهر هم امروزه از یک ناحیه به شش ناحیه افزایش یافته است.

تا سال ۱۹۷۸، تمامی انکشافات و توسعهٔ شهری براساس ماسترپلان موجوده پیش برده می‌شد، اما متأسفانه به دلیل تغییر رژیم‌های متعدد و جنگ‌های سه دهه، اعمال خشونت، جنگ داخلی، نزاع‌ها و رویارویی‌های فردی و ظهور قدرت‌های غیررسمی، مجموعهٔ این عوامل باعث گردید تا ماسترپلان موجوده برای توسعهٔ شهر نادیده گرفته شود، این مسئله تأثیری منفی بر توسعهٔ قانونمند در شهر جلال‌آباد داشته است.

امروزه افزایش سریع در جمعیت شهرنشینی افغانستان شباهت‌هایی با تجارب برخی کشورهای پیشرفته دارد، اما این کشورها در تنظیم و ادارهٔ پلان‌گذاری و انکشاف شهری خیلی موفق بوده‌اند. تخریب و از بین رفتن زیربنای افغانستان، همراه با نبود افراد مسلکی در پلان‌گذاری و انکشاف شهری باعث وخامت وضعیت شهرنشینی کشور گردید.

با افزایش جمعیت شهرنشینی، مقامات محلی و مسئولان توسعه و انکشاف شهری در شهر جلال‌آباد با عین مشکلاتی مواجه‌اند که مقامات سایر ولایت در این عرصه با آنها

^۶Directorate of Urban Development (DoUD), *Pilan-i-Tafsili [Detailed Plan]* (Jalalabad: Ning-arhar, 2010).

مواجه می‌باشند. مقامات محلی که مسئول اداره امور توسعه شهری می‌باشند، مانند شاروالی شهر جلال‌آباد، ریاست شهرسازی و مسکن شهر جلال‌آباد و سایر مقامات محلی همچون دفتر مقام ولایت، ریاست املاک و زراعت و کمیته ولایتی تنظیم امور ارضی، در اداره و تنظیم این وضعیت ناکام مانده‌اند. نتیجه ناکامی مقامات محلی در این عرصه اعمار مسکونه‌های رهائشی غیرقانونی و غصب زمین و اعمار محلات زورآباد می‌باشد. تمامی محلات شهر جلال‌آباد غیرقانونی اعمار نگردیده، ولی تعداد ناحیه و محلات اعمار شده غیررسمی قابل ملاحظه می‌باشد. از اعمار مسکونه‌های رهائشی بر زمین‌های خصوصی و آن هم بدون اجازه شهرداری و ریاست املاک به عنوان محلات رهائشی غیررسمی یاد می‌شود، زیرا بر اساس قانون شهرداری، اگر فردی بخواهد منزلی را بر سر زمین شخصی خویش اعمار نماید، باید شهرداری را در جریان بگذارد. در صورتی که اعمار منزل رهائشی بر اساس ماسترپلان شهر باشد، مقامات اجازه اعمار آن را می‌دهند. اما در اکثریت موارد، اعمار مسکن رهائشی پروسه‌های متفاوتی را طی می‌کند. به دلیل پیچیدگی روند کاری، فساد اداری و نقش ضعیف حکومت محلی، به روند اداری و پالیسی‌های مربوطه یا قوانین نافذ ساختمانی اهمیت کمتری داده می‌شود. به دلیل نبود میکانیزم توزیع زمین و نیاز شدید مردم به مسکن، تعداد زیادی از مردم به غصب زمین و ایجاد سرپناه‌های غیررسمی (غیرقانونی) رو می‌آورند.

به دلیل نبود میکانیزم شفاف در عرصه توسعه شهری، ناتوانی مقامات در تطبیق ماسترپلان شهر و ناکامی حکومت محلی در اداره و تنظیم رشد سریع جمعیت شهرنشینی، کسانی که مسئولیت پالیسی‌سازی و تخصیص بودجه در این عرصه را دارند با سوالات زیادی روبه‌رو می‌شوند که پاسخ به آنها آسان نمی‌باشد. برای نمونه، نقش شفعه در مسایل غصب زمین چه بوده و چگونه از مفهوم شریعتی (شرعی) شفعه سوءاستفاده می‌گردد؟ تا چه اندازه قوانین و فرامین در اداره و تنظیم زمین مؤثر بوده است؟ چه استراتژی‌ها و پلان‌هایی باید اجرا گردد تا از غصب زمین‌ها و اعمار محلات رهائشی غیرقانونی جلوگیری شود؟ چگونه انکشاف اقتصادی شاروالی شهر جلال‌آباد و همچنین انتخابی شدن شاروال شهر و شورای شهر جلال‌آباد می‌تواند از غصب زمین‌ها جلوگیری نماید و باعث رشد بهتر توسعه شهری گردد؟ این و سوالات دیگر ما را از عمق پیچیدگی شرایط مطلع می‌سازد و بدون داشتن امکان پاسخ‌گویی به این سوالات در ادامه مطلب به سه نمونه از منازعات بر پایه شفعه در ولایت ننگرهار خواهیم پرداخت تا کمکی باشد به توصیف ابعاد وسیع این معضل اجتماعی با تکیه بر نقش عاملانی که در روند آن تاثیرگذار هستند.

شهیدانو مینه (ولسوالی رودات، حصار شاهی)

ولسوالی رودات در ۲۵ کیلومتری شرق شهر جلال‌آباد قرار دارد. قبیله‌ای که در این ولسوالی زندگی می‌نماید قبیلهٔ مومند می‌باشد. منطقهٔ حصار شاهی یکی از روستاهای بزرگ است که در مرکز این ولسوالی قرار دارد. نتاخیل، شادی‌خیل، حسن‌خیل، علی‌محمدخیل و قاضی‌خیل پنج طایفه‌ای است که مربوط به قبیلهٔ مومند می‌شود که در همین روستا زندگی می‌نمایند.

دشتی که به نام حصار شاهی داگ یاد می‌شود، دشت هموار و بدون آبی می‌باشد که در میان شهر جلال‌آباد و بندر تورخم موقعیت دارد و روستای حصار شاهی نیز در مسیر عمومی میان این دو منطقه قرار دارد. دشت مذکور در ۱۵ کیلومتری مرکز شهر جلال‌آباد قرار دارد. این دشت حدود ۲ هزار جریب (۴۰۰ هکتار) زمین را تحت پوشش خویش دارد. در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷، حکومت محلی پلان اعمار یک آکادمی پولیس را در این دشت روی دست گرفت که این پلان بلافاصله عملی گردید. در سال ۲۰۰۸، والی ولایت تصمیم گرفت تا شهرکی به نام شیرزی شارگوتی (شهرک شیرزی) را برای منصوبین پولیس و مقامات حکومت محلی اعمار نماید و همین دشت به دلیل موقعیتش به خاطر اعمار شهرک مذکور انتخاب گردید. زمانی که آکادمی پولیس در این محل (در دشت مذکور) اعمار می‌گردید، مردم حصار شاهی به دلیل اینکه اعمار این آکادمی به زمین کمتری نیاز داشت، واکنشی جدی در مقابل اعمار آن از خود نشان ندادند. چندین ماه بعد، زمانی که والی ننگرهار پلان اعمار شهرک برای پولیس در همین دشت را اعلان نمود، اهالی محل نگرانی جدی از خود نشان دادند و دسته‌ای ریش‌سفیدان،^۷ ملک‌ها و بزرگان پنج طایفه که در مجموع حدود ۱۵ تا ۲۰ نفر بودند، والی ولایت را ملاقات نموده و نسبت به توزیع این زمین‌ها به پولیس اعتراض کردند. والی ولایت به این هیئت از ریش‌سفیدان و بزرگان قوم وعده نمود که به آنها نیز سهم ایشان از توزیع زمین‌های این شهرک جدید داده خواهد شد. این ملاقات‌ها حدود مدت ۳ تا ۴ ماه با والی ولایت ادامه یافت و در هر بار

نفر سپینگیری وجود دارد. در موارد عادی، ملک از روستا نمایندگی می‌نماید، اما در مورد جدی‌تر یا بزرگ‌تر ملک به حمایت ریش‌سفیدان روستا نیاز دارد. اگر جدالی میان چند قبیله‌ای وجود داشته باشد، در این صورت ملک‌ها و ریش‌سفیدان به صفت بزرگان و رهبران از قبیله‌شان نمایندگی می‌نمایند. اگر مسئله صرفاً میان یک قبیله باشد، در این صورت ریش‌سفیدان به نمایندگی از مردم بر سر مسئله بحث و گفت‌وگو می‌نمایند.

در جامعهٔ پشتون‌ها قشرهای مختلف از نمایندگی وجود دارد. به طور مثال، یک ملک (بزرگ یک اجتماع) شخصی است که به نمایندگی مردم یک روستا یا چندین روستا انتخاب گردیده است. وی پُل ارتباطی میان مردم و حکومت می‌باشد. قشر دیگر به نام سپینگیری (ریش‌سفیدان) یاد می‌شود و به گروهی از افراد مورد احترام مردم، مانند ملا، معلم، افراد تعلیم‌یافته، منصوبین متقاعد دولتی و غیره را سپینگیری یاد می‌کنند. در هر یک یا چندین روستا یک نفر ملک و میان ده تا پانزده

از ملاقات، والی ولایت به هیئت ریش سفیدان و بزرگان قوم وعده می سپرد که زمانی که توزیع این زمین‌ها آغاز شود، حدود ۵۰ درصد سهم آنان خواهد بود.

بالاخره والی براساس یک فرمان تصمیم گرفت تا زمین‌های این منطقه برای پولیس و سایر افراد انفرادی توزیع گردد. حدود ۱۳۰۰ نفر به خاطر خرید زمین مقداری پول را برای شهرداری جلال‌آباد پرداخت نمودند که پول قابل پرداخت برای هر فرد از ۲۵ هزار تا ۳۰ هزار افغانی، معادل به ۵۰۰ تا ۶۰۰ دالر امریکایی، بود. هدف این پلان توزیع زمین برای منصوبین پولیس بود، اما مردم حصار شاهی بعدها متوجه شدند که سایر افرادی که با حکومت رابطه دارند نیز در شهرک شیرزی، صاحب زمین می‌شوند. بنابراین، سران پنج قبیله تصمیم گرفتند تا با والی ولایت ملاقات نمایند. در این جلسه شکایت نمودند که وی (والی ولایت) زمین‌ها را به سایر مردم توزیع می‌نماید. والی ولایت دوباره وعده نمود که حدود ۵۰ درصد این زمین‌ها را برای مردم محل و بقیه ۵۰ درصد این زمین‌ها را به پولیس و افراد خویش توزیع می‌نماید. چند ماه بعد، انجینیرهای (مهندسان) شاروالی به محل رفتند و بدون در نظر گرفتن توافقات قبلی و سهم وعده داده شده به قبایل، زمین‌ها را توزیع نمودند. سران قبایل دوباره خواستند تا با والی ولایت ملاقات نمایند و وعده‌ای را که وی (والی ولایت) به آنان داده بود به یادش آورند، اما والی ولایت از ملاقات با آنان ابا ورزید؛ متعاقباً به منظور بحث در این مورد سران قبایل نیز جرگه‌ای بزرگ از ریش سفیدان (سپینگیری) را تشکیل دادند. در این جرگه تصمیم گرفته شد تا بر علیه والی اقدام نمایند و برای این کار هر فامیل باید مبلغ ۲۰۰۰ کلدار (۱۲۰۰ افغانی)^۱ بپردازند و حدود ۲۰۰ مرد از تمامی قبایل جمع‌آوری گردد تا با استفاده از زور زمین‌هایی را که قرار بود توزیع شود آزاد نمایند. بعداً در سال ۲۰۰۸، بیشتر از ۱۰۰۰ نفر بر علیه والی ولایت تظاهراتی را بر پا نمودند و شاهراهی جلال‌آباد تورخم را مسدود و می‌خواستند که آکادمی پولیس در محل را به آتش بکشند. در جریان این تظاهرات، پولیس به روی تظاهرات کنندگان آتش گشود و در نتیجه دو تن از تظاهرات کنندگان کشته شدند. مردم قبایل خیمه‌هایی را بر سر زمین‌های در حال توزیع ایجاد نموده و شروع به بودوباش در این دشت نمودند. آنان از اعمار شهرک جلوگیری نمودند و سعی کردند تا بر اساس شفعه بودن این زمین‌ها را غصب نمایند. سران قبایل (قومی مشرانو) نام این شهرک را از شیرزی شارگوتی به شهیدانو مینه (شهرک شهدا) مبدل نمودند.

^۱ جلال‌آباد شهری است در نزدیکی سرحد با پاکستان و پاکستان (روبیۀ پاکستانی) بیشتر مروج است تا پول افغانی. حدود ۷۵ کیلومتر از سرحد فاصله دارد. در این شهر، پول

در ادامه غصب این زمین‌ها، سران قبایل یک کمیسیون ۳۳ نفری متشکل از ملک‌ها، ریش‌سفیدان و سران پنج قبیله حصار شاهی ساختند. این کمیسیون مسئولیت تنظیم توزیع این زمین‌ها را بر قبایل داشت. کمیسیون مسئولیت مذاکره و گفت‌وگو را با حکومت و سایر نهادها داشت. اولین اقدام این کمیسیون منع فروش این زمین‌ها برای تمامی افرادی بود که خارج از قبایل حصار شاهی‌اند. در پی این تصمیم‌گیری، هیئت‌های مختلفی از کابل و جلال‌آباد برای مذاکره و متقاعد ساختن قبایل به منظور ترک دشت مذکور به محل فرستاده شد، اما پیشرفتی در این مذاکرات دیده نشد، زیرا شرایط سران قبایل بسیار سخت بود. سران قبایل ادعا نمودند که والی ولایت آنان را فریب داده و در جریان ملاقات‌ها آنان را مورد بی‌حرمتی حکومت قرار داده است. وی (والی ولایت) آنان را نادیده گرفته و آنان به خاطر دفاع از غرور قبیله‌ای‌شان راهی دیگر نداشتند و در نهایت به این عمل دست زدند.

اما همان‌طور که می‌دانیم و بر اساس تجربه تاریخی، افتخار و غرور از مقوله‌های اساسی مهم در شرایط افغانستان می‌باشد. اگر یک قبیله در دفاع از حقوقش یا مالکیتش عاجز بماند، این مسئله لکه ننگی برای تمامی اعضای قبیله می‌باشد. در سال‌های اخیر، حتی کوچک‌ترین مسائل مانند نزاع بر سر مالکیت قطعه زمینی کوچک یا بر سر تقسیم آب باعث می‌گردد تا درگیری‌های بزرگی به وجود آید که باعث کشته شدن تعداد زیادی از افراد می‌شود. به گونه مثال، در سال‌های دهه ۱۹۹۰ در ولسوالی رودات درگیری‌ای میان قبایل شینوار و مومند بر سر زمین رخ داد که منجر به کشته و زخمی شدن افراد زیادی شد. در نتیجه این درگیری، مدت یک سال روابط دو قبیله شینوار و قوم مومند تره (متشنج) بود و مومندها سرک شینوار را بسته بودند. جنگ میان دو قبیله بیش از یک ماه ادامه داشت که در این جنگ سلاح‌های سبک و سنگین، به شمول تانک‌ها، استفاده شد. اما هیچ یک از دو طرف درگیر نتوانستند زمین مورد منازعه را تملک نمایند.

در منازعه حصار شاهی داگ، کمیسیونی که متشکل از سران پنج قبیله بود مردم قبایل را تشویق نمودند تا بر سر زمین‌های غصب‌شده منازل رهايشی را اعمار نمایند یا هم حداقل نمره‌ها را خط‌اندازی نمایند، زیرا اگر یک بار منازل رهايشی اعمار گردد، دیگر برای حکومت مشکل خواهد بود تا آنها را تخریب کند. حکومت سعی نمود تا از طریق منع انتقال مواد ساختمانی از شهر جلال‌آباد به این منطقه جلو اعمار ساحات رهايشی را بگیرد، اما اعمار مناطق رهايشی به‌طور سریع در این مناطق پیش می‌رفت.

و در نتیجه آن، در حقیقت قیمت یک نمره زمین در شهیداونو مینه از ۸۰ هزار کلداری (۴۴,۴۴۴ افغانی) تا ۱۵۰ هزار کلداری پاکستانی (۸۳,۳۳۳ افغانی) بود، اما بعد از چند ماه و به دلیل نبود مداخله دولتی بر قیمت‌های زمین، قیمت یک نمره زمین به ۵۰۰ هزار کلداری (۲۷۷,۷۷۷ افغانی) تا یک میلیون کلداری پاکستانی (۵۵۵,۵۵۵ افغانی) افزایش یافت. در ابتدا کسانی که علاقه داشتند تا از این محل زمین بخرند، از مداخله دولت ترس داشتند و تمایلی کم برای خرید نمرات زمین این محل داشتند. زمانی که دیده شد که دولت در این عرصه مداخله‌ای ندارد، مردم شروع به سرمایه‌گذاری در این محل نمودند و قیمت‌ها شروع به بلند رفتن (افزایش) نمود. به منظور تضمین اینکه برای هر فامیل زمین توزیع گردد، کمیسیون زمین‌ها را میان پنج قبیله تقسیم نمود و هر قبیله مسئولیت توزیع زمین‌های تقسیم شده را برای اعضای قبیله خویش داشت. برای تمامی اعضای هر قبیله زمین توزیع گردید. برخی از افراد سهمشان را به برادران یا سایر اعضای فامیلشان به فروش رساندند. تعدادی از افراد قبیله که توانایی پرداخت پول زمین خویش را نداشتند، سهمشان به یکی از اعضای پنج قبیله فروخته می‌شد و پول آن به میان اعضای فامیلش تقسیم گردید.^۹

در پایان این قسمت و برای جمع‌بندی باید گفت که در واقعیت، چهار عامل در تشویق قبایل مذکور برای غصب موفق زمین‌ها دخیل بوده‌اند: (۱) والی ولایت سران قبایل را فریب داده و در انجام وعده‌ای که به آنان در ملاقات‌هایش داده بود ناکام مانده بود؛ (۲) زمین‌هایی که توزیع می‌گردید، در حقیقت برای منصوبین پولیس نبوده، بلکه برای نزدیکان و افراد مربوط به شخص والی توزیع می‌شد؛ (۳) مطرح بودن مسئله شرف و افتخار قبیله و آن هم بر مالکیت زمینی که در همسایگی یک قبیله واقع باشد؛ (۴) اصول شفعه. در جریان این منازعه، چنین گفته می‌شد که یک قندهاری می‌خواهد زمین‌های شفعه ما را به سایر افراد توزیع نماید. بنابراین، برای ما مرگ بهتر از آن است تا بگذاریم این زمین‌ها به سایر افراد توزیع گردد (دا مونر ته مرگ دی). مردم نیز این مسئله را یک شرمندگی می‌دانستند. زمانی که یک فرد از ولایت دیگر می‌خواهد زمین‌های شفعه مردم را توزیع کند، اگر مردم بر علیه آن اقدام نمایند، در این صورت این یک لکه ننگ برای تمامی قبیله خواهد بود. این گفته نشان‌دهنده حاکمیت قوی نقش عرف و عنعنات در میان این اجتماعات می‌باشد. این قبایل هیچ‌گونه سند مالکیتی را در اختیار ندارند تا مالکیت آنان بر این زمین‌ها را ثابت نماید، آنان این زمین‌ها را بر اساس مفهوم شفعه تملک نموده‌اند.

^۹ باید یادآورد شد که در قبایل، فروش زمین به افراد خارج از قبیله یک عمل خلاف ارزش‌های قبیله می‌باشد.

در جریان این منازعات برخی از ریش‌سفیدان و بزرگان قبیله (افراد با سبیل‌های خینه‌ای) سعی نمودند تا منازعه را حل نمایند و مردم را تشویق کردند تا در غضب زمین سهم نگیرند. در حالی که سعی و تلاش‌های این ریش‌سفیدان و بزرگان اندک‌ترین تأثیر در بهبود وضعیت نداشت، زیرا به نظر مردم محل، آنان افراد وابسته به والی ولایت و افراد کمتر شناخته شده بودند. در حالی که این ریش‌سفیدان و بزرگان از همین پنج قبیله بودند، اما آنان روابط خوبی با والی ولایت داشتند. در حقیقت، برخی از این افراد هنوز هم در سطح حکومت محلی، ولایت، ولسوالی کار می‌کنند. هدف آنان در حل این مسئله اخذ امتیاز از والی ولایت بود. آنان گروه کوچکی از افراد با سوابق مختلف را گرد هم آوردند که اکثریت آنان مجاهدین دوره جنگ برعلیه روس‌ها بودند. تمامی سعی و تلاش‌های رسمی و غیررسمی به منظور رهایی این زمین‌ها از قبضه قبایل به ناکامی انجامید و تا به امروز (تابستان ۲۰۱۳) این زمین‌ها تحت کنترل این قبایل قرار دارد. مقامات ولایتی مالکیت قبایل بر این زمین‌ها را رد نموده و این منازعه تا به امروز نازل باقی مانده است.

ولسوالی اچین (شینواری)

ولسوالی اچین یکی از ۲۲ ولسوالی ولایت ننگرهار می‌باشد که در شرق شهر جلال‌آباد قرار دارد. دشتی که در شمال این ولسوالی قرار دارد موضوع منازعه میان دو طایفه قبیله شینوار به نام‌های سپهه و علی شیرخیل می‌باشد. این دشت دارای مساحت میان ۷ هزار تا ۸ هزار جریب زمین (۱۳ تا ۱۵ کیلومتر/۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ هکتار زمین) می‌باشد که میان این دو طایفه قبیله شینوار قرار دارد.

تا به سال ۲۰۱۰، این دشت زمینی عاری از سکنه بود. در اوایل سال ۲۰۱۰، اولین اقدام جهت سکونت‌گزینی در این منطقه توسط طایفه سپهه آغاز گردید. این اقدام طایفه سپهه موجب تحریکات در این زمینه در طایفه علی شیرخیل گردید. طایفه سپهه از امتیاز داشتن اسلحه برخوردار بود. آنان همچنان حمایت نیروهای اربکی (پولیس‌های محلی) را با خود داشتند. اما طایفه علی شیرخیل از حمایت گروه‌های طالبان محلی برخوردار بودند.

این دو طایفه در یک ولسوالی زندگی می‌نمودند و همان‌طور که گفتیم مربوط به یک قبیله (شینوار) بودند، اما با همه این مشترکات، تفاوت‌هایی نیز میان این دو طایفه وجود داشت. مردم طایفه سپهه در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند و سرحد روستاهای آن در سرحد مناطق قبایلی پاکستان قرار دارد. بعد از سقوط طالبان و در سال ۲۰۰۵، شورشیان فعالیت‌هایشان را در ولسوالی اچین گسترده کردند. اما به دلیل روابط خوب مردم قبیله سپهه با والی و مقامات

ولایتی، طالبان نتوانستند از حمایت مردم این قبیله برخوردار شوند. در حقیقت، مردم سپهه مقامات را با فراهم‌آوری نیروهای اربکی کمک نمودند تا حکومت محلی بتواند طالبان را در چندین نقطه ولسوالی اچین سرکوب نماید. سران قبیله سپهه نه تنها روابط نزدیکی با مقامات دارند، بلکه روابط خوبی با نیروهای آیساف، ناتو و نیروهای امریکایی داشتند. اما قبیله علی شیرخیل از این امتیازات و موقعیت ژئواستراتژیک مهم برخوردار نبود و کاملاً توسط مقامات ولایتی و نیروهای آیساف/ناتو نادیده گرفته شده بود. در جریان منازعه بر سر دشت مذکور، دشمنان ناتو به حامیان قبیله علی شیرخیل مبدل گردیدند. همان طوری که گفته می‌شود، دشمن دشمن من دوست من است (د دشمن دشمن دوست دی). قبیله علی شیرخیل از حمایت طالبان برخوردار بود، در حالی که نیروهای امریکایی و مقامات ولایتی از قبیله سپهه حمایت می‌نمودند. بنابراین، دو قبیله در ائتلاف‌های متفاوت شامل بودند.

در این جدال نه تنها نیروهای امریکایی، والی ولایت، نیروهای اربکی و گروه طالبان دخیل بودند، بلکه سایر بازیگران سیاسی دیگر به شمول تنظیم حزب اسلامی گروه خالص و فامیل والی اسبق ننگرها نیز از یکی از این دو قبیله حمایت می‌نمودند.

قابل یادآوری است که در جریان این منازعه برخی از روابط ایجادشده تغییر نمود. روابط حسنه و نزدیکی که میان قبیله سپهه و والی ولایت و نیروهای ناتو/آیساف وجود داشت، در اثر حمله برخی از اهالی قبیله سپهه بر نیروهای پولیس تیره گردید. این حمله در جریان مذاکرات صلح و در زمانی بود که والی ولایت این مسئله را با نیروهای امنیتی مطرح می‌نمود. متعاقباً والی ولایت به نیروهای امنیتی دستور داد تا به قبیله سپهه حمله نمایند. قبیله علی شیرخیل تعهد نموده بود تا در جریان مذاکرات بر کسی حمله نکند. برخی‌ها ادعا می‌نمودند که در حمله نیروهای امنیتی بر قبیله سپهه نیروهای امریکایی نیز سهم داشتند و حدود ۴۰ تن از اعضای این قبیله در نتیجه این حمله کشته شدند.

در واقعیت، تلاش‌های زیادی به‌توسط گروه‌های مختلف به منظور حل منازعه میان این دو قبیله صورت گرفت. این تلاش‌ها به قرار زیر می‌باشد:

۱. اولین اقدامات جهت کاهش این تنش توسط کابل صورت گرفت: یکی از مشاورین رئیس جمهوری حامد کرزای به منطقه سفر نمود و اقدام به تشکیل یک جرگه محلی نمود. وی پیشنهاد نمود تا زمین‌های این دشت به صورت مساوی میان دو قبیله مذکور تقسیم شود. اما این پیشنهاد عملی نشد و تلاش‌های هیئت کابل در حل این جدال به ناکامی انجامید.

۲. جرگه دومی به توسط نمایندگان پارلمان از قبیله مومند و خوگیانی به منظور حل این جدال تشکیل گردید. اولین اقدام این جرگه ایجاد صلح میان هر دو طرف و دادن ضمانت به منظور این بود که تصامیم این جرگه مورد قبول قرار می‌گیرد و هرکسی که تصامیم جرگه را رد نماید، پول به ضمانت گذاشته شده را دوباره به دست نخواهد آورد. این جرگه تصمیم گرفت تا زمین مورد منازعه به قبیله سپهه داده شود و برای قبیله علی شیرخیل زمین دیگری در نزدیکی تورخم داده شود. درحالی که قبیله علی شیرخیل این تصمیم را رد نمودند و در نتیجه، براساس عرف پشتونوالی، آنان پولی را که به طور ضمانت در جرگه مانده بودند، باختند.

۳. یکی دیگر از مشاوران رئیس جمهوری کرسی به ولسوالی اچین سفر نمود و فرمان رئیس جمهوری را به آنان ابلاغ نمود. براساس این فرمان، زمین‌های مورد منازعه ملکیت دولت بوده و هیچ یکی از طرفین دعوی حق مسکن‌گزینی در آن را ندارد.

علی‌رغم سعی و تلاش‌های بیرونی به منظور حل این منازعه، جدال مذکور از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ ادامه پیدا نمود. در سال ۲۰۱۲، خشونت‌ها به اوج خویش رسید و هر دو طرف منازعه همدیگر را مورد حمله قرار دادند. با مداخله نیروهای امنیتی تعداد کشته‌های طرفین به ۴۰ نفر رسید و به گفته برخی‌ها تلفات هر دو طرف بیشتر از ۵۰ تن بود. جنگ مدت ۲۴ ماه ادامه یافت و تعدادی مجبور به ترک منطقه گردیدند.

این منازعه بر سر زمین میان دو قبیله کوچک در ولسوالی اچین نشان‌دهنده ابعاد مختلف این گونه منازعات می‌باشد. مبارزات بر سر قدرت و مسئله تریاک نقش اساسی را در این عرصه داشته است - ولسوالی شینوار یکی از مناطقی است که بیشترین تریاک را تولید می‌نماید. عزت و غرور قبیله یکی از مسائل دیگر می‌باشد که قبیله علی شیرخیل به خاطر آن به طالبان توسل ورزید که در نتیجه آن فعالیت‌های شورشیان طالب در این مناطق افزایش پیدا کرد.

همانند شهیدانو مینه (حصار شاهی)، مهم‌ترین مسئله دعوا و منازعه، همان موضوع غضب زمین‌های هموار (دشت‌ها) در این منطقه است که با تکیه و بر اساس اصول شفعه انجام می‌شود. در حالی که در رودات بیشتر از پنج قبیله و قبیله‌های کوچک وجود دارد، اما در موجودیت دو قبیله سپهه و علی شیرخیل که در مجاورت با این زمین‌ها زندگی می‌نمایند، هیچ‌یک از قبایل نتوانستند ادعای سهم داشتن بر این زمین‌ها را نمایند.

اقدامات دولت به منظور حل این جدال به طور آشکارا متضاد و گیج‌کننده بود. اولین کمیسیونی را که رئیس جمهوری کرزی به منطقه فرستاد، پیشنهاد نمود که این زمین‌ها باید به‌طور مساوی میان هردو قبیله تقسیم گردد. درحالی که هیئت دومی اعزام‌شده به منطقه، فرمان رئیس جمهوری را با خود داشتند که در این فرمان حکم گردیده بود که زمین‌های مورد منازعه ملکیت دولت بوده و هیچ‌یک از طرفین حق ندارد که در منطقه مورد منازعه مسکن‌گزینی نمایند. این اقدامات دوگانه یا متضاد نشانه نبود سیاست شفاف حکومت و ناکامی مقامات در اعمال قوانین نافذ می‌باشد. با گذشت زمان، این مسئله تا به هنوز بدون حل باقی مانده و امکانات ظهور دوباره این مسئله هر لحظه وجود دارد.

در این نوع منازعات شورشیان نیز دخیل‌اند. مداخله شورشیان ماهیت این گونه منازعات را رنگ دیگری می‌دهد. برای نمونه، از سال ۲۰۰۲ بدین سو، منازعات موجود میان قبایل مختلف روبه افزایش بوده، ولی هیچ‌یک از قبایل در آغاز اقدام به غصب زمین‌ها ننموده بودند. اما در سال ۲۰۰۵، برای حکومت محلی و نیروهای آیساف/ناتو قبیله سپهه بهترین متحد برای سرکوب طالبان در منطقه محسوب می‌گردید. توازن قدرت زمانی میان این دو قبیله بر هم خورد که نیروهای امنیتی نیروهای اربکی را در این قبیله ایجاد نموده و این قبیله را مسلح نمودند. این عمل باعث قدرتمند شدن قبیله سپهه شد و حتی در برخی موارد آنان به نیروهای امنیتی نیز حمله می‌نمودند. این نوع اشتباهات چندین بار به‌توسط حکومت محلی و نیروهای آیساف/ناتو تکرار گردیده است. قبیله سپهه به حدی قدرتمند گردیده بود که بدون مداخله نیروهای آیساف/ناتو، نیروهای امنیتی ملی مستقر در ولایت ننگرهار قادر به مهار وضعیت در منطقه نبودند.

مسئله اساسی دیگر در این منازعه مداخله طالبان شورشی در منازعه بود. با وخیم‌شدن وضعیت و ناکامی حکومت محلی در حل منازعه مذکور، طالبان شورشی با حمایت از قبیله علی شیرخیل می‌خواستند حضورشان را به نمایش بگذارند و نفوذ خویش را هر چه بیشتر در منطقه گسترش دهند.

در کنار این مسایل، دلیل دیگر سیاست سیاه و نامطلوبی می‌باشد که گروه‌های مختلف جهادی مانند گروه خالصی، طالبان، سایر قبایل، مقامات ولسوالی، ولایتی، مقامات حکومت مرکزی، نیروهای آیساف/ناتو و کمیسیون‌های مختلف در برخورد با این منازعه اتخاذ نموده بودند. در حالی که این گروه‌ها ادعا می‌نمودند که در برخورد با این منازعه بی‌طرف هستند، اما این مطلب درست نبود. در عوض رسیدگی و کمک در حل این منازعه، آنان در تقویت و خیم‌شدن وضعیت دخیل بودند.

در جریان این منازعه هیچ کس (مقامات حکومت مرکزی و مقامات محلی) کوشش نکرد تا منازعه را بر اساس مواد قوانین، فرامین و پالیسی‌های نافذ یا از طریق کمیسیون پیشنهاد شده برای تنظیم امور ارضی-بر اساس قانون سال ۲۰۰۸ تنظیم امور ارضی-حل نمایند. این مسئله به طور آشکار ناکامی قوانین و پالیسی‌های موجود در مورد امور ارضی را نشان می‌دهد و هم نشان‌دهنده عدم تطبیق این قوانین می‌باشد. به نظر ما هیچ‌یک از طرفین، به‌شمول هر دو قبیله و افراد میانجی، برای حل این منازعه-آن هم بر اساس قوانین نافذ-علاقه ندارند. اما مردم منطقه بدین باورند که حل این مسئله مسکوت گذاشته شده است، در حالی که منازعه‌ای جدی در آینده نزدیک رو به وقوع است.

قاسم‌آباد (ولسوالی بهسود)

قاسم‌آباد نیز به عنوان قضیه سوم مورد مطالعه این تحقیق انتخاب گردیده است. معلومات به دست آمده در نتیجه این تحقیق مسئله مسکن‌گزینی غیررسمی را در مناطق حومه‌ای آشکار می‌نماید. بیشتر از ۴ هزار نمره زمین در قاسم‌آباد وجود دارد که برابر می‌شود با ۸۰۰ جریب یا ۱۶۰ هکتار زمین. این منطقه که یک زمانی خالی از سکنه بود، بعد از سقوط طالبان به طور چشمگیری محلات رهاشی غیررسمی در آنجا اعمار گردید. در اوایل، قیمت یک نمره زمین در قاسم‌آباد میان ۸۰ تا ۱۶۰ دالر امریکایی بود که امروزه این نمرات تا به ۲ هزار دالر امریکایی خرید و فروش می‌گردد.

قاسم‌آباد در ولسوالی بهسود در ۵ کیلومتری شهر جلال‌آباد قرار دارد. در سال ۱۹۷۰، زمانی که داوودخان صدراعظم بود، در ماستریپلان این منطقه برنامه اعمار شهرکی به منظور توسعه شهرسازی در آینده‌ها در نظر گرفته شده بود. در صورت افزایش جمعیت شهر جلال‌آباد، در نظر بود تا جهت جلوگیری از بروز مشکلات ناشی از افزایش نفوس، شهر جلال‌آباد به این منطقه توسعه یابد.

متأسفانه با موجودیت سه دهه جنگ در این کشور، پلان ۱۹۷۰ توسعه شهری شهر جلال‌آباد هرگز عملی نگردید، هرچند که بعد از سقوط رژیم طالبان سیلی از مهاجرین بازگشته از کشورهای پاکستان و ایران به کشور سرازیر شدند. با حضور نیروهای بین‌المللی ناتو/آیساف در افغانستان و کمک‌های خارجی به این کشور، فرصت‌های کار برای این مهاجرین عودت‌کننده مهیا گردید. در این مرحله زمانی قیمت زمین به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا کرد، این مسئله باعث غصب زمین‌های اطراف شهر جلال‌آباد توسط افرادی گردید که از طرف قوماندان‌های محلی و مهاجرین عودت‌کننده حمایت

می‌شدند. زمین‌های این منطقه توسط مهاجرین عودت‌کننده از ولسوالی دره نور که اکثراً از قوم پشه‌ای می‌باشد، غصب گردید. این قوم یکی از اقوام اقلیت در ولایت ننگرهار می‌باشد. در نتیجه، حکومت انتقالی فرمانی را در سال ۲۰۰۲ صادر نمود که در آن آمده است: "توزیع زمین‌های خالی و عاری از کشت که ملکیت دولت می‌باشد، به منظور اعمار ساحات رهايشی کاملاً ممنوع می‌باشد."^{۱۰}

در نتیجه، دولت از اعمار تدریجی محلات رهايشی ترس داشت. زمانی که مردم پی بردند که دولت توجه بر این مسئله ندارد، به‌طور سریع آغاز به اعمار محلات رهايشی نمودند. مردم محل و سایر ولسوالی‌ها و ولایات بدون مجوز قانونی و با حمایت قوماندانان محلی و سران قبایل آغاز به اعمار منازل رهايشی نمودند. وزارت عدلیه قانون دیگری را در مورد امور ارضی در سال ۲۰۰۸ در جریده رسمی منتشر نمود. این اقدام حکومت به منظور کنترل وضعیت موجوده بود، اما تأثیرات اندکی بر قاسم‌آباد داشت.

در عین حال، حکومت محلی بدون در نظر داشت زمین‌های قبلاً غصب‌شده به‌توسط مردم، پلان توزیع زمین برای معلولین و معیوبین، استادان معارف، علما و سایر کارمندان حکومتی را ترتیب داد. همچنان حکومت محلی اسم این محل را از قاسم‌آباد به شهرک حاجی‌قدیر تغییر نام داد.^{۱۱} آن عده از کارمندان دولتی، استادان معارف و مهاجرین بازگشته از پاکستان که پول پارچه‌خاکی نمره‌های توزیع‌شده را پرداخته بودند، از طرف شهرداری جلال‌آباد اسناد قانونی دریافت نمودند. شاروالی شهر جلال‌آباد مبلغ ۳۳ میلیون افغانی را در سال ۲۰۱۰ و ۳۰ میلیون افغانی را در سال ۲۰۱۱ از توزیع زمین‌های منطقه قاسم‌آباد دریافت نمود.

مشکل دیگری در نتیجه توزیع این زمین‌ها به وجود آمد. یک طرف باشندگانی قرار داشتند که به‌طور غیررسمی بر سر زمین‌ها منازل رهايشی آباد نموده بودند و سوی دیگر مردمی که به‌طور قانونی اسناد توزیع زمین را در اختیار داشتند. حکومت محلی علاقه زیادی در توزیع این نمرات و جمع‌آوری عواید از این طریق داشت، اما مسایل مربوط به خرید قانونی و غصب غیرقانونی بدون حل باقی مانده است. امروزه منطقه قاسم‌آباد را می‌توان به چهار بخش عمده قسم نمود:

قدرتمندترین قوماندانان حزب اسلامی گروه یونس خالص بود. یکی از برادران وی، عبدالحق، توسط طالبان در جریان حمله آمریکا بر طالبان در سال ۲۰۰۱ به قتل رسید. برادر بزرگ قدیر نیز در زمان کرزای به مدت پنج سال والی ولایت ننگرهار بود.

^{۱۰} ماده اول، فرمان شماره ۹۹، مورخ ۱۳۸۱/۲/۴ (جریده رسمی، شماره ۸۰۲، مورخ ۱۳۸۱/۳/۲۸).
^{۱۱} حاجی‌قدیر در سال اخیر حکومت مجاهدین تا تصرف ولایت ننگرهار به وسیله طالبان والی این ولایت بود. در زمان کرزای در سال ۲۰۰۲، وی وزیر بود و در همان سال توسط افراد ناشناس در کابل به قتل رسید. وی یکی از

۱. گروهی از مردم از ولایت کنر که زمین‌ها را از یک قوماندان محلی خریده‌اند؛
۲. گروهی از افراد که از جمله متحدین یک قوماندان ننگرهار می‌باشند؛
۳. مردمی از ولسوالی بهسود در نزدیکی قاسم‌آباد و مردم روستای همجوار دامان؛
۴. یک تعداد افراد محدودی که به‌طور قانونی زمین‌ها برایشان توزیع شده است.

مردم تظاهرات را بر پا نمودند و با والی و مقامات مختلف محلی به منظور حل این مسئله ملاقات نمودند، اما این اقدامات نتیجه‌ای را در قبال نداشت. والی ولایت برای آنان وعده نمود تا زمین‌های بدیلی برای آنان داده می‌شود، اما این وعده‌ها هیچ‌گاه عملی نگردید. برخی از افرادی که به‌طور قانونی زمین برایشان توزیع شده، اقدام به مذاکره با افرادی کردند که به‌طور غیرقانونی زمین‌ها را غصب نموده بودند و در عوض برای این افراد غاصب آنان مقداری پول دادند. صرفاً تعداد اندکی از افراد موفق به مذاکره شدند و در نتیجه درگیری بر سر زمین میان هر دو طرف در منطقه قاسم‌آباد تعدادی از افراد کشته و زخمی شدند.

امروزه تظاهرات در افغانستان مبدل به یک شیوه معمولی از ارایه خواست‌ها گردیده است و حکومت مجبور است نهادهای مدافع حقوق بشر و قدرت‌های محلی را مورد توجه قرار دهد.^{۱۲} و به همین دلیل برای حکومت محلی بسیار مشکل بود تا زمین‌هایی را از قبضه باشندگانی که به طور غیر رسمی زندگی می‌نمودند درآورد و به مالکان قانونی آنها توزیع نماید. بعد از سقوط رژیم طالبان، رسانه‌ها و نهادهای مدافع حقوق بشر در افغانستان رشد قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند و این رسانه‌ها و نهادها در آگاهی‌دهی از حقوق بشر برای مردم نقش قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. این افزایش در تعداد رسانه‌ها باعث بلند رفتن دسترسی به اخبار می‌گردد و یکی از خبرهای مهم و اصلی تحت پوشش قراردادن جریان یک تظاهرات می‌باشد. برخی از تظاهرات در جریان حکومت رئیس جمهوری حامد کرزی توأم با خشونت بوده که کشته‌ها و زخمی‌هایی را در قبال داشته‌اند و مردم هم جریان این تظاهرات را از طریق رسانه دنبال می‌نمودند. در نتیجه، در ارقام و آمار تظاهرات افزایش رونما گردیده است. علی‌رغم ریسک و خطرات موجوده، برای مردم تظاهرات مناسب‌ترین شیوه رساندن خواسته‌هایشان به مقامات دولتی می‌باشد و رسانه‌ها نیز آنها را تحت پوشش قرار می‌دهند. افرادی که خواسته باشند برای مقامات دولتی خواست‌هایشان را برسانند، ماه‌ها یا هم سال‌ها باید منتظر بمانند. اما برعکس، زمانی که تظاهرات صورت می‌گیرد، مقامات محلی در نتیجه فشار رسانه و حکومت

^{۱۲} برای نمونه‌ای از تظاهرات در قاسم‌آباد بنگرید به
<http://www.pajhwok.com/en/photo/152356>

مرکزی اقدام فوری را اتخاذ می‌نمایند. در این چنین شرایط، استفاده از زور توسط حکومت به منظور کنترل وضعیت در قاسم‌آباد تقریباً ناممکن به نظر می‌رسید. بهترین شیوه اداره وضعیت برای حکومت مذاکره با مردمی می‌باشد که در قاسم‌آباد زندگی می‌کنند و حکومت باید با یک قیمت ثابت این زمین‌ها را برای این مردم توزیع نماید. در عین حال، حکومت باید زمین‌های بدیلی را در مناطق دیگر برای آن عده از افرادی که برایشان قبلاً شهرداری شهر در قاسم‌آباد زمین توزیع نموده بود، در نظر گیرد. بیشتر از ۸۰ درصد محلات رهايشی در قاسم‌آباد به‌طور غیررسمی آباد شده یا غصب گردیده و بنابراین، از این منطقه به شهرک زورآباد یاد می‌گردد.

رابطه غصب زمین و مطالبات سیاسی

در جریان جنگ‌های داخلی در سال‌های ۱۹۹۰، شهر جلال‌آباد و ساحات اطراف آن به وسیله گروه‌های مختلف مجاهدین اداره می‌گردید. این گروه‌های سیاسی به تلاش‌هایشان ادامه می‌دادند تا مناطق تحت کنترلشان را تحت تسلط خویش داشته باشند و این سعی و تلاش‌ها به منظور حفظ مناطق تحت کنترلشان حتی بعد از سقوط رژیم طالبان نیز ادامه داشت و به همین خاطر این گروه‌ها به طرفداران و متحدین خویش تشویق می‌نمودند تا حد امکان زمین‌های بیشتری را غصب نمایند. بنابراین، گروه‌های مختلف به منظور حفظ نقش سیاسی در اطراف این شهر (جلال‌آباد)، شروع به اعمار محلات رهايشی غیررسمی بر سر زمین‌های غصب‌شده نمودند.

مثال‌های متعددی نشان می‌دهد که قوماندانان یا گروه‌های سیاسی کنترلی در اطراف شهر جلال‌آباد دارند، مانند فامیل خالص (یونس خالص) در شهرک خالص که امروز با نام ناحیه ۶ یاد می‌گردد. در سال‌های ۱۹۹۰، این منطقه به‌توسط مجاهدین گروه خالص غصب شده و به اعضای این گروه توزیع شده است که مثال خوب دیگری در مورد کنترل سیاسی منطقه قاسم‌آباد می‌باشد. در این منطقه، سه قوماندان از دو گروه سیاسی باهم متحد شدند. هر دو گروه طرفدارانشان را تشویق می‌نمودند تا زمین‌های این منطقه را غصب نمایند تا حضور سیاسی آنان در شهر جلال‌آباد و اطراف آن حفظ گردد.

نه تنها گروه‌های سیاسی و قوماندانان محلی در این بازی قدرت دخیل بودند، بلکه مقامات حکومت محلی و والایان نیز از مسئله اعمار غیر قانونی محلات رهايشی و غصب زمین به مقاصد سیاسی‌شان بهره‌برداری می‌نمودند. نمونه خوب آن دو مورد شهیدانو مینه/ شیرزی شارگوتی (شهرک شیرزی) می‌باشد. منصوبین پولیس و سایر افرادی که برای

خرید زمین از این منطقه به شهرداری پول پرداخته بودند و اسناد قانونی برای مالکیت نمره زمین را دارند، هنوز به خاطر دریافت نمره زمینشان در انتظار به سر می‌برند.

به هر حال، والی ولایت و مقامات حکومت محلی وعده‌هایی را داده‌اند که برای این افراد در سایر شهرک‌ها نمره زمین توزیع خواهد شد، اما این وعده‌ها تا به امروز عملی نگردیده است. مثال‌های متعددی از غصب زمین توسط گروه‌های سیاسی (گروه‌های مسلح) وجود دارد. آنان زمین‌ها را به نفع قدرت سیاسی خویش غصب نموده‌اند که خسارات جدی را در راستای توسعه و انکشاف شهری و شهرنشینی وارد نموده است.

بعد از سقوط رژیم طالبان، بهای زمین در شهر جلال‌آباد به‌طور سرسام‌آوری افزایش پیدا نمود. در نتیجه، افرادی که در پی غصب زمین بودند، بیشتر فعال گردیدند. مردمی که از سایر کشورها از مهاجرت برگشتند و توان پرداخت کرایه گراف خانه را نداشتند، به غصب زمین‌ها و اعمار منازل غیرقانونی رو آوردند. حکومت محلی و رژیم جدید حامد کرزای نه توان آن را داشت و نه هم درست تنظیم گردیده بود تا بتواند از غصب زمین جلوگیری نماید. تمامی این عوامل باعث افزایش موارد غصب زمین گردید و قوماندانان و افراد قدرتمند زمین‌ها را غصب نمودند. برخی از افراد می‌دانستند که بهای زمین رو به افزایش می‌باشد، بنابراین نمرات زمین متعددی را خریداری نمودند و زمانی که بهای افزایش پیدا کرد، آنان زمین‌هایی را که خریده بودند به سایر افراد به فروش رساندند.

به‌طور خلاصه و در نتیجه، پنج گروه اقتصادی در سودای غصب زمین دخیل‌اند:

۱. گروه‌های کوچک مسلح (قوماندان‌ها) باحمایت تنظیم‌هایشان؛
۲. مقامات حکومت محلی از طریق کمیشن‌کارها (واسطه‌ها) سهم خود را دریافت می‌نمایند؛
۳. کمیشن‌کارها که واسطه میان مردم و حکومت محلی‌اند؛
۴. رهنماهای معاملات زمین که در معامله زمین‌های غصب‌شده سروکار دارند؛
۵. تجاری که زمین‌های وسیعی را در مناطق غصب‌شده خریده و با افزایش بهای زمین آنها را دوباره فروخته‌اند.

این پنج گروه در تمامی معاملات غیرقانونی یا معاملات زمین‌های غصب‌شده دخیل می‌باشند. این گروه‌ها امروزه به مافیای زمین مبدل گردیده‌اند که تأثیری مستقیم و منفی بر توسعه و انکشاف شهری داشته‌اند.

قانون اساسی سال ۲۰۰۴، چارچوبی قانونی را برای مالکیت زمین پیش‌بینی نموده است که در آن حقوق مالکیت افراد محفوظ می‌باشد. پالیسی که در سال ۲۰۰۷ در مورد زمین اتخاذ شده بود، در حقوق مالکیت زمین باعث بسیار مشکلات شد و نیز باعث تداخل کاری میان نهادهای مختلف گردید. این مسئله همچنان در قانون سال ۲۰۰۸ اداره و تنظیم امور ارضی ادامه داشت. در این قانون، اصول تصنیف زمین، اسنادسازی، حقوق مسکن‌گزینی و فرصت‌های سرمایه‌گذاری تجاری طویل‌مدت بر زمین‌های زراعتی دولتی بیان گردیده است. هرچند وزارت عدلیه تخمین می‌زد که ۹۰ درصد از افغان‌ها در این زمینه به عرف مراجعه نموده و دعوایشان را از طریق میکانیزم حل منازعات محلی حل می‌نمایند. اما به نظر بیشتر از سه دهه جنگ، میکانیزم حل منازعات زمین را که قرن‌ها سابقه داشته، محو نموده است.^{۱۳} تحقیقی در مورد سه منطقه که در آنجا غصب زمین صورت گرفته بود رابطه و مؤثریت قوانین و فرامینی را مورد بررسی قرار داده است که در مورد تنظیم و اداره امور ارضی می‌باشند. در سال ۲۰۰۲، رئیس جمهوری کرزی فرمان متوقف ساختن غصب زمین‌ها را صادر نمود، که قرار ذیل است:

در خصوص توزیع زمین‌های خالی و بکر، به تمامی وزارت‌ها و نهادهای حکومتی فرمان داده می‌شود که: [..] توزیع زمین‌های خالی و بکر دولتی به‌طور قاطع ممنوع می‌باشد.^{۱۴}

بر اساس قانون اساسی افغانستان، حفاظت، تنظیم و شیوه استفاده از زمین‌های عامه در قانون تنظیم می‌گردید.^{۱۵} بر اساس همین ماده قانون اساسی، حکومت افغانستان قانونی را در سال ۲۰۰۸ در رابطه با تنظیم و اداره زمین تصویب نمود.^{۱۶} متأسفانه که تمامی قوانین و فرامین ملی در حل منازعات زمین و به خصوص در مسئله جلال‌آباد ناکام بوده است.

زمین‌های زیادی در قاسم‌آباد به‌طور غیرقانونی از طرف اهالی اطراف این منطقه غصب گردیده است. زمانی که مردم ولسوالی بهسود متوجه شدند که قوماندانان، زورمندانان و سایر مردم مصروف غصب زمین در این منطقه هستند، آنان نیز قسمتی از زمین‌های این منطقه را براساس مفهوم شفعه غصب نمودند. قاسم‌آباد نه تنها نمونه‌ای از غصب زمین براساس شفعه می‌باشد، بلکه شهیدانو مینه/شهرک شیرزی و اچین نیز بر اساس مفهوم

^{۱۵} فصل اول، ماده ۹، پاراگراف ۲، قانون اساسی افغانستان، سال ۲۰۰۴.
^{۱۶} قانون تنظیم امور ارضی، ۳۱ ژوئیه سال ۲۰۰۸، شماره ۹۵۸، وزارت عدلیه افغانستان.

^{۱۳} USAID Country Profile, *Property Rights and Resource Governance* (Afghanistan, 2005).

^{۱۴} ماده اول، فرمان شماره ۹۹، مورخ ۱۳۸۱/۲/۴ (جريدة رسمی، شماره ۸۰۲، مورخ ۱۳۸۱/۳/۲۸).

شفعه به توسط قبایل محلی غصب گردیده است و منازعه بر سر زمین‌های دولتی میان دو قبیله در ولسوالی اچین / شینوار ولایت ننگرهار تا به امروز بدون حل باقی مانده است.

همان طوری که در بالا یاد آور شدیم، شفعه واقع شدن تنها دلیل بر غصب زمین در افغانستان نبوده، بلکه گسترش نفوذ سیاسی و منفعت اقتصادی از جمله سایر دلایل در غصب زمین می‌باشد. زمانی که غصب زمین در یک منطقه‌ای آغاز شود، مردم همجوار زمین‌های در حال غصب نیز به بهانه شفعه واقع شدن زمین‌های نزدیکشان را غصب می‌نمایند. و به این ترتیب می‌توان شفعه را بهانه و عاملی برای ابراز مطالبات سیاسی و اقتصادی، حل اختلافات دیرینه میان اقوام و نیز گسترش حوزه نفوذ و قدرت اقوام قلمداد کرد.

Giulia Scalettaris, "Would be Places for Displaced Afghans: The UNHCR, Landless Returnees and the Enforcement of the National Order," *Iran Nameh*, 29:3-4 (Fall/Winter 2014-2015), 212-234.

نقش کمیساریای عالی پناهندگان در بازگشت مهاجران بی‌زمین و تحکیم نظام ملی افغانستان: جایی برای افغان‌های جابه‌جاشده

جولیا اسکالتاریس

دانشجوی دکتری مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی، پاریس

مقدمه

این مقاله بر پایه آن بخش از تفکر مکتب انسان‌شناسی گذاشته شده است که به "تولید اجتماعی مکان" زندگی تکیه دارد،^۱ و در همین راستا نقش کمیساریان عالی پناهندگان سازمان ملل متحد (UNHCR) را در قبال عودت‌کنندگان بی‌زمین و در پروسه اسکان مجدد آنها و بازتاب سیاسی-اجتماعی حاصل از آن را در افغانستان مورد بررسی قرار می‌دهد. دانشمندان علوم اجتماعی منطق و عملکرد "تولید اجتماعی مکان" را از طریق بررسی چگونگی پروسه تولید مکان زندگی به دست مهاجران و پناهندگان

جولیا اسکالتاریس دانشجوی دکتری در مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی پاریس است.

Giulia Scalettaris <giulia.scalettaris@gmail.com>

Culture, Power, Place: Explorations in Critical Anthropology (London: Duke University Press, 1997); David Turton, "The Meaning of Place in a World of Movement: Lesson from Long-term Field Research in Southern Ethiopia," *Journal of Refugee Studies*, 18:3 (2005), 258-280.

¹Henri Lefebvre, *La Production de L'espace* (Paris: Anthropos, 2000 [1974]); Arjun Appadurai, *Modernity at Large; Cultural Dimensions of Globalization* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996); Akil Gupta and James Ferguson, "Beyond 'Culture:' Space, Identity and the Politics of Difference," in A. Gupta and J. Ferguson (eds.),

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/212-234

و این امر که آنان چه چیز را "خانه" می‌نامند مطالعه کرده‌اند.^۲ این تلاش‌ها در مقابل روند نهادینه‌سازی عودت پناهندگان و واکنش به آن رونق گرفت، امری که به منزله "مناسب‌ترین" راه حل "معضل پناهندگی" دانسته شده و کمیساریای عالی پناهندگان نیز غالباً منظور از بازگشت را، "رفتن به خانه" تعبیر کرده است. در عوض، در اینجا شیوه‌ای را پی‌جویی می‌کنم که طی آن این سازمان بین‌المللی می‌کوشد رابطه بین مردم و مکان زندگی را مدیریت کرده و در نتیجه آن الگوهای معیشت، اسکان و تحرک آنان را مدیریت کند.

هدف این مقاله که بر اساس تحقیقات میدانی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در مرکز افغانستان صورت گرفته است، نقش کمیساریای عالی پناهندگان را در راه‌اندازی طرح توزیع زمین بررسی می‌کند. این برنامه، با مدیریت وزارت مهاجرین و عودت‌کنندگان در دولت افغانستان و نیز حمایت قابل توجه کمیساریای عالی پناهندگان، اعمار اماکن رهایشی را در سراسر کشور برای پذیرش مهاجرین عودت‌کننده تسریع کرد. در این مقاله، اقدام کمیساریای عالی پناهندگان را به مثابه نوعی پروژه "تولید اجتماعی مکان" در نظر آورده‌ایم و منطقی را جستجو می‌کنیم که زیربنای این پروژه کمیساریای عالی در افغانستان بوده است. همچنین به دنبال دریافت آن هستیم که کمیساریای عالی پناهندگان به دنبال چه نوع "خانه"‌ای برای عودت‌کنندگان بی‌زمین است و چگونه در روند اجرای این پروژه روابط میان مردم افغان و قلمروشان را شکل می‌گیرد.

اساس پروژه کمیساریای عالی پناهندگان در افغانستان بر پایه تفکری است که از آن تحت عنوان "نظام ملی اشیاء" یاد می‌شود، نظامی که مبتنی است بر مجموعه‌ای از تعبیر هنجاری غالب در درون نظام بینادولتی (interstate system) که در راستای بومی‌سازی، هدفش ایجاد هم‌گونی بین اعضای حکومت‌های ملی و قلمروی دولت شهروندان‌شان است. می‌شود به برنامه‌های کمیساریای عالی پناهندگان از زاویه اسکان افغان‌های بی‌جاشده در یگانه گوشه از جهان نگریست که سکنی‌گزینی‌شان در آن مشروع دانسته می‌شود. پروژه مذکور در مناطقی که برای عودت‌کنندگان بی‌زمین

Refugee Studies, 7:2&3 (1994), 160-172; Mauro Van Aken, *Facing home: Palestinian Belonging in a Valley of Doubt* (Maastricht: Shaker Publisher, 2003); Laura Hammond, *This Place Will Become Home: Refugee Repatriation to Ethiopia* (Ithaca: Cornell University Press, 2004).

²Liisa Malkki, "National Geographic: The Rooting of People and the Territorialization of National Identity Among Scholars and Refugees," *Cultural Anthropology*, 7:1 (1992), 24-44; D. J. Warner, "Voluntary Repatriation and the Meaning of Home: A Critique of Liberal Mathematics," *Journal of*

در نظر گرفته شده بود مستلزم کار مهندسی گسترده بوده تا ساحات نامساعد را به محلی قابل سکونت مبدل نماید. از همین روی، این امر از طرفی شامل مبارزه با عوارض طبیعی و هم‌زمان از طرف دیگر درگیر با تحولات دولت افغانستان بود. آینده مبهم مکان‌هایی که به صورت شهرک سر بر آورده‌اند تصورات ما را در رابطه با روابط میان مردم، فضا و دولت‌های مبتنی بر نظام ملی به چالش می‌کشد. مقوله دولت-ملت نه کمکی به درک فرایند تاریخی شکل‌گیری دولت افغان می‌کند و نه حتی استراتژی‌های معیشتی در افغانستان که مبتنی بر مهاجرت‌اند. مشکلاتی که در سر راه اعمار این محلات رهایشی وجود دارد، مبین روابط مبتنی بر قدرت است، بدین معنی که عودت‌کنندگان بی‌زمین افغان را به مثابه دیوانگان "اهل جهان" بدل کرده است و در نتیجه، نقش و ظرفیت سازمانی بین‌المللی را در به چالش کشیدن این روابط به پرسش می‌گیرد.

شهرهای خیالی در دل ویرانه‌ها

در سال ۲۰۰۷، فرصت آن را داشتم تا از تعدادی محلات رهایشی بازدید کنم که بر اساس طرح توزیع زمین در افغانستان اعمار گردیده بود.^۳ این برنامه که در آن زمان به تازگی به دست وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان و با حمایت همه‌جانبه کمیساریای عالی پناهندگان آغاز شده بود، بر پایه توزیع قطعات زمین در بین عودت‌کنندگان بی‌زمین در مناطق معینی به منظور اسکان مجدد آنان در ولایات زادبومشان قرار داشت.

این ساحات بکر در ابتدا به سبب موقعیت‌شان دارای ویژگی بسیاری بود. چنان که من دیدم، اکثر عودت‌کنندگان به روستاهای از پیش تعیین‌شده‌ای بازگشته بودند که در نزدیکی نهرها، ساحات سبز و جاده‌های اتصالی به روستا قرار داشتند. با این حال، برای رفتن به زمین‌های ساحات توزیع‌شده، فرد مسافر باید ناچار جاده آسفالته را ترک می‌کرد و به مسیری خاکی که به سختی قابل رویت بود قدم می‌گذاشت، از منطقه پرخطر بیابانی می‌گذشت و نهرها و ساحات سبز را پشت سر می‌گذاشت. تا جایی که فراموش می‌کردیم که هرگز نقطه حیاتی در این مناطق وجود داشته تا اینکه بالاخره نشانه‌هایی از حیات دوباره هویدا شد.

قادر به پیگیری اجرای فاز اول تعهد کمیساریای عالی در طرح توزیع زمین بودم. پس از آن مشغول نوشتن رساله دکتری‌ام در انسان‌شناسی شدم. به هر روی، دیدگاه‌های مطرح‌شده در این مقاله صرفاً نظرات نویسنده مقاله می‌باشد.

آین مقاله بر اساس موارد تجربی گردآوری‌شده در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تهیه شده است و در آن زمان با عنوان مسئول گزارشگر در دفتر کمیساریای عالی پناهندگان در کابل مشغول به کار بودم. در این مقام، از بسیاری از سکونتگاه‌های عودت‌کنندگان دیدار کردم و

زمانی که برای اولین بار از شهرک بنی ورسک^۴ دیدن کردم فصل بهار بود. در آن زمان، در حالی که سوار بر خودروی نیروهای ناتو که ما را با آخرین سرعت از ریگزارها عبور می‌داد از منطقه می‌گذشتیم، تنها افرادی که دیده می‌شدند در نزدیکی پایگاه نظامی بگرام جای گرفته بودند که منطقه‌ای چنان دورافتاده بود که نیروهای بین‌المللی حافظ صلح (ISAF) آن را به منزله جایگاه میدان تیر برای تمرینات نظامی برگزیده بودند. بالاخره در آنجا دهکده‌ای متشکل از تعدادی اندک از منازل اعمارگردیده و خیمه‌هایی در محل از دور به چشم آمد. اولین باشندگان این سکونتگاه احتمالی، گروهی از مهاجرین عودت‌کننده بودند که پس از مراجعت از پاکستان در ساختمان‌های ویران‌شده کابل زندگی می‌نمودند. به سبب آنکه این ساختمان‌ها دوباره می‌بایست ترمیم و استفاده می‌شدند، وزارت مهاجرین و عودت‌کنندگان این خانواده‌ها را از آنجا بیرون آورده و به منطقه بنی ورسک منتقل کرده بود.

یگانه زیرساخت در دسترس در این منطقه که به چشم می‌آمد دو پمپ آب بود که یکی از آنها نیز از کارافتاده بود. یگانه محل کسب و کار ساحه و نیز تنها جایی که رنگارنگ بود یک دکه کوچک فلزی بود که یک مرد جوانی در آن سیگار، رب گوجه فرنگی و پودر لباسشویی می‌فروخت. دشت را باد قدرتمندی می‌روفت و ابرهایی از گردو خاک برمی‌انگیخت. پوشش گیاهی منحصر بود به بوته‌هایی پراکنده و تعداد اندکی باغچه‌های کوچک سبزیجات خاک‌خورده. زمین‌هایی که در اطراف ساحه تا افق گسترده بودند نه به کار کشاورزی می‌آمدند و نه به کار چراندن دام و دقیقاً به همین علت بوده است که وزارت کشاورزی آنها را به وزارت مهاجرین واگذار کرده بود. از همه اینها مهم‌تر، اطراف منطقه مین‌گذاری شده بود و برای مثال، دختر جوانی که در یکی از خانه‌ها ایستاده بود به تازگی یک پایش را در حین حمل پشته بته‌ها در نتیجه انفجار مین از دست داده بود. مشکل می‌شد تصور کرد که کسی بتواند زندگی‌اش را در اینجا بگذراند. بازار غیررسمی کار هم نیز از این منطقه دور بود و ریاست والسوالی هم از این محل به مدت سه ساعت پیاده‌روی فاصله داشت. در مقاله‌ای که در همان زمان خود کمیساریای عالی پناهندگان منتشر ساخت آمده بود که این مکان "هنوز درمیانه ناکجاآباد قرار دارد."^۵

^۴UNHCR, *Afghan Township Struggles to Make Magic Out of Mud and Mines*, News Stories (June 2007), online access at <http://www.unhcr.org/467a9a4e2.html>

^۵بنی‌ورسک یکی از ساحات آزمایشی این طرح است که در والسوالی بگرام واقع شده و به منظور اسکان عودت‌کنندگان بی‌زمین از ولایات پغمان و پنجشیر شکل گرفته است.

زمانی که بار دیگر در خزان همان سال از این منطقه بازدید نمودم، تغییراتی اساسی در این منطقه پدید آمده بود. منطقه‌ای که فقط چند ماه قبل در آن گردوخاک حاکم مطلق بود، درخشش‌هایی از حیات یافته بود و چنین به نظر می‌رسید که به محلی برای زندگی مبدل شده است. بعد از دوره‌ای از بحث و گفت‌وگوهای داخلی، کمیساریای عالی پناهندگان تصمیم گرفته بود وضعیت سکونتگاه را در دست گیرد و انکشاف و توسعه آن را سرعت دهد. مسئولیت ارزیابی پروژه سکونتگاه و قابل سکونت بودن به کمیته فنی طرح توزیع زمین سپرده شد که این منطقه را به منزله یکی از ده ساحه آزمایشی پذیرفت. هم‌اکنون وزارتخانه متبوع افغان ده‌ها هزار درخواست برای دریافت نمبر زمین دریافت نموده، هزاران فامیل انتخاب شده‌اند و زمین‌های آنان خطاندازی شده است.

علایم و نشانه‌ها بر روی ریگ جاده‌ها نشان از عبور و مرور متداوم وسایط نقلیه داشت و وزارت فوائد عامه در حال ساخت یک جاده آسفالته بود. خیمه‌ها ناپدید شده بودند و در تمام نقاط این منطقه نشانه‌های خطاندازی نمبرهای جدید، اعمار منازل جدید و می‌شد در آفتاب خشک شدن خشت‌های از قابل رها شده را دید. یک کلینیک صحتی سیار از طرف وزارت صحت عامه هفته‌ای دوبار در محل فعالیت داشت. اداره مین‌روبی سازمان ملل متحد مشغول پاکسازی محل از وجود مین‌های جای‌گذاری شده بود و یک مؤسسه غیردولتی چندین حلقه چاه آب در محل حفر و پمپ‌های آب بیشتری نصب نموده بود. مؤسسه غیردولتی دیگری یک باب مکتب ابتدایی را در محل با مشارکت یونیسف در زیر خیمه‌ها فعال نموده بود. کمیساریای عالی پناهندگان علاوه بر عرضه کمک‌های مستقیم مانند ایجاد سرپناه و توزیع لوازم پزشکی اضطراری، نقشی اساسی نیز در هماهنگی و نظارت بر فعالیت‌های انکشافی در محل، برقراری ارتباط با حمایت‌گران مالی، وزارتخانه‌های افغان و سازمان‌ها و مؤسسات غیردولتی ایفا می‌کرد و می‌کوشید حمایت‌گران مالی و سازمان‌های بیشتری را جذب کند.

با این حال و با گذشت ماه‌ها، ابهام در سرنوشت بنی ورسک و برخی از ساحات دیگر بیشتر و بیشتر می‌شود. خدمات اولیه به‌شمول عرضه آب و امکانات صحتی تا به هنوز در دسترس نمی‌باشد و عرضه این خدمات به سبب مشکلات ترابری و عدم هماهنگی میان وزارتخانه‌های متعدد، نهادهای بین‌المللی و مؤسسات غیردولتی مختل شده‌اند. فقدان حمل و نقل عمومی همچنان ادامه دارد و برای باشندگان در ساحه رفت و برگشت را به سکونتگاه بسیار دشوار می‌سازد. برقرار کردن زندگی در این مناطق خشک و دورافتاده هنوز هم به نوعی به وقوع "معجزه" شبیه می‌باشد.^۶

^۶UNHCR, *Afghan Township Struggles*.

به علت دشواری و عدم اطمینان از کامیابی این پروژه، دخالت کمیساریای عالی پناهندگان همچنان به صورت نوعی معضل دیده می‌شود و به موضوعی برای بحث و جدل‌های داخلی تبدیل شد. برخی افراد خوشبین بوده و به پروژه باور داشتند. آنان به ظرفیت انعطاف‌پذیری افغان‌ها و سازششان با محیط شاره می‌کردند و اعتماد داشتند که ارزش مالی منطقه سکونتگاه به سبب همجواری با کابل در کوتاه مدت بلند خواهد رفت. اما دیگران محتاط بودند و حتی شک و تردید داشتند و می‌پرسیدند که آیا این سکونتگاه‌ها به جایی قابل زیست بدل می‌شوند یا نه. گزارشات اخیر تأییدکننده موجودیت این شک و تردیدها می‌باشد، زیرا اکثر ساحات هنوز فاقد حیات می‌باشند و آینده آنها بسیار نامشخص باقی مانده است.^۷

بسیار دشوار است که نامی بر بنی ورسک و سکونتگاه‌های دیگر مشابه آن نهاد که در دل زمین‌های بی‌آب و علف سر برآورده‌اند، زمین‌هایی که یگانه ساحات در اختیار وزارت مهاجرین بوده است. جایگاه‌هایی که نمی‌توان به راحتی آنها را روستا نامید یا لاقل هنوز نمی‌توان. بسیاری از اینجاها هنوز ساحه (زمین خارج از محدوده) باقی مانده‌اند. گاهی اوقات کسی که برای بازدید آمده آنجا را با لغزش زبانی اردوگاه می‌نامد که سبب آن شباهت این زمین‌هاست با اردوگاه‌های پناهندگان.^۸ در واقع، اردوگاه‌های پناهندگان غالباً نیز در مناطق بیابانی و دورافتاده قرار دارند و با مداخلات فراوان سازمان‌های بین‌المللی و مؤسسات غیردولتی شکل گرفته‌اند. استدلال من این است که اردوگاه‌های پناهندگان و سکونتگاه‌های حاصل از توزیع زمین هر دو می‌توانند بر اساس منطقی مشابه منطبق مکان‌سازی در درون نظام ملی و توسط سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی و نیز سیاست‌گذاری‌های محلی شکل گیرند.

مکان، نظام ملی و جابجایی پناهندگان

قرن گذشته شاهد جهانی شدن دولت به منزلهٔ سازمانی سیاسی بود. تقریباً همهٔ اراضی بالاتر از سطح دریا اکنون به صورتی پراکنده تقسیم و متقابلاً نیز به قلمروهای اعمال رویه‌های قانونی دولتی بدل شده‌اند. هیچ فضایی خارج از حوزهٔ صلاحیت قانونی دولتی وجود ندارد که مردم بتوانند در آن زندگی کنند یا بدان وارد شوند. جهانی شدن دولت منجر به ظهور نظام سیاسی فراگیرتری تحت عنوان نظام بینادولتی گشته است که در

⁸See for instance Michel Agier, *Gérer les Indésirables : Des Camps de Réfugiés au Gouvernement Humanitaire* (Paris : Flammarion, 2008).

⁷Ingrid MacDonald, *Landlessness and Insecurity: Obstacles to Reintegration in Afghanistan* (Washington: Middle East Institute, Fondation pour la Recherche Stratégique, 2011).

همه جهان گسترده شده است. این سیستم بر محور اصل حاکمیت دولت سازمان یافته است که بر اساس آن، هر دولت‌ها دارای قدرت مافوق است برای اعمال اقتدار در درون محدوده قلمرو خود و نیز در نهاد شهروندی که به بخشی از جمعیت جهان اختصاص یافته و به مثابه یک اجتماع سیاسی مجزا به یک دولت واگذار شده است.

این دو اصل مالکیت و اقتدار دولت‌ها زیربنایی برای مجموعه‌ای از تعبیر هنجاری است که در روابط میان دولت‌ها را باعث شده و جهان‌بینی سازمان‌های بین‌المللی را شکل می‌دهند. در روابط بین‌الملل، حوزه صلاحیت قانونی دولت‌ها به مثابه نظام‌های بسته و مستقل در نظر گرفته می‌شوند، به مثابه "صدف‌های سیاسی"،^۹ که در درون آنها حکومت بر مردم و اشیاء اعمال می‌شود. به علاوه، کارکرد آنها متناسب با الگویی فرض می‌شود که در قالب دولت-ملت و دموکراسی‌های پارلمانی دیده شده است. اسم سازمان ملل متحد در این زمینه قابل فهم است. در مقدمه منشوری سازمان ملل آمده است که این سازمان را "مردم ملل متحد" از طریق نمایندگان دولت‌های متبوع خود ایجاد کرده‌اند.

بنابراین، نظام بینادولتی مستلزم نوعی نقشه جغرافیایی قدرتمند و جهان‌گیر است که پشتیبان تعبیر هنجاری خاص در خصوص مکان و رابطه بین مردم و فضا باشد. از یک سو، دولتمداری روزنه‌ای است برای درک جهان به مثابه نوعی مکان واحد و نیز فهم جمعیت جهانی به مثابه نوعی کلیت واحد. و هم‌زمان، نظام‌های بینادولتی از طریق شناسایی متقابل حدود انحصاری قلمروهای جهانی (قلمروهای دولت) و جمعیت (سیاست‌های ملی) معیاری بسیار قدرتمند برای طبقه‌بندی مکان‌ها و جمعیت در سراسر کره زمین و نیز در زمینه توزیع جمعیت در بین حوزه‌های صلاحیت قانونی دولت‌ها به دست می‌دهند.^{۱۰} همگونی بین سیاست‌های شهروندان و قلمروهای حکومت شهروندی آنها بومی‌سازی شده است. قانونی که قلمرویی تحت پوشش آن قرار می‌گیرد، معیار اصلی و تعیین‌کننده مکان طبیعی آن در جهان است. شهروندی عمده‌ترین معیار تعریف انسان و تعلقات اجتماعی و سیاسی او (ملی به معنای عضو، و غیرملی به معنای بیگانه) و نیاز معیار بومی بودن است.

ugee Studies' to the National Order of Things," *Annual Review of Anthropology*, 24 (1995), 495-523; Malkki, "National Geographic."

⁹James Scott, *The Art of Not Being Governed: An Anarchist History of Upland Southeast Asia* (New Haven: Yale University Press, 2009).

¹⁰Liisa Malkki, "Refugee and Exile: from 'Ref-

جابجایی انسانی به خارج از محدودهٔ سرحدات یک دولت مناظره فیزیکی میان موقعیت فرد و قلمرو صلاحیت قانونی دولت متبوعش را به چالش می‌گیرد. به این ترتیب، این امر به منزلهٔ نوعی انحراف از نظم ملی دانسته می‌شود. حضور فیزیکی افراد غیرتبعه در محدودهٔ صلاحیت قانونی دولت نوعی ناهنجاری است، زیرا که به موجب اصل حاکمیت، فقط دولت‌ها می‌توانند به اختیار خود اجازهٔ ورود به قلمرو خود را داده و موقعیت افراد را تنظیم کرده و در نتیجه، مشروعیت یا عدم مشروعیت جابجایی‌های مردم را درون مرزهای دولت تبیین کنند.

کمیساریای عالی پناهندگان که در مقام نهادی بین‌المللی به دست دولت‌ها به وجود آمده و منابع خود را از همین دولت‌ها دریافت می‌کند، در قالب نظامی بینادولتی تجسم یافته است. منطبق بنیادین “بحران پناهندگی” که مأموریت کمیساریای عالی پناهندگان بر اساس آن قرار گرفته به پناهندگان به مثابه انسان‌هایی می‌نگرد که نه از نظر فیزیکی و نه سیاسی در جای خود قرار دارند و جدا شده از کانون شهروندی خود تعریف می‌شوند.^{۱۱}

بر اساس قانون بین‌الملل در پایان جنگ جهانی دوم، پناهنده کسی است که پیوندهایش را با دولت متبوعش از دست داده باشد، خواه به سبب اینکه آن دولت خود موجب گریز و پناهجویی باشد و خواه بدین سبب که آن دولت قادر به حمایت از او نباشد. بنابراین، پناهندگان مردمانی بی‌سرزمین‌اند، آنان سرزمین خود را-و به عبارتی حوزهٔ اعمال قانون دولت متبوعشان را-در جهان از دست داده‌اند که نمی‌تواند از آنان حتی از دور نیز محافظت کند. سرزمین از دست رفته در این مسئله به همان اندازهٔ فیزیکی سیاسی است، بنا بر همان منطقی که “مسئلهٔ پناهندگی” بر آن استوار است، گسست پیوند با دولت متبوع در درجهٔ اول و پیش از هر چیز به فقدان چارچوب سیاسی جهت معیشت است و نیز فقدان چارچوب‌های زندگی سیاسی و اجتماعی می‌باشد. مردمان بی‌سرزمین در جهانی که کاملاً با حوزه‌های اعمال قانون دولتی اشغال شده است لزوماً هر جا که باشند مردمانی خارج از چارچوب قلمداد می‌شوند. اینان جمعیت مازاد و نیازمند به کمک را تشکیل می‌دهند. اصطلاحات “بی‌جاشدگی” و “آوارگی” به کرات در خصوص پناهندگان استفاده می‌شود که مبین تفکر اختلال و نوعی جدایی ناروا از سرزمینی است که بودن در آن طبیعی فرض می‌شود.

اکثر دولت‌ها با این اصل که جابجایی‌های پناهندگی مشروع‌اند موافق‌اند و بنا بر اصول انسانی موظف هستند شرایط لازم را برای از میان بردن اضطراب پناهندگان فراهم آورند.

^{۱۱}Malkki, “Refugee and Exile.”

کنوانسیون ۱۹۵۱ در رابطه با شرایط پناهندگان و پروتکل آن در سال ۱۹۶۷ گواه این موضوع می‌باشند، همچنان که مأموریت کمیساریای عالی پناهندگان یافتن راه حلی برای پناهندگان می‌باشد. راه‌های حل مسئله پناهندگی حاکی از تثبیت مجدد چنین چارچوبی است و بر این اساس، جستجوی راه حل برای پناهندگان ممکن است به درستی به منزله پروژه مکان‌سازی در نظر گرفته شود. در جهانی که متشکل است از قلمروهای قانونی دولت‌ها، هیچ مکانی خارج از این قلمروها برای پناهندگان وجود ندارد. بنابراین، پناهندگان باید در نظامی دوباره جذب شوند که مابین دولت‌ها قرار گرفته باشد. چنان که سه راه حل سنتی به "مسئله" پناهندگی نشان می‌دهد، مکان اسکان می‌باید در میانه یک قلمرو قانونی دولتی یا در قلمرو دیگری از طریق نوعی فرایند همکاری سیاسی یافته شود، خواه در کشوری که پناهجو برای نخستین بار بدان وارد می‌شود (اسکان محلی) یا در کشورهای ثالث (اسکان مجدد) یا در کشور مبدأ (عودت).

در عمل، دولت‌ها علاقه‌ای به تغییر سیاست‌های خودسرانه خود در رابطه با مهاجرت ندارند و دولت‌های مبدأ پناهندگان هم معمولاً دارای نقش ضعیفی در روابط بینادولتی می‌باشند. مشکلاتی که کمیساریای عالی پناهندگان در خصوص یافتن مکانی فیزیکی و سیاسی برای پناهندگان به مثابه اتباع خارجی درون قلمرو قانونی دولت با آنها مواجه است در اردوگاه‌های پناهندگان خلاصه می‌شود (که در محدوده‌هایی قرار دارند که غالباً به صورت کامل وابسته به کمک‌های بین‌المللی می‌باشند) و نیز در مشکلاتی که شامل برخی تلاش‌های تراژیک گاه‌به‌گاه پناهندگان برای فرار از کنترل‌های مرزی دولتی نیز می‌شود. از سال ۱۹۹۰، بسیاری از دولت‌ها و نیز کمیساریای عالی پناهندگان عودت را "مناسب‌ترین راه حل" برای "مسئله" پناهندگی دانسته‌اند که کمیساریای عالی پناهندگان را به سمت تعامل بیشتر با دولت‌های مبدأ و نیز کار در این کشورها رانده است و منجر به توسعه گفتمانی شده است که عودت را به مثابه بازگشت به "خانه" به تصویر می‌کشد.^{۱۲} ادبیاتی که همراه با نهادینه‌سازی عودت بر یکپارچگی تأکید دارد که بر اساس اصل و ریشه و بومی‌گرایی میان مردم و قلمرو حکومت‌های دول قرار دارد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که عودت عالی‌ترین راه حلی است که پناهندگان را از طریق بومی‌سازی موقعیتشان درون نظام بینادولتی به مکان برحقشان باز می‌گرداند.

Resettlement to Involuntary Repatriation: Towards a Critical History of Durable Solutions to Refugee Problems," *Refugee Survey Quarterly*, 23:3 (2004), 55-73.

¹²Richard Black and Khalid Koser, *The End of the Refugee Cycle? Refugee Repatriation and Reconstruction* (Oxford and New York: Berghahn Books, 1999); B. S. Chimni, "From

استقرار افغان‌های بی‌جاشده

در پایان قرن نوزدهم، کشورهای قدرتمند سرحدات افغانستان را به منظور ایجاد دولتی حایل میان امپراتوری‌ها بنیاد نهادند و تعیین این سرحدات بر اساس معیارهایی مانند برابری با دیگر قلمروهای اعمال قانون یا کارایی اقتصادی "پوسته سیاسی" این کشور نبود. در افغانستان فقط ۱۲ درصد اراضی مزروعی است، نرخ زادوولد کشور امروزه از جمله بالاترین نرخ‌های جهانی است، افغانستان برای مدت‌های طولانی در حاشیه روابط بینادولتی باقی مانده بود تا آنکه منازعات در این کشور آغاز شد، منازعاتی که بار دیگر قدرت‌های خارجی بدانها دامن زدند و موجب ویرانی‌های عظیم شدند. درگیری گسترده و فقر و ناداری بخش عمده‌ای از جمعیت را وادار به مهاجرت کرد. مهاجرت منطقه‌ای بر اساس خانواده، قومیت و علایق مذهبی که مورد حمایت شبکه‌های فراملی می‌باشد بود، به استراتژی تنازع بقا برای کثیری از افغان‌ها بدل گشته و تا به امروز نیز پابرجای مانده است.^{۱۳}

از زمانی که درگیری در اواخر دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل با چالش‌هایی بر سر یاری رساندن به گسترش پناهندگان افغان در سایر قلمروهای قانونی دولت‌ها روبه‌رو بوده است که از سویی بقا و معیشت پناهندگان را ممکن سازد و از سوی دیگر دولت‌ها مورد قبول واقع گردد. اصطلاحات معینی مانند "فضای پناهگاهی" در کشورهای میزبان و "طرفیت جذب" افغانستان که کمیساریای عالی پناهندگان به کار می‌برد، نشان می‌دهد که دغدغه اصلی این سازمان ایجاد مکانی هم از لحاظ فیزیکی و هم از لحاظ سیاسی برای کسانی است که قلمرو قانونی دولت افغانستان را ترک گفته‌اند یا اتباع خارجی در کشورهای دیگر به حساب می‌آیند.

مستقر کردن پناهندگان افغان از طریق تأثیرگذاری بر روابط میان کشورهای میزبان و ساکنان غیرتبعه دنبال می‌شود که آن هم از طریق مذاکره با حکومت‌هایی صورت

Routledge, 2005); Elca Stigter and Alessandro Monsutti, *Transnational Networks: Recognising a Regional Reality* (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2005); Alessandro Monsutti, "Afghan Migratory Strategies and the Three Solutions to the Refugee Problem," *Refugee Survey Quarterly*, 27:1 (2008), 58-73.

¹³David Edwards, "Marginality and Migration: Cultural Dimensions of the Afghan Refugee Problem," *International Migration Review*, 20:2 (1986), 313-325; Pierre Centlivres, "Les Trois Pôles de L'identité Afghane au Pakistan," *L'Homme*, 28:4 (1988), 134-146; Alessandro Monsutti, *War and Migration: Social Networks and Economic Strategies of the Hazaras of Afghanistan* (New York:

می‌گیرد که نگران وضعیت افغان‌های غیرتبعه و حقوقی بودند که آنان ممکن است در قلمرو قانونی دولت میزبان پیدا کنند. ایران و پاکستان، دو کشوری که بیشترین تأثیر را از مهاجرت افغان‌ها گرفته‌اند، در سال‌های دهه ۱۹۸۰ نگرشی خیرخواهانه را در پیش گرفتند که به نام اخوت دینی و به ویژه در خصوص پاکستان به سبب اوضاع ژئوپولیتیکی که کمک‌های انسان‌دوستانه به اردوگاه‌های پناهندگان به مثابه شرکت در جنگی نیابتی برای حمایت‌گران مالی به حساب می‌آمد. در دهه ۱۹۹۰، رفتار پیش‌گفته مقامات ایرانی و پاکستانی رفته‌رفته با افغان‌ها رو به وخامت گذاشت که سبب آن تغییر شرایط ژئواستراتژیک منطقه بود. در آن زمان، افغان‌ها حضور قابل ملاحظه‌ای در هر دوی این کشورها داشتند که هم نیروی کار ارزانی عرضه می‌کردند و نیز به منزله اهرمی برای تأثیرگذاری این هر دو کشور در افغانستان بودند.^{۱۴}

پس از سرنگونی طالبان، مقامات ایران و پاکستان فشار برای اخراج صدها هزار افغان را از کشورهایشان افزایش دادند که به‌رغم میزان فراوان بازگشت همچنان تعداد کثیری از مهاجران در این کشورها حضور داشتند. برچیدن اردوگاه‌های سکونت طولانی‌مدت پناهندگان در پاکستان و نیز اخراج گسترده افغان‌ها از ایران به روشنی گواه این موضوع می‌باشد. کمیساریای عالی پناهندگان مباحث متعددی را در مخالفت با این موضع پیشنهاد نمود، برای نمونه استناد به اصل بازگشت داوطلبانه، تأکید بر اینکه نسل جدیدی از افغان‌ها در ایران و پاکستان متولد شده و بزرگ شده‌اند و درباره افغانستان هیچ چیز نمی‌دانند، اشاره به تأثیرات اقتصادی مهاجرت افغان‌ها بر معیشت خانواده‌های افغان‌ها و نیز بر اقتصاد هر دو کشور،^{۱۵} و از سال ۲۰۰۷، اشاره و تأکید این سازمان

for a Ride? The politics of Refugees Return in Afghanistan (Kabul: Afghanistan Research and Evaluation Unit, 2002); Steve Coll, *Ghost Wars: The Secret History of the CIA, Afghanistan and Bin Laden, from the Soviet Invasion to September 10, 2001* (London: Penguin Books, 2004); Monsutti, *War and Migration*; Fariba Adelkhah and Zuzanna Olszewska, *Les Afghan Iraniens* (Paris : Sciences Po/ CERI, 2006); Ewen MacLeon, "Afghan refugees in Iran and Pakistan," in G. Loesher, J. Milner, E. Newman and G. Troeller (eds.), *Protracted refugee situations: Political, Human Rights and Security Implications* (Tokyo: United Nations University Press, 2008).

^{۱۴} برای یافتن منظری تاریخی از زمینه سیاسی که بر رفتار با مهاجران افغان در ایران و پاکستان اثر گذاشته است، بنگرید به

Gowher Rizvi, "The Afghan Refugees: Hostages in the Struggle for Power," *Journal of Refugee Studies*, 3:3 (1990), 244-261; M. N. Shahrani, "Afghanistan's Muhajirin (Muslim 'Refugee-Warriors'): Politics of Mistrust and Distrust of Politics," in E. V. Daniel and J. Ch. Knudsen (eds.), *Mistrusting Refugees* (Berkeley: University of California Press, 1995); Bahram Rajee, "The politics of Refugee Policy in Post-revolutionary Iran," *Middle East Journal*, 54:1 (2000), 44-63; David Turton and Peter Marsden, *Taking Refugees*

به کاهش "ظرفیت جذب" افغانستان است.^{۱۶} به هر روی، این مباحثات در برابر ادعای خودمختاری دولت‌ها در عرصه بینادولتی در خصوص رفتارشان با اتباع خارجی تا حد زیادی بی‌اثر بود. مقامات هر دو کشور ایران و پاکستان در گفتار عمومی خویش از بازگشت همه افغان‌ها سخن گفته‌اند.

فشار این وضعیت بر اثر اعمال محدودیت فزاینده در سیاست‌های مهاجرتی کشورهای دورتر از منطقه دو چندان شده است. علاوه بر این، تمویل‌کنندگان عمده کمیساریای عالی پناهندگان - که بسیاری از آنها بخشی از نیروی‌های ائتلاف نظامی مداخله‌گر در افغانستان‌اند - بیشتر علاقه‌مند بودند که پول آنها به عودت‌کنندگان به افغانستان تخصیص یابد تا به پناهندگان در ایران و پاکستان برسد. به ویژه آنکه بلافاصله پس از مداخله نظامی جریان عظیم بازگشت به منزله شاهدهی بر حمایت مردمی با استقبال روبه‌رو شد. به علاوه، تلاش می‌شد که دولت‌های ایران و پاکستان، که از جمله متحدان بالقوه و مهم "جنگ بر علیه تروریسم" بودند، آزردن نشوند.

در نتیجه این عوامل، تأکید بر بازگشت گذاشته شد که پیوسته نیز از سال ۲۰۰۲ هم از جانب دولت‌ها و هم از جانب کمیساریای عالی پناهندگان به منزله "مناسب‌ترین راه حل" برای پناهندگان افغان مطرح شده بود. محدوده قلمرو قانونی دولت افغانستان یگانه بخش مشروع جهان است که بسیاری از افغان‌ها می‌توانند بی‌نیاز از کسب مشروعیت دیگر دولت‌ها در آن رفت و آمد کنند. برنامه اسکان مجدد در افغانستان بزرگ‌ترین برنامه از این دست بوده که کمیساریای عالی پناهندگان اجرا کرده است و به‌طور عمده شامل فراهم‌آوری سرپناه، آب و خدمات حقوقی است. این‌گونه برنامه‌ها را می‌شود به مثابه تلاش برای استقرار افغان‌های عودت‌کننده دانست که زندگی و معیشت را برای ایشان در قلمرو قانونی دولت خویش ممکن می‌سازد و بنابراین، می‌توانند بمانند و به جستجوی معیشت در قلمرو قانونی دیگر خاتمه دهند.

بن‌بستی در فضا

مخالفت با این موضوع که بازگشت بهترین راه حل برای "مشکلی" است که پناهندگی ایجاد کرده از نظر منطقی دشوار است. بر اساس منطق عودت، بازپیوستن به قلمرو قانونی دولت

کمیسیاریای عالی پناهندگان پژوهشی اندک داشته است.
^{۱۶}UNHCR, *Finding Durable Solutions for Refugees and Displacement*, Paper for the Afghanistan, Development Forum (April 2007).

^{۱۵}کمیسیاریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد به اهمیت مهاجرت برای معیشت افغان‌ها اذعان کرده و برای بهبود قوانین مهاجرت نیروی کار در منطقه کوشیده است. با این حال، این تلاش در میان دولت‌های مخاطب

افغانستان نقطه پایانی بر ماجرای بی‌جاشدگی پناهندگان افغان می‌گذارد. با این حال، این امر دقیقاً برای عودت‌کنندگان افغان کفایت نمی‌کند که به شکل فیزیکی به قلمرو قانونی افغانستان وارد شوند تا زمینه‌ای بیابند که در آن بتوانند زندگی و امرار معاش کنند.

در سال ۲۰۰۷، مأموریت کمیساریای عالی پناهندگان بسیار دشوار شد. شمار اخراج‌شدگان از ایران به بالاترین اندازه خود رسید و پاکستان نیز دو اردگاه از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های پناهندگی را بست. اینها در حالی صورت می‌گرفت که بی‌ثباتی‌ها تجدید شده بود و درگیری‌های تازه‌ای که در افغانستان واقع می‌شد اضطرار زندگی در خارج از کشور را برای میلیون‌ها افغان در پی داشت، چرا که امنیت، بقا و معیشت آنان در کشور با خطر روبه‌رو بود. کمیساریای عالی با دو مشکل اساسی رویارو شده بود، از سویی، چنان که این سازمان می‌گفت، "اراده سیاسی" مقامات ایران و پاکستان و از سوی دیگر "کاهش ظرفیت جذب" افغانستان. در نتیجه، کمیساریای عالی پناهندگان به گونه‌ای با بن‌بستی مواجه بود که می‌توان از آن به "بن‌بست فضا" یاد کرد.

ترس عمده در بین مقامات کمیساریای عالی پناهندگان در افغانستان در خصوص عودت‌کنندگانی بود که با اجبار عودت داده شده بودند و آنان که در افغانستان جایی نداشتند. اینان به "جمعیت مازاد" بدل می‌شدند که نمی‌توانستند "جذب" شوند. عودت‌کنندگان بی‌زمین جهت سکنی‌گزینی سهمی از سرزمینی که بدل به قلمرو شده بود نداشتند و همین سبب شد که آنان مشکل بتوانند افغانستان را خانه مطلوب خویش بدانند. پیامد احتمالی و ناخواسته این شرایط آن خواهد بود که اعمار مسکن‌های رهایشی خودساخته، کاملاً وابسته به کمک‌های بین‌المللی باشد و دشواری مسایل تصرف زمین رو به افزایش رود.

تنها زمینی که در اختیار وزارت مهاجرین افغانستان قرار دارد در نامساعدترین مناطق قرار دارد. چندین دهه جنگ و درگیری باعث غصب زمین به دست جنگ‌سالاران شده و درهم‌آمیختگی نظام‌های حقوقی، مالکیت زمین را به محل مناقشه بدل کرده است. به علاوه از سال ۲۰۰۱، حتی بهای زمین‌های بکر و غیرقابل کشت، به خصوص اگر در کنار جاده‌های آسفالت یا شهرهای بزرگ قرار داشته باشد، به خاطر اعمار مسکن رهایشی افزایش چشمگیری داشته است.^{۱۷} کمیساریای عالی پناهندگان در مقام نهادی بین‌المللی از نظر قانونی در عرصه زمین فاقد صلاحیت است و به همین دلیل از

Afghanistan Research and Evaluation Unit, ¹⁷Liz Alden Wily, *Land Rights in Crisis: Restoring Tenure Security in Afghanistan* (Kabul: 2003).

تأثیرگذاری بر اقتصاد سیاسی زمین در افغانستان نیز ناتوان است. در واقع، عدم امنیت در خصوص مالکیت زمین و بی‌زمینی عودت‌کنندگان به بزرگ‌ترین موانع برنامه‌مسکن کمیساریای عالی پناهندگان بدل و موجب شده است کمک به عودت‌کنندگان از نظر فراهم ساختن سند معتبر زمینی که بر روی آن سرپناهی بسازند محدود شود.

در چنین شرایطی است که کمیساریای عالی پناهندگان به واسطه طرح توزیع زمین وارد صحنه شده است. در سال ۲۰۰۷، بحث بر سر چگونگی موضع‌گیری این سازمان در خصوص این طرح بالا گرفت. از یک جانب، محل‌های موجود و شیوه‌های اجرایی وزارتخانه به سختی قابل پذیرش بود. از جانب دیگر، اصل توزیع قطعات زمین برای این سازمان توان چشمگیری به همراه داشت، که تا آن زمان از کمک به مردم بی‌زمین ناتوان مانده بود. کمیساریای عالی پناهندگان تحت فشار کشورهای همسایه آماده بود همه راه‌های ممکن برای افزایش ظرفیت افغانستان در زمینه جذب عودت‌کنندگان را بیازماید. علاوه بر این، طرح توزیع زمین برای کشورهای تمویل‌کننده نیز جذاب بود، زیرا بیشتر علاقه‌مند به تأمین مالی پروژه‌های تازه در زمینه اسکان مجدد در خود افغانستان بودند تا تمویل پروژه‌های مشابهی در کشورهای میزبان و یا افزایش سهمیه خودشان در کشور. به همین علت، مقامات کمیساریای عالی پناهندگان تصمیم گرفتند سازمان را در طرح مذکور دخیل ساخته تا هم زمام امور را در دست گیرد و هم بر تعداد محدودی از سکونتگاه‌های نمونه متمرکز شده، آنها را برای زیست مهیا کند.

بنابراین، راه حل یافته‌شده برای "بن‌بست فضا" این بود که تلاش شود "ناکجا" (nowhere) به "جایی" (somewhere) برای استقبال و استقرار عودت‌کنندگان بی‌زمین در قلمرو قانونی افغانستان تبدیل شود. از منظر نظم بینادولتی، این بخش‌های کوچک و محروم‌مانده از جهان، که درون قلمرو قانونی دولت افغانستان قرار می‌گیرند، مشروعیت آن را دارند که به منزله فضاهایی برای پروژه استقرار دائم عودت‌کنندگان افغان در نظر آورده شوند.

استقرار عودت‌کنندگان بی‌زمین افغان در بنی ورسک و در سایر ساحات توزیع زمین تجربه‌ای را سامان داد که در آن حد اعلای مهندسی نیز دخیل بود. این امر نه فقط مستلزم گونه‌ای جنگ با طبیعت برای تبدیل مناطق نامساعد افغانستان به جایی برای زیستن بود، بلکه باعث جذب گروهی از مردم و بخش معینی از سرزمین قلمرو قانونی دولت شد. پروژه استقرار کمیساریای عالی پناهندگان همچنین باعث تغییر در روابط میان طبیعت و انسان و نیز پیوندهای سیاسی بین انسان، سرزمین و دولت شد.

دولت‌سازی به مثابه مکان‌سازی

تقویت اقتدار دولت افغانستان در قلمرو حکومت افغان و میان مردمان افغان بخش اساسی عملکرد کمیساریای عالی پناهندگان است: حاکمیت مؤثر و مستقیم دولت امری اساسی در بقا و معیشت عودت‌کنندگان و نیز در دوام بازگشت به شمار می‌آید. رویکرد کمیساریای عالی پناهندگان در این خصوص را می‌توان ترمیم نهادی دانست که به درستی کار نمی‌کند. در خصوص طرح توزیع زمین، تعهدات این سازمان به مثابه توانی است که بابت ابتکار ناقصش می‌پردازد.

این موضع کاملاً با پروژه «دولت‌سازی» در افغانستان که از اواخر سال ۲۰۰۱ بدین سو، از سوی تمویل‌کنندگان و سازمان‌های بین‌المللی پیش برده می‌شود هماهنگ است. علاوه بر پیشبرد قانون اساسی جدید و انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری، این افراد همچنین دخیل در نوعی فرایند مهندسی دولت‌اند که هدف آن تقویت سازوکار دولت است که از طریق انحصاری کردن قوه قهریه مشروع و توانایی مدیریت منابع مالی و پیشبرد سیاست‌های مردم‌مدار قادر به کنترل قلمرو خود باشد. این پروژه شامل اصلاحات گسترده‌ای است در تمامی ادارات دولتی که با «ظرفیت‌سازی» در بخش‌های آن پشتیبانی می‌شود.

کمیساریای عالی پناهندگان به ویژه مدت‌هاست در طیف گسترده‌ای از فعالیت‌ها درگیر شده است که اهداف آنها تغییر و تحولات وزارت مهاجرین و عودت‌کنندگان به سازمانی کارا و پاسخگو می‌باشد که بتواند نظارت بر مسایل عودت‌کنندگان را به مجرد آنکه کمیساریای عالی پناهندگان کشور را ترک کرد بر عهده گیرد. با توجه به قدرت مالی و این واقعیت که مطابقت با سیاست‌های مدیریتی سازمان کلیدی است در جهت دسترسی وزارتخانه به منابع مالی بین‌المللی و مشروعیت، کمیساریای عالی پناهندگان از نفوذ خود برای حمایت از اقتدار وزارتخانه بهره می‌برد و در همان حال نیز در پی تشریح شیوه‌ای است در مسیر اجرای سیاست‌گذاری‌ها.

نتیجه این شرایط، موضعی دوپهلوی و عجیب می‌باشد که از جمله ویژگی‌های پروژه‌های بزرگ‌تری است که از سوی «جامعه جهانی» در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ به‌طور کلی در حال اجراست. کنشگران بین‌المللی می‌کوشند که استقلال و اقتدار دولت افغان را حفظ کنند، با این حال به صورتی مداوم آن را تضعیف می‌کنند. از سویی، حضور جامعه بین‌المللی منجر به حمایت از تحکیم دولت در کشوری شده است که در آن،

دولت کمترین حد حضور را در قلمرو و زندگی مردمانش دارد.^{۱۸} از سوی دیگر، حاکمیت پایدار دولت نیز با حضور خارجی‌ان تضعیف می‌شود، خارجیانی که منابع مالی را فراهم می‌آورند و تصمیم می‌گیرند که این منابع چگونه باید مصرف شوند و نیز دستگاه اجرایی دولت را سامان می‌دهند.

این امر در خصوص طرح توزیع زمین کاملاً آشکار است. در واقع، در این بخش شاهد حمایت مشروط کمیساریای عالی پناهندگان از وزارتخانه در راستای انکشاف گزینش تعدادی از ساحات هستیم. کمیساریای عالی پناهندگان رهبری این برنامه را با دو هدف به عهده گرفت که عبارت بودند از فراهم‌آوری کمک‌های مادی برای وزارتخانه و القای نوعی حس مسئولیت‌پذیری در قبال عودت‌کنندگان.

مدیریت این برنامه به یک واحد جدیدالتأسیس در چوکات وزارت امور مهاجرین سپرده شد و شرایط بازگشت نیز همان بود که مقامات کمیساریای عالی پناهندگان نوشته بودند. همچنین، کمیساریا کارکنان مجموعه را استخدام و بودجه آن را تأمین می‌کرد. چارچوب حقوقی را کمیساریای عالی پناهندگان تهیه کرده بود که همچنین بسیاری از هماهنگی‌ها، مدیریت‌ها و مسایل مرتبط با جمع‌آوری کمک‌های مالی را بر عهده داشت. کمیساریای عالی پناهندگان با حضور در کنار وزارتخانه و در ساحات توزیع زمین عملاً کنترل اقدامات مقامات وزارتخانه را در دست داشت. در عین حال، همه اقدامات کمیساریا به منظور حفظ اقتدار وزارتخانه مذکور و ابقای «مسئولیت وزارتخانه» در رابطه با طرح توزیع زمین در آن صورت می‌گرفت. در این زمینه، وزارتخانه همواره در مقام مسئول رسمی اسناد سیاست‌گذاری و نیز اتخاذ سیاست‌ها عرض اندام می‌نمود. در این جایگاه در رابطه با همه طرف‌های گفت‌وگو و بنابراین در همه مجامع عمومی، تحت سلطه بودن وزارتخانه جایگزین هدایت و نظارت قیم‌مآبانه کمیساریای عالی پناهندگان می‌شد.

این طرز نگرش در قبال یک وزارتخانه افغان بازنمای حکایت از حلقه گمشده پروژه استقرار پناهندگان کمیساریای عالی است که خود مستلزم ادغام گروهی از مردمان و

Forms of State Formation in Guatemala,” in R. Black and K. Koser (eds.), *The End of the Refugee Cycle? Refugee Repatriation and Reconstruction* (Oxford and New York: Berghahn Books, 1999); Marion Fresia, “L’action du Haut Commissariat aux Réfugiés au Sénégal,” *Tsantsa*, 14 (2009), 17–26.

^{۱۸} فرگوسن، استیپ تیت و فرزیا به فرایند مشابهی در دیگر زمین‌های پسااستعماری مانند لشتوتو، گواتمالا و سنگال اشاره می‌کنند که در آنجا برنامه‌هایی که کمک مالی بین‌المللی اجرا می‌شدند به تقویت دولت منجر شده‌اند. بنگرید به

Ferguson, *The Anti-Politics Machine*; Finn Stepputat, “Repatriation and Everyday

بخشی از سرزمین در داخل قلمرو اعمال قانون دولت افغانستان می‌باشد. پروژه استقرار کمیساریای عالی پناهندگان متشکل از برقراری نوعی پیوند بین مردمان، سرزمین و دولت و نیز سر و سامان دادن به آن می‌باشد. بنابراین، کمیساریای عالی پناهندگان با ایجاد انگیزه، بر بازسازی پیوند سیاسی نظارت می‌کند تا اطمینان حاصل کند که پیوند دموکراتیکی بین حکم‌گذاران و حکم‌برداران رو به رشد است. دولت افغانستان به این ترتیب بدل به حاکمیت، مردم افغان بدل به شهروندان ملی و فضاها تبدیل به قلمرو ملی می‌شوند. ساحات توزیع زمین نیز به مکان‌های تشکیل‌دهنده قلمرو تبدیل می‌شوند و عودت‌کنندگان بی‌زمین نیز به ساکنان و در پی آن به اتباع ملی بدل خواهند شد.

سوابق اخیر بنی ورسک به روشنی نشان‌دهنده این فرایند است. تحت فشار کمیساریای عالی پناهندگان، دولت تسلط خود را بر زمین‌های بکر و بایر، به واسطه تأسیس اداره جدیدی، توسعه داد. تحت مراقبت کمیساریای عالی پناهندگان اداره دولتی گسترش می‌یابد، قلمرو خود را مناسب می‌سازد و شبکه اجرایی‌اش را توانمندتر می‌کند. بنی ورسک توسط جاده‌ای به ولایت پروان و کابل، پایتخت کشور، مرتبط شده، پزشکی از ولسوالی به‌طور منظم از این شهرک دیدار می‌کند و همه مؤسسات و سازمان‌ها از کابل و ولایت پروان برای اجرای پروژه هایشان به آنجا آمده‌اند و در نتیجه، سلسله‌مراتب بین مکان‌های درون قلمرو معین شده است.

تحت نظارت هوشیارانه کمیساریای عالی پناهندگان، قوانین ملی و دستگاه‌های اجرای این قوانین به بنی ورسک آورده شدند. به این ترتیب، کمیساریا کنترل می‌کند که نمایندگان دولت قانون را در عمل به اجرا در می‌آورند. برای مثال، زمانی که برخی از فامیل‌ها از پرداخت قیمت زمین ابا می‌ورزند، کمیساریای عالی پناهندگان جلسه‌ای را با شورای محل و مقامات وزارت امور مهاجرین ترتیب می‌دهد. کمیساریا کاملاً طالب رعایت یک اصل است که بر اساس آن باید قیمت زمین پرداخت و حقوق مالکیت احراز شود. البته قیمت در واقع بسیار اندک است و پرداخت آن پیش از هر چیز معنایی نمادین دارد، پرداخت قیمت زمین به معنای به رسمیت شناختن حاکمیت قانون و اقتدار دولت است.

به این ترتیب، از جایگاه گروهی از مردم که ساختمان‌های ویران‌شده کابل را اشغال کرده بودند، به جایگاه گروهی از شهروندان افغان ارتقا یافتند و تبدیل به سوژه‌های ملی شدند که به سبب نهاد مالکیت خصوصی به بخشی کوچک از قلمرو افغانستان پیوند می‌خورند که ضمانت آن با دولت می‌باشد. آنان به سهم‌بران خدمات عامه مبدل

می‌شوند که وظیفه‌شان احترام به قانون دولتی است. ساکن بودن در بنی ورسک مستلزم برقراری رابطه‌ای دیوان‌سالارانه با دولتی است که پیش از اینها ضعیف‌تر بود. در حقیقت، باشندگان بنی ورسک می‌باید چندین روند اجرایی را از سر بگذرانند که عبارت‌اند از تعیین وضعیت عودت، استحقاق مالکیت قطعه‌ای زمین و تأیید فرم بازگشت داوطلبانه. متقاضیان همچنین می‌باید تذکره یا کارت هویت داشته باشند تا ثابت کنند که باشندۀ اصلی همان محل‌اند و در حالی که ساکنان اولیه شهرک تحت شرایطی استثنایی وارد آن شدند، همهٔ مقیمان بعدی می‌باید فرایندهای گزینش را پشت سر بگذارند و ثابت کنند که برای سکونت برگزیده شده‌اند.

حاصل پروژۀ گسترش دولت از طریق هدایت عوامل برون‌زا و تحول آن غیر قابل پیش‌بینی است. "دولت‌سازی" به واسطۀ چشم‌انداز خاصی از روابط بین مردم، قلمرو و دولت بنیاد شده است و مبتنی بر این است که عملکرد و اعمال دولت چیست و چگونه می‌باید باشد. این الگو بر پایهٔ فرایندهای غربی دولت شکل گرفته است، فرایندی که نتیجۀ آن دموکراسی‌های پارلمانی و سازوبرگ دولتی است که کنترل استفاده از زور را در دست دارد و خدمات را از طریق حضور شبکه‌هایی در متن جامعه فراهم می‌آورد و رابطهٔ سیاسی و اجرایی مستقیمی با همهٔ شهروندان دارد. تاکنون، این الگو لزوماً با تاریخ نهادهای افغانستان و صورت‌بندی دولت و سیاست در آن سازگار نبوده است.

دهه‌ها جنگ و درگیری باعث فروپاشی دولت افغانستان شده است، اما دولت به منزلهٔ شکلی از سازمان سیاسی پدیدۀ جدیدی در افغانستان نیست. در عین حال، سازوکارهای تنظیم مشروعیت سیاسی در شرایط افغانستان با آنچه در دموکراسی‌های پارلمانی غربی و آنچه در قالب مقولۀ "دولت-ملت‌ها" دیده می‌شود متفاوت است. در افغانستان، مشروعیت دولت غالباً از مذاکرات مداوم با دیگر کنشگران سیاسی و پروژه‌های حاکمیت، از جمله قبایل، شبکه‌های مذهبی، قوماندانان و مانند اینها، حاصل می‌شود و سیستم عملیاتی آن مستلزم هماهنگی ارتباط میان این نهادهاست.^{۱۹} بنابراین، در اغلب مواقع تابعیت معیاری اساسی برای دسترسی به منابع و همچنین مشارکت سیاسی و اجتماعی نیست.

کنشگران بین‌المللی عمدتاً شیوه‌های متفاوت کارکرد و اعمال اقتدار دولت افغانستان را نادیده گرفته‌اند و غالباً این تفاوت را به فساد و ناتوانی اجرایی دولت نسبت داده‌اند. اعجاب

History (Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2010).

¹⁹Olivier Roy, *Afghanistan, Islam et Modernité Politique* (Paris: Seuil, 1985); Thomas Barfield, *Afghanistan: A Cultural and Political*

این کارکرد فن‌سالارانه در “دولت‌سازی” این است که دولت را به جای مسئولیت‌پذیری در قبال شهروندان، مجبور به پاسخگویی در مقابل نهادهای بین‌المللی و دیگر دولت‌ها کرده است. نسبت دادن کامل عدم موفقیت طرح توزیع زمین به ناتوانی و مدیریت نادرست وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان، شیوه‌ای است برای غیرسیاسی کردن و نیز پنهان کردن روابط قدرت حاکم که این سکونتگاه‌ها را یگانه اماکن مشروع در جهان برای عودت‌کنندگان بی‌زمین و جهت اسکان آنها می‌داند.

باشندگانی هرچند در جایگاه شهروندان فرودست، اتباعی هرچند با معیشت نامطمئن

رابطهٔ دوپهلوی کمیساریای عالی پناهندگان و وزارتخانهٔ افغان بر ابهامات حول و حوش وضع ساحت توزیع زمین و باشندگان آنها می‌افزاید. به‌طوری که دیوید تورتان خاطرنشان می‌سازد، گسترش دولت اتیوپی و ادغام قوم مورسای در قلمرو قانونی آن منجر به محدود شدن و به حاشیه رانده شدن آنان شد که در نهایت، تحرک آنان را دشوار ساخته و آنان را وابسته به ارزش‌ها، هنجارها و فناوری‌هایی نگاه داشته است که فراسوی ابزارهای تولید و کنترل آنهاست.²⁰ استقرار اولین فامیل‌های عودت‌کننده در بنی ورسک موجب شرایط مشابه حاشیه‌رانی-هم درون قلمرو قانونی افغان و هم درون نظام بینادولتی-گردیده است و وابستگی به دولت و نهادهای بین‌المللی را به اوج خود رسانده است.

این فامیل‌ها که به قلمرو قانونی افغان و نیز با نظم جهانی بینادولتی پیوسته‌اند، در جایگاه زیردستان قرار دارند، مانند مردم مناطق محروم. این منطقهٔ دورافتاده و بی‌حاصل یگانه محل قلمروسازی شده است که اسکان آنان در آن بنا بر نظام بینادولتی مشروع است. بی‌زمین بودن ایشان بر محرومیت آنها به مثابه ساکنان افغانستان تأثیرگذار است. به علاوه، تابعیت آنان عامل اصلی در تبدیل آنها به ساکنان جهان است. در حقیقت، شرایط آنان به موقعیت ضعیف و حاشیه‌ای کشور متبوعشان در نظام بینادولتی پیوند خورده است، به همان ترتیبی که با بی‌ثباتی غالب بر قلمرو قانونی دولتشان ارتباط می‌یابد.

پیامدهای طرح توزیع زمین برای مردم البته به نسبت منابع جایگزینی که برای معیشت و حمایت در اختیار دارند به شکل قابل ملاحظه‌ای متفاوت است، منابعی که به ایشان اجازه می‌دهد از وابستگی خود به دولت و مداخلات و کنترل‌های بینادولتی بکاهند. در

²⁰Turton, “The Meaning of Place in a World of Movement.”

بین منابع جایگزینی می‌توان برای نمونه اشاره کرد به منابعی که به وضعیت فرد در نظام سیاسی مرتبطاند، مانند اجتماعات قبیله‌ای، قومیتی، مذهبی و نیز محافظت قوماندانان، به مهارت‌هایی که در مهاجرت آموخته‌اند یا مهارتشان در مواجهه با سازمان‌های دولتی و بین‌المللی برای جذب منابع یا نفوذ بر نحوه اجرای برنامه‌ها به نفع خود. همه ساکنان رسمی سکونتگاه‌های موجود بر زمین‌های توزیع‌شده به یک شکل از این پروژه تأثیر نمی‌پذیرند و شاهد آن وجود سرپناه‌های متعددی است که، بنا به گزارش‌ها به سبب زمین‌خواری، خالی مانده‌اند و یا وجود خانه‌های بزرگ دوطبقه و دارای همه امکانات رفاهی در ساحات قدیمی‌تر.

برای آن عده از عودت‌کنندگان که کمترین منابع جایگزین را در اختیار دارند، پذیرفتن مداخلات دولت و نهادهای بینادولتی ممکن است فرصت‌هایی فراهم آورد، ولی این امر نیز مستلزم پذیرش مخاطرات گوناگون است. یکی از این مخاطرات وابستگی شدید به پروژه‌هایی است که به دست دولت و نهادهای بینادولتی اجرا می‌شوند و مخاطره دیگر از دست دادن یا تضعیف امکان استفاده از منابع جایگزین دیگر برای معیشت و حمایت است.

فامیل‌هایی را که در ابتدا در بنی ورسک مستقر بودند می‌توان نمونه‌ای از مردم بی‌بضاعتی دانست که طرح توزیع زمین برای آنان به شدت مبهم است. اینان گروهی از افراد پراکنده، متشکل از فامیل‌های تهیدست، و فاقد رهبری قوی‌اند. هیچ‌یک از باشندگان محل انگلیسی نمی‌دانند و از چگونگی مواجهه با دولت و نهادهای بین‌المللی بی‌خبرند. آنان در کابل برای زنده ماندن به سختی می‌کوشیدند و در سایه کمک‌های دولت و با زجر بی‌پایان از حد زندگی می‌کردند. اکنون نیز زیر چتر حمایتی دولتی و نهادهای بین‌المللی قرار دارند، هرچند با امکانات محدود از خود در مقابل اثرات زیان‌آور توزیع زمین حمایت می‌کنند.

عودت‌کنندگانی که در بنی ورسک سکنی گزیده‌اند شدیداً به کمک‌های هرچند کمیاب دولت و نهادهای بین‌المللی و نیز به رابطه بین این دو که کاملاً از کنترل آنها خارج است وابسته‌اند، رابطه‌ای که سرنوشت ساحات توزیع زمین بر پایه آن شکل می‌گیرد. توزیع مکان سرپناه‌ها بیشتر از آنکه حاصل روابط قومی و خانوادگی باشد به از معیارهای دیوان‌سالارانه ارتباط می‌یابد. به اضافه اینکه شغل و فعالیت‌های تولیدی در این ساحات در دسترس نمی‌باشد و به همین سبب می‌توان استدلال کرد که مهاجرت به همان اندازه که ضروری است، دشوار و هزینه‌بر می‌باشد. مخاطرات ناشی از تلاش برای اسکان در

جایی دیگر همچنان وجود دارد و از یاد نبریم که اینجا یگانه جایی است که دسترسی به کمک‌های دولتی و بین‌المللی برای عودت‌کنندگان وجود دارد و ترک این محل ممکن است به معنای از دست دادن قطعه‌زمین و سرپناهی باشد که اکنون حق ایشان دانسته می‌شود.

تحکیم نظام ملی

پژوهشگران متعددی به این نکته اشاره کرده‌اند که نظام ملی به شیوه‌هایی که بسیاری از مردم تعلق و هویت را تجربه می‌کنند ربطی ندارد. در عوض، در اینجا تحکیم نظام ملی نتیجه رفتارهای سازمانی و یا نهادمحور می‌باشد. با طرح این تعابیر در قالب روابط بیندولتی با سازوبرگ مفهومی کمیساریای عالی پناهندگان آشنا شدیم. این سازمان می‌کوشد که بر پیوند میان دولت‌ها و پناهندگان (افرادی که درون نظام ملی بی‌جا شده‌اند) اثر بگذارد و در این خصوص اهدافش ادغام آنان در قلمروهای قانونی دولتی است، خواه به مثابه اتباع یا افرادی غیرتبعه که به صورتی رسماً مشروع در این قلمرو حضور یابند. از آنجا که "مسئله" پناهندگی در قالب نظم ملی تجسم یافته است، جستن راه حلی برای آن مستلزم حفظ و بازتولید نظامی مشابه می‌باشد.

نمی‌توان با قطعیت گفت که در این زمینه فقط عقلانیت در کار است و ممکن است معیشت و الگوهای سکنی‌گزینی به شدت بر این روند اثر گذاشته یا تحولات سیاسی آن را تقویت کنند. در واقع، عقلانیت در اینجا چونان "زمینه قدرتمند مولد صورت‌بندی اجتماعی" (powerful context-generative social formation) عمل می‌کند.²¹ این امر مخصوصاً با فهم سازوکار ایجاد و تخریب صدها سکونتگاه در سراسر جهان، از جمله اردوگاه‌های پناهندگان و روستاهای در دست ساختی که در این مقاله بررسی شدند، مرتبط است. در عین حال، شیوه‌هایی که طی آنها این سکونتگاه‌ها به "جایی" برای ساکنانشان بدل می‌شوند نیز در این امر دخیل‌اند. همچنین، می‌بینیم که در افغانستان این عقلانیت حاصل نوعی گسترش برون‌زاد و تحول در دولت افغان است که با همراهی کمیساریای عالی پناهندگان به دست آمده است.

طرح توزیع زمین به سبب طبیعت پرماجریش که مستلزم مهندسی عظیمی برای مقابله با طبیعت و نیز تحول در نظام سیاسی است قابل توجه می‌باشد. این امر ابهامی فراوان برای ساکنان بالقوه این شهرک‌های بالقوه تولید کرده است. "غیرطبیعی بودن"

²¹Turton, "The Meaning of Place in a World of Movement," 268.

این سکونتگاه‌ها به مثابه فضاهایی برای انسان‌هایی که قصد اقامت داریم در آنها را دارند چالش‌های شدیدی را در بازنمایی رابطه مردم، فضا و دولت‌ها پدید آورده است که دلالت بر تناقض ذاتی بین نظم و پروژه‌ای دارد که می‌کوشد عودت‌کنندگان افغان بی‌زمین را به هر قیمتی در قلمرو قانونی افغانستان جای دهد.

پیش‌فرضی که تعبیر هنجاری مبتنی بر نظام بینادولتی، دولت‌های ملی، دولت‌رئه و دموکراسی‌های پارلمانی موجب شده است، متناسب با واقعیت افغانستان نیست. در این کشور، فرایندهای تاریخی منجر به ایجاد سازوکارهای متفاوت مشروعیت سیاسی، معیارهای تعلق و عضویت و روابط متفاوت بین قلمرو مردم و دولت شده‌اند. اعمال الگویی متفاوت خطر بی‌ثباتی را به همراه دارد و ممکن است باعث تضعیف استراتژی‌های اساسی بقا و معیشت مردمان که بر منابع غیردولتی استوار است بشود، به مثابه تعاملات فراملیتی که در سایه دولت جریان دارد.

”بن‌بست فضا“ که کمیساریای عالی پناهندگان با آن مواجه شده است، این سازمان را به طرف طرح توزیع زمین سوق داده است که هدف غایی به نظر می‌رسد، به مثابه یگانه راه ممکن برای ”جذب“ پناهندگان بی‌زمین به افغانستان با تضمین جای‌دادی برایشان در جهانی متشکل از دولت. این بن‌بست که با سیاست‌های بین‌المللی و اقتصاد سیاسی زمین در افغانستان تعریف شده است، نشانگر محدودی است از روابط قدرت که پروژه مکان‌سازی (place making) کمیساریای عالی پناهندگان در افغانستان در آن شکل گرفته است. غالباً شیوه‌هایی تکنیکی که ”بازگشت مجدد“ و ”دولت‌سازی“ را امکان‌پذیر می‌سازند و ادبیات حاکم حول مقوله عودت مهاجران، روابط قدرت را پنهان می‌سازد. چنان که پیش از این نشان دادیم، تحکیم نظام ملی در افغانستان در نهایت در نگهداشتن دولت و پناهندگان افغان در موقعیتی فرودست در میان نظام بینادولتی دخیل بوده است. این نظام، جهانی را تصویر می‌کند که در آن مهاجرت افغان‌ها به منزله انحراف از مشروعیت و ضعف دولت افغانستان و ناتوانی در حکومت کردن حق مداخلات خارجی را مشروعیت می‌بخشد.

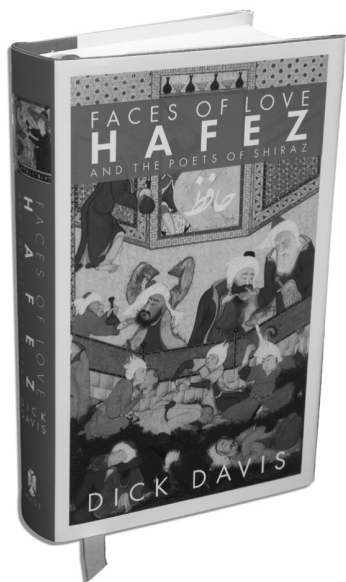
آینده بسیار نامطمئن ساحات طرح توزیع زمین و ساکنان آنها در نهایت سازگاری نظام بینادولتی را که بر پایه روابط قدرت بینادولتی شکل گرفته است و مدعی ایجاد زمینه‌ای ماندگار و عادلانه برای معیشت مناسب کل جمعیت جهان فراهم است، به زیر سوال می‌کشد. این پرسش به ویژه برای آن بخش‌هایی از جمعیت جهان که تابعیت دولت‌هایی عمدتاً حاشیه‌ای و محروم را دارند معنادار است. به علاوه، نقش نهادهای

وابسته به سازمان ملل متحد، از جمله کمیساریای عالی پناهندگان، که هم تجسم نظام بینادولتی است و هم فرمانبر این نظام را به پرسش می‌گیرد. چگونه ممکن است که ارزش‌های سازمان ملل، از جمله برابری انسان‌ها در مقام اعضای جامعه بشری که در جهانی مشترک زندگی می‌کنند، در چارچوب نظام بینادولتی تقویت شود؟ و سازمانی مانند کمیساریای عالی پناهندگان تا چه حد می‌تواند روابط قدرت جهانی را به چالش بگیرد؟ تا بدانجا که نتایج منفی آن را بر روی مردم و معیشت آنها تعدیل کند؟



MAGE PUBLISHERS

WWW.MAGE.COM



"For me, the most remarkable poetic translation project in the last twenty years has been Dick Davis' ambitious recreations of classical Persian literature. ... Finally, Davis has brought us new versions of Hafez and the great Shiraz poets. What can I say about this new book except: Yes! at last we meet one of the greatest lyric poets in history fully alive in English."

— DANA GIOIA, FORMER CHAIRMAN OF THE NEA AND
AUTHOR OF, *PITY THE BEAUTIFUL: POEMS*

"The Translations of the poems are superb, and they open up a new world even for those who know Persian well."

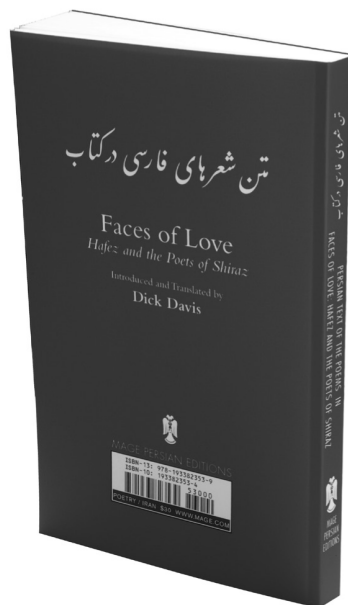
— W.L. HANAWAY, *CHOICE*

A giant of world literature, an eloquent princess, a dissolute satirist—these are the three voices translated from fourteenth-century Persian by Dick Davis in *Faces of Love*. Together, they represent one of the most remarkable literary flowerings of any era. All three—Hafez, Jahan Malek Khatun, and Obayd-e Zakani—lived in Shiraz, a provincial capital in south-central Iran, and all drew support from arts-loving

rulers at a time better known for invasions and political violence. Love was a frequent subject of their work: spiritual as well as secular, in varieties embracing every aspect of the human heart.

They could hardly have been more different. Hafez—destined to win fame throughout the world—wrote lyrical poetry that was subtle, elusive, and rich in ambiguity. Jahan—largely forgotten until recent decades—was a privileged princess who could evoke passion, longing and heartbreak with uncanny power. (As Davis says: "To have this extraordinary poet's fascinating and often very beautiful poems emerge from six hundred years of virtual oblivion seems almost miraculous.") Obayd—a satirist and truth-teller—celebrated every pleasure of the flesh in language of astonishing and occasionally obscene honesty.

In his introduction, Davis—himself a gifted poet as well as an acclaimed translator and scholar of Persian literature—describes the turbulent world of the three poets and recounts what is known of their lives. His scene-setting includes explanations of poetic conventions of the day: the rules of rhyming and meter, the stylized relationship between author and subject, and the way language sometimes hovers between male and female or between sacred and secular meanings. Detailed explanatory notes follow the poems, along with some personal reflections on the challenge of trying to catch the poetic genius of a culture distant in space and time. Dick Davis does it brilliantly: *Faces of Love* is a bridge that carries us to another age.



As a translator, an eminent scholar of Persian literature, and an acclaimed poet, Dick Davis has published more than twenty books. Educated in England and a member of the Royal Society of Literature, he lived in Iran for eight years. He has taught at the University of California and Ohio State University. His recent translations include Ferdowsi's *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, chosen as one of the "ten best books of 2006" by the *Washington Post*.

هیچ جا خانه خود آدم نمی شود: بازگشت، سامان مهاجران و توزیع زمین در افغانستان

نسیم مجیدی

دانشجوی دکتری انستیتوی مطالعات سیاسی (IEP)، مرکز مطالعات و تحقیقات بین‌المللی (CERI)، پاریس

بازگشت، ولی بازگشت به کجا؟

دولت در مسئله زمین تقریباً هیچ سیاست مشخصی برای بازگرداندن افغان‌های مهاجر به کشور نداشته است، ولی این مسئله سوال مهمی است. بازگشت به معنای بازگشت به یک منطقه است، "آمدن یا رفتن دوباره به یک محل." ^۱ فرض بر این است که اگر مردم بازگشت کنند، باید محلی برای اقامت داشته باشند. این مسئله یکی از چالش‌ها بعد از سی سال جنگ است. بازگشت‌کنندگان همواره گفته‌اند که یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها برای آنان در بازگشت عدم دسترسی آنان به زمین و سرپناه می‌باشد. بازگشت‌کنندگان باید به کجا بازگشت کنند؟ آنان در کجا باید زندگی کنند؟ اگر بازگشتیان مالک

نسیم مجیدی دانشجوی دکتری در دانشگاه علوم سیاسی پاریس است که پایان‌نامه دکتری‌اش درباره تأثیرات سیاست‌های بازگشت مهاجران است. او کارشناسی ارشد خود را در امور بین‌الملل و مطالعات توسعه به پایان رسانده است. مقالات منتشرشده‌اش یافته‌های حاصل از طیف گسترده‌ای از پژوهش‌های میدانی او در حوزه مهاجرت در افغانستان را عرضه می‌کند.

Nassim Majidi <majidi@gmail.com>

^۱"بازگشت"، فرهنگ لغت آکسفورد (مطبعة پوهنتون آکسفورد، آوریل ۲۰۱۰)؛ بنگرید به <http://oxforddictionaries.com/definition/english/return>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/236-257

قطعه‌زمینی نباشند، آیا باید در زمین‌هایی زندگی نمایند که به‌طور غیرقانونی تملک گردیده یا غصب شده‌اند یا آنکه باید دوباره مهاجرت کنند؟

بازگشتیان جایی را انتخاب می‌کنند که بتوانند در آنجا زندگی نمایند، نه اجباراً جایی که محل اقامت قبلی‌شان بوده است. آنان انتخابی می‌کنند که غالباً برای اقامت دایم در یک محل نیست. بیکول در نوشته‌های خود دربارهٔ پناهندگان آنگولا در زیمبابوه دربارهٔ گرایش به انتخاب سرپناه‌های دایم برای پناهندگان صحبت می‌کند که تداعی این است که مردم به صورت طبیعی به یک منطقهٔ مشخص تعلق دارند.^۲ وقایع دههٔ اخیر در افغانستان این نظریه را تقویت می‌کند که بازگشت دوباره به وطن پایان مهاجرت محسوب نمی‌گردد، بلکه یکی از مراحل پروسهٔ مهاجرت می‌باشد. باثبات‌سازی بازگردانده‌شده از طریق جابه‌جایی آنان در محلات سکونت اصلی‌شان برخلاف حق آزادی سفر به سراسر کشور و گزینش محل سکونی در محدودهٔ آن است.^۳

وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان جمهوری اسلامی افغانستان در دسامبر ۲۰۰۵ بر اساس فرمان ۱۰۴ ریاست جمهوری برنامهٔ توزیع قانونی زمین‌های بکر دولتی را برای مهاجرین داخلی و بازگشت‌داده‌شده آغاز کرد. این برنامه دربرگیرندهٔ ۳۰ منطقه در افغانستان است. طبق آمار فوریه ۲۰۱۳، از بیش از ۳۰۰ هزار قطعه‌زمین مشخص‌شده برای واگذاری ۱۳۷۵۴ قطعه واگذار شده و ۲۹۰ هزار قطعه آمادهٔ واگذاری است. این ارقام با آماری که در دسامبر ۲۰۱۱ توسط وزارت مهاجرین و عودت‌کنندگان منتشر گردیده است، همخوانی دارد و مؤید آن است که هم اکنون حدود ۱۲ هزار فامیل در همین زمین‌های توزیع‌شده زندگی می‌نمایند.

این آمار نشان می‌دهد که صرفاً برای ۲۴ درصد از درخواست‌دهندگان نمرات زمین توزیع شده است و از جمله تنها ۲۵ درصد از کسانی که پول زمین را پرداخته‌اند هم‌اکنون در زمین‌هایشان زندگی می‌کنند. ولی به دلیل کمبود امکانات و خدمات اولیهٔ زندگی حدود ۸۰ درصد از ساکنان زمین‌های توزیع‌شده دوباره محلاتشان را ترک گفته‌اند.^۴

Countries,” International Conference Held in Geneva, Switzerland (2-3 May 2012).

^۴I. MacDonald, *Landlessness and Insecurity: Obstacles to Reintegration in Afghanistan* (Washington, DC: MEI-FRS, February 9), 8.

^۲O. Bakewell, “Returning Refugees or Migrating Villagers? Voluntary Repatriation Programs in Africa Reconsidered,” *Refugee Survey Quarterly*, 21:1&2 (2002).

^۳UNHCR, “Solutions Strategy for Afghan refugees, to Support Voluntary Repatriation, Sustainable Reintegration, and Assistance to Host

تاکنون به برخی از این مناطق واگذاری زمین میلیون‌ها دلار از طرف حکومت، سازمان ملل متحد و سایر اعطاکندگان کمک سرمایه‌گذاری گردیده است، لیکن این اقدامات نه به توقعات بازگشتیان از نظر دسترسی به مایحتاج زندگی، خدمات اولیه و امنیت پاسخ داده است و نه به توقعات اعطاکندگان کمک و سیاست‌گذاران به عنوان ابزاری برای تنظیم و اداره امور مهاجرت.

برنامه تخصیص زمین پناهندگان (مهاجرین) را از افراد بومی تفکیک می‌نماید؛ تفکیک آنانی که در محل باقیمانده‌اند از کسانی که محل را ترک گفته‌اند. سیاست بازگرداندن و استقرار دوباره این بازگشت‌کنندگان در اجتماع بیشتر یک روش مکانیکی بود تا یک روش ارگانیک. در نتیجه آن، به بازگشتیان در مناطق مشخصی در افغانستان قطعات زمین هم‌شکل دارای دو اتاق در حومه شهرها با دسترسی بسیار اندک به خدمات و اشتغال توزیع شده است. به طور کلی، انتخاب محل سکونت بازگشت‌کنندگان بر اساس مناطق سکونت اصلی‌شان و در حومه شهر و دور از ساکنان بومی این محلات است که نتیجه آن ایجاد تنش بین بازگشتیان و بومی‌هاست.^۵ جسپر در این مورد به پیامدهای احساساتی این اقدامات در قاره آفریقا اشاره می‌نماید.^۶ نتیجه‌گیری مشابهی را می‌توان در این مورد در شرایط افغانستان داشت. از یک طرف، بومی‌ها احساس می‌کنند که به بازگشتیان امتیاز خاص داده شده است و از طرف دیگر، بازگشتیان احساس می‌کنند که حاشیه‌نشین‌اند و به آنها توجه نمی‌شود. در این تنش میان بازگشتیان و سکنه بومی، مسئله زمین یکی از اساسی‌ترین مسایل بوده و بر روند جذب بازگشتیان در جامعه محلی تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد.

برنامه‌های مشابهی در سایر ممالک ایجاد گردید تا به تأثیرات اجتماعی و فقر، که دلایل اصلی مهاجرت‌اند، رسیدگی صورت گیرد. در سال‌های ۱۹۷۰، در سودان حکومت سیاستی را اتخاذ نمود که براساس آن، دولت پناهندگان را در نزدیکی مزارع بزرگ مکانیزه‌شده، جایی که نیاز به نیروی کار حس می‌گردد یا جاهایی که زمین آماده کشت و زراعت وجود دارد، جابه‌جا نمود. هدف این استراتژی دسترسی بازگشتیان به زمین

alism, 12:2, (spring 2000), 423-452.

^۶P. Geschiere, "Autochthony, Belonging and Exclusion: The Pitfalls of a Culturalization of Citizenship," *FORUM Institute for Multi-cultural Affairs Conference on Strangeness and Familiarity* (University of Groningen, 21-22 October 2010).

^۵See J-F. Bayart, P. Geschiere and F. Nyamnjoh, "Autochtonie, Démocratie et Citoyenneté en Afrique," *Critique Internationale*, 10 (Janvier 2001); P. Geschiere and F. Nyamnjoh, "Capitalism and Autochtony: The Seesaw of Mobility and Belonging," *Millennial Capital and the Culture of Neoliberalism*.

و منابع درآمد برای معیشت بود تا آنان بتوانند متکی به خود شوند. برای نمونه، در خصوص کمپ‌های مهاجرین در کشور سودان، خودکفایی پناهندگان باعث خاتمه یافتن ارایه برنامه‌های کمک غذایی شد.^۷ اما در خصوص مهاجرین بازگشتی در افغانستان، به عوض توجه بر آسیب‌پذیری این گروه، تمرکز بیشتر روی خصوصیات فردی بازگشتیان قرار داده شد. با واگذاری زمین بر اساس ولایت اصلی بازگشتیان، حکومت سعی نمود این مناطق از لحاظ قومی و سیاسی در چارچوب ساختار موجود قدرت در ولایت باقی بمانند. زمین‌هایی برای توزیع به بازگشتیان انتخاب گردیدند که بکر و خالی از سکنه بودند. اصولاً چگونگی دسترسی به خدمات برای فامیل‌های جابه‌جا شده و امکانات ایجاد درآمد و امرار معاش آنان درانتخاب این زمین‌ها در نظر گرفته نشده بود. در اصل، هیچ‌گونه تحقیقات قبلی در مورد چگونگی اجرای برنامه توزیع زمین انجام نشده بود.

برای برخی‌ها برنامه توزیع زمین به نوعی ایجاد دودستگی میان ساکنین بومی و مردم عودت‌داده‌شده تعبیر می‌گردد. یک شکل از محرومیت اجتماعی و اقتصادی از یک طرف باعث ایجاد تبعیض به نفع بازگشتیان تلقی می‌شود، چرا که در افغانستان، زمین به مثابه یک کالای نایاب است که به دارنده آن قدرت می‌دهد. از طرف دیگر، سیاست فعلی توزیع زمین عدم امتیاز و تبعیض منفی را در قبال دارد، زیرا وقتی که به قول‌های بلندپروازانه‌ای توجه کنیم که به بازگشتیان داده شد تا آنها را ترغیب به بازگشت به مناطق قبلی‌شان کند، زندگی در صحرای لم‌بزرع یک نوع مجازات تلقی می‌شود..

این مقاله رابطه میان مهاجرین عودت‌داده‌شده، اختصاص زمین و یکپارچه‌شدن اجتماعی دوباره بازگشتیان را از طریق انجام تحقیق بر زمین‌های توزیع‌شده در منطقه‌ای با نام الیسگان، که در ۵۰ کیلومتری شمال کابل قرار دارد، بررسی می‌کند. در این مقاله، نظریات مردم این محل به منزله نمونه‌ای از مسایلی که بازگشتیان در نتیجه تصمیمات دولت و سازمان‌های مربوط به امور مهاجرین با آن مواجه هستند مورد بررسی قرار گرفته است. مهم‌تر از همه، مصاحبه‌های انجام‌یافته سرشار از اطلاعات کیفی است که سند خوبی برای درک محدود قانون‌گذاران از اهمیت موضوع واگذاری زمین به عودت‌داده‌شدگان است. هدف این مقاله بیان رابطه میان توقعات مهاجرین عودت‌داده‌شده و قوانین الحاق دوباره (آنان در جوامع محلی، ایجاد محلات و امکانات

Transatlantic Cooperation (Middle East Institute, Recherche pour la Fondation Stratégique, 1 March).

⁷Bartsch & Dualeh, "The protracted refugee situation in Eastern Sudan," in *Responding to Conflict-Induced Displacement in Protracted Refugee Situations: Pathways to Enhancing*

زندگی بدون هیچ‌گونه مطالعات جامعه‌شناختی و اقتصادی و بالاخره، درک محدود از مسئله زمین در کشوری که بزرگ‌ترین تلاش‌ها به منظور بازگشت‌دادن به وطن در آن صورت گرفته است.

متدولوژی (روش تحقیق) این مقاله بر پایه تحقیقات کمی و کیفی است که نویسنده این مقاله بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۲ انجام داده است.^۸ مهم‌ترین منبع اطلاعات این گزارش مصاحبه‌های کیفی است که در منطقه‌الیسگان با بزرگان، رئیس شورای محلی، آقای عمیقی، و مردم منطقه محل به صورت گروهی یا انفرادی انجام گرفته است. چشم‌انداز این مقاله در مورد مهاجرین عودت‌داده‌شده افغان است که بعد از بازگشت در زمین‌های واگذارشده به مهاجرین بازگشته زندگی می‌کنند. این دسته از مهاجرین بازگشته آسیب‌پذیرترین گروه عودت‌داده‌شدگان را تشکیل می‌دهند. تجربه آنها را نمی‌توان به همه بازگشتیان تعمیم داد، بلکه فقط به آن دسته‌ا که با حمایت دولت و نهادهای بین‌المللی صاحب زمین شده‌اند ربط پیدا می‌کند.

الیسگان، آرمانشهر یا زمین و پروژه ایجاد منازل مسکونی؟

الیسگان در افغانستان یک نام سوال‌برانگیز است. این کلمه ترکیبی از کلمه الیس که نام آبشاری در استرالیاست و گان که پسوندی افغانی است تشکیل می‌شود و نشان‌دهنده روابط و پیوندهای تاریخی میان استرالیای مرکزی و افغانستان می‌باشد.^۹ در ضمن، این کلمه منعکس‌کننده خواست دولت در برگرداندن افغان‌ها به وطنشان، نگهداشتن آنان در داخل کشور خودشان و کنترل مهاجرت، که در کشورهای غربی مشکل‌آفرین شده است، می‌باشد.

اولین افغان‌ها در قرن نوزدهم میلادی به استرالیا آمدند. آنان با استفاده از شتر امکانات حمل‌ونقل به نقاط مرکزی استرالیا را فراهم نمودند و احتیاجات جوامع فعال در بهره‌برداری معادن طلا و نیز گله‌داری‌های را تأمین نمودند.^{۱۰} دور جدید مهاجرت افغان‌ها در سال‌های ۱۹۸۰ آغاز گردید که معلول اوضاع نابسامان در افغانستان بود. در

tional Solidarity Program, Ministry of Rural Rehabilitation and Development, (Kabul city, December 2011b).

^۹J. Kelly, "Afghan project failing in a town called AliceGhan," *The Australian* (June 15).

^{۱۰}وزارت مهاجرت و شهروندی استرالیا ۲۰۱۲.

^۸N. Majidi, *Field Interviews with Aliceghan returnee Community Members* (Kabul province: Qarabagh district, 2009-2011); N. Majidi, *Discussions with LAS Consultants from the Ministry of Refugees and Repatriation* (Kabul city, December 2011a); N. Majidi, *Interview with Mr. Tariq Ismati, Director of the Na-*

نتیجه جنگ‌های داخلی تعداد زیادی از افغان‌ها، شامل تحصیل‌کرده‌ها، به شهرهای سیدنی و ملبورن مهاجرت نمودند و این مهاجرت‌ها با روی کار آمدن رژیم طالبان در سال‌های ۱۹۹۰ ادامه یافت. سقوط رژیم طالبان و افزایش کنترل‌های مرزی استرالیا باعث کاهش ارقام مهاجرت به این کشور شد، ولی ماهیت آن تغییر کرد. بدین معنی که مهاجرت توسط قایق‌های کوچک مملو از پناهجویان عراقی و افغانی ادامه پیدا کرد که رهبران سیاسی استرالیا را وارد نمود تا بحث "حالت اضطراری ملی" را در ۱۹۹۹ مطرح نمایند تا از ورود این قایق‌ها جلوگیری شود.^{۱۱} به عقیده میلی، فرهنگ کنترل مرزها جایگزین سایر نقطه‌نظرات در مورد تعیین سیاست مهاجر و پناهندپذیری گردید، به‌خصوص با توجه به اینکه تعداد واقعی مهاجر و پناهجویان رو به کاهش است.

مناسب‌ترین راه حل این مشکل که در ۲۰۰۵ پیشنهاد گردید، تمرکز بیشتر بر بازگشت دادن و تشویق افغان‌ها به انصراف از مهاجرت عمدتاً از طریق برنامه‌های بشردوستانه و توسعه مانند (LSA) می‌باشد. در سال ۲۰۱۱، با امضای یک تفاهم‌نامه میان حکومت افغانستان، کشور استرالیا و اداره مهاجرین سازمان ملل متحد این نظریه بیشتر تقویت گردید. بر اساس این تفاهم‌نامه، کشور استرالیا تقبل نمود که برنامه ارتقای کارایی در وزارتخانه‌ها، تأمین بودجه برای بهبود روش صدور گذرنامه و نیز بهبود خدمات پشتیبانی در ایسگان، مانند کمک‌های جنسی، ایجاد سرپناه، آموزش حرفه‌ای و ایجاد اشتغال را به عهده گیرد.^{۱۲}

ایسگان با هدفی بزرگ‌تر از یک پروژه ایجاد مسکن به وجود آمده بود، چرا که این پروژه با هدف بازسازی افغانستان ایجاد گردیده بود. در مرحله اول پروژه ایسگان ده میلیون دلار سرمایه‌گذاری گردید و هنوز هم کمک‌های مالی توسط سازمان‌های متعدد دولتی و دفاتر سازمان ملل متحد شامل کمیساریای عالی پناهندگان (UNHCR) و برنامه پیشرفت و توسعه ملل متحد (UNDP) ادامه دارد. در ابتدا، هدف پروژه ایسگان ایجاد سرپناه برای ۱۴۰۰ فامیل عودت‌داده‌شده و نیز ایجاد یک محیط پر جنب‌وجوش از طریق ایجاد برنامه‌های توسعه و امکانات زندگی بود. همانند سایر برنامه‌های واگذاری زمین، قطعات توزیع‌شده در قره‌باغ زمین‌های لم‌بزرع دولتی بودند که به آن دسته از

¹²Australian Minister for Immigration and Citizenship, *Migration and Humanitarian Co-operation MoU Signed with Afghanistan and UNHCR, MediaRelease* (17 January), <http://www.minister.immi.gov.au/media/cb/2011/cb157303.htm>

¹¹W. Maley, "Australia's New Afghan Refugees: Context and Challenges" in *The Integrity of our Shores - Asylum Seekers and Refugees in Australia* conference, Charles Sturt University, Sydney, Australia (20 October 2000).

عودت داده‌شدگان واگذار گردیدند که نه خودشان و نه هیچ‌یک از اعضای فامیلشان مالک خانه یا زمینی نبودند. خود این زمین‌ها موضوع منازعه نبودند، چرا که این زمین‌ها دولتی بودند و می‌توانستند آنها را به قیمت حداقل خریداری کنند. همان‌طور که در زیر آمده است، منازعات بر سر دسترسی به منابعی مانند آب آغاز شد.

حکومت افغانستان این زمین‌ها را در ولسوالی قره‌باغ، در ۵۰ کیلومتری شمال کابل و در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی فرودگاه بگرام به طرف ولایت پروان توزیع نمود. آخرین و معتبرترین آمار نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۲ حدود ۱۵ هزار نفر در این منطقه زندگی داشتند که بعداً با بازگشت مهاجرین از کشورهای پاکستان و ایران و سرازیر شدن کوچی‌ها، نفوس این منطقه به دو برابر-عملاً سه برابر-افزایش پیدا کرد. در سال ۲۰۰۲، حدود ۶۰ درصد از جمعیت این منطقه را قزلباش‌ها (فارسی‌زبانان شیعه‌مذهب) و حدود ۴۰ درصد را پشتون‌ها تشکیل می‌دادند.^{۱۳} با پایان حکومت طالبان، همهٔ زیربناهای زراعی، بهداشتی و آموزشی ولسوالی از بین رفته بود و مهاجرین بازگشتی جدید از سال ۲۰۰۲ به بعد با مشکلات جدی مواجه گردیدند. بر اساس ارزیابی‌های کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد، حدود ۹۹ درصد از سرپناه‌ها از بین رفته بودند و مهاجرین بازگشتی با کمبود سرپناه و منابع آب آشامیدنی (کاریزها، چاه‌ها و سدها) و نیز زمین برای زراعت به دلیل نبود آب برای آبیاری مواجه شدند. در یک ولسوالی که ۸۰ درصد درآمدها از تولیدات انگور و سایر محصولات زراعتی به دست می‌آید، نبود آب برای آبیاری تهدید جدی برای ادامهٔ زندگی در این مناطق به شمار می‌آید.

دولت استرالیا امیدوار بود افرادی را که درخواست پناهندگی‌شان رد گردیده بود و آنهایی را که داوطلبانه آماده بازگشت به افغانستان بودند در منطقهٔ الیسگان با سایر دسته‌های مهاجرین مخلوط کند. ولی زمانی که در دسامبر ۲۰۱۱ از الیسگان بازدید نمودیم، از کل ۱۴۰۰ فامیل عودت داده‌شده فقط حدود ۲۰۰ فامیل در این منطقه زندگی می‌کردند که این رقم حدود ۱۵ درصد ظرفیت اولیهٔ طرح سکنی‌دادن مهاجرین در این منطقه را تشکیل می‌دهد. جالب اینکه از این تعداد خانوار حتی یک فامیلی که از استرالیا برگشته باشد هم وجود نداشت. اهداف دولت استرالیا همانند آرزوهای مهاجرین بازگشت داده‌شده بی‌نتیجه باقی ماند. در غیاب یک شبکهٔ آبرسانی، برق، مایحتاج اولیهٔ

Host Countries,” International Conference Held in Geneva, Switzerland, 2-3 May 2012.

¹³UNHCR, “Solutions Strategy for Afghan refugees, to Support Voluntary Repatriation, Sustainable Reintegration, and Assistance to

زندگی، مدرسه و کلینیک، این شهرک صرفاً به گونه‌ی زمین‌های لم‌بزرع دولتی باقی می‌ماند که بر اساس فرمان شماره ۱۰۵ رئیس جمهوری برای عودت‌داده‌شدگان در نظر گرفته شده بود.

با تلاش‌های اخیر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد انرژی برق خورشیدی در برخی نقاط حساس، شامل خیابان‌های اصلی این شهرک، نصب شده است. در آخرین بازدید ما در دسامبر ۲۰۱۱، جاده اصلی که این شهرک را به کابل وصل می‌نماید، در دست ساخت بود. پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به وقوع پیوسته است، اما چالش‌های اساسی کماکان بر سر جای خود باقی است: نبود منابع آب آشامیدنی در این شهرک، وجود تنش بین تازه‌واردین و ساکنان محلات همجوار بر سر مالکیت زمین‌ها و دسترسی به منابع آب، بیکاری و نبود فرصت‌های شغلی در منطقه، همه باعث عدم موفقیت پروژه ایجاد سرپناه دائم برای فامیل‌های برگشت‌داده‌شده است که نهایتاً روی به شهرکابل می‌آورند. نقطه ضعف دیگری که در این پروژه وجود دارد، مدیریت نادرست دولت و کمیسیون توزیع زمین و ناکامی آنان در انتخاب منصفانه متقاضیان واجد شرایط زمین می‌باشد.

صدای مقاومت اهالی در الیسگان^{۱۴}

پاسخ‌ها ثبت‌شده در جریان مصاحبه‌ها در الیسگان نشان‌دهنده رابطه بنیادین بین زمین و عودت مهاجرین در افغانستان است. از نظر آقای عمیقی، رئیس شورای محلی، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به خاطر بهبود زندگی این مردم منابع، وقت و تلاش‌هایشان را در این راستا سرمایه‌گذاری کرده‌اند، اما موفق نبوده‌اند. از نظر آقای عمیقی، که منعکس‌کننده دید اهالی محل نیز می‌باشد: “اگر بیماری درست تشخیص داده نشود، هیچ‌علاجی برای الیسگان وجود ندارد.” آقای عمیقی درباره شناسایی ریشه مشکلات الیسگان پافشاری می‌نماید و می‌افزاید بدون برنامه‌ریزی، مشورت و ارزیابی نمی‌توان از این بن‌بست خارج شد.

شما یک دکتر هستید. دکترها متفاوت‌اند. برخی دکترها درد و رنج مردم را درک می‌نمایند و برای این درد و رنج‌ها راه‌های حل می‌یابند. شما باید توانایی شناسایی درست علل این دردها را داشته باشید تا بتوانید ما را کمک نمایید.

turnee Community Members (Kabul province, Qarabagh district, 2009-2011).

¹⁴The following Discussion draws from N. Majidi, *Field Interviews with Aliceghan Re-*

هیچ جا خانه خود آدم نمی شود: بازگشت، سامان مهاجران و توزیع زمین در افغانستان

نسیم مجیدی

دانشجوی دکتری انستیتوی مطالعات سیاسی (IEP)، مرکز مطالعات و تحقیقات بین‌المللی (CERI)، پاریس

بازگشت، ولی بازگشت به کجا؟

دولت در مسئله زمین تقریباً هیچ سیاست مشخصی برای بازگرداندن افغان‌های مهاجر به کشور نداشته است، ولی این مسئله سوال مهمی است. بازگشت به معنای بازگشت به یک منطقه است، "آمدن یا رفتن دوباره به یک محل."^۱ فرض بر این است که اگر مردم بازگشت کنند، باید محلی برای اقامت داشته باشند. این مسئله یکی از چالش‌ها بعد از سی سال جنگ است. بازگشت‌کنندگان همواره گفته‌اند که یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها برای آنان در بازگشت عدم دسترسی آنان به زمین و سرپناه می‌باشد. بازگشت‌کنندگان باید به کجا بازگشت کنند؟ آنان در کجا باید زندگی کنند؟ اگر بازگشتیان مالک

نسیم مجیدی دانشجوی دکتری در دانشگاه علوم سیاسی پاریس است که پایان‌نامه دکتری‌اش درباره تأثیرات سیاست‌های بازگشت مهاجران است. او کارشناسی ارشد خود را در امور بین‌الملل و مطالعات توسعه به پایان رسانده است. مقالات منتشرشده‌اش یافته‌های حاصل از طیف گسترده‌ای از پژوهش‌های میدانی او در حوزه مهاجرت در افغانستان را عرضه می‌کند.

Nassim Majidi <majidi@gmail.com>

"بازگشت"، فرهنگ لغت آکسفورد (مطبعة پوهنتون آکسفورد، آوریل ۲۰۱۰)؛ بنگرید به <http://oxforddictionaries.com/definition/english/return>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/236-257

قطعه‌زمینی نباشند، آیا باید در زمین‌هایی زندگی نمایند که به‌طور غیرقانونی تملک گردیده یا غصب شده‌اند یا آنکه باید دوباره مهاجرت کنند؟

بازگشتیان جایی را انتخاب می‌کنند که بتوانند در آنجا زندگی نمایند، نه اجباراً جایی که محل اقامت قبلی‌شان بوده است. آنان انتخابی می‌کنند که غالباً برای اقامت دایم در یک محل نیست. بیکول در نوشته‌های خود دربارهٔ پناهندگان آنگولا در زیمبابوه دربارهٔ گرایش به انتخاب سرپناه‌های دایم برای پناهندگان صحبت می‌کند که تداعی این است که مردم به صورت طبیعی به یک منطقهٔ مشخص تعلق دارند.^۲ وقایع دههٔ اخیر در افغانستان این نظریه را تقویت می‌کند که بازگشت دوباره به وطن پایان مهاجرت محسوب نمی‌گردد، بلکه یکی از مراحل پروسهٔ مهاجرت می‌باشد. باثبات‌سازی بازگردانده‌شده از طریق جابه‌جایی آنان در محلات سکونت اصلی‌شان برخلاف حق آزادی سفر به سراسر کشور و گزینش محل سکونی در محدودهٔ آن است.^۳

وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان جمهوری اسلامی افغانستان در دسامبر ۲۰۰۵ بر اساس فرمان ۱۰۴ ریاست جمهوری برنامهٔ توزیع قانونی زمین‌های بکر دولتی را برای مهاجرین داخلی و بازگشت‌داده‌شده آغاز کرد. این برنامه دربرگیرندهٔ ۳۰ منطقه در افغانستان است. طبق آمار فوریه ۲۰۱۳، از بیش از ۳۰۰ هزار قطعه‌زمین مشخص‌شده برای واگذاری ۱۳۷۵۴ قطعه واگذار شده و ۲۹۰ هزار قطعه آمادهٔ واگذاری است. این ارقام با آماری که در دسامبر ۲۰۱۱ توسط وزارت مهاجرین و عودت‌کنندگان منتشر گردیده است، همخوانی دارد و مؤید آن است که هم اکنون حدود ۱۲ هزار فامیل در همین زمین‌های توزیع‌شده زندگی می‌نمایند.

این آمار نشان می‌دهد که صرفاً برای ۲۴ درصد از درخواست‌دهندگان نمرات زمین توزیع شده است و از جمله تنها ۲۵ درصد از کسانی که پول زمین را پرداخته‌اند هم‌اکنون در زمین‌هایشان زندگی می‌کنند. ولی به دلیل کمبود امکانات و خدمات اولیهٔ زندگی حدود ۸۰ درصد از ساکنان زمین‌های توزیع‌شده دوباره محلاتشان را ترک گفته‌اند.^۴

Countries,” International Conference Held in Geneva, Switzerland (2-3 May 2012).

^۴I. MacDonald, *Landlessness and Insecurity: Obstacles to Reintegration in Afghanistan* (Washington, DC: MEI-FRS, February 9), 8.

^۲O. Bakewell, “Returning Refugees or Migrating Villagers? Voluntary Repatriation Programs in Africa Reconsidered,” *Refugee Survey Quarterly*, 21:1&2 (2002).

^۳UNHCR, “Solutions Strategy for Afghan refugees, to Support Voluntary Repatriation, Sustainable Reintegration, and Assistance to Host

تاکنون به برخی از این مناطق واگذاری زمین میلیون‌ها دلار از طرف حکومت، سازمان ملل متحد و سایر اعطاکندگان کمک سرمایه‌گذاری گردیده است، لیکن این اقدامات نه به توقعات بازگشتیان از نظر دسترسی به مایحتاج زندگی، خدمات اولیه و امنیت پاسخ داده است و نه به توقعات اعطاکندگان کمک و سیاست‌گذاران به عنوان ابزاری برای تنظیم و اداره امور مهاجرت.

برنامه تخصیص زمین پناهندگان (مهاجرین) را از افراد بومی تفکیک می‌نماید؛ تفکیک آنانی که در محل باقیمانده‌اند از کسانی که محل را ترک گفته‌اند. سیاست بازگرداندن و استقرار دوباره این بازگشت‌کنندگان در اجتماع بیشتر یک روش مکانیکی بود تا یک روش ارگانیک. در نتیجه آن، به بازگشتیان در مناطق مشخصی در افغانستان قطعات زمین هم‌شکل دارای دو اتاق در حومه شهرها با دسترسی بسیار اندک به خدمات و اشتغال توزیع شده است. به طور کلی، انتخاب محل سکونت بازگشت‌کنندگان بر اساس مناطق سکونت اصلی‌شان و در حومه شهر و دور از ساکنان بومی این محلات است که نتیجه آن ایجاد تنش بین بازگشتیان و بومی‌هاست.^۵ جسپر در این مورد به پیامدهای احساساتی این اقدامات در قاره آفریقا اشاره می‌نماید.^۶ نتیجه‌گیری مشابهی را می‌توان در این مورد در شرایط افغانستان داشت. از یک طرف، بومی‌ها احساس می‌کنند که به بازگشتیان امتیاز خاص داده شده است و از طرف دیگر، بازگشتیان احساس می‌کنند که حاشیه‌نشین‌اند و به آنها توجه نمی‌شود. در این تنش میان بازگشتیان و سکنه بومی، مسئله زمین یکی از اساسی‌ترین مسایل بوده و بر روند جذب بازگشتیان در جامعه محلی تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد.

برنامه‌های مشابهی در سایر ممالک ایجاد گردید تا به تأثیرات اجتماعی و فقر، که دلایل اصلی مهاجرت‌اند، رسیدگی صورت گیرد. در سال‌های ۱۹۷۰، در سودان حکومت سیاستی را اتخاذ نمود که براساس آن، دولت پناهندگان را در نزدیکی مزارع بزرگ مکانیزه‌شده، جایی که نیاز به نیروی کار حس می‌گردد یا جاهایی که زمین آماده کشت و زراعت وجود دارد، جابه‌جا نمود. هدف این استراتژی دسترسی بازگشتیان به زمین

alism, 12:2, (spring 2000), 423-452.

^۶P. Geschiere, "Autochthony, Belonging and Exclusion: The Pitfalls of a Culturalization of Citizenship," *FORUM Institute for Multi-cultural Affairs Conference on Strangeness and Familiarity* (University of Groningen, 21-22 October 2010).

^۵See J-F. Bayart, P. Geschiere and F. Nyamnjoh, "Autochtonie, Démocratie et Citoyenneté en Afrique," *Critique Internationale*, 10 (Janvier 2001); P. Geschiere and F. Nyamnjoh, "Capitalism and Autochtony: The Seesaw of Mobility and Belonging," *Millennial Capital and the Culture of Neoliberalism*.

و منابع درآمد برای معیشت بود تا آنان بتوانند متکی به خود شوند. برای نمونه، در خصوص کمپ‌های مهاجرین در کشور سودان، خودکفایی پناهندگان باعث خاتمه یافتن ارایه برنامه‌های کمک غذایی شد.^۷ اما در خصوص مهاجرین بازگشتی در افغانستان، به عوض توجه بر آسیب‌پذیری این گروه، تمرکز بیشتر روی خصوصیات فردی بازگشتیان قرار داده شد. با واگذاری زمین بر اساس ولایت اصلی بازگشتیان، حکومت سعی نمود این مناطق از لحاظ قومی و سیاسی در چارچوب ساختار موجود قدرت در ولایت باقی بمانند. زمین‌هایی برای توزیع به بازگشتیان انتخاب گردیدند که بکر و خالی از سکنه بودند. اصولاً چگونگی دسترسی به خدمات برای فامیل‌های جابه‌جا شده و امکانات ایجاد درآمد و امرار معاش آنان درانتخاب این زمین‌ها در نظر گرفته نشده بود. در اصل، هیچ‌گونه تحقیقات قبلی در مورد چگونگی اجرای برنامه توزیع زمین انجام نشده بود.

برای برخی‌ها برنامه توزیع زمین به نوعی ایجاد دودستگی میان ساکنین بومی و مردم عودت‌داده‌شده تعبیر می‌گردد. یک شکل از محرومیت اجتماعی و اقتصادی از یک طرف باعث ایجاد تبعیض به نفع بازگشتیان تلقی می‌شود، چرا که در افغانستان، زمین به مثابه یک کالای نایاب است که به دارنده آن قدرت می‌دهد. از طرف دیگر، سیاست فعلی توزیع زمین عدم امتیاز و تبعیض منفی را در قبال دارد، زیرا وقتی که به قول‌های بلندپروازانه‌ای توجه کنیم که به بازگشتیان داده شد تا آنها را ترغیب به بازگشت به مناطق قبلی‌شان کند، زندگی در صحرای لم‌بزرع یک نوع مجازات تلقی می‌شود..

این مقاله رابطه میان مهاجرین عودت‌داده‌شده، اختصاص زمین و یکپارچه‌شدن اجتماعی دوباره بازگشتیان را از طریق انجام تحقیق بر زمین‌های توزیع‌شده در منطقه‌ای با نام الیسگان، که در ۵۰ کیلومتری شمال کابل قرار دارد، بررسی می‌کند. در این مقاله، نظریات مردم این محل به منزله نمونه‌ای از مسایلی که بازگشتیان در نتیجه تصمیمات دولت و سازمان‌های مربوط به امور مهاجرین با آن مواجه هستند مورد بررسی قرار گرفته است. مهم‌تر از همه، مصاحبه‌های انجام‌یافته سرشار از اطلاعات کیفی است که سند خوبی برای درک محدود قانون‌گذاران از اهمیت موضوع واگذاری زمین به عودت‌داده‌شدگان است. هدف این مقاله بیان رابطه میان توقعات مهاجرین عودت‌داده‌شده و قوانین الحاق دوباره (آنان در جوامع محلی، ایجاد محلات و امکانات

Transatlantic Cooperation (Middle East Institute, Recherche pour la Fondation Stratégique, 1 March).

⁷Bartsch & Dualeh, "The protracted refugee situation in Eastern Sudan," in *Responding to Conflict-Induced Displacement in Protracted Refugee Situations: Pathways to Enhancing*

زندگی بدون هیچ‌گونه مطالعات جامعه‌شناختی و اقتصادی و بالاخره، درک محدود از مسئله زمین در کشوری که بزرگ‌ترین تلاش‌ها به منظور بازگشت‌دادن به وطن در آن صورت گرفته است.

متدولوژی (روش تحقیق) این مقاله بر پایه تحقیقات کمی و کیفی است که نویسنده این مقاله بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۲ انجام داده است.^۸ مهم‌ترین منبع اطلاعات این گزارش مصاحبه‌های کیفی است که در منطقه‌الیسگان با بزرگان، رئیس شورای محلی، آقای عمیقی، و مردم منطقه محل به صورت گروهی یا انفرادی انجام گرفته است. چشم‌انداز این مقاله در مورد مهاجرین عودت‌داده‌شده افغان است که بعد از بازگشت در زمین‌های واگذارشده به مهاجرین بازگشته زندگی می‌کنند. این دسته از مهاجرین بازگشته آسیب‌پذیرترین گروه عودت‌داده‌شدگان را تشکیل می‌دهند. تجربه آنها را نمی‌توان به همه بازگشتیان تعمیم داد، بلکه فقط به آن دسته‌اکه با حمایت دولت و نهادهای بین‌المللی صاحب زمین شده‌اند ربط پیدا می‌کند.

الیسگان، آرمانشهر یا زمین و پروژه ایجاد منازل مسکونی؟

الیسگان در افغانستان یک نام سوال‌برانگیز است. این کلمه ترکیبی از کلمه الیس که نام آبشاری در استرالیاست و گان که پسوندی افغانی است تشکیل می‌شود و نشان‌دهنده روابط و پیوندهای تاریخی میان استرالیای مرکزی و افغانستان می‌باشد.^۹ در ضمن، این کلمه منعکس‌کننده خواست دولت در برگرداندن افغان‌ها به وطنشان، نگهداشتن آنان در داخل کشور خودشان و کنترل مهاجرت، که در کشورهای غربی مشکل‌آفرین شده است، می‌باشد.

اولین افغان‌ها در قرن نوزدهم میلادی به استرالیا آمدند. آنان با استفاده از شتر امکانات حمل‌ونقل به نقاط مرکزی استرالیا را فراهم نمودند و احتیاجات جوامع فعال در بهره‌برداری معادن طلا و نیز گله‌داری‌های را تأمین نمودند.^{۱۰} دور جدید مهاجرت افغان‌ها در سال‌های ۱۹۸۰ آغاز گردید که معلول اوضاع نابسامان در افغانستان بود. در

tional Solidarity Program, Ministry of Rural Rehabilitation and Development, (Kabul city, December 2011b).

^۹J. Kelly, "Afghan project failing in a town called AliceGhan," *The Australian* (June 15).

^{۱۰}وزارت مهاجرت و شهروندی استرالیا ۲۰۱۲.

^۸N. Majidi, *Field Interviews with Aliceghan returnee Community Members* (Kabul province: Qarabagh district, 2009-2011); N. Majidi, *Discussions with LAS Consultants from the Ministry of Refugees and Repatriation* (Kabul city, December 2011a); N. Majidi, *Interview with Mr. Tariq Ismati, Director of the Na-*

نتیجه جنگ‌های داخلی تعداد زیادی از افغان‌ها، شامل تحصیل‌کرده‌ها، به شهرهای سیدنی و ملبورن مهاجرت نمودند و این مهاجرت‌ها با روی کار آمدن رژیم طالبان در سال‌های ۱۹۹۰ ادامه یافت. سقوط رژیم طالبان و افزایش کنترل‌های مرزی استرالیا باعث کاهش ارقام مهاجرت به این کشور شد، ولی ماهیت آن تغییر کرد. بدین معنی که مهاجرت توسط قایق‌های کوچک مملو از پناهجویان عراقی و افغانی ادامه پیدا کرد که رهبران سیاسی استرالیا را وارد نمود تا بحث "حالت اضطراری ملی" را در ۱۹۹۹ مطرح نمایند تا از ورود این قایق‌ها جلوگیری شود.^{۱۱} به عقیده میلی، فرهنگ کنترل مرزها جایگزین سایر نقطه‌نظرات در مورد تعیین سیاست مهاجر و پناهندپذیری گردید، به‌خصوص با توجه به اینکه تعداد واقعی مهاجر و پناهجویان رو به کاهش است.

مناسب‌ترین راه حل این مشکل که در ۲۰۰۵ پیشنهاد گردید، تمرکز بیشتر بر بازگشت دادن و تشویق افغان‌ها به انصراف از مهاجرت عمدتاً از طریق برنامه‌های بشردوستانه و توسعه مانند (ISA) می‌باشد. در سال ۲۰۱۱، با امضای یک تفاهم‌نامه میان حکومت افغانستان، کشور استرالیا و اداره مهاجرین سازمان ملل متحد این نظریه بیشتر تقویت گردید. بر اساس این تفاهم‌نامه، کشور استرالیا تقبل نمود که برنامه ارتقای کارایی در وزارتخانه‌ها، تأمین بودجه برای بهبود روش صدور گذرنامه و نیز بهبود خدمات پشتیبانی در ایسگان، مانند کمک‌های جنسی، ایجاد سرپناه، آموزش حرفه‌ای و ایجاد اشتغال را به عهده گیرد.^{۱۲}

ایسگان با هدفی بزرگ‌تر از یک پروژه ایجاد مسکن به وجود آمده بود، چرا که این پروژه با هدف بازسازی افغانستان ایجاد گردیده بود. در مرحله اول پروژه ایسگان ده میلیون دلار سرمایه‌گذاری گردید و هنوز هم کمک‌های مالی توسط سازمان‌های متعدد دولتی و دفاتر سازمان ملل متحد شامل کمیساریای عالی پناهندگان (UNHCR) و برنامه پیشرفت و توسعه ملل متحد (UNDP) ادامه دارد. در ابتدا، هدف پروژه ایسگان ایجاد سرپناه برای ۱۴۰۰ فامیل عودت‌داده‌شده و نیز ایجاد یک محیط پر جنب‌وجوش از طریق ایجاد برنامه‌های توسعه و امکانات زندگی بود. همانند سایر برنامه‌های واگذاری زمین، قطعات توزیع‌شده در قره‌باغ زمین‌های لم‌بزرع دولتی بودند که به آن دسته از

¹²Australian Minister for Immigration and Citizenship, *Migration and Humanitarian Co-operation MoU Signed with Afghanistan and UNHCR, MediaRelease* (17 January), <http://www.minister.immi.gov.au/media/cb/2011/cb157303.htm>

¹¹W. Maley, "Australia's New Afghan Refugees: Context and Challenges" in *The Integrity of our Shores – Asylum Seekers and Refugees in Australia* conference, Charles Sturt University, Sydney, Australia (20 October 2000).

عودت داده‌شدگان واگذار گردیدند که نه خودشان و نه هیچ‌یک از اعضای فامیلشان مالک خانه یا زمینی نبودند. خود این زمین‌ها موضوع منازعه نبودند، چرا که این زمین‌ها دولتی بودند و می‌توانستند آنها را به قیمت حداقل خریداری کنند. همان‌طور که در زیر آمده است، منازعات بر سر دسترسی به منابعی مانند آب آغاز شد.

حکومت افغانستان این زمین‌ها را در ولسوالی قره‌باغ، در ۵۰ کیلومتری شمال کابل و در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی فرودگاه بگرام به طرف ولایت پروان توزیع نمود. آخرین و معتبرترین آمار نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۲ حدود ۱۵ هزار نفر در این منطقه زندگی داشتند که بعداً با بازگشت مهاجرین از کشورهای پاکستان و ایران و سرازیر شدن کوچی‌ها، نفوس این منطقه به دو برابر-عملاً سه برابر-افزایش پیدا کرد. در سال ۲۰۰۲، حدود ۶۰ درصد از جمعیت این منطقه را قزلباش‌ها (فارسی‌زبانان شیعه‌مذهب) و حدود ۴۰ درصد را پشتون‌ها تشکیل می‌دادند.^{۱۳} با پایان حکومت طالبان، همهٔ زیربناهای زراعی، بهداشتی و آموزشی ولسوالی از بین رفته بود و مهاجرین بازگشتی جدید از سال ۲۰۰۲ به بعد با مشکلات جدی مواجه گردیدند. بر اساس ارزیابی‌های کمیساری عالی پناهندگان ملل متحد، حدود ۹۹ درصد از سرپناه‌ها از بین رفته بودند و مهاجرین بازگشتی با کمبود سرپناه و منابع آب آشامیدنی (کاریزها، چاه‌ها و سدها) و نیز زمین برای زراعت به دلیل نبود آب برای آبیاری مواجه شدند. در یک ولسوالی که ۸۰ درصد درآمدها از تولیدات انگور و سایر محصولات زراعتی به دست می‌آید، نبود آب برای آبیاری تهدید جدی برای ادامهٔ زندگی در این مناطق به شمار می‌آید.

دولت استرالیا امیدوار بود افرادی را که درخواست پناهندگی‌شان رد گردیده بود و آنهایی را که داوطلبانه آماده بازگشت به افغانستان بودند در منطقهٔ الیسگان با سایر دسته‌های مهاجرین مخلوط کند. ولی زمانی که در دسامبر ۲۰۱۱ از الیسگان بازدید نمودیم، از کل ۱۴۰۰ فامیل عودت داده‌شده فقط حدود ۲۰۰ فامیل در این منطقه زندگی می‌کردند که این رقم حدود ۱۵ درصد ظرفیت اولیهٔ طرح سکنی‌دادن مهاجرین در این منطقه را تشکیل می‌دهد. جالب اینکه از این تعداد خانوار حتی یک فامیلی که از استرالیا برگشته باشد هم وجود نداشت. اهداف دولت استرالیا همانند آرزوهای مهاجرین بازگشت داده‌شده بی‌نتیجه باقی ماند. در غیاب یک شبکهٔ آبرسانی، برق، مایحتاج اولیهٔ

Host Countries,” International Conference Held in Geneva, Switzerland, 2-3 May 2012.

¹³UNHCR, “Solutions Strategy for Afghan refugees, to Support Voluntary Repatriation, Sustainable Reintegration, and Assistance to

زندگی، مدرسه و کلینیک، این شهرک صرفاً به گونه‌ی زمین‌های لم‌بزرع دولتی باقی می‌ماند که بر اساس فرمان شماره ۱۰۵ رئیس جمهوری برای عودت‌داده‌شدگان در نظر گرفته شده بود.

با تلاش‌های اخیر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد انرژی برق خورشیدی در برخی نقاط حساس، شامل خیابان‌های اصلی این شهرک، نصب شده است. در آخرین بازدید ما در دسامبر ۲۰۱۱، جاده اصلی که این شهرک را به کابل وصل می‌نماید، در دست ساخت بود. پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به وقوع پیوسته است، اما چالش‌های اساسی کماکان بر سر جای خود باقی است: نبود منابع آب آشامیدنی در این شهرک، وجود تنش بین تازه‌واردین و ساکنان محلات همجوار بر سر مالکیت زمین‌ها و دسترسی به منابع آب، بیکاری و نبود فرصت‌های شغلی در منطقه، همه باعث عدم موفقیت پروژه ایجاد سرپناه دائم برای فامیل‌های برگشت‌داده‌شده است که نهایتاً روی به شهرکابل می‌آورند. نقطه ضعف دیگری که در این پروژه وجود دارد، مدیریت نادرست دولت و کمیسیون توزیع زمین و ناکامی آنان در انتخاب منصفانه متقاضیان واجد شرایط زمین می‌باشد.

صدای مقاومت اهالی در الیسگان^{۱۴}

پاسخ‌ها ثبت‌شده در جریان مصاحبه‌ها در الیسگان نشان‌دهنده رابطه بنیادین بین زمین و عودت مهاجرین در افغانستان است. از نظر آقای عمیقی، رئیس شورای محلی، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به خاطر بهبود زندگی این مردم منابع، وقت و تلاش‌هایشان را در این راستا سرمایه‌گذاری کرده‌اند، اما موفق نبوده‌اند. از نظر آقای عمیقی، که منعکس‌کننده دید اهالی محل نیز می‌باشد: "اگر بیماری درست تشخیص داده نشود، هیچ‌چیز علاجی برای الیسگان وجود ندارد." آقای عمیقی درباره شناسایی ریشه مشکلات الیسگان پافشاری می‌نماید و می‌افزاید بدون برنامه‌ریزی، مشورت و ارزیابی نمی‌توان از این بن‌بست خارج شد.

شما یک دکتر هستید. دکترها متفاوت‌اند. برخی دکترها درد و رنج مردم را درک می‌نمایند و برای این درد و رنج‌ها راه‌های حل می‌یابند. شما باید توانایی شناسایی درست علل این دردها را داشته باشید تا بتوانید ما را کمک نمایید.

turnee Community Members (Kabul province, Qarabagh district, 2009-2011).

¹⁴The following Discussion draws from N. Majidi, *Field Interviews with Aliceghan Re-*

زمین بدون آب

آقای عمیقی در مورد منازعه‌ای حرف می‌زند که بر سر آب میان اهالی ولسوالی قره‌باغ در سال ۲۰۰۶ آغاز گردیده و هنوز هم ادامه دارد. رئیس روستایی که در نزدیک این محل قرار دارد و به منبع آب دسترسی دارد، خواهان ۲۵ درصد سهم از زمین‌های منطقه‌الیسگان در تأمین آب برای آن بوده است. نمایندگی‌های سازمان ملل متحد و ادارات دولتی در حل این منازعه ناتوان باقی مانده‌اند. بدون دسترسی به این منبع آب، اهالی الیسگان مجبورند تا برای تأمین آب مورد نیازشان از تانکر آب استفاده کنند که پرهزینه و غیرقابل ادامه است. آقای عمیقی می‌افزاید که در سال ۲۰۱۱ اداره توسعه سازمان ملل متحد به شورای محلی منطقه‌الیسگان مبلغ ۱۰,۸۰۰ دلار برای خرید تانکرهای آب و سوخت دیزل پرداخت نمود.

ما همه‌روزه سه تانکر آب دریافت می‌نماییم، اما این روش تأمین آب ادامه‌دانی نیست. شورای ما ۲۰ هزار دلار از بابت این تانکرها بدهی دارد و اداره توسعه سازمان ملل متحد هنوز این پول را نداده، ولی خواهد داد. اما برای چه مدتی می‌توان این روش را ادامه داد؟

وابستگی به آب تانکرها نه تنها در زمینه‌های بهداشت، سلامت، آشپزی و آب آشامیدنی برای ساکنین منطقه‌الیسگان مشکل‌آفرین است، بلکه بر معیشت آنان نیز تأثیر بسیار دارد: نبود آب برای زراعت امکانات تأمین حداقل احتیاجات خانوار و نیز تولید انگور و سایر محصولات زراعتی را که قره‌باغ در آن شهرت دارد، غیرممکن می‌نماید.

کار همه‌روزه زنان و اطفال این محل آوردن آب آشامیدنی برای مصارف مختلف روزانه می‌باشد. برخی‌ها بعید می‌دانند که این شهرک بدون داشتن منابع آب آشامیدنی، پرجمعیت گردد. چه دستگاهی غیر از جامعه بین‌المللی قادر خواهد بود این هزینه‌ها را تأمین نماید؟ بقای این شهرک بستگی به حمایت‌های مالی کافی منابع بین‌المللی دارد، مقادیری که در این مرحله انتقال به طور قابل ملاحظه‌ای رو به تحلیل است.

محلی برای زندگی، ولی بدون کلینیک

آقای عمیقی به برخی کمبودها در زمینه رفاه اجتماعی اشاره نمود. وی به‌طور مثال در مورد توافقنامه میان سازمان بین‌المللی مهاجرت و وزارت صحت عامه افغانستان در مورد تأسیس یک کلینیک در الیسگان اشاره نمود. مکاتبات بین سازمان بین‌المللی مهاجرت

و وزارت صحت عامه نشان می‌دهد که سازمان بین‌المللی مهاجرت (IOM) در صدد بود که یک کلینیک را در این منطقه در مارس ۲۰۱۱ بر پا کند، اما مقامات وزارت صحت در پاسخ به این طرح می‌افزایند که تنها در صورتی با این طرح موافقت خواهند کرد که سازمان بین‌المللی مهاجرت هزینه‌های ساختمانی این پروژه را به عهده گیرد. مکاتبات بی‌انتهای بین این دو نهاد در مورد محتوای طرح و نحوه تأمین بودجه آن باعث شده که ایجاد یک کلینیک در ایسگان عملی نشود. دولت با این برنامه موافقت کرده است و سازمان بین‌المللی مهاجرت برنامه‌اش را تهیه نموده است، اما چرا کار آغاز نمی‌شود؟ هیچ پاسخی به این سوال دریافت نکرده‌ایم. زمانی که از آقای عمیقی پرسیده شد که چرا وی این مسئله را پیگیری نموده است، وی پاسخ می‌دهد: "ما نمی‌خواهیم که با مراجعه به آنها خود را کوچک کنیم! اما شما می‌توانید با آنها تماس گرفته و این مسئله را یادآوری کنید. آیا آنها این مسئله را پشت گوش انداخته‌اند؟"

مورد یادشده یکی از موارد یأس مهاجرین بازگشتی را نشان می‌دهد. آقای عمیقی یادآور می‌شود که به منطقه‌ای برگشته که فاقد استانداردهای مورد انتظار اوست که حتی همان امکاناتی که برای آنان در شرایط غربت، در کشور ایران، وجود داشت هم در این منطقه وجود ندارد. تجارب مهاجرت و "تصور شرایط در بازگشت" نقش بزرگی را در زندگی بازگشتیان، از جمله ساکنین ایسگان، بازی می‌کند. ریش سفیدانی مانند آقای عمیقی که به سبب فرار از جنگ مهاجرت را در کشور ایران تجربه نموده‌اند، بر اساس تبلیغاتی که زندگی بهتری در افغانستان در انتظار آنان می‌باشد، برگشته‌اند. عمیقی تصور می‌کرد که زندگی وی در غربت سخت بوده است، اما می‌افزاید: "من ۲۳ سال در کشور ایران سپری نموده‌ام. تمامی ما، اهالی این منطقه، مهاجرین بازگشتی هستیم و درد و رنج‌های بیشتری را از زمان بازگشت نسبت به زمان ترک افغانستان و مهاجرت به ایران احساس می‌کنیم."

نتایج این مطالعه نشان می‌دهد که انتظارات مهاجرین بازگشته از ایران بیشتر از توقعات مهاجرین بازگشته از پاکستان است. این پدیده تا حدودی معلول این است که افغان‌های مهاجر مقیم ایران در کمپ‌های مهاجرین زندگی نمی‌کردند و به‌طور پراکنده در شهرها و روستاهای کشور میزبان با یک شیوه زندگی متفاوت، به خصوص برای زنان و دختران، کار و زندگی می‌کردند. همان‌طور که در تحقیقات قبلی، مانند آن که توسط عادلخواه و اولژوسکا در سال ۲۰۰۶ انجام گرفت، آمده است. "افغان‌های ایرانی" یا مهاجرین افغانی در ایران این واقعیت را که دختران و زنان آنان توانستند در

فضای فرهنگی بازتری زندگی نمایند، به خصوص در مورد امکانات آموزشی دختران و نیز معیارهای اجتماعی شامل آزادی بیان و تحرک زنان، بسیار مثبت ارزیابی می‌کنند. اما در بازگشت، شرایط زندگی دختران و زنان به طور قابل ملاحظه‌ای تغییر نمود: در الیسان، کمبود مدرسه، کلینیک و مراکز خرید برای زنان نوعی عقبگرد نسبت به زندگی در تبعید تلقی می‌شود.

برخی پیشرفت‌ها

باید اذعان کرد که برخی پیشرفت‌ها و تحولات در مقایسه وضعیت بین سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ در منطقه الیسان رخ داده است. کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد برق خورشیدی در شهرک نصب نمود، شامل ۲۴ پایه چراغ خورشیدی در خیابان‌ها و شش صفحه خورشیدی روی بام چندین شامل یک کلینیک موقت، یک مدرسه که بسته شده است، یک مسجد و یک ناوایی. این اقدامات تأثیر مستقیم و مثبتی بر زندگی در این شهرک صحرایی داشت، جایی که روشنایی در شب باعث احساس امنیت می‌گردد و به زنان و دختران آن جرأت می‌دهد که بدون ترس از خانه‌هایشان خارج شوند.

بهبود دیگری که در منطقه ایجاد شد نتیجه غیرمستقیم احداث جاده در نزدیکی این شهرک بود که امکانات ایجاد کار برای مردان آن داشت. جاده اصلی بیرون این شهرک در اواخر سال ۲۰۱۱ با استفاده از کارگران روزمرد محلی در دست آسفالت شدن بود. حدود شش تا هفت تن از سران خانوار این شهرک در مرحله احداث این جاده استخدام گردیدند، هرچند این کار، یک کار تمام‌وقت نبود. به گفته آقای عمیقی، حتی این بهبود کوچک هم دوام نیافت. "آنان مردم محلی را فقط برای چند روی استخدام می‌نمایند تا وقتی که بتوانند افراد و خویشان‌دوان خود را بیاورند، چرا که به آنان اعتماد بیشتری دارند تا به ما."

علی‌رغم بهبود مختصری که در شرایط زندگی شهرک ایجاد شده، ناامیدی آقای عمیقی عمدتاً ناشی از کمبود اعتماد و سرخوردگی از بازگشت است. آقای عمیقی می‌افزاید که پسران وی دوباره به ایران مهاجرت نموده‌اند تا کار کنند و برای او پول به افغانستان بفرستند. عمیقی دو سال پیش همسرش را که مریض بود پیش از رسیدن به نزدیک‌ترین بیمارستان از دست داد، چرا که این بیمارستان برای وضع اضطراری زیاد دور بود. عمیقی این حادثه را بارها و بارها تکرار می‌نماید و اضافه می‌کند که هرگز چنین حادثه‌ای در ایران اتفاق نمی‌افتاد و در افغانستان هم نباید اتفاق بیفتد.

چگونه می توان در یک شهرک ارواح زندگی نمود

عمیقی می‌افزاید: «این یک شهرک ارواح است»، مجموعه‌ای از کوچه‌های خالی که تنها چند کودک خردسال برای آوردن آب یا بازی در میدان بزرگ بازی یا خرید نان از خانه‌هایشان خارج شده‌اند.

دو برادر به سن‌های ۱۴ و ۱۶ سال همه‌روزه به خاطر تأمین معاش ۹ نفر اعضای خانواده‌شان نانواپی محل را باز می‌نمایند. پدر آنان عضو شورای محل است. قبل از اینکه به این فامیل در قره‌باغ زمین داده شود، آنان ابتدا در ایران و سپس در جلال‌آباد زندگی می‌کردند. قره‌باغ محل اصلی این فامیل قبل از به دنیا آمدن دو فرزندش بوده است. این دو برادر به خاطر افغان بودن در ایران از دریافت آموزش محروم مانده‌اند. از زمانی که این فامیل به الیسگان آمده‌اند، اهالی قره‌باغ که در همسایگی آنان قرار دارد، آنان را با عنوان «بازگشتی» می‌شناسند. آنان هیچ نوع وابستگی به این محل حس نمی‌کنند، چون که احساس می‌کنند که در این منطقه صحراپی که زمین فاقد منابع است و به آنان امکان بر خورداری از یک زندگی با حداقل رفاه را نمی‌دهد، حاشیه‌نشین شده‌اند. مضافاً اینکه درآمدی که از این نانواپی به دست می‌آید برای معیشت این فامیل کافی نمی‌باشد.

زمانی که در این محل متجاوز از هزار فامیل زندگی می‌کردند، وضعیت زندگی ما بهتر بود. اما خانوارها، خصوصاً از دو تا سه سال پیش، شروع به ترک محل کردند و حالا فقط دویست فامیل در این محل باقی مانده است. ما فقط صبح‌ها نان می‌پزیم که طبیعتاً برای امرار معاش ما کافی نیست و در نتیجه، فامیل ما زیر بار قرض رفته است. ما حتی به کابل هم نمی‌توانیم سفر کنیم، زیرا کرایه ماشین تا کابل هشتاد افغانی است که با درآمد ۳۰۰ افغانی در روز نمی‌توان به جایی رفت.

این دو برادر به ناچار راه حل را در این یافتند که در خانه همسایه‌شان زندگی کنند تا زمانی که به اندازه کافی پول ذخیره کنند که خانه خودشان را بسازند. در مقایسه با زمین خودشان که خالی و بدون در و دیوار باقی مانده است، زمین همسایه‌شان آباد و دارای در ورودی و یک خانه مرفه و مجهز است خالی از سکنه است، زیرا صاحب آن فعلاً در شهر کابل، جایی که خانه اصلی وی قرار دارد، زندگی می‌نماید.

چنان که در مثال بالا نشان داده شد، الیسگان قرارگاه افرادی است که نیازمند زمین هستند، ولی توانایی بنای خانه را ندارند. در عین حال، در همین الیسگان مالکانی هستند که منزل اصلی‌شان در شهر دیگری است و قطعه‌زمینی که در اینجا به دست آورده‌اند و در

آن بنا کرده‌اند، نه برای اقامت که تنها یک سرمایه‌گذاری برای آینده است. وقتی در نظر می‌آوریم که شرط اول واگذاری زمین در ایسگان این است که متقاضی و همه اعضای خانواده او فاقد زمین یا خانه در کشور باشند، واگذاری زمین به مالک فوق‌خلاف مقررات قانون واگذاری زمین به مهاجرین بازگشتی است. به عبارت دیگر، به دلیل سوء اداره و اجرای برنامه توزیع زمین، ایسگان به منطقه‌ای مبدل گردیده که زمین‌خواران قطعاً را تملک کرده و به منظور سرمایه‌گذاری آباد می‌نمایند، ولی هیچ‌گاه قصد زندگی در این خانه‌ها را ندارند.^{۱۵} شرایط و اصول برنامه توزیع زمین در این محل به طور درست رعایت نگردید و به همین دلیل سرمایه‌گذاران، زمین‌خواران و افراد قدرتمند و صاحب نفوذ در این منطقه صاحب زمین گردیدند. در جامعه‌ای که این‌گونه سرمایه‌ها نادر است، مالکیت زمین در ایسگان باعث افزایش قدرت این افراد می‌گردد. باید توجه داشت که اگر دولت و کمک‌دهندگان متعدد دیگر، مانند دفتر همکاری‌های بین‌المللی کشور ژاپن (JICA)، طرح ایجاد کابل بزرگ را به طرف قره‌باغ، شمال کابل، به اجرا درآورند، قیمت زمین به طور قابل ملاحظه‌ای در ایسگان افزایش پیدا خواهد نمود. یادآوری می‌گردد که در ده سال گذشته، قیمت زمین در این منطقه افزایش ده برابری داشته است. این امر نشان‌دهنده این است که این افراد به تملک در این منطقه فقط به چشم سرمایه‌گذاری نگاه می‌کنند و توسعه خدمات شهری برایشان فاقد اهمیت است.^{۱۶}

برداشت اولیه دولت این بود که این شهرک نهایتاً به شهر متصل شده، اهالی آن از امکانات امرار معاش برخوردار خواهند شد. در عوض، زمین‌های ایسگان به طور گسترده‌ای در اختیار رانت‌خواران و افراد قدرتمند و بانفوذ قرار گرفته است. این یک سرمایه‌گذاری است، چرا که قیمت زمین بسیار پایین و سود آن در کوتاه‌مدت بسیار زیاد است. از آنجا که این محل از کابل یک تا یک‌ونیم ساعت فاصله دارد، قسمت عمده زمین‌های این شهرک توسط افراد سوداگر تملک شده است.

من از برادرانی که نانوائی دارند در مورد همسایه‌شان سوال نمودم: او کی است و چرا در ملک خود در ایسگان زندگی نمی‌کند؟

او خانه خود را مجانی در اختیار ما نگذاشته است. او پولدار و قدرتمند است. ما در خانه او زندگی می‌کنیم تا در غیابش از آنجا محافظت شود. ما نمی‌توانیم

Host Countries,” International Conference Held in Geneva, Switzerland, 2-3 May 2012.

¹⁶Majidi, *Discussions with LAS Consultants*.

¹⁵S. Reed, “Solutions Strategy for Afghan Refugees, to Support Voluntary Repatriation, Sustainable Reintegration, and Assistance to

در خانه خود زندگی کنیم، چون که در طول چهار سالی که در اینجا هستیم، موفق نشده‌ایم ساختمان آن را تکمیل نماییم. ما باید پول برای خرید در و ساختن دیوارهای خانه پیدا کنیم. فعلاً در خانه همسایه به عنوان نگهبان زندگی می‌نماییم.

در حالی که همسایه آنان که خود یک پناهنده بوده است نه تنها بدون زمین نبوده است، بلکه صاحب یک خانه در کابل است. او به این دو برادر نانوا ماهیانه مبلغی برای نگهداری از خانه‌اش در ایسگان می‌پردازد.

یک اجتماع؟ یک مرکز برای زنان، ولی نبود مستراح برای اطفال

در سال ۲۰۰۹، گزارش پیشرفت کار در ایسگان نشان می‌دهد که مدرسه ساخته شده فاقد مستراح است، با این استدلال که ساخت مستراح در قرار ساخت مدرسه گنجانیده نشده بود.^{۱۷} در نتیجه، ۲۵۰ دانش‌آموز مدرسه از دو چاله که حدود ۴۰ متر دورتر از مدرسه حفر شده به جای مستراح استفاده می‌نمایند. مدرسه در ابتدا توسط یک آموزگار تمام‌وقت اداره می‌شد. بعضی از بازدیدکنندگان با کنایه می‌گویند که درست است که مدرسه فاقد امکانات بهداشتی است، ولی به دلیل کمبود آب در ایسگان، دانش‌آموزان مگر نیاز به مستراح رفتن پیدا می‌کنند.

مدرسه ما فقط تا کلاس هشتم برای دختران و پسران مجهز است. معلم داریم، ولی آنها تربیت شده نیستند. آنان مانند بزرگان ما هستند که می‌توانند آموزش اولیه مانند $۱+۱=۲$ و $۲+۲=۴$ را به دانش‌آموزان بدهند، اما ما مطمئن نیستیم که این برای اطفال ما کافی باشد. حداقل، فعلاً ما یک آموزگار داریم که در مدرسه حاضر است. سال گذشته ما آموزگار نداشتیم، به خاطر اینکه هیچ‌کس حاضر نمی‌شد به این منطقه دور دست آمده و تدریس نماید. امسال وضعیت نسبتاً بهتر است، چرا که یک آموزگار تمام‌وقت داریم. اما تدریس در حد کلاس هشتم یا نهم متوقف می‌شود. اگر ما بخواهیم که فرزندانمان ادامه تحصیل دهند، باید آنها را به کابل ببریم که نتیجه آن دو قسمت شدن خانوار و به دنبال آن، افزایش هزینه‌های زندگی است. به طور کلی برای اهالی ایسگان و به طور خاص برای من امکان‌پذیر نیست که فرزندانمان را برای ادامه تحصیل به کابل بفرستیم.

<http://www.smh.com.au/national/we-cant-abandon-refugees-says-arch-tect-20120207-1r5k8.html#ixzz1vJMMF8Q>

¹⁷R. Callianan, "We Can't Cbandon Refugees, Says Architect," *Sydney Morning Herald*, 8 February 2012,

این شکایت خانمی بود که به عنوان نان‌آور خانواده مسئولیت پرورش فرزندانش را به عهده دارد که یکی از معیارهای آسیب‌پذیری میان مهاجرین بازگشتی است که به او برای دریافت کمک‌هایی همچون زمین، غذا و غیره حق تقدم می‌دهد. ولی تاکنون تنها چیزی که در الیسان به او رسیده است یک قطعه زمین است. او از بودنش در این محل خوشحال و متشکر است، اما در عین حال در مورد آینده فرزندانش نگران است. از زمانی که شوهرش را از دست داده، با اولیای شوهرش زندگی می‌کند و نمی‌تواند خانه را به منظور کار ترک نماید.

یکی از پسران من به مدرسه می‌رود و پسر دیگر هنوز خردسال است. دخترم وظیفه دارد همه‌روزه آب مورد نیاز ما را تأمین نماید. این یک کار عادی است و در هر خانوار یک نفر به‌طور تمام‌وقت مسئول تأمین آب خانواده است.

زمانی فرزندانش سرگرم هستند، وی به مرکز آموزش زنان شهرک می‌رود. سه مرکز آموزش قالی‌بافی، خیاطی و گلدوزی برای زنان وجود دارد. این مراکز آموزشی توسط یک تاجر آلمانی افغانی‌الاصل تأسیس شده‌اند که چندین سال است که اهالی الیسان را حمایت می‌نماید. تصاویر وی در گوشه‌وکنار مرکز تجمع شهرک که وی ساخته است و به نام اوست و نیز محل تجمع شورای شهر دیده می‌شوند. مردم محل نام وی را از هر نام دیگر بیشتر یادآور می‌شوند.

شهرک اشباح الیسان آرام است، ولی در یک محله آن جنب‌وجوش وجود دارد و آن هم مرکز آموزش زنان است. زنان درآمد قابل ملاحظه‌ای از این کار به دست نمی‌آورند. این مراکز به منظور فعال نگهداشتن زنان به وجود آمده‌اند تا بتوان در آنان احساس مفید بودن و اعتماد به نفس را به وجود آورد. هدف از این ابتکار گردهم‌آوری همبسته نگهداشتن اجتماع است که غیر از آن، این هیچ‌یک از خصوصیات سایر اجتماعات افغانی را در خود ندارد. چطور می‌توان یک اجتماع را تعریف کرد و چه چیزی یک اجتماع را می‌سازد؟ این یک بحث پایان‌ناپذیر جامعه‌شناسی است، ولی به هر جهت وجود برخی خصوصیات اصلی لازم است. یک اجتماع انسانی به گروهی از مردم اطلاق می‌شود که در یک محل زندگی می‌کنند و دارای هویت و ارزش‌های مشترک هستند که استوار بر تعامل، باورها، منابع، نیازها، احساس خطر و هویت مشترک‌اند که لازمه انسجام در جامعه است. اهالی الیسان از کلمات دیگری استفاده می‌نمایند. آنان از یک اجتماع حرف نمی‌زنند، بلکه از اسم شهرک استفاده می‌کنند، چون که الیسان

بر اساس طرح اولیه قرار بوده که دارای یک زیربنای شهری باشد. آنان به الیسگان شهرک مهاجرین لقب داده‌اند، چرا که الیسگان را یک اجتماع ساخته شده می‌دانند، نه یک اجتماع طبیعی خودرو.

در الیسگان، نبود یک اجتماع به دلیل عدم تعامل بین ساکنین آن و اهالی ثابت محلی و نیز فقدان انسجام اجتماعی احساس می‌گردد. در حال حاضر، مرکز آموزش زنان یگانه عنصر برای ایجاد هدف و احساس مشترک این اجتماع است. این به زنان فرصت می‌دهد تا با یکدیگر آشنا شوند، نظریات و افکارشان را بیان کنند، با هم درد دل کنند و در زندگی روزمره‌شان تغییری بدهند. در حقیقت، موارد یادشده اهداف اصلی این طرح بودند: حمایت اجتماعی از زنان در یک محیط دشوار و نه لزوماً ایجاد امکانات کسب درآمد. وجود این مرکز یک استثناست، چرا که در سطح کلی شهرک بناهایی ایجاد شده، ولی به انسجام اجتماعی توجهی نشده است. روش ناصحیح اعطای زمین و فقدان خدمات ضروری و اولیه مانع ایجاد یک اجتماع منسجم در الیسگان می‌گردد.

از زمان ایجاد این شهرک، بین ساکنین آن و اهالی قره‌باغ اختلاف وجود داشته است. یک رنجش متقابل میان دو طرف وجود دارد: مردم قره‌باغ فکر می‌کنند که جامعه بین‌المللی به بازگشتیان امتیاز داده است، به خصوص که آنان عملاً به‌طور رایگان صاحب زمین شده‌اند. در مقابل، مردم الیسگان نیز جمعیت میزبان را مردمان ثروتمند تلقی می‌نمایند که حتی فقیرترین آنها مالک یک باغ انگور و زمین برای کشت می‌باشد. این امر نظری را تأیید می‌کند که در ابتدای این مقاله مطرح گردید، بدین معنی که سیاست توزیع زمین‌های دولتی به مهاجرین بازگشتی به علت محدودیت امکانات دولتی و نیز عدم مشورت با اهالی ثابت منطقه شکست خورده است. جمعیت میزبان نمی‌خواهد منابع خود را با سایر افراد تسهیم نماید و نمی‌خواهد مهاجرین بازگشتی به ثروت قره‌باغ، به خصوص تولیدات انگور آن، دسترسی داشته باشد. این دو گروه، اهالی قره‌باغ و مهاجرین بازگشتی، از یکدیگر انتقاد می‌کنند و روش‌های سرمایه‌گذاری و زمین‌بازی در الیسگان را زیر سوال می‌برند. در حقیقت، این یکی از نقاطی است که آنان بر سر آن توافق دارند: خرید زمین‌های این منطقه توسط افراد متمول برای سودجویی می‌تواند در چند سال آینده تمامی آنها را به خطر بیندازد. اگر قره‌باغ به یک منطقه تجاری تبدیل گردد و جذب طرح کابل بزرگ شود، تمامی اهالی کنونی این منطقه در بلندمدت با مشکلات پیچیده‌ای در خصوص حفظ منازل و مزارعشان مواجه خواهند شد. هرچند چندین سال

است که بحث بر سر طرح شهر بزرگ کابل بی نتیجه باقی مانده است. همچنین، عدم علاقه دولت و مؤسسات غیردولتی درگیر در طرح ایسگان در مشورت با اهالی منطقه باعث گردید این پروژه از همان روزهای اول بخت چندانی برای موفقیت نداشته باشد. به این باید اضافه کرد علت مخالفت‌های بازیگران اصلی، از سران محلی گرفته تا فرماندار منطقه که مخالف توسعه ایسگان بودند، زیرا این پروژه هیچ سودی برای آنان نداشت.

یک خیال: "خانه، محلی برای زندگی امن"

زمانی که اینجا رسیدیم، دو تا سه سال را در زیر چادر زندگی کردیم. دولت ما را به اینجا انتقال داد و جز یک قطعه زمین هیچ چیز دیگری به ما داده نشد.

گفته‌ها و اعمال ساکنین ایسگان نشان می‌دهد که در بازگشت به افغانستان توقع مواجه شدن با چنین شرایطی را نداشتند و آمار نشان می‌دهد که فقط ۱۵ درصد این شهرک دارای سکنه است. گفته می‌شود که ۵ درصد از کسانی که در ایسگان زمین دریافت کردند، زمین‌هایشان را در بازار سیاه به فروش رسانیدند. این زمین‌ها دست‌به‌دست گردیده و فامیل‌هایی که نه مهاجر برگشتی بودند و نه نیازمند زمین یا مسکن، آنها را خریداری نمودند. همه مهاجرینی که از دولت زمین و اندکی کمک مالی دریافت کرده بودند قادر به ساختن سرپناه نشدند. قرار بر این بود که هزینه احداث یک سرپناه دواتاقه با یک مستراح نصف‌نصف توسط دفاتر سازمان ملل متحد و خانواده‌های بازگشتی تأمین شود. در غیاب امکانات کار در محل و نبود منابع درآمد، اکثر فامیل‌ها توانایی تأمین هزینه ساخت سرپناه‌هایشان را نداشتند. برخی فامیل‌هایی که در زیر چادر و سپس در پناهگاه‌های موقت زندگی می‌کردند، اکنون در سرپناه‌های دواتاقه‌شان زندگی می‌کنند. در مجموع، ساخت منازل مسکونی در ایسگان به شکل ابتدایی آن باقیمانده است.

قرار بر این بود که زمین‌ها با تمام خدمات لازمه تحویل ما داده شود، اما زمانی که ما به محل رسیدیم، تکان خوردیم، چون این محل یک صحرا بود. به ما گفتند که همه چیز را درست خواهیم کرد، اما تا به امروز هیچ کاری نکرده‌اند. اینجا صرفاً یک چاه ۱۰۰ متری وجود دارد که پمپ آن خراب است.

بسیاری از مردان ایسگان فامیل‌هایشان را برای هفته‌ها ترک گفته و برای پیدا کردن کار به کابل می‌روند. اینان می‌دانند که اگر به اردوگاه‌های غیررسمی مهاجرین در کابل بروند، کمک‌های بیشتری دریافت می‌کنند. این اردوگاه‌های غیررسمی نوعی سرپناه

موقت در دسترس فامیل‌های مهاجر بازگشتی است، جایی که آنها از انواع کمک‌ها (غذایی و غیرغذایی مانند پتو، البسه و وسایل آشپزی) که از طرف سازمان‌های مختلف، خصوصاً در فصل زمستان عرضه می‌شود، بهره‌مند می‌گردند. اگر این‌گونه کمک‌ها در الیسگان عرضه شود، مردان این محل مجبور نمی‌گردند که محل خود را ترک گویند و زنان هم کمتر در شرایط آسیب‌پذیری قرار می‌گیرند.

طبقه‌بندی الیسگان- و سایر مناطق مشابه- به صورت شهرک بدین معنی است که این محل از توجه کافی دولت برخوردار نبوده است. بر اساس اظهارات مقامات عالی‌رتبه وزارت احیا و انکشاف دهات، یکی از موفق‌ترین برنامه‌های دولت طرح همبستگی ملی است. متأسفانه کمک‌های این طرح موفق برای توسعه روستاها و قریه‌جات افغانستان شامل حال الیسگان نمی‌شود. دلایل متعددی برای عدم ارائه کمک به الیسگان قید شده که مهم‌ترین آن طبقه‌بندی الیسگان به صورت شهرک است. بر اساس اظهارات رئیس سابق طرح همبستگی ملی، آقای طارق عصمتی، طبقه‌بندی مناطق توزیع زمین به عنوان شهرک‌های مهاجرین بازگشتی مانعی ایجاد می‌نماید تا وزارت احیا و انکشاف دهات نتواند به آنها کمک نماید. این وزارتخانه کارشناسان و کارمندان زبده دارد و یکی از بهترین وزارت‌هاست. دلیل دیگر این است که هدف وزارت احیا و انکشاف دهات ارائه کمک در مقیاس وسیع و بدون استثنا به تمام روستاها و اجتماعات است. بنابراین، این وزارتخانه نمی‌تواند در مورد مناطق در نظر گرفته شده برای مهاجرین بازگشتی استثنا قایل شود. برای مثال، هدف طرح توسعه ملی ارائه کمک برای رفع نیازهای آسیب‌پذیران، چه بازگشت‌کنندگان باشند یا افراد عادی، مهاجر باشند یا غیرمهاجر، دادن اولویت به مهاجرین یا بی‌جاشدگان، خود یک نوع از تبعیض بر علیه سایر اجتماعات افغانستان است. اولویت‌بندی نیازهای اجتماعات بازگشته در نظر طرح توسعه ملی مورد قبول و قابل درک است، اما به‌طور عموم فقط زمانی این اجتماعات خودرو باشند و در همجواری و درهم‌آمیختگی با مردم محل زندگی نمایند و در نتیجه، به‌طور طبیعی وارد جامعه شوند.^{۱۸}

چند سال صبر کنید و خواهید دید که هیچ‌کسی در این محل باقی نخواهد ماند.

در خارج از الیسگان، تعداد معدودی ضعف پیوندهای اجتماعی، نبود انسجام و نارسا بودن ساختار شهرک را به‌طور علنی و آشکار اذعان می‌نمایند. در سال ۲۰۱۰، رئیس محلی

Ministry of Rural Rehabilitation and Development (Kabul city, December 2011).

¹⁸N. Majidi, Interview with Mr. Tariq Ismati, Director of the National Solidarity Program,

دفتر برنامه توسعه سازمان ملل متحد اظهار داشت که فصل الیسان دیگر بسته شده است. وی بیان می‌دارد: "به نقطه‌ای رسیده‌ایم که همه ما، دولت و همه دست‌اندرکاران، در چگونگی بستن فصل الیسان توافق نماییم." با این حال، در سال ۲۰۱۲ از طرف باسنیات (Basnyat) در قالب یک استراتژی راه حل منطقه‌ای همراه با کمیساریای عالی پناهندگان پیشنهاد گردید که بودجه بیشتری به این طرح اختصاص داده شود و یک شیوه دیگر استقرار مهاجرین در این محل اتخاذ گردد. سخنگوی اداره مهاجرت استرالیا اظهار کرده است که به همکاری با دولت افغانستان برای تکمیل این طرح ادامه می‌دهد و هر نوع درخواست برای تأمین بودجه تکمیلی را مورد بررسی قرار خواهد داد.^{۱۹}

هم‌زمان، یکی دیگر از اعطاکندگان اصلی در عرصه کمک‌های بشردوستانه به افغانستان، یعنی دفتر جمعیت حمایت از پناهندگان (BPRM) حکومت ایالات متحد آمریکا در مورد غیرواقع‌بینانه بودن برنامه توزیع زمین حرف می‌زند.

نتیجه‌گیری: مدیریت اراضی و کنترل جمعیت

برنامه توزیع زمین اقدامی است به منظور پیدا کردن راه حل در مورد مشکل بی‌زمینی مهاجرین بازگشتی، چرا که بی‌زمینی یکی از مهم‌ترین موانعی است که مهاجرین بازگشتی به افغانستان با آن مواجه‌اند. در عین حال، این وسیله‌ای است که به دول افغانستان، استرالیا و اعطاکندگان کمک امکان می‌دهد که زمین را اداره و جمعیت را کنترل نمایند. نیاز مهاجرین بازگشتی به زمین به درستی شناسایی شده بود، اما قانون‌گذاران و مهاجرین بازگشتی برداشت‌ها و توقعات متفاوتی از چگونگی نوع زمین برای توزیع داشتند. نیاز واقعی مهاجرین بازگشتی تنها تملک فیزیکی یک قطعه زمین نبود، بلکه توقع آنان از مالکیت زمین وسیله‌ای است که به زندگی آینده و توقعات آنان پاسخ دهد.

از نظر لورا هاموند، در چاره‌جویی پس از سوانح نمی‌توان مسایل مربوط به انسان‌ها و بازسای زیربناها را یکسان درمان کرد. او عقیده دارد که اکثر متخصصین و کارشناسان ارائه خدمات رفاهی پس از سوانح با مصایب این واقعیت را که باید مسایل مربوط به فرد یا گروهی از افراد را جدا از صدمات زیربنایی چاره‌جویی کرد، نادیده می‌گیرند.^{۲۰}

(eds.), *The End of the Refugee Cycle Refugee Repatriation and Reconstruction* (New York and Oxford: Berghahn Books, 1999).

¹⁹J. Kelly, "Afghan Project Failing in a Town Called Alicegha," *The Australian* (June 2010).

²⁰L. Hammond, "The Discourse of Repatriation," in Richard Black and Khalid Koser

در مورد افغانستان، مهاجرین بازگشتی انتظار نداشتند در مناطقی اسکان داده شوند که حد و مرز مشخصی ندارند و تحت پوشش برنامه‌های اولویتی توسعه و عمران روستایی نیستند. حل مسئله بازگشتیان از طریق اهدای زمین در چارچوب فعلی با انتظارات آنان برای بازگشت، استقرار مجدد، جذب جامعه شدن و بازسازی زندگی‌شان همخوانی ندارد.

برداشت سطحی در مورد زمین، و آن هم زمینی صرفاً برای ساختن سرپناهی با دو اتاق، دور از توقعات بازگشتیان برای یک زندگی در بازگشت بود. برای بازگشتیان، زمین نه تنها یک محدوده جغرافیایی برای ساختن سرپناه است، بلکه یک منبع بالقوه برای تأمین آب، غذا، نیازهای زندگی و نزدیکی آن به مراکز شهری و همزیستی با اقوام مشابه می‌باشد. تز نظر هاموند، نحوه برخورد با مسئله زمین در طرح واگذاری زمین به مهاجرین بازگشتی واقع‌بینانه نبوده است، به‌رغم اینکه صرف مالکیت زمین نقش مهمی در تعیین هویت افراد، خانوارها و اجتماعات در افغانستان بازی می‌کند.

نوع زمینی را که شما در اختیار دارید، تعیین‌کننده توانایی شما در خودکفایی، منبع درآمد و بالاخره تعیین‌کننده موقعیت اجتماعی و نقش شما در اجتماع و جامعه می‌باشد. زمین وسیله‌ای است برای کسب قدرت، سرمایه‌گذاری و نیز یک منبع ارزنده برای افزایش ثروت در آینده می‌باشد. اهمیت زمین صرفاً به وسعت یا محدوده آن خلاصه نمی‌شود، بلکه داشتن یا نداشتن منابع پر اهمیت آن تاثیر می‌گذارد. بنابراین، وقتی بازگشتیان اهمیت مالکیت زمین را یکی از چالش‌های کلیدی در راستای استقرار مجددشان مطرح می‌کنند، صرفاً مسئله بی‌زمینی مد نظرشان نیست، بلکه نسبت به ابعاد اجتماعی و اقتصادی آن نیز حساسیت دارند. از این روست که حتی فامیل‌هایی که در زمین‌های واگذار شده زندگی می‌کنند، هنوز مسئله زمین را یکی از چالش‌های عمده می‌دانند، برای اینکه این زمین‌ها فاقد امکانات و منابع مورد نیازشان است. صرف مالکیت یک قطعه زمین با امکانات محدود جوابگوی مشکلات و چالش‌های برسر راه بازگرداندن مهاجرین نیست.

چگونه می‌توان در یک شهرک ارواح که فاقد امکانات امرار معاش، آب است و یک مدرسه بدون مستراح دارد زندگی کرد؟ آنان اکثراً مصمم به ترک الیسان هستند. بزرگ محل که در این تحقیق با وی مصاحبه شد می‌گوید که پسران وی دوباره برای یافتن کار به ایران مهاجرت نموده‌اند و برادران نانوا می‌گویند که تعداد زیادی از خانوارها طی چند سال اخیر الیسان را ترک کرده‌اند، چون زندگی زیر چادر در کابل را به خانه‌های خشت‌ساز الیسان ترجیح می‌دهند.

آنها که در این محل باقی مانده‌اند، به این دلیل است که انتخاب دیگری ندارند. اینان از فقیرترین و آسیب‌پذیرترین اقشارند: کسانی که فرزندانشان به مدرسه نمی‌روند، زنانشان دسترسی به کلینیک ندارند، همسرانشان دسترسی به فرصت‌های اقتصادی ندارند و بزرگان آنان درگیر منازعه با اهالی محلات همجواریند. آنان آسیب‌پذیرترین قشر را تشکیل می‌دهند و محسوق دریافت توجه‌اند. امروز سوال اساسی این است که آیا برنامه توزیع زمین می‌تواند اصلاح شود یا نه؟ هرچند که سوال اساسی جای دیگری است. سوال واقعی باید روی جمعیت مورد نظر متمرکز گردد. چه فرصت‌ها و انتخاب‌هایی را می‌توان به آنها ارائه نمود؟ شش سال بعد از شروع این طرح پرهزینه، چه امکاناتی را می‌توان برای آنان مهیا کرد؟

ترکیدن حباب برنامه توزیع زمین

مهندس استرالیایی، اندری اولال، کسی که ۱۷ ماه مدیریت پروژه الیسگان را در ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ به عهده داشت، اظهار می‌نماید که کمک‌ها برای این پروژه به خاطر فامیل‌هایی که در این محل سکنی گزیده‌اند، باید ادامه یابند.^{۲۱} این نظر مبتنی بر این فرض است که زمین‌های واگذارشده مناسب زندگی این فامیل‌هاست و دولت‌ها توجه کافی به ساختار این شهرک مبذول داشته‌اند. اما این فرض اشتباه است. در مورد الیسگان و سایر مناطق در برنامه توزیع زمین، به زمین به صورت ابزاری برای کنترل جمعیت و سامان دادن مهاجرین بازگشتی نگرسته شده است.

نادیده گرفتن اهمیت مسئله زمین طبیعتاً اشتباه است، اما مرکزیت دادن به صرف مالکیت زمین به عنوان عامل و مشوق اصلی برای بازگرداندن و اسکان مهاجرین به همان اندازه اشتباه و خطرناک است. مسئله نداشتن زمین از مشکلات عمده بازگشتیان به افغانستان است، ولی نداشتن زمین مسئله‌ای است که اکثر خانوارها، خصوصاً در مناطق شهری، با آن مواجه‌اند. اصولاً تعداد خانوارهایی که برای منزلشان سند مالکیت دارند چقدر است؟ چه تعداد از خانوارها تصور می‌کنند که مالک یک قطعه زمین هستند، در حالی که سند مالکیت در دستشان نیست؟ مسئله زمین یک مشکل اساسی در کشوری است که قوانین و مقررات ثبت املاک در آن نارساست و مدارک ثبت املاک آن در جریان چندین دهه جنگ یا متوقف شده یا از بین رفته است. واگذاری زمین به مهاجرین بازگشتی نمی‌تواند به خودی خود راه حل باشد. این قدم اول است که

²¹R. Callinan, "We can't abandon refugees, says architect," *Sydney Morning Herald* (8 February 2012).

باید با فهرستی از نیازها و ضروریات دیگر مانند آب، برق، امکانات اشتغال، آموزش و پرورش، امنیت، حمل‌ونقل و غیره همراه شود. در غیاب یک ساختار مناسب دربرگیرندهٔ احتیاجات یک اجتماع، صرف واگذاری زمین انگیزهٔ کافی برای بازگرداندن مهاجرین و استقرار آنان نیست.

مسئلهٔ زمین با این دید که مهاجرین بی‌زمین جایی برای برگشت داشته باشند، یک نکتهٔ اساسی در پاسخگویی به مسئلهٔ مهاجرت در افغانستان است. اگر به زمین به صورت صرفاً یک مساحت جغرافیایی نگاه شود، این نیاز مردمی را که سی سال گذشته را به خاطر جنگ‌ها و منازعات در داخل و خارج افغانستان در مهاجرت به سر برده‌اند جوابگو نیست. اگر به زمین از دید محلی برای انسجام اجتماعی نگریسته شود، در آن صورت می‌توان به آن به صورت خانه نگریست، جایی که بتوان در آن زندگی کرد. سؤال هنوز پابرجاست: آیا می‌توان اجتماعات را با برنامه‌ریزی توسط دولت ایجاد کرد، مانند طرح واگذاری زمین به مهاجرین بازگشتی (LAS)، یا اینکه این برنامه از ابتدا اشتباه بوده است؟ تنش بین ساکنین محلی و مهاجرین بازگشتی، همان‌طور که پیش‌تر در این گزارش به آن اشاره گردید، نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که واگذاری زمین بدون تأمین منابع و خدمات و در غیاب مشورت و کسب موافقت اهالی منطقه، حتی به بازگشتیان هم احساس تعلق نمی‌دهد، چرا که داشتن زمین لزوماً به معنای داشتن خانه و زندگی نیست. در نتیجه، تنها فقیرترین فقرا، افراد مسن، خانواده‌هایی که زن نان‌آور آن است و فامیل‌های بزرگ در این شهر باقی مانده‌اند. این خانوارها تعدادی از اعضایشان را دوباره به کشورهای پاکستان و ایران برای پیدا کردن یا به حومه کابل می‌فرستند. خانواده‌ها، زنان، اطفال و کهنسالانی که در این محل باقی می‌مانند از شمار آسیب‌پذیرترین اقشارند. وجود کسانی که الیسگان را حتی در غیاب دسترسی به امکانات ترک نمی‌کنند، خود نشان‌دهندهٔ ناکامی این پروژه است. در این وضعیت، باید راه‌های جدید و پایداری برای بازگشتیان بی‌زمین در نظر گرفته شود. این امر به معنای سرمایه‌گذاری بیشتر در پروژه‌های واگذاری زمین نیست، بلکه آنچه لازم است بازنگری اساسی در محتوی و نحوهٔ اجرای طرح واگذاری زمین مانند شهرک الیسگان است. در مورد الیسگان، راه‌های پایدار دیگری، مانند سکنی دادن مجدد مهاجرین، وجود دارد که دربرگیرندهٔ نقش و اهمیت زمین در بازگرداندن مهاجرین باشد.

چه سبز و خرم بود، چه با صفا، دشت من! آینده‌ای بدون زمین در انتظار کوچی‌ها در منطقه دشت سبز^۱

اروه نیکل

مرکز مشاوره ساموئل هال، کابل

یکی چند پرند
بدون سایه
یک نگاه
یک لکه سیاه
خانه‌ای که به آن وارد نمی‌شوی
پیر روردی - ۱۸۸۹-۱۹۶۰

ما از کابل از طریق سرک چاریکار که به خوبی آسفالت شده، از گرد راه به منطقه می‌رسیم. در روزهای آخر فصل تابستان هستیم، ولی هوا هنوز داغ است و باد گرمی می‌وزد. گرد و خاک روی وسیله نقلیه (موتر) و لباس‌های ما نشسته و حتی لایه ضخیمی از خاک شور نسخه‌ای از سروی (نظرسنجی) ارزیابی خطرات و آسیب‌پذیری‌های ملی (NRVA)^۲ همراه ما را پوشانده بود.

اروه نیکل دانش‌آموخته اکول نرمال سوپریور پاریس و دانشگاه کرنل امریکا، بنیادگذار و از مدیران مرکز مشاوره ساموئل هال در کابل است، شرکتی که عمدتاً در زمینه اجرای پژوهش و عرضه مشاوره در مسایل انسان‌دوستانه و توسعه فعالیت می‌کند. در شش سال گذشته، نیکل پژوهش‌هایی را در افغانستان، پاکستان و ایران مدیریت کرده است که بر ارزیابی و برنامه‌ریزی استراتژیک برای محدوده گسترده‌ای از کنشگران غیرسیاسی متمرکز بوده‌اند. علایق عمده پژوهشی او شامل حوزه‌های توسعه روستایی، منابع طبیعی، اجتماعات حاشیه‌ای و سبک زندگی عشایری است.
Hervé Nicolle <herve.nicolle@samuelhall.org>

^۱نسخه کاملی از تحقیقی که این مقاله بر اساس آن نوشته شده در سایت اینترنتی Samuel Hall موجود است.

Pierre Reverdy, "Nomade," in *La plus part du temps*.

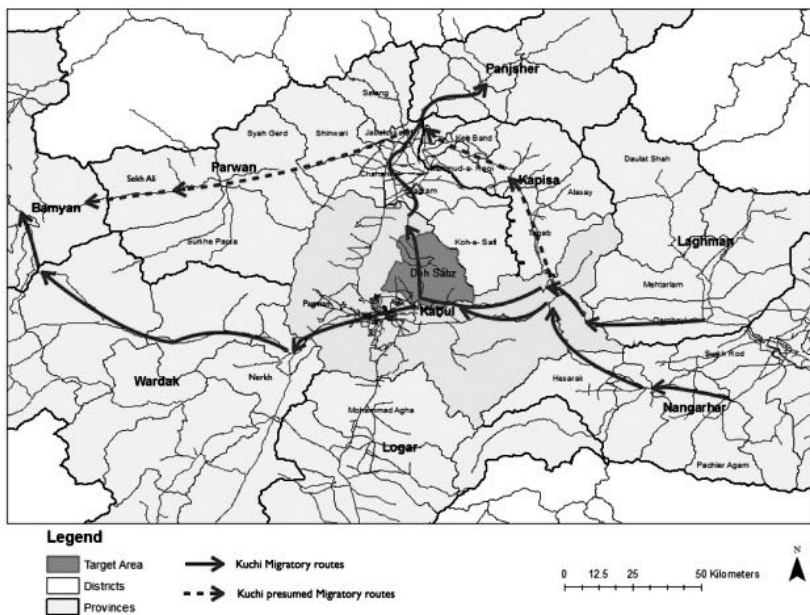
^۲National Risk Vulnerability Assessment, 2008.

نه اینکه این نسخه سروی ارزیابی خطرات و آسیب پذیری‌های ملی در روستا را که در دست ماست، همسفر مہیجی برای این سفر بدانیم، نه، اما می‌تواند راهنمای مفیدی برای درک مفاهیم و تقسیمات نمادین (سمبولیک) در افغانستان باشد. در واقع آنچه مهم است نه ارقام و اعداد است که طبقه‌بندی‌ها و گونه‌شناسی‌هاست. در واقع، این ارقام می‌توانند کم‌وبیش دقیق یا اصلاً اشتباه باشند، ولی پایه و اساس ضروری اسناد آماری را تشکیل می‌دهند که مؤید مسئولیت و اخلاق آماری پژوهشگر مسایل و مشکلات زمین در افغانستان است و به دلیل رسمیت مورد تأیید مرکز احصائیه، بانک جهانی یا اتحادیه اروپا می‌باشند. جدول‌های سروی (نظرسنجی) به ما چه می‌گویند؟ می‌گویند که باید در افغانستان سه اجتماع را از هم تفکیک کرد: شهرنشینان، روستانشینان و کوچی‌ها (در زبان فارسی، کوچی به کسی گفته می‌شود که همواره در حرکت می‌باشد). و ما چه باید از این تقسیم‌بندی بفهمیم؟ اگر بنا بر نظریات ژوسف کسل (Joseph Kessel) یا رابرت بایرون (Robert Byron) به افغانستان بنگریم، پس در مورد کوچی‌ها باید تسلیم نظریات کلاسیک داستانی باشیم که بنا بر آن، کوچی‌ها آخرین قوم ایلیاتی (ایلاتی) می‌باشند و بنابراین، وصله‌ای ناجور و ناسازگار میان مناطق شهری و مناطق روستایی. اگر در این مورد نگاهی عمیق‌تر داشته باشیم، خواهیم دید که کلمه کوچی نشان از "نه تنها یک شیوه زندگی [افرادی دائماً در سفر] دارد، بلکه یک شیوه تولید [دامپروری] است و نیز یک هویت فرهنگی."^۳ و بالاخره اگر به سه دهه اخیر نگاهی داشته باشیم، خواهیم دید که کلمه کوچی در شرق و شمال افغانستان به جای کلمه مالدار (مالک رمه) نشسته و در جنوب افغانستان جای کلمه پوینده را گرفته است که به معنای پیشه شبانی بوده خواه مربوط به زندگی ایلی باشد یا نه. بنابراین، تقسیمات ثبت‌شده که توسط مرکز آمار صورت گرفته است، بیشتر مربوط به تفاوت در شیوه، نوع زندگی و هویت اجتماعی-فرهنگی می‌باشد. کوچی‌ها تنها از یک قوم مشخص نمی‌باشند، و می‌توان کوچی‌هایی از اقوام مختلف دید. برای نمونه تاجیک، عرب، قرقیز و ترکمن، از یک، هر چند قسمت عمده از مردمان کوچی متعلق به قوم پشتون باشند (بنا بر آخرین تحقیق ما ۹۰ فی صد کوچی‌ها از اقوام پشتون هستند، اما در منطقه ده سبز این رقم به ۱۰۰ فی صد می‌رسد).^۴

Affairs and the Central Statistics Office (CSO), May 2005.

⁴Hervé Nicolle, "Afghanistan Livestock Market Assessment," *PEACE Project*, USAID, 2009.

³Frauke De Weijer, "National Multi-sectoral Assessment on Kuchi (NMAK)," Ministry of Rural Rehabilitation and Development (MRRD), Ministry of Frontiers and Tribal



شکل ۱. جاده‌های جابه‌جایی کوچی‌ها در افغانستان، منبع

“Research Study on Kuchi Population and Movement in the Greater Kabul Development Project Area” (Samuel Hall Consulting, January 2012).

ارزیابی ملی چندین سکتور (منطقه) در مورد کوچی‌ها (NMAK) که در سال ۲۰۰۵ آغاز شد، بدون اینکه ادامه یابد، نفوس کوچی‌ها را به دو و نیم میلیون نفر تخمین زده است. در سال ۲۰۰۵، بنا بر این ارقام ۱۰ درصد از جمعیت کشور را کوچی‌ها تشکیل می‌دادند که بخش عمده آنها و به عبارتی ۵۲ درصد کوچی‌ها به خاطر دسترسی به چراگاه‌ها به فواصل دور (خارج از مرزهای ولایات) مهاجرت می‌کنند، حدود ۳۳ درصد آنها به فواصل نزدیک (داخل مرزهای ولایات) مهاجرت می‌کنند یا به عبارتی زندگی نیمه‌ایلیاتی دارند و بالاخره ۱۵ درصد کوچی‌ها زندگی ثابت دارند که این نکته اخیر از مهم‌ترین مسایل زندگی کوچی در دوران معاصر می‌باشد. به عبارتی دیگر، دامپروری و زندگی در چراگاه به عنوان دو کلید اساسی مطالعه زندگی کوچی‌ها هرچند ضروری باشد، اما دیگر برای دانستن مجموعه ناهماهنگ فرهنگ کوچی‌ها کافی نیست. در واقع، کوچی‌ها نقش اقتصادی و تجاری مهمی هم در سطح ملی و هم در سطح محلی بازی می‌کنند: آنان مسئول پرورش دوسوم بز و گوسفندان در سطح کشور می‌باشند که

⁵De Weijer, “National Multi-sectoral Assessment,” 8.

حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد صادرات را تشکیل می‌دهد. در سطح محلی، کوچی‌ها حیوانات، پوست، کود حیوانی و لبنیات را با مردم مناطق و ولایاتی که زمین آنها را به صورت مقطعی اشغال می‌کنند داد و ستد دارند. اما تاریخ در جهت مخالف منافع قومی آنها در حرکت است، چرا که نوع زندگی سنتی آنان دستخوش تغییر و تحولات چهل سال اخیر گشته است. سوء استفاده‌های فرصت‌طلبانه سیاستمدان چپاولگر محلی، تأثیرات خشکسالی‌ها و سیلاب‌های پی‌درپی و کاهش علفچرها و به حاشیه رفتن اجتماعی-اقتصادی کوچی‌ها همه و همه در زندگی آنان تأثیرات منفی داشته است. کوچی‌ها به مرور زمان رمه‌هایشان را به خاطر خرید زمین فروختند تا اسکان یافته و شیوه زندگی ایلاتی را رها نمایند، شیوه زندگی‌ای که ضرورتاً موجب ایجاد تنش‌های سیاسی با مردم همجوار شده است که نمونه‌ای از آن را در ده سبز شاهد هستیم که در فاصله ۴۵ دقیقه از پایتخت قرار دارد و در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

در ۱۹۹۹، شهر کابل دو میلیون نفر جمعیت داشت، اما با یک تخمین محتاطانه جمعیت فعلی این شهر در حدود چهار میلیون نفر می‌باشد. بر اساس نظر سازمان پروژه انکشاف ده سبز و باریکاب (پلان شهر کابل جدید، Dehsabz-Barikab City Development Authority)، تا سال ۲۰۲۵ این شهر برای جمعیت حدود هفت تا هشت میلیون نفر پیش‌بینی شده است. این پیش‌بینی آماری، که متدولوژی تهیه آن همچون آب رودخانه کابل کدر و گل‌آلود است، با فرض ایجاد ثبات سیاسی تهیه شده است که در آن نه جایی برای جنگ داخلی است و نه مهاجرت به سوی پاکستان یا ایران. بنابراین احتمالی است که محتمل به نظر نمی‌رسد، اما برای اینکه به شرایط موجود در زمان حال بپردازیم باید به افزایش بی‌رویه جمعیت شهری اشاره کنیم و نیز به مشکلات هشداردهنده حاصل از آن، همچون کاهش سطح آب‌های زیرزمینی، آلودگی آب، هوا و خاک، توسعه وحشیانه کمپ‌های مهاجران داخلی در حاشیه شهرها، که از مناطق جنگی جنوب و شرق فرار می‌کنند، خشکسالی‌ها یا سرازیر شدن سیلاب‌ها که خانه‌ها و مزارع را تخریب نموده‌اند. این افزایش غیر قابل کنترل جمعیت تأثیرات مستقیمی داشته است بر صحت و سلامتی عامه، بر فقر اجتماعی و مشکلات اقتصادی که مردم نواحی حاشیه شهری با آن دسته و پنجه نرم می‌کنند.

دقیقاً به خاطر مقابله با افزایش جمعیت است که پروژه اعمار (ایجاد) “شهر جدید کابل” برنامه‌ریزی گردیده است. این شهر جدید میان میدان هوایی (فرودگاه) نظامی بگرام و میدان هوایی بین‌المللی کابل موقعیت دارد. در صورت تطبیق (اجرا) این پروژه شهرسازی،

مساحت کابل را یک برابر و نیم افزایش می‌دهد و شامل منطقه ده سبز و چندین روستا و ولسوالی‌های همجوار آن مانند ولسوالی‌های شکرده، میربچه کوت، قره‌باغ و کلکان می‌باشد. با بتون‌ریزی کردن ناگزیر "دره سبز" که با هدف توسعه شهر کابل صورت خواهد گرفت، منطقه "باریکاب"، در شمال ده سبز به قلب زراعتی شهر جدید تبدیل خواهد شد که یک ساحه (منطقه) زراعتی با مساحت ۳۳ کیلومتر مربع را شامل می‌شود و به این ترتیب، به نظر می‌رسد کل پروژه به شکلی اساسی طرح شده است.

از سال ۲۰۰۱ بدین سو و در بحبوحه آشفته‌گی‌های افغان، رویای برنامه‌ریزان و انجینران (مهندسان) بین‌المللی دقیقه‌ای برای تولید نقشه "کیوتوی جدید" (Nouvelle Kyoto) متوقف نشده است. هرچند این نقشه‌ها کاغذی گم‌شده در کویر باشد، اما به نظر می‌رسد که این بار هم منابع مالی پروژه و هم خواست و اراده سیاسی برای انجام دادن آن حکایت از توان دیگری دارد. در مرکز جغرافیایی این پروژه ولسوالی ده سبز واقع در شمال شرق کابل و به فاصله حدوداً ۴۰ دقیقه از آن قرار دارد. ولسوالی ده سبز حدود ۵۰ هزار نفر نفوس دارد. یک بخش عمده از نفوس در مرکز منطقه تره خیل تمرکز یافته است. زمین‌های ولسوالی ده سبز در تمام افغانستان مشهور می‌باشد. بنا به گفته راننده، گویی ده سبز مدت‌های طولانی به عنوان انبار گندم پایتخت‌نشینان قلمداد می‌شده و میوه‌جات و لبنیات آنها را تولید می‌کرده است. اما این واقعیت امروزه، که کیلومترها مسافه ساحات وسیع بیابانی (صحرايي) روستاهای گلی، آبادی‌ها و اردوگاه‌ها را از هم جدا می‌سازد، غیر قابل باور به نظر می‌رسد. خشکسالی یکی از عوامل مهمی است که زمین‌ها را به بیابان لم‌بزغ تبدیل کرده است. نبود سیستم‌های آبیاری نیز مهم می‌باشد، به طوری که راننده من شاهد رشد ریگزارها و گسترش آن و پیشروی آن بر روی زمین‌های کشاورزی بوده است. با تنزیل (کاهش) کشت و تولیدات زراعتی در ساحه، مردم محل تغییر شغل داده و به سایر فعالیت‌های اقتصادی رو آورده‌اند. بسیاری مصروف کار فصلی در مزارع در منطقه تره خیل می‌باشند و برخی دیگر از مردم به منظور یافتن کار روزمزد در بخش‌های ساختمان‌سازی شهر کابل، که بسیار پررونق است، به این شهر مهاجرت نموده‌اند. فامیل‌های فقیرتر در حلقه‌ای از روابط استقراضی گیر مانده‌اند و به منظور روابط استقراضی در کوره‌های خشت‌پزی (آجرپزی) که در امتداد سرک عمومی چاریکار قرار دارند مصروف کار می‌باشند.

احیای زندگی دوباره به ده سبز به نظر ممکن می‌رسد. کافی است به این منظور بروشور پروژه اعمار شهر جدید کابل را مطالعه کرد. این پروژه در سه مرحله باید اجرا گردد که از سال ۲۰۱۰ آغاز و در سال ۲۰۲۵ خاتمه می‌یابد:

پروژه اعمار شهر جدید باعث ایجاد صدها هزار شغل حرفوی و غیر حرفوی که به صورت مقطعی و دائمی می‌باشند، اعمار ۲۵۰ هزار خانه، توسعه و رشد (انکشاف) زیرساخت‌های کابل بزرگ و بالاخره کاهش آلودگی هوا از طریق تدابیر لازمه اکوسیستم خواهد شد. با نگاهی به سایت پروژه در می‌یابیم که براساس ماستر پلان، سهم سکتور خصوصی در انکشاف شهر جدید در حدود ۷۰ درصد می‌باشد. همچنان سرمایه‌گذاری‌های دولت و دونرها در عرصه‌های مختلفی مانند اعمار سرک‌ها، انرژی، آب و غیره از طریق قراردادهای سکتور خصوصی پیش برده می‌شود.

و سرانجام باید در مقابل انسجام ملی این پروژه سر تعظیم فرود آورد،

زیرا این پروژه بزرگ‌ترین ابتکار در عرصه انکشاف شهری در افغانستان می‌باشد که حمایت قوی حکومت افغان، پارلمان، سکتور خصوصی و جامعه مدنی را با خود دارد.

اما به‌رغم تردیدهایی که چنین پروژه بلندپروازانه‌ای می‌تواند در این محیط بی‌ثبات ایجاد کند، ما برای زیر سوال بردن درستی اساس پروژه به آنجا نرفته بودیم. ما برای شنیدن گپ‌هایی که کوچی‌ها می‌خواستند در مورد این موضوع بگویند و نیز به منظور شنیدن گروهی که مطالبات سیاسی آنها همچنان تصاحب شده است به آنجا رفته بودیم. باشندگان فعلی محل و برخی از گروه‌های مردم که مصروف زندگی دامپروری، زراعت و به‌طور پراکنده در صحرا زندگی دارند و نیز کوچی‌هایی که به‌طور سنتی از ساحات نیمه‌صحرائی روستاهای ده سبز به عنوان علفچر برای چراندن بز و گوسفندانشان استفاده می‌کنند، همه و همه تحت تأثیر تطبیق پروژه کابل بزرگ قرار خواهند گرفت. نمایندگان قبایل تره خیل، احمدزی یا غلزی، که ما با آنان صحبت نمودیم، در مورد سرنوشت زمین‌های ده سبز نیز حرفی برای گفتن دارند.

بر اساس ارقام شورای مستقل امور کوچی‌ها، جمعیت این گروه در این ولسوالی در اوایل فصل بهار به ۴۰ هزار نفر می‌رسد که به‌طور عموم به طرف ولایت همجوار لغمان و کشور پاکستان در آخر سال کوچ می‌کنند. با این وجود، کوچی‌ها بدون حامی سیاسی می‌باشند که تنها راه رساندن مشکلاتشان به سمع مقامات است. ۱۰ کرسی نمایندگی، که قانون اساسی برای آنان در نظر گرفته است، کافی نیست. به‌ویژه اینکه این نمایندگان یا وارد مصلحت‌گرایی می‌شوند یا اولویتشان ورود به بازی ائتلاف‌های سیاسی است.

بنابراین، سوال ما حول نظر کوچی‌ها در رابطه با پروژه ده سبز همچنان به حال خود باقی می‌ماند. با مراجعه به متون تاریخ می‌بینیم که رویکرد به مقوله جمعیت کوچی‌های افغانستان همیشه رویکردی سیاسی بوده است. بدون برگشت به تاریخ دوره حکومت عبدالرحمان خان در قرن نوزدهم میلادی و با تمرکز بر تاریخ سال‌های اخیر خواهیم دید که کلید درک رویکرد امروز به مقوله کوچی‌ها در جامعه افغانستان در انقلاب ۱۹۷۸ و تحولات سیاسی پی در پی و عمیقی که تا سال ۲۰۰۱ به وقوع پیوست قرار دارد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA) با حمایت مسکو و از طریق انقلاب ثور قدرت را به دست می‌آورد و بلافاصله دست به اصلاحات اجتماعی و ارضی پر دامنه‌ای می‌زند که باعث رویارویی و برخوردهایی میان این حزب و زمینداران ثروتمند و قشر روحانی محافظه کار می‌شود. این درگیری‌ها تا دوران جهاد تحت مدیریت مجاهدین که کشورهای قدرتمند غربی از نظر مالی آن را تمویل می‌کردند ادامه می‌یابد. اصلاحات اعلام شده در اوایل سال‌های ۱۹۸۰ به ضرر کوچی‌ها بود، زیرا آنان اسناد ملکی و حق عبوری را که حدود ۹۰ سال پیش برایشان داده شده بود از دست می‌دادند. این اصلاحات ارضی، هم‌زمان با ظهور نیروهای مجاهدین قوم‌گرا و "شوراها" و برای نمونه شورای اتفاق، باعث محدود کردن و حتی ممنوعیت دسترسی کوچی‌ها به زمین و به علفچرها گشت.^۶ با رسیدن طالبان بر اریکه قدرت در سپتامبر سال ۱۹۹۶ در کابل، کوچی‌ها به صحنه باز می‌گردند و در واقع بعد از مدت ۲۰ سال، آنان در سال ۱۹۸۸ دوباره به ولایت بامیان و هزاره‌جات برگشتند و ادعای حقشان را می‌کنند.^۷ آنان به تمامی ولایاتی که توسط طالبان تصرف شده بود که به مانند کوچی‌ها از قوم پشتون بودند و به شکایات آنان رسیدگی می‌کردند باز پس آمدند. بعد از سقوط رژیم طالبان و در دولت انتقالی، نمایندگان اصلی ائتلاف شمال، که یک اتحاد تا حدودی نامتجانس و مسلح متشکل از اقلیت‌های مختلف قومی سمت شمال و مناطق مرکزی کشور می‌باشد، وارد حکومت شدند. به این ترتیب، زمان انتقام‌گیری و حساب‌گیری بالاخره فرا می‌رسد و اقلیت‌های قومی که به‌ویژه در هزاره‌جات به قدرت می‌رسند امیدوارند با ممنوعیت یا محدود کردن دسترسی کوچی‌ها به علفچره‌های مناطق مرکزی انتقام خود را از آنها به دلیل حمایتشان از طالبان بگیرند. این در حالی بود که میلیاردها دالر به منظور بازسازی و توسعه وارد کشور می‌شد و در اولویت اول مردمی قرار داشتند در عرصه‌های صحت، معارف و خدمات مشغول به کار بودند. نگاهی به برنامه سروری خطرات و آسیب‌پذیری‌های ملی

^۷Luke Hunt, "Taliban Leads Afghan Gypsies Back Home After 20 Years," *Agence France Presse* (19 Juin 1999), www.reliefweb.int/node/48575

^۶Angelo Rasanayagam, *Afghanistan: A Modern History* (London: I.B. Tauris & Co. Ltd, 2005), 131-132.

نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۸ حدود ۵۴ درصد از جمعیت کوچی‌ها زیر خط فقر زندگی می‌نمودند، در حالی که رقم متوسط ملی حدود ۳۰ درصد از کل نفوس کشور را در زیر خط فقر نشان می‌دهد.

کوچی‌های اسکان‌یافته، که دارای زندگی ثابت هستند، و نیز کوچی‌های ایلاتی که در ده سبز به سر می‌برند از این قانون مستثنی نیستند. در فصل خزان سال ۲۰۱۱، ما تحقیقی را بر روی تعداد ۳۰۴ خانواده کوچی و برای درک بیشتر زندگی آنها انجام دادیم که برای نمونه می‌توان زندگی اجتماعی-اقتصادی فامیل‌های مالدار و فامیل‌هایی که زندگی ثابت اختیار نموده‌اند، به مسیرهای مهاجرت آنان، به امکانات مسکن‌گزینی دایمی‌شان و فصول سال که آنان از علفچرها استفاده می‌نمایند، به روابط آنان با سایر جمعیتی که دارای زندگی شهری و روستایی‌اند و همچنین به روابط آنان با متنفذین رسمی و غیررسمی اشاره کرد. در عین زمان، ۳۰۰ خانواده غیرکوچی نیز مورد مصاحبه قرار گرفتند. هدف از این مصاحبه دانستن برداشت این مردم در مورد کوچی‌ها و نیز بررسی تفاوت‌هایی بود که واقعاً میان کوچی‌ها و سایر مردم وجود دارد. بدون شک گروه‌های انتخاب‌شده در این تحقیق معرف کل جامعه افغانستان نمی‌باشند، اما این مصاحبه‌ها امکان این را می‌دهد تا شرایط، مشکلات و بن‌بست‌های موجود مردم ده سبز را بهتر درک نماییم. در بخش مطالعات کمی پژوهش، گروه‌هایی برای بحث و مشاجره میان افراد به راه انداختیم که در کل ۹ گروه را شامل می‌شد و در این بحث حدود ۵۶ نفر اشتراک نمودند. هدف ما از این برنامه آزاد کردن کلام بود و نیز تحریک اشتراک‌کننده‌ها جهت تکرار مکررات و شکایاتی که بر علیه دیگران رایج هست که همان شکایات بر علیه حکومت، پلیس، ارتش، اهالی ساکن ساحات، هزاره‌ها و غیره می‌باشد. با این کار امیدوار بودیم که با برقراری گفت‌وگو کلام زنان و مردان کوچی که از ده سبز عبور می‌کنند به ما برسد.

سفر کوتاه از کابل به پایان خود نزدیک می‌شود و گردوخاک باعث سستی اعضای بدنمان شده است. نسخه‌ی سروی خطرات و آسیب‌پذیری‌های ملی حال دیگر آرام در زیر کفنی [از خاک] آرمیده و بیدارش نباید کرد. وقت سر ظهر می‌باشد و آفتاب هم به شدت می‌تابد و باعث کرختی حتی اراده‌های آهنین می‌شود. در انتظار ظهور زرتشتی هستیم از خانه‌ای که کرولای (موتز) ما، ما را به سمتش هدایت می‌کند که به جایش ابراهیم است که به طرف ما می‌آید که مربوط به قبیله‌ی تره خیل می‌باشد که از اقوام کوچی پشتون است، مانند تمام خانواده‌های بزرگ در ده سبز. بعد از جورپرسانی و

سلامعلیک و بغل کشی مروج، ابراهیم ما را دعوت می‌کند و به دنبالش می‌رویم. نان چاشت را همراه او در زیر یک درخت چنار که در فاصله دو قدمی از خانه‌اش قرار داشت و در کنار یک گروپ کوچک از کارگران لنگی به سر صرف می‌کنیم. با قبول دعوت مؤدبانۀ میزبان، فرهاد و من بر روی دوشک‌هایی که به نظر با بی‌توجهی به زیر درخت انداخته باشند می‌نشینیم. دوشک‌ها که اساسی‌ترین عنصر میزبانی و معاشرت افغانی است با تکه‌ای (پارچه‌ای) ضخیم آبی کم‌رنگ و مندرس پوشیده شده و به سختی از رنگ خاک قابل تشخیص است. در اطراف ما بوته‌هایی روییده که به نظر می‌رسید حاصل پیوند درخت بید و زیتون وحشی باشند که در جایی در زیر درخت چنار به جستجوی سایه بودند. چای سبز هم از راه می‌رسد، خستگی راه از تن بدر می‌رود و گفت‌وگو می‌تواند آغاز شود.

این سفر بعد از چند هفته از سفر اولی ما و به منظور شریک نمودن نتایج پژوهش خود و نیز اخذ نظریات سران کوچی‌ها انجام می‌شود. ارقامی که در نتیجۀ پژوهش خویش به دست آوردیم نشان از پویایی و شدت اسکان در میان مردم کوچی دارد. شهادت افرادی که در همین جریان با آنان مصاحبه کرده بودیم نیز آن را تأیید می‌کرد. یافته‌های ما از معلومات جمع‌آوری‌شده نشان می‌دهد که بیشتر از نصف جمعیت آماری ما، یعنی نیمی از ۳۰۴ فامیل کوچی، شیوۀ زندگی خود و فامیلشان را زندگی ایلاتی بیان نموده‌اند. این پاسخ در فصلی از سال که کنترل رفت‌وآمدهای آنان به ولسوالی دشوار است، چیز زیادی به ما نمی‌آموزد. در عوض، مسئله قابل تعمق این است که حدود ۴۶ درصد از این کوچی‌ها گفته‌اند که اسکان اختیار نموده‌اند و این انتخاب به تازگی و به صورت تدریجی انجام شده و به زندگی ایلاتی پایان داده‌اند. کاهش زمین‌های علفچر (چرا)، چه در سطح ملی و چه در سطح محلی، باعث گردیده تا کوچی‌ها رفته‌رفته به شیوۀ زندگی چندین صدساله خود که مالدارانی باشد پایان دهند. طبیعت مزمن و تکراری خشکسالی سال‌های اخیر باعث فروش اجباری رمه شد در جایی که گوسفندان و میش‌ها نه فقط ضمانت، بلکه آخرین چاره اقتصادی است برای مالدارانی که به دل‌کندن از گنجشان، که همان رمه و دامشان می‌باشد، با دیدۀ اکراه و بی‌زاری می‌نگرند. به این ترتیب، اندازه یک گله فقط نشانۀ ظاهری ثروت یک قبیلۀ یا خانواده نیست، بلکه هم‌زمان عامل مهمی است در تصمیم‌گیری زمانی که باید به شیوۀ زندگی چادرنشینی و ایلاتی ادامه داد یا آن را رها کرد. داشتن تعداد چهل یا پنجاه رأس دام برای تجدید زندگی سالانۀ افراد از طریق مالدارانی

توجه سرمایه‌گذاری اقتصادی کافی نیست.^۸ قربانی کردن دام برای ادامه حیات هم موجودیت کوچی‌ها را به خطر می‌اندازد و عامل دیگری می‌شود در مسیر اختیار کردن اسکان کوچی‌ها، چه اجباری باشد و چه ارادی. همسایه ابراهیم، که او نیز عضو قبیلۀ تره خیل است، دربارهٔ تجربهٔ خودش از برگزیدن زندگی غیرایلاتی در دشت ده سبز چنین می‌گوید:

اگر کوچی‌ها چراگاه نداشته باشند، مانند یک اسکلت خواهند بود و یا مانند یک سراب برای انسان، زیرا ما دیگر هیچ منبع زراعتی، اقتصادی یا تجاری برای معیشت فامیل‌های خویش نخواهیم داشت. ما برای ادامه حیات به غیر از گوسفندان دیگر چیزی نداریم و بدون چراگاه نمی‌توانیم همهٔ این ۳۰۰ رأس گوسفند را تغذیه کنیم. تغذیهٔ گوسفندان هزینه دارد که از پس آن بر نمی‌آییم. برای این مقصود به زمین نیاز داریم که ما در حال حاضر به این زمین‌ها دسترسی نداریم. ما گوسفندانی را که در اختیار داشتیم به فروش رسانیدیم و در اینجا به‌طور دائمی مسکن‌گزین شدیم. در اینجا اما مانند زندانی هستیم، زیرا که تمام آنچه می‌دانیم، دانشی است که از پدرانمان آموخته‌ایم و جز آن چیزی دیگر نمی‌دانیم، که آن هم پرورش حیوانات غربی است در شرق.

اگر معدودی از خانواده‌ها بدون غبطه خوردن (نوستالژی) و برای دسترسی همچون دیگران به خدمات اجتماعی، بهداشتی و نزدیکی به بازار-چیزی که کوچی‌ها از آن محروم‌اند- خود را با شیوۀ زندگی غیرایلاتی تطبیق داده باشند، اما مانند دیگران ناامید به آیندهٔ اقتصادی خود هستند و از انزوای اجتماعی خود با ناراحتی حرف می‌زنند. برای صدها و به زودی هزاران خانواده، اسکان‌گزیدن به معنای پایان رابطهٔ اقتصادی با دام و زمین به منزلهٔ یک واقعیت اقتصادی است. به عبارتی دیگر، اسکان یافتن با فروش حداقل قسمتی از دام مصادف می‌شود که برای خرید زمینی و نیز برای ساختن خانه‌ای حتی حقیر در وسط بیابان آغاز می‌شود. دسترسی به مالکیت املاک برای کسانی که دیر از زندگی ایلاتی دل‌کنده‌اند با محرومیت‌های ناگزیر اجتماعی و فقر اقتصادی همراه است.

در ده سبز، کوچی‌های مالدار نیز با مشکلاتی مواجه می‌باشند که ناشی از مبدل شدن ساحات علفچر به ساحات رهایشی خودسر است. گسترش ساحات رهایشی خودسر

September 2011. Available at:
<http://www.ers.usda.gov/AmberWaves/>
September11/Features/AfghanistanFood
Security.htm

⁸Faruke de Weijer and D'Souza Anna, "Rising Food Prices and Declining Food Security: Evidence From Afghanistan," *Amber Waves*, US Department of Agriculture, Economic Research Service,

در این منطقه قبل از آغاز پروژه اعمار کابل بزرگ شروع گردیده بود. کوره‌های خشت‌پزی به تدریج زمین‌های علفچر را اشغال کردند و پارک‌های صنعتی، خانه‌های رهائشی و دیوارهای موجود فضای علفچر را به منظور استفاده حیوانات تنگ کردند. برای یک‌چهارم از فامیل‌های کوچی، که ما با آنان مصاحبه داشتیم، تبدیل علفچرها و زمین‌های کشاورزی به ساحه‌های رهائشی از مهم‌ترین دغدغه‌های آنان به حساب می‌آید و برای سه‌چهارم خانواده‌های کوچی دسترسی به علفچرهای تابستانی از موانع بزرگ ادامه حیاتشان می‌باشد. بالاخره دل‌کندن از زندگی ایلاتی و کوچی شرط بقاست برای ۳۵۰ خانواده که بر اساس تصمیم‌گیری جمعی در میان ساحات باریکاب و سرپل اسکان گرفته‌اند و به این ترتیب به شیوه زندگی اجدادی و مهاجرت میان پاکستان و تاجیکستان که از لغمان و کاپیسا آغاز می‌شده نقطه پایانی گذاشته‌اند. برای پیرمردی از قبیله خروطی که پست نظارت خویش را رها نموده و برای پیوستن به ما به زیر درخت چنار آمده، این تغییر و تحولات دایره شومی است:

امروز ما باید حیوانات خویش را بسیار به دور از اینجا به چریدن ببریم. اکثر زمین‌های علفچر از بین رفته‌اند. و اغلب مالکان جدید این زمین‌ها دسترسی ما به این علفچرها را رد می‌نمایند. ما باید دائماً دورتر برویم برای یافتن مراتع جدید. اگر علفچر نیابیم، و از آنجا که امکان خرید علوفه نداریم، حیوانات ما لاغر و مریض می‌شوند و ارزششان را از دست می‌دهند.

در شرایط افزایش درخواست برای زمین و کمیاب شدن ساحات علفچر، منازعات و مناقشات با مردم محلی بر سر دستیابی به این ساحات افزایش یافته است. این مناقشات، در هزاره‌جات، کوچی‌ها و هزاره‌ها را به جان هم انداخته است و اقوام دیگر پشتون در ساحات دیگر چون ولایت غزنی اسلحه به دست گرفته‌اند. مسئله زمین و علفچر به مثابه آب‌شخور تنش و درگیری قومی را احتمالاً به زودی در ده سبز در دروازه شهر کابل میان کوچی‌های مالدار و مردم محلی شاهد خواهیم بود. دسترسی به علفچرها به‌طور سنتی برای کوچی‌ها از طریق توافقات غیررسمی با مردم محل امکان‌پذیر می‌باشد که به جای فرمان شاه یا احکام حکومتی عمل می‌کنند. فرامین توسط رهبران سیاسی کابل و به منظور تضمین علفچرها برای اقوام مالدار ابلاغ می‌گردید. حتی اگر بنا بر نظر شورای مستقل امور کوچی‌ها این فرامین دارای اعتبار و نفوذی صدها ساله باشند، اما به نظر می‌رسد که کوچی‌ها در منطقه ده سبز، بر اساس توافقات غیررسمی با مردمان روستاهای محل، کمپ‌های موقتشان را در منطقه ایجاد نموده و علفچرها را مورد

استفاده قرار می‌دهند. اما به دلیل کمیاب شدن زمین در ده سبز این توافقات دوستانه میان مالداران کوچی و مردم محل بسیار شکننده می‌نماید. در بازدید قبلی ما از محل، یکی از نمایندگان اقوام در ده سبز وضعیت رو به تحول را چنین بیان می‌دارد:

ما کوچی‌های مالدار در گذشته‌ها هیچ‌گونه مشکلی با مردمان ساکن محل نداشتیم. اما از یک سال به سال دیگر، هر یک از ما زمین‌های خود را از دست می‌دهیم. هر روز دیوارها یکی پی دیگر اعمار می‌شوند و مردمان ساکن محل برای ما به بیگانگان مبدل می‌شوند. یک روزی می‌آید که ما با هم درگیر خواهیم شد.

با نابودی تدریجی چراگاه‌ها، کوچی‌های مالدار باید در جستجوی زمین‌های جدید باشند تا مسیر مهاجرت خود را کوتاه کرده و با تملک یک قطعه زمین چشم‌انداز خود را محصور سازند. مگر این‌طور نیست ابراهیم؟ بعد از لحظه‌ای سکوت که حکایت از مخالفتش است و با احتیاطی که ضروری شیوه بیان است در جواب ما و برای تصحیح کردن می‌گوید حتی این هم نیست. من هم مسلماً همه آنچه را همه درباره مسایل و مشکلات مالکیت ارضی در افغانستان می‌دانند، می‌دانستم. در واقع، عدم ثبات حقوقی و قضایی در افغانستان، مهاجرت‌های داخلی و به عبارتی روند جابه‌جا شدن در کشور، مهاجرت به سوی ایران و پاکستان و تغییرات متوالی سیاسی، همه این موارد سهم عظیمی در افزایش اسناد مالکیت داشته است. اما حکایت ده سبز داستان دیگری است. در سال ۲۰۰۶ میلادی، هر نوع تملک زمین در پروژه شهرسازی در ده سبز توسط فرمانی ممنوع اعلام شد، هرچند خرید و فروش غیرقانونی زمین‌ها در این منطقه ادامه دارد. به عبارت دیگر، روند مسکن‌گزینی اکثراً با تصاحب یک سند خیالی و بدون اساس قانونی آغاز می‌گردد. حکومت کابل به‌طور منظم از طرف نمایندگان کوچی‌ها، مردم ساکن محل یا مالداران مورد استجواب (بازخواست) قرار می‌گیرد، اما هیچ مقام رسمی دولت دارای مشروعیت لازم نه برای میانجیگری است و نه برای استیفای قاطعانه حقوق مالداران که این مسئله هم شامل باریکاب می‌شود و هم ده سبز. چند روز بعد از اینکه ابراهیم برای ما در مورد مشکلاتش توضیحاتی داد، ما با تعداد زیادی از کوچی‌هایی که با خلوص نیت نمرات زمین خریده بودند، ملاقات نمودیم:

ما دار و ندار خود را برای خرید زمین از دلالان املاک در شهر فروخته‌ایم. حالا دولت به ما می‌گوید که این زمین‌ها وجود ندارد و ما فریب خورده‌ایم، چون سواد نداریم. ما نمی‌دانیم حق با کیست، اما اینجا در انتظار خواهیم ماند و زمانی که طالبان باز پس آیند به یک حکم عادلانه دست خواهیم یافت.

اثرات تبعیضات اقتصادی - اجتماعی و سکوت سیاسی به طور مکانیکی به خشونت منتهی می‌شود.

وقتی نگرانی خود را با پیمانکاران بین‌المللی پروژه ده سبز، که یک آژانس انکشافی دولتی ژاپنی است، در میان گذاشتیم پاسخ به همان اندازه شفاف بود که قاطعانه: کوچی‌ها عادت به کوچ و مهاجرت دارند و می‌توانند به جای دیگری بروند. بله، اما چگونه می‌توانند دام‌های خود را به بازار کابل برسانند؟ و جهت یادآوری باید بگویم که کوچی‌ها پرورش‌دهنده نزدیک به ۷۰ درصد از گوسفندان و بزهای کشور هستند. طرف صحبت ژاپنی ما در این مورد بسیار کلی پاسخ می‌دهد: "باید از خارج وارد کرد. چاره‌ای نیست." از آنجا که احساس می‌کنم که مخاطبم دوباره با تکیه به پروژه استراتژیک کابل بزرگ اعتماد خود را باز می‌یابد، طرح پرسش دیگری را ضروری می‌دانم. آیا کشوری که جز محصولات کشاورزی چیزی تولید نمی‌کند و تقریباً هیچ صنعت واقعی ندارد، همه مواد مصرفی‌اش را وارد می‌کند و محصولی جز تریاک برای صادرات ندارد، باید کباب و پشم مورد نیازش را هم از خارج وارد کند؟

چه جمع‌بندی می‌توان داشت از حضور سرزده ما نزد اهالی تره خیل؟ در وهله نخست باید از رشد سریع پدیده‌ای در پشت دروازه‌های کابل و نیز دروازه شهرهای دیگر در افغانستان گفت. پدیده‌ای که موضوعی است جدید که نه دارای زمین است و نه هویت: کوچی اسکان گزیده. بروس چاتوین (Bruce Chatwin) در نامه‌اش به تام مسچلر (Tom Maschler) از اهداف کوچی‌گری به مثابه آلترناتیوی یاد می‌کند و با تأکید می‌گوید:

شیوه واقعی زندگی کوچی‌گری و گله‌داری - با رمه‌هایی که مدام جابه‌جا می‌شوند و بدون کمترین تولید کشاورزی - را نباید مرحله انتقالی به سوی تمدن قلمداد کرد، بلکه آلترناتیوی بوده در کنار آن؛ آلترناتیوی که در شرایط اصطکاک با آن از در رقابت در می‌آید.

در باره نمونه ما، مناطق اصطکاک میان کوچی‌ها و دیگران همان هزاره‌جات یا ده سبز می‌باشد که نشان می‌دهد که نمی‌توان انتظار ظهور دیالکتیکی حتی منطقی آن را داشت، چرا که آلترناتیو کوچی با دیگران در مقابلش و در نبود گفت‌وگوی سیاسی به نزاع بر می‌خیزد، نزاعی که در روند خود هر روز وخیم‌تر می‌شود. با مسکن‌گزینی، کوچی به موضوعی تبدیل می‌شود که نه حقوقی دارد و نه صدایی و نیز نه محدوده سیاسی، اجتماعی یا حتی جغرافیایی که بتواند بر روی آن گفتمان خودش را بنا نهد. زیرا در واقع او در آن

واحد هم تحت تسلط واقعیت‌های اقتصادی است، هم در حاشیه از نظر سیاسی، هم مطرود از نظر اجتماعی و هم به زودی محروم از مالکیت زمین‌هایی که حتی اگر اغلب به کسی تعلق ندارد از آن او هرگز نخواهد شد. از این نظر، نقشه‌های کابل بزرگ جذاب است، زیرا که نشان از تصورات دارد، از اسطوره‌ها و ایدئولوژی‌هایی که بر روابط سلطه‌جویانه فعلی حاکم است و نابرابری‌های آینده را آشکار می‌سازد: جاده‌ای که کارگران را به سوی مراکز تولید آینده خواهد برد، انبارهایی که آب را از حوضچه‌های پنجشیر به شیرهای آب کابل منتقل می‌کند، مراکزی در حاشیه شهرها محصولات کشاورزی پایتخت را تولید خواهند کرد، توسعه مناطق مسکونی که شهرنشینان را از "دیگر" ساکنان جدا می‌کند و سرانجام مناطق استراتژیک اطراف پایگاه نظامی بگرام کامل‌کننده حلقه‌ای خواهد بود که در آن هیچ زمینی برای کوچی‌ها در نظر گرفته نشده است.

اما اگر کوچی‌ها نمی‌توانند جایی (زمین یا کاری) در جامعه جدید برای خود پیدا کنند، در میان دو مقوله آلترناتیو باقی خواهند ماند. به عبارتی، در جایی میان زندگی ایلاتی که نمی‌تواند دیگر به راه خود ادامه دهد و بنا بر کلمات مورد استفاده چاتوین، "تمدنی" (civilisation) که نمی‌تواند آنها را در خود بپذیرد. وابستگی و انقیاد آنها به عنوان اسکان‌گرفته‌های جدید (néo-sédentarisé) بدون زمین، آنها را به عناصری مجازی، مانند جات‌ها، جوگی‌ها یا چوری فروش (صحرائشینان قدیمی پاکستانی) تبدیل خواهد کرد که فرزندان‌شان در شهرها گدایی می‌کنند و حق داشتن تذکره (کارت شناسایی افغان) ندارند، اما دارای حق خیالی رأی دادن هستند. در عین حال و در دایره بسته دو راه فوق‌الذکر، راه سومی هم ممکن است پیش رو باشد: شورش سیاسی در کنار گروه‌های اپوزیسیون مانند برخی از نیروهای طالبان که به تنها شیوه ابراز وجود و بقا تبدیل شده است. در حالی که گفت‌وگوها در منطقه تره خیل به پایان می‌رسید، ابراهیم با بیان خود حسن ختام این بحث را که به جمع‌بندی ما نزدیک است بیان می‌کند:

در افغانستان، طالبان هرگز مورد علاقه نبودند، اما می‌دانستند چگونه با افراد ضعیف و فراموش‌شده حرف بزنند. این چیزی است که غربی‌ها درک نمی‌کنند، اما طالبان می‌دانند چگونه با محرومان به‌شمول زنان، ملاها و صحرائشینان حرف بزنند. هیچ‌یک از این قشرها امروز جایی در کشور ندارند. دنیای مدرن آنها را فراموش کرده و آنها دیگر جای واقعی ندارند.

زنان، ملاها، و قبایل کوچی یقیناً مثلثی است غیرمنتظره که آینده سیاسی کشور و فراتر از آن را رقم می‌زند. چه سبز و خرم بود، چه باصفا، دشت من!

سیمین بهبهانی، لوح محفوظ روزگار ایرانیان

احمد کریمی حاکاک

استاد زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ‌های ایرانی، دانشگاه مریلند

سیمین بهبهانی در ۲۸ تیرماه ۱۳۰۶ش/۱۹ ژوئیه ۱۹۲۷م در تهران و در خانواده روزنامه‌نویسی جوان با نام عباس خلیلی و آموزگاری با نام فخرالسادات، معروف به فخرعظمی، ارغون چشم به جهان گشود و ۸۷ سال بعد، در ۲۸ مردادماه ۱۳۹۳ش/۱۹ اوت ۲۰۱۴م در مقام یکی از بلندآوازه‌ترین شهروندان همان شهر چشم از جهان فروبست و میراثی از شعر و روایت و حرف و حکایت از خود باقی گذاشت. مجموعه آثار شعری او که اندکی بیش از ۶۰۰ قطعه شعر را در بر می‌گیرد و بخش عظیمی از آن در قالب غزل سروده شده، در دوران حیاتش به صورت ۱۶ جلد کتاب منتشر شد و مورد استقبال روزافزون جامعه تحصیل‌کرده شهرنشین کشورهای فارسی‌زبان و نیز ایرانیان و فارسی‌زبانان سراسر جهان قرار گرفت. بهبهانی در سال‌های پس از انقلاب ایران (۱۳۵۷-۱۳۶۲ش/۱۹۷۹-۱۹۸۳م) در کار سرودن غزل به قله‌های جدیدی دست یافت، منظری که رفته‌رفته او را به زبان گویای مخالفت با تبعیضات گوناگون، محدودیت‌های روزافزون و سرکوب‌های خشونت‌باری بدل ساخت که حکومت جمهوری اسلامی بر

احمد کریمی حاکاک استاد زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ‌های ایرانی دانشگاه مریلند است. او مؤلف، مترجم و ویراستار بیش از ۲۰ کتاب و نویسنده بیش از ۱۰۰ مقاله و پژوهش علمی است و با دانشنامه‌های معتبری مانند بریتانیکا و ایرانیکا همکاری دارد. آثار او به چندین زبان، از جمله فارسی، ترجمه شده و ترجمه یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایش به فارسی با عنوان طلیعه تجدد در شعر فارسی در دانشگاه‌های ایران متن درسی دوره دکتری ادبیات فارسی است.

Ahmad Karimi-Hakkak <karimi@umd.edu>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/272-280

شهروندان ایرانی اعمال می‌کرد. همچنین، پایداری او در برابر سختگیری‌های دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی نسبت به او و نیز حضور مکرر و مؤثرش در مجامع دانشگاهی و فرهنگی ایرانیان مقیم امریکا و اروپا و شیوه سخنرانی و شعرخوانی و گفت‌وشنود و سلوک او با هم‌میهنان و هم‌زبانانش چندان محبوبیتی به او بخشید که اجتماعات یادبود و بزرگداشت او را، خواه در دوران حیاتش و خواه پس از درگذشتش، خواه در ایران و خواه در مراکز اقامت ایرانیان مقیم خارج از کشور، به مناسبتی برای ابراز صمیمانه احترام به او و بارزترین نوع اعتراض به حکومت ایران بدل کرد.

بهبهانی هم در خانه مادری و هم بعدها در زندگی خودش، دوران‌های پراکنده‌ای را در محیط‌های خانوادگی ناآرام گذراند. به هنگام زاده شدنش، پدر و مادرش جدا از یکدیگر به سر می‌بردند و خود او نیز در مقام زنی صاحب اندیشه و قلم با جدایی و طلاق و قهر و نخواهانی دست در گریبان بود. چنین به نظر می‌رسد، اما، که همین تلاطم‌ها در شکوفایی شعر او و گسترده‌تر کردن اندیشه‌اش مؤثر بوده است. هم از آغاز، شعرش گویای دغدغه‌های اجتماعی مهمی بود که فقر و فحشا و نابرابری‌های گوناگون، به‌ویژه در وضعیت زنان ایران، نمایان‌ترین آنهاست. انقلاب ایران و استقرار نظام جدیدی که از آن برخاسته بود این گرایش را تشدید کرد و به شعر او بُرد و موضوعیتی بس فراتر از پیش بخشید و این همه با انتشار مجموعه خطی ز سرعت و از آتش در سال ۱۹۸۲ به چشم و گوش خوانندگان رسید و لقب "نیمای غزل" را برای او به ارمغان آورد. اما آنچه در خصوص رویارویی شاعر با دستگاه قدرت کشورش در درجه نخست اهمیت قرار دارد این واقعیت ساده است که او، در عین حال که شدیدترین انتقادات را با رساترین واژگان بر زبان می‌آورد، هرگز مسئله را شخصی و فردی نکرد و از موضع اعتدالی ریشه‌دار و برآمده از بطن و بافت فرهنگی کشورش منحرف نشد. او بارها از مدارا سخن گفته بود و صمیمانه ایمان داشت که پافشاردن بر مقوله آزادی از موضعی مداراگرانه می‌تواند گرایش کلی فرهنگی را به تمامی دگرگون کند. در ذهن او پرسش نهایی این بود که چگونه می‌توان سرسخت‌ترین مخالفان یا حتی دشمنان را در مقام انسانی‌شان دوست داشت و حضورشان را پذیرفت.

در سه دهه گذشته رفته‌رفته فعالیت مستمر و مؤثر سیمین در پیشبرد مبارزه زنان در ایران به صورت یکی از بنیادی‌ترین جوانب هستی اجتماعی او در آمد. اسلامی شدن انقلاب ایران او را نیز همچون تعداد بی‌شماری از زنان ایران به این آگاهی مهم رهنمون شد که فقط با مساعی جمعی و در فرایند چالش‌های خطیر، اما خشونت‌پرهیز، می‌توان

به آرمان برابری حقوق با مردان دست یافت. حضور او و دیگر زنان مبارز ایرانی را در "کارزار یک میلیون امضا"، که هدف برابری حقوق زنان را از راه آموزش دادن رودررو به مردان ایرانی پی می‌گرفت، و شباهت برخی از کارهایش از قبیل شرکت در اجلاس مجلس شورای اسلامی و شهادت دادنش بر ناروایی لایحه معروف به "حمایت خانواده" را نمی‌توان با صحنه‌های مشابه در فرایندهای خشونت‌پرهیز کشورهای دیگر جهان نادیده گرفت. مشاهده پیکر نحیف این بانو در محاصره مردانی که هنوز می‌خواهند حق تعیین جای مناسب برای زنان را در انحصار خودشان نگاه دارند یا به خودشان یا به خدای متصور خودشان واگذار کنند و سخن گفتن او را با آنان تنها می‌توان با مبارزات هندیان پیرو گاندی مشابه دانست. مجموعه این فعالیت‌ها، همراه با جریان مداوم شعری که بر اساس اصلی استوار و به گونه‌ای روا تجاوزات دستگاه قدرت سیاسی را در خط‌مشی‌های مربوط به هویت فرهنگی ایران و حقوق شهروندی ایرانیان به امواج پی‌درپی تندترین انتقادات می‌گرفت، محبوبیتش را به جایی رسانده بود که دیگر هیچ‌یک از خطوط قرمز مقررات سختگیرانه حکومتی نمی‌توانست برای او مرزی معین کند.

در این نوشته، که صرفاً جنبه یادبود دارد، ناگزیر و هم از آغاز، دامنه سخن را به بررسی مجمل معدودی از اشعار شناخته‌شده این شاعر محدود خواهیم کرد. اما به اشاره می‌توان از آثار منشور او، و از جمله کتاب‌های با مادرم همراه، با قلب خود چه خریدم، یاد بعضی نفرات، مجموعه داستان‌ها و یادنوشت‌ها و آن مرد، مرد همراهم نیز یاد کرد که هر یک گوشه‌هایی از زندگی شعری سیمین را نیز روشن می‌کنند. همچنین، از ۱۶ غزلی یاد باید کرد که سیمین نام "کولی‌واره‌ها" بر آنها نهاده بود و به جرئت می‌توان مجموعه آنها را جولانگاه ژرف‌ترین و پرقدرت‌ترین اندیشه‌های شعر جدید ایران در موضوع اسارت و رهایی زنانه دانست. هرچند به نظر می‌رسد که این مجموعه از اشعار سیمین حتی در دوران حیات شاعر نیز موضوع پژوهش‌های راهگشایی قرار گرفته، بی‌تردید هنوز جای پژوهش‌های ژرف‌تری در تحلیل و تأویل این مجموعه خالی است و در آینده نیز نوشته‌های بسیاری را به خود اختصاص خواهد داد. در نهایت، و فقط در یک جمله موجز، باید گفت که ترانه‌ها، ترجمه‌ها و مکاتبات سیمین نیز بی‌گمان رفته‌رفته زیر چشمان تیزبین نسل‌های آینده محققان و تدوین‌کنندگان آثار این شاعر گرانقدر قرار خواهند گرفت و رفته‌رفته ما را با منزلت و مقام او در ادبیات فارسی آشنا خواهند کرد.

در شعر سیمین بهبهانی، تغزل به صورت تک‌گویی‌های درونی "من" درون شعر یا گفت‌وگوهای آشکار میان او و شخص دیگری یا گفت‌وشنودهایی میان دو شخصیت

دیگر بیان می‌شود و مکالمات بر محور موضوعی می‌چرخد که مشغله ذهنی اوست در مقام زنی با تزلزلی مهم یا مادری با نگرانی‌هایی عمیق یا شهروندی با مطالبه‌هایی برحق. این ویژگی شعر او را از درون اجتماعی می‌کند و آن‌گاه که در کسوت ساختار و صناعات موجود و مندرج در سنت هزارساله غزل فارسی جلوه می‌کند، گویی جان و توان جدیدی به این شکل شعری می‌بخشد که آن را ماهیتاً از غزل قدمایی چون مولوی، سعدی یا حافظ متفاوت می‌کند. از این گذشته، سیمین رفته‌رفته کار زبان‌آوری و تصویرگری در شعر را به جایی رسانده بود که گاه تمامی شعرش به صورت تصویر متحرک و پویایی از لحظه‌ای یا گوشه‌ای از حیات جمعی و سرگذشت مشترک ایرانیان در عصر جمهوری اسلامی در می‌آمد. از این دیدگاه، سیمین را می‌توان کتیبه‌نگار ایران معاصر و شعرش را "لوح محفوظ" روزگار ایرانیان امروز نامید و شاعر این مقام را آسان به دست نیاورده است. او از نخستین سروده‌های خود دربارهٔ دغدغه‌های اجتماعی چون فقر و فحشا به روشنی سخن گفته، ستم و نابرابری را نکوهیده و نقطه به نقطه سرگذشت ما، حرف به حرف حیات ما و واژه به واژه تلاش ما را به تصویر کشیده است و این همه را در رمزگانی خواندنی و ماندنی گنجانیده و با این کار نور و گرمایی دیرنده به سروده‌های خود و به شعر فارسی بخشیده است.

نمونه‌هایی از این گرایش را در سه غزل سیمین می‌شود نشان داد. در غزل معروف "شلوار تا خورده دارد"، با مشاهدهٔ حضور معلولان جنگ ایران و عراق فکری در سر شخصیت درون شعر نطفه می‌بندد و رشد می‌کند، بدین مضمون که خشم و خروش ناشی از خشونت‌زار جنگ تا دهه‌ها با ما خواهد بود و خشم و خروش دیرپای جنگندگان و به‌ویژه معلولان آن جنگ هشت‌ساله روان و رفتار اجتماعی این گروه را در تاریخ سیاسی ایران رقم خواهد زد. ما نیز در عمل بعضی از عواقب این خلق‌وخو را در پیچ‌وخم‌های تاریخ سیاسی ایران در دو سه دههٔ گذشته به رأی‌العین دیده‌ایم. در شعر "و نگاه کن . . ." شاعر تصویری رونده می‌سازد که، همچون شمایل پیام‌آوران و قدیسان و دیگر موجودات خارق‌العاده، نمونه‌های مثالین پند و عبرت‌هایی می‌گردند که با ما و در ما می‌ماند و شکل و شیوهٔ رفتار ما را می‌سازد. نمونهٔ اعلای این تمثال‌گری را در تصویر شتر و رابطهٔ میان او و ساربانش می‌توان دید و عاقبت فریبکاری ساربان را و عقوبت محتومی را که انباشت کینهٔ نهفته در سینهٔ حیوانی فرمانبر و پرحوصله و صبوری ناچارش در او بر می‌انگیزد. در این شعر، اما، اوج اعجاب و اعجاز کار سیمین در این نکته است که او با اشراف حیرت‌آوری که به قرآن و حدیث داشت، کنایتی را بر خوانندهٔ شعر می‌گشاید که در نهایت خطاب به قدرتمداران زمانهٔ خود می‌گوید: شما حتی اسلامی را که به نام آن

حکومت می‌کنید نمی‌شناسید و از قرآنی که بر سر نیزه‌های قدرت خود کرده‌اید پند و عبرتی نگرفته‌اید.

و سرانجام، این تمثال را در سخن و رفتار "من" در شعر "یک متر و هفتاد صدم" می‌توان دید که حکایت شکل‌گیری‌اش از این قرار است: در سال نخست دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، در مجلسی که در تالار وحدت تهران برگزار شد، سیمین بهبهانی طی سخنانی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی یاد کرد؛ نویسنده و شاعری که چهار سال پیش از آن زمان در زندان جمهوری اسلامی درگذشته بود و باور عمومی بر آن بود که نیروهای امنیتی کشور در مرگ او نقشی داشته‌اند. سخن سیمین دربارهٔ این همکار فقید تازه آغاز شده بود که صدای میکروفونش قطع شد. سیمین به جمعیت نزدیک‌تر شد و با صدایی رساتر از پیش سخنان خود را پی گرفت. لحظه‌ای بعد برق سالن کاملاً از کار افتاد و سخنگو و مخاطبان‌ش را در تاریکی گذاشت. لحظه‌ای بعد هم پرده فرو افتاد و سخنران را از شنوندگانش جدا کرد. سیمین بی‌پروا به قسمت جلو پرده آمد و تا آنجا که می‌توانست کوشید همچنان به سخنش ادامه بدهد. سرانجام افرادی وارد صحنه شدند و او را کشان‌کشان از صحنه و سالن دور کردند. شاعر این همه را در نه بیت و در قالب غزلی با اسلوبی کاملاً قدمایی سروده است. در دو بیت نخست، خود را در تصویری از سخنش وصف می‌کند، با قدی برافراشته و قامتی سراپا شعر، یکسره پاکی و صافی یا به گفتهٔ خود او "جان دلارای غزل، جسم شکیبای زن." در بخش بعدی، خود را به آینه‌ای مانند می‌کند رو در روی کسانی که، سنگ در دست، در برابرش ایستاده‌اند و انگار تصویری از زشتی‌های سیرت خود را در وجود او می‌بینند و آنچه او بر آنها می‌نماید سری است سرشار از ترس از حاکمان و دلی لبریز از "شور هوس"، تپان در سینه‌اش. در این بخش، شاعر در ابیاتی زیبا و پرمعنا والایی و ظرافت و سرسبزی دیرسال وجود خود را در برابر خشکی، کژتابی و ترشروی معاندانش می‌گذارد. با این همه، در دو بیت بعدی شاعر می‌کوشد تا رابطهٔ خود را با این معاندان جوانسال در بطن فرهنگ بیابد و به آنان یادآوری کند. او مادر این فرزندان ناخلف است و اینان پاره‌های جان و تنش هستند، انگار خود آنها را زاییده باشد. و نتیجه می‌گیرد که شاید بتواند دست از ایشان بکشد، ولی نمی‌تواند مهر مادری را از ایشان دریغ کند. شعر با بیتی به پایان می‌رسد که از یک سو جای شاعر را در وطن تثبیت می‌کند و از سوی دیگر مطالبهٔ انسانی‌اش را به تأکید بیان می‌دارد: "هفتاد سال این گله جا ماندم که از کف نرود / یک متر و هفتاد صدم: گورم به خاک وطنم."



از راست به چپ: احمد کریمی حکاک، سیمین بهبهانی، و نسرين ميرسعیدی
عکس از مجموعه شخصی نسرين ميرسعیدی

ویژگی دیگر شعر سیمین را می‌توان در همنشینی چند گونه زبان و همجواری واژگان به ظاهر ناهمخوان جست‌وجو کرد. در همین بیت نهایی شعر "یک متر و هفتاد صدم،" عبارت محاوره‌ای "گله جا" در جوار فعل "از کف رفتن" گواه همزیستی سازنده سطوح و طبقات و درجات واژگان زبان فارسی است. در اینجا، زبان شعر کلاسیک در فعل "از کف رفتن" و زبان گفتاری کوچه و بازار در ایران امروز در عبارت "این گله جا" نمونه‌ای از کاربرد خلاق گونه‌های متفاوت زبان فارسی و ساختن حس شعریت در زبان است. حتی می‌توان تصور کرد که چنین رفتاری با زبان به گونه‌ای نمادین می‌تواند اشارتی نیز باشد به توان بالقوه گونه‌ای از هم‌کلامی که مجموع آحاد منفرد مردمی را به ملتی واحد بدل می‌تواند کرد. در بیت دیگری در همین شعر می‌خوانیم: "یک مغز و صد بیم عسس فکر است در چارقدم / یک قلب و صد شور هوس عشق است در پیرهنم." در اینجا نیز تخالف‌های مندرج در غزل و قصیده سنتی زبان فارسی را در کسوت وحدت و کثرت "یک" در برابر "صد" یا فرق میان عقل و احساس را در دوگانگی میان "فکر" و "عشق" می‌بینیم که در صورت‌بندی خیال خلاق شاعر در کنار کلماتی نو مانند "چارقد" و "پیرهن" چنان نشسته‌اند که گویی در بزمی عاشقانه شرکت دارند. از این گونه رفتار در شعر سیمین فراوان می‌توان یافت، رفتاری که در عین آفرینش معنای ژرف، اشراف این شاعر به سنت قدمایی در شعر فارسی و زبان رایج در دوران جدید را در کاربرد این زبان در کشور ایران به زیبایی تمام نشان می‌دهد.

سیمین بهبهانی از معدود شاعران معاصر ایران است که در دوران زندگی به سطوح بالایی از مقبولیت بین‌المللی دست یافت. او دوبار در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۲ رسماً نامزد دریافت جایزه نوبل ادبیات شد. در سال ۲۰۰۸، نخستین دریافت‌کننده جایزه ادبی سیاسی بیتا دریاباری بود که دانشگاه استنفورد آن را اعطا می‌کند. در سال ۲۰۱۳ جایزه انجمن قلم مجارستان، معروف به جایزه یانوش پانونیوس (Janus Pannonius)، را دریافت کرد و در سال ۲۰۱۴ انجمن بین‌المللی ایران‌شناسی جایزه حاصل عمر را به او اعطا کرد و قرار بود برای دریافت این جایزه به مونترئال، محل برگزاری کنفرانس دوسالانه انجمن، سفر کند که متأسفانه اجل این مجال را از او و ما دریغ کرد. سال‌های واپسین زندگی سیمین بیماری‌هایی چند و فتور دست‌وپاگیری را هم بر سر راه زندگی و فعالیت او نهاد که از آن میان ضعف قوه بینایی و اختلال در دستگاه گوارشی بیش از عارضه‌های دیگر مانع تحرک و پویایی‌اش بود. گذشته از این، در سال ۲۰۱۰ مقامات امنیتی ایران مانع سفر او به پاریس شدند و گذرنامه‌اش را ضبط کردند و به این ترتیب، شخصیتی که ایرانیان مقیم خارج از کشور بیش از هر کسی اشتیاق دیدارش را داشتند عملاً ممنوع‌الخروج شد. سرانجام، در سال ۲۰۱۳، دولت ایران گذرنامه این شاعر را به او برگرداند. در همین زمان، انجمن بین‌المللی ایران‌شناسی نیز جوایزی را به نام او به کار چاپ پژوهش‌هایی در ادبیات فارسی اختصاص داد.

سیمین بهبهانی صاحب‌سخنی پرتوان، بانویی مجلس‌آرا و نکته‌پردازی به غایت بذله‌گو بود و این خصلت‌ها گه‌گاه در بافت سخن و شعرش می‌نشست و شنوندگان و خوانندگان را تحت تأثیر قرار می‌داد یا سرگرم می‌کرد. به‌خوبی به یاد دارم که در آغاز انقلاب ایران، هنوز یک سالی از دوره جدید فعالیت کانون نویسندگان ایران نگذشته بود که در جلسه‌ای در مخالفت با اخراج اعضای حزب توده ایران از آن سازمان و در اهمیت لزوم حفظ وحدت کانون با حرارت سخن می‌گفت. در بخشی از سخن او، که آشکارا برخلاف نظر اکثریت اعضای کانون بود، جوانی خنده‌ای حاکی از تمسخر بر لب آورد. سیمین دنباله سخن خود را رها کرد، از پشت میز خطابه برخاست، چند قدمی به سمت آن جوان برداشت، رو در روی او ایستاد و در حالی که سالن در سکوتی سنگین فرو رفته بود خطاب به او گفت: "حرف من خنده ندارد. دارم از تو دعوت می‌کنم که فکرت را به کار بیاندازی و به آینده کانون ببیندیشی!" و برگشت و در فضایی سرشار از توجه و تحسین سخن خود را از سر گرفت. در سال ۲۰۰۸ نیز هنگامی که محمود احمدی‌نژاد در یکی از سخنرانی‌هایش روشنفکران ایران را در پیروی از آداب و عادات غربی به بزغاله مانند کرده بود، سیمین در پاسخ به انکای لقب تحقیرکننده میمون، که بعضی منتقدان

احمدی‌نژاد در اشاره به ادا و اطوارش به او نسبت می‌دادند، او را با جوابی دندان‌شکن بسزا ادب کرد. در جمع دوستان و گاه در مجالس سخنرانی و شعرخوانی نیز لطیفه‌هایی می‌گفت که توفان خنده‌ای را در جمع حاضران بر می‌انگیخت.

باری، در باب شعر سیمین بهبهانی سخن بسیار می‌توان گفت، اما این نوشته را نمی‌توان بدون گمانه‌زنی‌هایی هرچند موقت دربارهٔ آثاری به پایان برد که حضور این شاعر در شعر فارسی پدید خواهد آورد. به گمان من آثار مشخص چندی را می‌توان بر حضور شعر سیمین بهبهانی در سیر تاریخی شعر فارسی در ایران قرن بیستم و دههٔ آغازین قرن بیست‌ویکم میلادی مترتب دانست. آشکارترین این آثار البته تجدید حیات و تمدید اعتبار غزل در تاریخ هزار و صدسالهٔ شعر فارسی است که در بالا بدان اشاره‌ای رفت. در جزئیات این اثرگذاری می‌توان پیش‌بینی کرد که گسترده‌تر شدن ظرفیت شعر غنایی و ژرفا یافتن سهم برخی شیوه‌های بیان قدمایی که به دور از مبالغه‌های نامعقول و صرفاً متکی به کاربردهای مرسوم و متعارف گذشتگان باشند و تکیهٔ بیشتر بر شیوه‌های بیان نوی که سرچشمهٔ الهامشان اصول زندگی و روابط انسانی امروزیان باشد بیش از پیش تعیین‌کنندهٔ مقال و نظام رمزگان شعر غنایی زبان فارسی خواهد گشت. در خصوص اثر شعر سیمین بر تصور ما از جایگاه زنان شاعر فارسی‌زبان نیز می‌توان به جرئت گفت که حضور سیمین در آسمان شعر ایران آرایش ستارگان این آسمان را به گونه‌هایی تعدیل خواهد کرد. به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت استفادهٔ بی‌وقفهٔ سیمین از اوزان عروضی موجب خواهد شد که دوگانگی ساختگی میان قالب‌های کهن و نو، که خود از عواقب جنگ کهنه و نو در قرن گذشته بود، بیش از پیش رنگ ببازد و شاعرانی همچون پروین اعتصامی، که بیش از نیم قرن شهرتشان در محاق تالو خیره‌کنندهٔ خورشیدی با نام فروغ فرخزاد قرار گرفته است، از این محاق تاریخی به در آیند و جای بایستهٔ خود را در فرایند تجدد شعری در ایران قرن بیستم باز یابند.

سخن آخر اینکه حال که سیمین دفتر شعر و سخن خود را بسته و در ابدیتی لایتناهی در انتظار آزمون بی‌امان زمان نشسته، بر ماست که کتاب شعر و زندگی‌اش را در برابر خود بگشاییم و حاصل حضور او را در تاریخ شعر فارسی تقویم کنیم. نخستین نکته‌ای که در این موضوع به نظر من می‌رسد این است که او جانی تازه در قالب غزل، و به تعمیم در همهٔ قالب‌های کلاسیک شعر فارسی، دمید و شاید عمده‌ترین دلیل توفیق او در این کار آن بود که او و زمانه‌اش لزوم حضور نوعی از شعر فارسی در این عصر را که شعر نو نامیده می‌شود پذیرفت و با این پذیرش نقطهٔ پایانی لازم و بلکه ناگزیر بر آن گونه بر خورد

با مقولهٔ کهنه و نو در شعر فارسی گذاشت که این دو را در ضدیت با یکدیگر می‌دید؛
تخالفی که دیگر کمترین سود و ثمری بر آن متصور نبود. سرانجام می‌توان به آسانی
کارنامهٔ شاعرانی چون هوشنگ ابتهاج یا شفیعی کدکنی را فارغ از مقال تصنعی مبتنی
بر تقسیم‌بندی‌های نو و کهنه و از موضعی میانی ارزیابی کرد. به گمان من، سیمین
حضوری دیرنده در تاریخ شعر فارسی خواهد داشت و مصداق این داعیه را ابیاتی از او
شاهد می‌آورم، آنجا که گفت:

زانگه که زبان از پی گفتار گشودیم
تا دامنهٔ عمر سرودیم و سرودیم
بر گنج درست سخن نادره کاران
در خورد توان خردهٔ ناچیز فزودیم
بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم
باشد که نباشیم و بدارند که بودیم



از راست به چپ: محمد توکلی طرقي، محمدرضا قانون‌پرور، احمد ابومحبوب، کامران تल्प،
سیمین بهبهانی و شاداب وجدی. کنفرانس شعر و زندگی سیمین بهبهانی، دانشگاه تورنتو،
خرداد ۱۳۸۵ / ژوئن ۲۰۰۶. عکس از مجموعهٔ شخصی محمد توکلی

نیمی از راه مانده‌ست . . . !

محمد استعلامی

استاد پیشین دانشگاه در رشتهٔ زبان و ادب فارسی

در زندگی خاطره‌هایی هست به صفای مهتاب شب‌های بهار که تاریخ و ساعت آن در همان روشنایی وصف‌ناپذیر و مهتابی محو می‌شود و حالا پس از چهل‌وچند سال درست نمی‌توانم بگویم که چه روزی بود و چه سالی. می‌دانم که عصر یکی از روزهای گرم آخر بهار بود و دوستی، که دیری از رفتن او هم می‌گذرد، تلفن کرد: "میایی بریم خونهٔ سیمین بهبهانی؟" "چه پیشنهادی، از خدا می‌خوام!" سال‌هایی بود که به مدرسه می‌رفتم و پس از آن سال‌ها احساس خودم این است که هنوز هم به مدرسه می‌روم. درگیر درس‌های دکتری ادبیات بودم و دو کار به نسبت سنگین و وقت‌گیر هم داشتم و گاه‌وبی‌گاه سری به انجمن‌های ادبی می‌زدم. اما دیدار با سیمین بهبهانی و حضور در خانهٔ او حرف دیگری بود. سیمای نادیدهٔ او در ذهن من بانوی باصلابتی را تصویر می‌کرد که یک چشم او به زیبایی و شادی زندگی، چشم دیگر به چهرهٔ رنج‌دیدگان

محمد استعلامی دانش‌آموختهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران بوده و علاوه بر ایران، در دانشگاه‌های مک‌گیل، مطالعات خارجی توکیو و برکلی نیز تدریس کرده است. از آثار عمدهٔ ایشان تصحیح تذکره‌الاولیاء، شرح و تصحیح مثنوی (۷ جلد)، درس حافظ: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (۲ جلد) و نقد و شرح قصاید خاقانی است. وی اکنون در مونترئال تألیف فرهنگ‌نامهٔ تصوف و عرفان را در دست دارد.

Mohammad Estelami <mestelami@yahoo.com>

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/282-287

و محرومان و شعرش تصویر واقع‌بینانه‌ی زمانه بود، با زبانی که هیچ ابهامی نداشت و با چنان فروتنی و افتادگی که هرگز نمی‌گفت "من خدای شاعرانم!" دو مجموعه‌ی جای پا و چلچراغ را خوانده بودم. اما پیش از دیدن او باز تصور همان بانوی باصلابت را داشتم که با چنان شهرتی در حدود چهل سالگی، می‌بایست با غرور بالای مجلس بنشیند و شرف دستبوس‌ارزانی دارد و این گمان هم درست از آب در نیامد. وقتی که نام مرا شنید، چنان گرم و مهربان جواب داد که هیچ احساس غربت نکردم و پس از آن در سال‌های دیگر که او را بیشتر می‌دیدم، می‌توانستم بگویم که از دوستان سیمین‌ام، و امروز هم به این دوستی می‌بالم. چند سال پیش هم که سیمین مهمان شهر مونترئال بود و من به عنوان معرف‌ او حرف زدم، گفتم که "او نیازی به معرفی من ندارد، من آمده‌ام که خودم را معرفی کنم و بگویم من دوست سیمین بهبهانی‌ام."

در همان سال‌های دور، چندی مسئولیت‌های اداری و دانشگاهی وقت مرا پر کرده بود و گاه از چنان دیدارهایی محروم می‌ماندم. افسانه‌ی رستاخیز و خودداری من از پیوستن به آن و پس از آن، پرهیز از پیوستن به قیامتی که پس از آن رستاخیز بر پا شد، مرا به این دیار غربت آورد. اما نمی‌دانستم که غربت‌نشینی، گاه مرا به جمع عزیزانی باز می‌گرداند که تشنه‌ی دیدارشان بوده‌ام. پس از مهاجرت به دنیای غرب، سفرهایی کوتاه به ایران با خاطره‌های دلاویزی همراه شد که گفتن دارد. دوشنبه‌ی اول هر ماه در خانه‌ی سرشار از محبت بانو مخدّره‌ی آموزگار (ضیایی) شماری از هنرمندان و فرزندان و آزادگان به انجمن آفتاب می‌پیوستند و دیدارهایی داشتیم که در آن عشق به ایران و فرهنگ و ادب ایران پرتوافشان بود. فریدون مشیری بر صدر می‌نشست و سیمین بهبهانی شمع جان‌افروز بود و دیدار دوباره‌ی آن دو، و نیز دیدار شماری از فرزندان و هنرمندان اصیل و عاشق، بازیافتن سال‌های گمشده بود و در محافل دیگر هم فریدون و سیمین و آن عزیزان دیگر را می‌دیدم. بازگشت به این غربت غرب هم فراغتی بود که حاصل سال‌های عمر را برای سپردن به عزیزان نادیده‌ام آماده‌کنم و دانشگاهم را به خانه‌ها و کتابخانه‌ها بفرستم و سپاس‌گزار هموطنانی هستم که در این دانشگاه را گشوده نگه داشته و از هر مقام و منزلتی در غربت وطن بی‌نیازم ساخته‌اند. فریدون مشیری را هم آخرین بار در همان انجمن آفتاب دیدم. در سفرهای این چندسال، باز صفای آن انجمن برقرار بود و نیز دیدار سیمین و عزیزان دیگری که در خانه‌ی او دیدارشان میسر می‌شد. در پرواز به ایران هم گفت‌وگوی من و همسفری که نزدیک پنجاه سال با من بود و دیگر نیست، به تکرار یاد سیمین بود و شوق دیدار او که جان و دل را تازه می‌کرد و ما هر دو به مهری که از او بر ما می‌تافت شاد و سربلند بودیم.

اما امروز گفتن و نوشتن دشوار است و نگفتن و ننوشتن هم ناممکن. گفتنی‌ها بیش از آن است که انتخاب آسان باشد و هر اختصاری هم خود یک کتاب می‌شود. با بیش از هفتاد سال حضور پیوسته سیمین در ادب امروز ایران، با نگاهی به لحظه‌های تلخ و شیرین زندگی مردم، چنان که گویی سیمین مادر یک خانواده گسترده چندین میلیونی است، سخن از شعر او هم باید طولانی‌ترین فصل تاریخ شعر امروز باشد. یک‌بار دربارهٔ مثنوی مولانا جلال‌الدین نوشته بودم که گویی مولانا تمامی رُویه‌های پیدا و ناپیدای زندگی را در مشق خود می‌فشارد و عصا را بر او می‌ریزد و کمتر از یک هفته پس از رفتن سیمین، امروز که دارم همهٔ کتاب‌های او را ورق می‌زنم، همان داوری را دربارهٔ شعر او دارم.

به شصت سال پیش بر می‌گردم که شاگرد دبیرستان بودم. شعرهایی مانند "شاگرد مدرسه"، "جیب‌بر" و "رقاصه" را خوانده و آنها را گزارش تشخیص طبیبی یافته بودم که سخن از زمانهٔ بیمار می‌گفت و مسئولان درمان جامعه را به محاکمه می‌کشید. همکلاس دبستانم را به یاد می‌آوردم که بارها جیب من و بچه‌های دیگر را زده و نیاز به دارو و درمان برای مادر و خواهرش او را به دزدی کشانده بود. چند سال بعد، مجموعهٔ جای پا از چاپ درآمد و من همهٔ آن شعرهای آشنایم را در آن یافتم. چلچراغ را هم که یکی دو سال بعد درآمد خواندم و هنوز تصور آن را نداشتم که روزی در شمار دوستان آن یگانهٔ روزگار خواهم بود و در او آن نقطهٔ کمال انسان را خواهم دید که دیوژن (Diogenes) در روز روشن با چراغ در پی او می‌گشت: "گفت آنچه یافت می‌نشود، آنم آرزوست." و سیمین خود نیز چراغی بود که در پرتو او دیدار نایافتنی‌های دیگر آسان می‌شد. خاطره‌های بیش از چهل سال دوستی، کتاب‌های او که در هر گوشهٔ غربت به دست ما می‌رسید، دیدارها در تهران و گاه در این دنیای غرب چنان بر جان و دل نشسته است که انتخابی برای بازگفتن دشوار است.

شاید دوستاران بی‌شمار سیمین خاطره‌ها و نوشته‌های دیگر و خاصه داستان‌های او را کمتر شناخته باشند و در این مختصر هم جای بحث گسترده‌ای از آن نیست. دو مجموعهٔ کلید و خنجر و داستان‌ها و یادنوشت‌ها جلوهٔ دیگری از نگاه واقع‌بینانهٔ او به زندگی است، اما در زندگی‌نامهٔ خودنوشت او، با مادرم همراه، سیمین داستان‌نویس موفقی است که سبک او کمتر با نوشته‌های داستانی دیگران قیاس می‌پذیرد. دو رُویهٔ پیدا و ناپیدای شخصیت او در این داستان مقابله‌ای دارند و انسانی را تصویر می‌کنند که اگر تمام واقعیت را نگوید، ناگفته‌هایش را آن رُویهٔ ناپیدا بر زبان می‌آورد و داستان

با صداقتی همراه می‌شود که خواننده را به دنبال می‌کشد و در خلال حکایت، سیمای فخری ارغون، مادر فرزانه سیمین، هم ستایش خواننده را بر می‌انگیزد. شش‌هفت‌ماه پیش، پس از خواندن کتاب، در یک گفت‌وگوی تلفنی قرار ما این بود که در سفر بهار با هم درباره این داستان حرف بزنیم. سفر اردیبهشت گذشته من با یک بیماری ناگهانی و بستری شدن او هم‌زمان بود. فقط برای چند دقیقه او را در بیمارستان پارس دیدم؛ دیداری که در آن، آن سیمین شاد و درخشان حضور نداشت و بر دل غبار نومیدی می‌نشاند. و آخرین دیدار ما هم بود.

در سال ۲۰۰۲، که سیمین مهمان شهر مونترئال بود، من به ضرورت یک پژوهش گسترده در همه آثار او اشاره کردم و آن روز نمی‌دانستم که پیمودن چنین راهی آغاز شده، و همکار فرزانه ما، دکتر احمد ابومحبوب، نخستین رساله پژوهشی خود را به زودی عرضه خواهد کرد. در اسفند سال بعد، سیمین کتاب گهواره سبز افرا، حاصل پژوهش دکتر ابومحبوب، را به من هدیه کرد که یک رساله جامع است و در آن دکتر ابومحبوب به وجوه گوناگون کار سیمین و به همه تازگی‌های شعر او توجه کرده است. هنگامی که در سال ۲۰۰۶ بزرگداشت سیمین در دانشگاه تورنتو برپا بود، از دکتر ابومحبوب شنیدم که شماری از دانشجویان دوره‌های عالی زبان و ادب فارسی هم رغبتی به گسترش این پژوهش دارند و چند رساله تازه هم در دست تألیف است و امید این که نیمه مانده از راه او را این عزیزان بیمایند و پیام انسانی و جاودانه او را همواره در گوش‌ها بنوازند.

با همه قدرت و رشادت، که باید گفت نخستین جلوه شخصیت سیمین بود، در بیست سال آخر مانند سال‌های پیش تندرست و استوار نبود. اما سیمین، اگر یک دقیقه هم به پایان راهش مانده بود، می‌بایست آن یک دقیقه را زنده باشد و زنده بودن در او زنده بودن برای همه انسان‌ها بود و در هر گوشه این دنیای بی‌دروپیکر که بلایی بر سر انسان می‌آمد، انگار که او می‌بایست در رهایی گرفتاران سهمی داشته باشد. از سونامی اندونزی دل او به همان اندازه می‌گرفت که از زلزله ویرانگری در یک گوشه ایران. گاه من در او یک راهب بودایی را می‌دیدم که اندیشه بهشت و دوزخ و امید پاداش و بیم پادافراهِ از خاطرش نمی‌گذشت و کار او رهایی از خویشتن بود و زیستن برای ایثار. اما در این بیست سال آخر بود که گاه تن به جان هشدار می‌داد که جام بلورین هستی‌اش از سنگ روزگار در امان نیست و سیمین از آن سنگ‌هایی هم که ساکنان روستای حسداًباد خودمان بر جام بلورین انسانیت می‌زنند بی‌آسیب نبود و بیمی هم نداشت. او، به جای

گوشه گرفتن و آسان زیستن، گذشتهٔ پربار خود را فقط نیمی از راه می‌دید و به مرکب تن هی می‌زد:

نیمی از راه مانده‌ست، وقت افتادنت نیست
وام کن جان دیگر، جان اگر در تنت نیست
اسب چالاک‌تازم! از چه افتادی از پا؟
من تو را می‌کشانم، گر سر رفتنت نیست
هیچ اگر جان تو را نیست، نیمه‌جانی مرا هست
نیم این نیمه از تو، غربتی با منت نیست
...

نیمی از راه مانده‌ست، بی‌گمان بایدت رفت
گام چالاک‌تر کن، گرچه جان در تنت نیست!



سیمین بهمهانی (۱۳۰۶-۱۳۹۳)
عکس از علی خلیق

با پای بندها...!

بیان ارادتی دیرین به سیمین، ستاره ماندگار هنر

محمد استعلامی

هان گورکن!
برای سیمین
آن قلۀ بلند رشادت
گوری به گسترۀ تاریخ باید کند
این از تو ساخته‌ست؟

با کفن و دفن
یا با خرید آمرزش
از آن که خود نیاز به آن دارد
او را به خاک مرده چگونه توان سپرد؟

هرگز!
تا قیامت؟ نه!
تا ساعتی؟ روزی؟ هفته‌ای؟ ماهی؟ نه!
او در قلمرو مرده‌خواران
که نامش گورستان است
هرگز به خاک نخواهد خفت

بنگر!
از بستری که گورکنانش شکافتند
بیرون خزیده است
بشنو! صدای سیمین است
که همنوای دماوند
این دیو سپید پای در بند
به قه‌قاه می‌خندد:

”پای‌ها در بند، برای استوارتر ایستادن است!
بگذار آزادی، با پای‌بندها
سُتوار بر جای خویش بماند
او را به خاک گور سپردن؟ نمی‌توان!“



سیمین بهبهانی (۱۳۰۶-۱۳۹۳) و محمد استعلامی
عکس از مجموعه شخصی محمد استعلامی

از افسانه تا واقعیت: بررسی و نقد نگاهی به شاه^۱

حسین آبادیان

دانشیار دانشگاه قزوین

درآمد

از ابتدای انقلاب تاکنون، صدها کتاب و مقاله و کنفرانس و گفت‌وگو با صاحب نظران دربارهٔ این دورهٔ تاریخی منتشر شده است. شاید مهم‌ترین کتاب‌ها در این زمینه شکست شاهانه اثر ماروین زونیس و آخرین سفر شاه نوشتهٔ ویلیام شوکراس باشد. از بین این دو نویسنده، زونیس در ابتدای دههٔ پنجاه شمسی کتابی با عنوان *نخبگان سیاسی ایران* نوشته بود که در همان زمان بازتاب فراوانی در محافل دانشگاهی و مطبوعاتی پیدا کرد و شوکراس البته با نگاهی روان‌شناختی شاه را بررسی کرده، شخصیت شکنندهٔ او را به تصویر کشیده است. جز اینها کتاب‌ها و خاطرات فراوانی از آن دوره در دست است و احتمالاً آثاری نیز وجود دارد که هنوز منتشر نشده‌اند. از آن جمله است *خاطرات سر دنیس رایت*، نخستین کاردار بریتانیا در تهران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کسی

حسین آبادیان دانش‌آموختهٔ دکتری تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی و دانشیار دانشگاه قزوین است. علاوه بر شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی بسیار بیش از چهل مقاله نوشته است. علاقهٔ اصلی او تاریخ معاصر ایران است، هرچند برای تألیفاتش از فلسفه و منطق و فقه و اصول نیز بهره می‌برد. برخی از آثار او عبارت‌اند از *مبانی نظری حکومت مشروطه* و *مشروع، مفاهیم قدیم و اندیشه جدید، بحران آگاهی و تکوین روشنفکری در ایران و تقدیر تاریخی اندیشه در ایران دورهٔ قاجار*.

Hossein Abadian <hoabadian@yahoo.com>

^۱عباس میلانی، *نگاهی به شاه* (تورنتو: پرشین سیرکل، ۱۳۹۲).

که در دهه ۱۳۴۰ شمسی برای دو دوره سفیر کبیر این کشور در تهران بود و در دهه ۱۳۵۰ از کارمندان شرکت نفتی رویال داچ شل شد و حامل پیام مارگارت تاچر به شاه در پاناما نیز بود. تاچر پیام داده بود که نمی‌تواند شاه و خانواده‌اش را به بریتانیا راه دهد. همچنین می‌باید از خاطرات هامیلتون جردن، رئیس کارکنان کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر؛ خاطرات ویلیام سولیوان، آخر سفیر کبیر امریکا در ایران؛ خاطرات سر آنتونی پارسونز، آخرین سفیر کبیر بریتانیا در ایران در زمان شاه و البته خاطرات کنت دومارانش، رئیس سرویس اطلاعاتی فرانسه نام برد. خاطرات استانسفیلد ترنر رئیس سیا و کثیری از کتاب‌های دیگر را هم می‌توان به این فهرست افزود که از خلال آنها می‌شود تصویری جامع از روحیات و کردارهای شاه به دست آورد. برخی مقامات ایرانی زمان شاه، اعم از نظامی و سیاستمدار و اطلاعاتی، هم خاطرات خود را نوشته‌اند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از خاطرات عباس قره‌باغی، آخرین رئیس ستاد ارتش زمان شاه، منصور رفیع‌زاده، رئیس پایگاه ساواک در نیویورک، و پرویز راجی، سفیر کبیر ایران در لندن. می‌توان این فهرست بسیار طولانی را ادامه داد که ده‌ها جلد کتاب و مقاله و کنفرانس را در برمی‌گیرد.

در این میان، جدیدترین کتابی که درباره شاه نوشته شده است و تلاش دارد زندگی او را برای خوانندگان انگلیسی‌زبان و فارسی‌زبان تصویر کند، نوشته عباس میلانی، رئیس بخش مطالعات ایرانی دانشگاه استنفورد امریکا، با عنوان نگاهی به شاه است. کتاب در تورنتو چاپ شده و مشتمل بر بیست بخش و یک پیگفتار بر چاپ فارسی است و مقدمه و فهرست منابع ندارد، اما فهرست آرشیوهای اسنادی آن در پایان کتاب ذکر شده است.

پژوهش‌های تاریخی در کل اندیشه، مباحث سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی، مناسبات بین‌الملل و تحولات اقتصادی را بررسی می‌کنند و روش تحقیق در هر کدام از این حوزه‌ها با دیگری تفاوت‌های فراوان دارد. به عبارتی، هر موضوع پژوهشی نقطه عزیمت خاصی دارد و به همین سبب مورخ از ابتدا باید معلوم کند درباره چه موضوعی پژوهش می‌کند: سیاست، اقتصاد، اجتماع، اندیشه‌ها، فرهنگ یا روابط بین‌الملل؟ به همین سیاق، زندگینامه‌نویسی هم الزامات خاص خود را دارد و هدف اصلی آن نمایاندن ویژگی‌های شخصیت‌ها در تحولات تاریخی است که البته در حین آن، نقش تحولات در شکل‌گیری شخصیت بازیگران حوادث نیز بررسی می‌شود. به عبارتی، رابطه شخصیت با تحولات تاریخی رابطه‌ای است دیالکتیکی. حال باید دید میلانی در کتاب خود از چه اسلوبی بهره برده است؟ او تلاش کرده است در بیست فصل فراز و فرود زندگی

محمدرضاشاه پهلوی را در معرض دید خوانندگان قرار دهد. به استثنای فصل نخست که به واقع میان‌پرده زندگی شاه در زمان تبعید است، نویسنده می‌کوشد در بقیه فصول زندگی او را از بدو تولد تا لحظه مرگ دنبال کند. در برخی فصول، زندگی شاه در سایه تحولات کلان کشور قرار گرفته و در برخی دیگر، شاه محور تحولات واقع شده است. هدف نقد نحوه حکومت‌داری و روحیات شاه است، لیکن عملاً این نتیجه نادرست حاصل می‌آید که وقوع انقلاب تالی این روحیات بوده است. به عبارتی، میلانی به مقوله‌ای با نام شرایط عینی و ذهنی انقلاب باور ندارد و تصور می‌کند اگر شاه در رویه حکومت‌داری‌اش تغییراتی می‌داد، مانع وقوع انقلاب می‌شد. به علاوه، کتاب فضای جنگ سرد و رقابت دو بلوک شرق و غرب را نادیده گرفته، فراموش کرده است که ایران عملاً در بلوک غرب قرار داشت و برای غرب هم اهمیتی نداشت که شاه چگونه حکومت می‌کند. مهم این بود که او امنیت لازم را برای منافع این بلوک در کشور مهیا کرده بود. به همین ترتیب، برای غرب اهمیتی نداشت رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی چه می‌کند، بر سر جنبش‌های امریکای لاتین چه می‌آید، در آفریقا و آسیا چه می‌گذرد و پینوشه‌ها و فردیناند مارکوس‌ها در شیلی و فیلیپین چه بلایی بر سر مردم خود می‌آوردند. تا وقتی منافع کمپانی‌های فراملیتی در ایران محفوظ بود، کمتر سخنی از حقوق بشر به میان می‌آمد و هرگاه این منافع با خطرات احتمالی مواجه می‌شد، به ناگاه سخن از آزادی و عدالت به میان می‌آمد. مشکل عمده کتاب میلانی این است که رفتار و کردار شاه را در غیاب تحلیلی مشخص از شرایط جهانی آن روزگار تحریر کرده است، غافل از اینکه شاه در شطرنج سیاست جهانی آن روزگار جایگاهی جز این نداشت و به عبارتی، کاری جز آنچه کرد نمی‌توانست. به عبارت بهتر، فهم رفتار و عملکرد شاه در خلأ تحلیل مشخص از شرایط جهانی زمان جنگ سرد ناممکن است، اما میلانی تلاش کرده است کنش‌ها و واکنش‌های شاه را بدون عنایت به این مقوله توصیف کند.

کتاب مملو است از اغلاط املائی، انشایی و تاریخی. همچنین، بسیاری اوقات روند حوادث به هم ریخته است. با اینکه در دانشگاه استنفورد و سایر مؤسسات و مراکز دانشگاهی امریکا و اروپا اسناد و مصاحبه‌ها و منابع فراوانی در اختیار میلانی بوده است، اما چون کتاب روایی است و فصل‌بندی علمی مشخصی ندارد، بسیاری مطالب با هم مخلوط شده و ذکر مشهورات تاریخی باعث شده است نثر کتاب بسیار کسل‌کننده شود. نویسنده قضاوت‌های خود را در هر صفحه به خواننده منتقل می‌کند. به عبارتی، معیارها و ارزش‌های مقبول خود را به شکلی آشکار مطرح و تلاش کرده است در پرتو آنها زندگی شاه را ارزیابی کند. کتاب به جای اینکه زندگینامه شاه باشد، به شکلی نیشدار او را آماج

ضربات نویسنده قرار داده است. به عبارت بهتر، میلانی اجازه نمی‌دهد خواننده خود قضاوت کند، بلکه قضاوت‌های خویش را با حوادث تاریخی درآمیخته است.

اغلاط املایی و انشایی

در صفحه ۲۰، به جای معزول نوشته شده است معذول. اغلاط انشایی نظیر این جمله هم کم نیستند و به کرات در کتاب دیده می‌شوند: "در دوران حاکمیت کودتای سیدضیاء و رضاخان، که صد روزی بیش نپائید، و نیز در ماهها و چهار سال بعد رضاخان با مماشات و مصلحت‌اندیشی پیش میرفت." در صفحه ۵۶، نام باستان‌شناس مشهور فرانسوی دوره رضاشاه، آندره گدار، به غلط گودارد نوشته شده است. شواهد و قرائن نشان می‌دهند نویسنده حتی با اسامی جغرافیایی ایران آشنایی کمی دارد. مثلاً جزیره مشهور باسعیدو "بسیدو" آمده، حال آنکه معادل لاتین این واژه یعنی Basa'idu به نقل از منابع انگلیسی در پاورقی ذکر شده است. در صفحه ۹۷، ظل‌الله ضل‌الله نوشته شده و در بسیاری صفحات نام فامیل اسدالله علم اعلم نوشته شده است، از جمله در صفحه ۱۰۴، حال آنکه مورخان تاریخ معاصر ایران می‌دانند نام کوچک اعلم مظفر است که در دوره قاجار مشهور به سردار انتصار بود.

در صفحه ۱۵۶، نام حسینقلی مستعان، مترجم مشهور و چیره‌دست بینوایان ویکتور هوگو، حسین‌علی مستعان و در صفحه ۲۳۵ دکتر بنش دکتر بنز نوشته شده است. شاید به نظر برسد اینها اشتباهات تایپی و عملاً گریزناپذیرند، لیکن میلانی در این کتاب فهرست نام کسانی را آورده است که ایشان را در تدوین این کتاب یاری داده‌اند که نمونه‌خوان هم یکی از ایشان است. در این بین، نام خاندان مشهور روچیلد که در منابع فارسی راتچیلد هم ذکر شده است، ناگهان به راسچیلد بدل شده است. در صفحه ۳۸۱، کاپیتولاسیون به شکل کاپیتالاسیون ضبط شده و واژه اطلاق در صفحه ۳۹۱ اطلاق شده است. در صفحه ۴۶۲، نام وزیر امور خارجه کابینه جیمز کالاهان، یعنی دیوید اوئن، راجر اون ذکر شده و نام لاتین او هم در پاورقی آمده است. در صفحه ۴۹۱ معلوم نیست چرا نام جیمز کالاهان، نخست وزیر بریتانیا، به جیمز کالیهان بدل شده است؟ در صفحه ۴۰۶ اسراف به صورت اصراف و در صفحه ۴۳۷ نقاهت به صورت نقاحت ثبت شده‌اند. در صفحه ۴۳۹ طاق نصرت به ناگاه به تاق نصرت و طاق کسری به تاق کسری مبدل شده و در صفحه ۴۵۱، کشور متبوع بدل به کشور مطبوع شده است. در صفحه ۵۲۰ واژه غیظ به شکل غیض ثبت و ضبط شده است. در صفحه ۵۳۳ مشخص نیست چرا نام ژنرال عمر توریکوس، دیکتاتور پاناما، به صورت ژنرال توریهو آمده است.

در بخش منابع هم اغلاط فراوانی دیده می‌شود که از آن جمله است در صفحه ۵۵۳ که تاریخ انتشار خاطرات محمد محمدی ری‌شهری که ۱۳۹۳ ذکر شده است، یعنی سالی که هنوز نیامده است.^۲ در صفحه ۵۵۷، نام کتاب کشف‌الاسرار آیت‌الله خمینی بدل به کشف‌الاسرار شده است و در صفحه ۵۵۹، کتاب حمید شوکت با عنوان در تیررس حادثه به در تیررس حوادث تغییر نام داده است.

اغلاط ویرایشی و نگارشی کتاب گاهی خواننده را گمراه می‌کنند. مثلاً در صفحات ۲۷۳ و ۲۷۴، آنگاه که نویسنده به دامنه نفوذ شبکه حزب توده اشاره می‌کند می‌نویسد: ”در ابعاد نفوذ شبکه نظامی همین بس که افسر مسئول امنیت نیکسون وقتی که به عنوان معاون نخست وزیر در پایان ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به ایران سفر کرد، از افسران عضو شبکه مخفی حزب توده بود.“ منظور نویسنده این است که نفوذ حزب توده به حدی بود که حتی معاون نخست وزیر به هنگام مسافرت نیکسون به تهران به سال ۱۳۳۲ توده‌ای بود. با این حال، میلانی از این شخص نامی نبرده است و معلوم نیست منظور از این فرد مهم کیست؟ در همین صفحه، به گزارشی اغراق‌آمیز از اسناد بریتانیا ارجاع داده شده است که گویا تیمور بختیار از خرسی نگهداری و از آن برای ”تجاوز“ به زندانیان به منظور گرفتن اقرار استفاده می‌کرده است. جالب اینکه این خرس متجاوز آموزش ندیده بود. میلانی از قول تیمسار علوی کیا نقل می‌کند: ”یکی از فرماندهان ارتش برای فرزندش خرسی شکار کرده بود و آن فرزند خرس را در باغ منزل نگهداری می‌کرد. می‌گفت قاعدتا همین خرس مورد استفاده بود.“ ارجاعاتی از این دست در شأن تألیفی دانشگاهی نیست.

اغلاط تاریخی

پیش از هر چیز باید این حقیقت را خاطر نشان کرد که کتاب مزبور فاقد چارچوب روش‌شناسی است. واقعیت امر این است که اطلاعات تاریخی میلانی در بسیاری موارد غلط و در برخی جاها ناقص است. مطالب فاقد مبنای تاریخی و عقلانی است، هیچ نظم منطقی بر این کتاب حکمفرما نیست، سلسله رویدادها بر اساس توالی زمانی به بحث گذاشته شده‌اند و اکثر قریب به اتفاق مطالب تکراری‌اند. مثلاً در صفحه ۱۴۰ کتاب آمده است که سادچیکف، سفیر شوروی در ایران، به هنگام دعوت از قوام برای مسافرت به مسکو گفته است که ”پذیرفتن این دعوت، در ضمن ضربه مهمی به حزب توده وارد خواهد کرد.“ چگونه ممکن است دولت شوروی بخواهد به حزب توده که خود در تأسیس

آین نقد در اوایل دی‌ماه ۱۳۹۲ نوشته شده است.

آن مشارکت داشته برای خاطر قوام ضربه بزند؟ در صفحه ۲۸۹ آمده است که در اواخر دهه ۱۳۳۰ خروشچف گفته بود ایران به "سیبی پوسیده" می ماند که روزی در دامن شوروی خواهد افتاد. به واقع خروشچف گفته بود ایران به "سیبی رسیده" می ماند که به زودی در دستان شوروی خواهد افتاد. نویسنده حتی توجه نکرده است که سیب گندیده اهمیتی ندارد که منتظر سقوط آن ماند. در همان صفحه، میلانی سوسیال امپریالیسم را "سوسیالیسم امپریالیسم" نوشته است. سوسیال امپریالیسم را نخستین بار لنین به کار برده است و با آنکه منظور کسانی مثل مائوتسه تونگ یا انور خوجه از به کار بردن این تعبیر با مقصود لنین تفاوت داشت، لیکن هیچ کس از مکتبی با نام سوسیالیسم امپریالیسم نام نبرده است. در همین صفحه، میلانی نام شخصیت مشهوری مثل رژی دبره را که از نظریه پردازان جنگ چریکی در دهه ۱۹۶۰ بود، میشل دبره ثبت کرده است. دبره هنوز زنده و سال های متمادی مشاور فرانسوا میتران بوده است و حتی به ایران هم سفر کرده بود و مشهورتر از آن است که کسی او را نشناسد.

در صفحه ۳۰۶، تاریخ دیدار نیکسون از ایران ۱۳۳۳ نوشته شده، در حالی که نیکسون در نیمه آذرماه ۱۳۳۲ وارد ایران شد. در صفحه ۳۲۳، هربرت مارکوزه "نظریه پرداز مارکسیست امریکایی" خوانده شده که "کل پدیده اصلاحات و حتی نفس تساهل و رواداری سیاسی در نظام دموکراسی و سرمایه داری را به عنوان جزیی از آنچه تساهل سرکوبگرایانه می خواند تحقیر و رد می کرد. می گفت این گونه اصلاحات صرفاً وسیله ای است در دست طبقه حاکم برای جلوگیری از انفجار انقلاب." باید یادآور شد که هربرت مارکوزه از رهبران مکتب چپ گرای فرانکفورت بود که بعد از به قدرت رسیدن نازی ها به امریکا مهاجرت کرد. در ضمن، معلوم نیست که این گفتاورد از کجا نقل شده است.

در صفحه ۴۹۴ یادی از فهرستی می شود که پرویز ثابتی به شاه داده و گفته بود اگر این عده دستگیر شوند، کشور آرام خواهد شد. این فهرست را ثابتی در اردیبهشت سال ۱۳۵۷ به شاه داده بود، اما میلانی تصور می کند این موضوع به آبان ماه آن سال ارتباط دارد. در خصوص نطق مشهور شاه در چهاردهم آبان ماه آن سال هم میلانی رضا قطبی و سیدحسین نصر را متهم اصلی می داند، حال آنکه در آن زمان حتی سیاستمداران قدیمی هم معتقد بودند شاه باید با مردم به گونه ای دیگر صحبت کند تا هیجانات فروکش کند. در همین ایام، مظفر بقایی هم در ملاقات با شاه تقاضای مشابهی را مطرح کرده بود.^۳

آبنگرید به حسین آبادیان، زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۶۸).

میلانی برای تکمیل نظریه خویش در صفحه ۵۰۶ نوشته است که اعضای شورای انقلاب نه تنها در قبل از انقلاب، بلکه حتی "در ماه‌های اول انقلاب" شناخته شده نبودند. اگر ایشان نگاهی به روزنامه‌های آن زمان می‌افکندند در می‌یافتند اعضای این شورا چه کسانی بودند و به یاد می‌آوردند که نخستین رئیس این شورا در یازدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸ ترور شد؛ اما نوشته است که "در واقع اینکه نه در آن زمان و نه در ماه‌های بعد آیت‌الله خمینی ضرورتی در اعلان ترکیب شورای انقلاب احساس نمی‌کرد، مبین نوع رژیمی بود که قصد ایجادش را داشت." البته چنان که پیش‌تر گفته شد، اعضای شورای انقلاب برای اغلب مردم شناخته شده بودند. در صفحه ۵۰۸ ادعا شده است که میشل فوکو، فیلسوف مشهور فرانسوی که "هیچ چیز در مورد ایران نمی‌دانست، فارسی بلد نبود و صرفاً به لحاظ سفری چند روزه به ایران به خود حق می‌داد که در مورد این کشور به قضاوت بنشیند،" ظاهراً پیش از پیروزی انقلاب از این حرکت حمایت می‌کرد، حال آنکه داستان مسافرت فوکو به ایران مربوط به سال ۱۳۵۸ است و نه قبل از آن. در صفحه ۵۱۸، نام خلبانی که شاه را به قاهره برد سرهنگ معظمی آمده، حال آنکه نام این خلبان سرهنگ بهزاد معزی بود که بعدها به مجاهدین خلق پیوست.

تحلیل محتوای کتاب

میلانی می‌کوشد به زعم خود در کتاب هیچ نکته مهمی را از نظر دور ندارد، اما برخی از رویدادهای ذکر شده اهمیتی ندارند. مثلاً در صفحه ۱۵۸ نقل شده است که به سال ۱۳۲۱ که قوام نخست‌وزیر بود، ویندل ویلکی که در انتخابات سال ۱۹۴۰ کاندیدای بازنده حزب جمهوریخواه بود، وارد ایران شد و با قوام هم ملاقاتی کرد. در این ملاقات، ویلکی کفش‌هایش را بیرون آورد و شروع به خاراندن ناخن‌هایش کرد و حتی "در طول دیدارش با قوام، ویلکی بادهایی پرصدا از بدن خالی کرده بود و طبعاً این حرکت هم نزد قوام سخت زشت و ناپسند بود." در صورتی که هدف تحقیر قوام یا بیان بی‌ادبی مقامات ارشد امریکایی نباشد، ذکر این رویداد اهمیتی ندارد و عقل متعارف هم این داستان را باور نمی‌کند. همچنین، در صفحه ۲۴۹ اشاره می‌شود که سردنيس رایت روزی به خانه اسدالله علم رفته و از درون "یخچال بزرگی" که در گوشه‌ای از اتاق نشیمن قرار داشته، دو شماره مجله در آورده است. در یکی از آنها عکسی نیمه‌عریان از ملکه ثریا با لباس شنا بود و در دیگری مطلبی از یک نشریه امریکایی بوده که ادعا کرده بود "شاه از دختر یکی از خانواده‌های سرشناس امریکا صاحب فرزندی شده است." آیت‌الله بروجردی هم می‌گوید یا باید مراکز بهائیان در ایران جمع شود یا اینکه عکس‌ها را در اختیار همگان

قرار خواهد داد. در این داستان هم باید از حیث ارتباط مطالب به هم و نیز دخالت آیت‌الله بروجردی تأمل کرد.

میلانی با اینکه نوشته است به ده‌ها هزار سند از اسناد امریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان دسترسی داشته و صدها سند تکمیلی هم در اختیار او بوده، اما به کتاب‌های محمدقلی مجد و سخنان اغراق‌آمیز او دربارهٔ برخی مسایل تاریخ معاصر ایران، و از جمله دربارهٔ میزان سپرده‌های رضاشاه در بانک‌های امریکایی، ارجاع می‌دهد.

در صفحهٔ ۱۶ آمده است: "البته برخلاف [روزنامه] کاوه که چند سالی به کمک آلمان مستحضر بود . . ." که در آن مستحضر به جای مستظهر آمده است و مطلب از حیث تاریخی نیز اشتباه است. در صفحهٔ ۱۷، سال کودتای سوم اسفند ۱۳۰۰ آمده، حال آنکه کودتا در سوم اسفند ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. در همین صفحه ادعا شده است قوام‌السلطنه می‌خواست خراسان را مستقل اعلام کند که چنین روایتی به هیچ‌وجه صحیح نیست. پیش‌ترها برخی مورخان به غلط مدعی بودند کلنل محمدتقی‌خان پسیان به دنبال استقرار جمهوری در خراسان بود، اما نسبت چنین ادعایی به قوام حقیقتاً اشتباه فاحش است. در صفحهٔ ۱۷ آمده است "ولیعهد زمان" در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ محمدعلی‌میرزا بوده است که البته پادشاه احمدشاه قاجار و "ولیعهد زمان" برادرش محمدحسن‌میرزا قاجار بود. در صفحهٔ ۲۰ از "کودتای شهریور بیست" سخن رفته است که سیدضیا رهبری آن را بر عهده داشت و واضح است که منظور کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ است. در صفحهٔ ۲۴ آمده است قوام بیشتر از "نوکیس‌هایی" مثل پهلوی‌ها خود را مستحق سلطنت می‌دانست. هیچ شاهدهی در دست نیست که نشان دهد قوام در سودای تاج و تخت بود و مطالب کتاب در این باره بر اساس شایعات است. در صفحهٔ ۲۴ نوشته شده است که قوام به مثابه یک زندانی از مشهد به تهران آورده شد و "در پایان همین راه به عنوان نخست‌وزیر وارد پایتخت شد." در حالی که قوام وقتی به تهران آورده شد، در عمارت کلاه‌فرنگی بازداشت بود و بعد از کابینهٔ نود روزهٔ سیدضیا رئیس‌الوزرا شد. در صفحهٔ ۱۷۵ باز هم اطلاعاتی به شدت مناقشه‌برانگیز دربارهٔ قوام عرضه شده است. طبق این روایت، قوام در نیمه‌های سال ۱۳۳۰ می‌کوشید مسئلهٔ نفت ایران را با بریتانیا حل کند. پس با جولیان ایمری، از سیاستمداران بانفوذ بریتانیا، دیدار کرد و در این دیدار سرگرد دیوید دراموند یا همان شاهزاده حمید قاجار را هم با خود برد. به گزارش میلانی، قوام می‌خواست با نشان دادن این افسر نیروی دریایی بریتانیا، "راه حلی به غیر از پهلوی‌ها به انگلیس

عرضه دارد.“ جالب نظر آنکه میلانی می‌گوید قوام در این زمان از ملکهٔ مادر کمک مالی دریافت می‌کرد و ملکهٔ مادر از ضعف و تزلزل فرزندش ابراز نگرانی و ناخرسندی کرده بود؛ یعنی ملکهٔ مادر با قوام و انگلیس و حمیدمیرزا قاجار همکاری می‌کرد تا بساط سلطنت فرزندش را برچیند.

نویسنده با اینکه بیان می‌کند نظریهٔ توطئه را نمی‌پذیرد، در سراسر کتاب در پس هر حادثهٔ ریز و درشت، از کودتای ۲۸ مرداد و میان‌پردهٔ قوام و دسیسه‌ها علیه شاه و البته دسیسه‌های شاه علیه مخالفینش، دست بریتانیا را مشاهده می‌کند. از جمله در صفحهٔ ۱۹۲ ذکر کرده است که وقتی شاه می‌خواست در ۲۰ فروردین ۱۳۳۰ برای انجام عمل جراحی به اروپا برود، از اسدالله علم خواست به سفارت انگلیس برود و بپرسد آیا بهتر است این عمل در ایران انجام شود یا در اروپا. در صفحهٔ ۸۱ به آشکارترین وجهی نشان داده است که چرچیل به دنبال لشکرکشی به ایران بود و برای این منظور بهانه‌تراشی می‌کرد، از جمله اینکه از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران می‌خواست تبلیغات در زمینهٔ همکاری ایران و آلمان نازی را برجسته کنند تا زمینه‌های روانی هجوم به کشور فراهم شود، زیرا “شکی نیست که در دوران جنگ ما باید بر ایران تسلط نظامی کامل داشته باشیم.” در صفحهٔ ۸۲، آنگاه که علت بی‌توجهی رضاشاه به تهدیدات انگلیس را خاطرنشان می‌کند، توضیح می‌دهد عده‌ای “مدعی‌اند انگلستان قصد حمله و اشغال ایران را داشت و به مستمسکی برای این کار نیاز داشت و بی‌توجهی رضاشاه به نخستین اولتیماتوم‌های روس و انگلیس دقیقاً این مستمسک را در اختیار انگلستان و متحد تازه‌یابش شوروی قرار داد. با اینکه معمولاً این‌گونه تئوری‌های توطئه را نمی‌توان جدی گرفت، اما در این مورد بخصوص شواهدی در تأیید این توطئه در اسناد سراغ می‌توان گرفت.” در صفحات بعد و از جمله در صفحهٔ ۹۲ نویسنده به صراحت ذکر کرده است گزارش‌های میس لبمتون برای بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی زمینه‌های روانی حمله به ایران را مهیا کرد. در صفحهٔ ۱۱۸ آمده است که دولت بریتانیا با بحران‌آفرینی و قحطی مصنوعی در پایتخت به دنبال این بود تا قوام را سرنگون سازد، اما باز هم به‌رغم اشارهٔ صریح به این دسیسه نویسنده مدعی انکار توطئه‌گری در مسایل سیاسی است. در صفحهٔ ۱۱۹ و برخلاف قضاوتی که در صفحهٔ قبل شده، میلانی مدعی است سر ریدر بولارد از شاه می‌خواهد از قوام حمایت کند، زیرا نخست وزیر مورد حمایت متفقین است، لیکن نویسنده از یاد می‌برد که در صفحهٔ قبل نوشته است بریتانیا برای سقوط قوام حتی از ابزار نان استفاده کرد.

در صفحه ۱۸۶ آمده است که قوام شرط نخست‌وزیری خود را بعد از استعفای مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ این موضوع دانست که شاه باید مجلس شورای ملی را منحل و دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را صادر کند و در ادامه گفته می‌شود که شاه با این تقاضاها مخالفت کرد. برای این سخنان هیچ سندی ارائه نشده است. در صفحه بعد هم منبع روایات ذکر نشده است.

عهدنامه مودت در تابستان سال ۱۲۹۹، زمانی که مشیرالدوله ریاست‌الوزاری را بر عهده داشت نوشته شد، ولی امضای آن عملاً در اسفندماه ۱۲۹۹ صورت گرفت که در آن زمان سیدضیا رئیس‌الوزرا بود. با این حال، میلانی در صفحه ۲۱ نوشته است که این عهدنامه در سال ۱۳۰۰ منعقد شد که صحیح نیست. در صفحه ۳۷ هم آمده است که ساموئل حییم از رهبران گروه "یهودی‌های صهیونیستی در ایران بود." این روایت نادرست است. رهبری صهیونیست‌های ایران از جنگ اول جهانی به بعد با عزیزالله نعیم و عزیزالله برال بود که روزنامه‌ای با نام هگئولا هم منتشر می‌کردند، حال آنکه حییم انجمن ترقی را تأسیس کرده بود و در روزنامه‌اش تحت عنوان هحئیم به گروه پیش‌گفته حمله می‌کرد. گروه سومی از یهودیان هم بودند که انجمن کلیمیان ایران را تشکیل می‌دادند و نماینده برجسته ایشان دکتر لقمان نه‌ورای بود که تقریباً به استثنای مجلس پنجم همیشه نماینده جامعه کلیمیان در مجلس بود. پس باید توجه داشت سه گروه یهودی بعد از کودتای سوم اسفند وجود داشتند، اما ظاهراً میلانی توجهی به این تقسیم‌بندی ندارد. شگفت این‌که در صفحه ۶۴ نویسنده تصور کرده است نشریه مشهور ایران باستان که عبدالرحمن سیف آزاد در برلین منتشر می‌کرد، در ایران چاپ می‌شده و نوشته است: "با در نظر گرفتن وضعیت سانسور و میزان دخالت دولت رضاشاه در کار مطبوعات شکی نمی‌توان داشت که چاپ این نشریه با موافقت رژیم صورت می‌گرفت." در عین حال، نام سیف آزاد به صورت صیغ آزاد ثبت شده است.

در صفحه ۸۰ آمده است که در مردادماه ۱۳۲۰ رضاشاه برای رفع نگرانی بریتانیا علی منصور را "که به انگلوفیلی بودن شهرت داشت" به جای احمد متین‌دفتری گماشت که مشهور به طرفداری از آلمان بود. متین‌دفتری ماه‌ها پیش از این و درست در هنگام آغاز جنگ جهانی دوم همراه با پدرهمسرش، دکتر محمد مصدق، بازداشت شد.

اطلاعات میلانی درباره ورود شرکت‌های نفتی امریکایی به ایران هم نادرست است. او در صفحه ۸۴ اشاره می‌کند که در آستانه حمله متفقین به ایران، رضاشاه تلاش کرد پای کمپانی‌های نفتی امریکایی را به ایران باز تا دولت امریکا را تطمیع کند و به واکنش علیه

روس و انگلیس وادارد. واقعیت این است که ابتکار دعوت از شرکت‌های امریکایی برای سرمایه‌گذاری در ایران از قوام بود که در دوره نخست ریاست‌الوزاری خود به سال ۱۳۰۰ از استاندارد اوایل و سپس شرکت سینکدر دعوت کرد وارد عرصه‌های اقتصادی ایران شوند. ورود شرکت‌های نفتی امریکایی به فعالیت‌های اقتصادی در ایران به زمان اشغال کشور و برکناری رضاشاه مربوط می‌شود؛ طرحی که البته باز هم به دلیل مخالفت‌های شرکت نفت انگلیس و ایران تا تشکیل کنسرسیوم به سال ۱۳۳۳ به تعویق افتاد. برخلاف قضاوت میلانی در همین صفحه، درست است که امریکا قدرتی مثل بریتانیا را بر محافل سیاسی ایران ترجیح میداد؛ اما واقعیت این است که امریکایی‌ها برای یافتن جای پای در میادین نفتی و عرصه‌های اقتصادی ایران بارها و بارها با انگلیسی‌ها کلنجار رفتند و گزارش‌های فراوان آنها، که در اداره‌های اسناد امریکا و انگلیس در دسترس است، مؤید این امر است. از سوی دیگر، این واقعیتی است تاریخی که شاه در نیمه‌های دهه ۱۹۵۰ با کنسرسیوم نفتی اختلاف پیدا کرده بود و قصد نداشت دوره آن را تمدید کند، امری که میلانی به سادگی از آن گذشته است. میلانی بارها به گفت‌وگوهای خود با سر دنیس رایت اشاره کرده و رایت هم به هیچ‌روی از تحقیر و توهین بیش از اندازه به شاه خودداری نکرده است. واقعیت این است که رایت از مدیران شرکت نفتی شل بود و زمانی که شاه در دیدار با مدیران شرکت‌های نفتی از واژه‌هایی مثل دزد و غارتگر استفاده می‌کرد، چنان که در صفحه ۴۱۲ آمده است، نمی‌توانست کینه به دل نگیرد. هم او بود که پیام تاجر مبنی بر مخالفت با ورود شاه و خاندانش را به پاناما برد.

از آنجا که قرار است شاه به هر روی فردی شدیداً فقیر معرفی شود، مرخصی سربازان در شهریور بیست هم بر اساس روایتی از تیمسار احمد نخجوان در صفحه ۸۷ به گردن او می‌افتد. در صفحه ۱۱۱ ادعا می‌شود شاه طرفدار سرمایه‌داری دولتی بود و اجازه نمی‌داد بخش خصوصی رونق گیرد. این سخن درست نیست. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، انواع و اقسام شرکت‌های خصوصی از ایران‌ناسیونال گرفته تا کارخانه‌های ارج و روغن نباتی شاه‌پسند و کارخانه‌های مشابهی که منجر به ظهور پدیده‌هایی مثل خیامی و خسروشاهی و رضایی و لاجوردی و امثالهم شد شاهد نادرستی ادعای میلانی است. نویسنده خود در صفحات ۳۹۲ به بعد ابعادی از این موضوع را نشان داده است و از تکنوکرات‌ها و اقتصاددانانی مثل ابوالحسن ابتهاج، مهدی سمیعی، خداداد فرمانفرماییان، رضا مقدم، علینقی عالیخانی و برادران خیامی نام برده است که از بین اینان فقط ایران‌ناسیونال و شرکت‌های تابعه آن ۱۲ هزار کارگر و کارمند داشتند و سالی ۱۳۶۰۰ خودرو تولید می‌کردند. دانشگاه ملی هم خصوصی نبود که بعدها دولتی شود. این

دانشگاه از بدو تأسیس از دانشجویان شهریه می‌گرفت و رئیس آن را هم همیشه شخص شاه تعیین می‌کرد. از سال ۱۳۵۴ و به موازات افزایش درآمدهای نفتی، این دانشگاه هم مثل سایر دانشگاه‌های کشور رایگان شد. پس دانشگاه ملی هیچ‌گاه خصوصی نبوده که به دستور شاه دولتی شود. اما در این دانشگاه، تا قبل از فراهم آمدن امکان تحصیل رایگان، فرزندان طبقه حاکم و متولین تحصیل می‌کردند که بعداً این امکان به همه داده شد و از قضا یکی از بهترین تصمیم‌های شاه به شمار می‌آید.

در صفحه ۱۳۲، دبیرکل حزب توده در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه به سال ۱۳۲۴ عبدالصمد کامبخش خوانده شده است و نیاز به توضیح نیست که کامبخش حتی یک دقیقه هم دبیرکل حزب توده نبوده است. میلانی بر اساس همین قضاوت ادامه می‌دهد که عده‌ای از سران حزب که روحیه ملی داشتند، ضمن ارسال نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی مراتب اعتراض خود را به ادغام شعبه ایالتی حزب توده در فرقه دمکرات اعلام کردند؛ اما نوشته‌اند این افراد چه کسانی بودند؟ برای اینکه توهم توطئه به روایت دکتر میلانی در صفحه ۱۳۳ کامل شود، لازم است شاه به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کند و البته مصدق هم پذیرش نخست‌وزیری خویش را مشروط به تأیید انگلیس سازد. واقعیت این است که چه با مصدق موافق باشیم و چه مخالف، در یک نکته تردیدی نیست: مصدق هیچ‌گاه به بریتانیا اعتماد نکرد. مطلبی هم که در صفحه ۱۳۴ به نقل از خاطرات و تألمات مصدق ذکر شده واقعیت ندارد. در صفحه مذکور آمده که مصدق گفته است می‌دانسته کشور زیر نگیان انگلیسی‌هاست و آنها اجازه نخواهند داد او نخست‌وزیر کشور شود. این عبارت در خاطرات و تألمات مصدق نیست و گویا مصدق به این نکته در مجلس شورای ملی اشاره کرده است. به علاوه، خاطرات و تألمات برای نخستین بار در اسفندماه ۱۳۶۴ منتشر شد، اما دکتر میلانی به نسخه‌ای از آن در سال ۱۳۵۷ ارجاع داده است. در آن سال چنین کتابی منتشر نشده بود و صفحاتی هم که به آنها ارجاع شده به مسئله نفت ربطی ندارند.

اشتباه تاریخی دیگر در خصوص مذاکرات برای بازگشایی سفارت انگلیس در تهران صورت گرفته است. این مذاکرات در شهریور ۱۳۳۲ و اندکی بعد از کودتا شروع شد، اما میلانی در صفحه ۲۴۱ نوشته است مذاکرات در دسامبر ۱۹۵۳ مطابق با دی‌ماه ۱۳۳۲ صورت گرفته است. ورود سر دنیس رایت به ایران در مقام کاردار سفارت انگلیس روز سوم آذرماه آن سال، مطابق با ۲۴ نوامبر ۱۹۵۳، بود و اعتصاب دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به برقراری این روابط قبل از حل نهایی مسئله نفت صورت گرفت و

نه بر اساس مشهورات تاریخی به علت ورود نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا. پس ماجرا به هیچ‌وجه به دسامبر آن سال ربطی ندارد.

در صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹ تناقضی بسیار واضح بین مطالب میلانی دیده می‌شود. از سویی می‌نویسد شاه بدون اطلاع آمریکا تصمیم گرفت با شوروی پیمانی دفاعی منعقد و امریکایی‌ها را خشمگین کرد، اما درست چند سطر بعد می‌نویسد این امریکا بود که قصد داشت در ایران پایگاه نظامی احداث کند و شوروی‌ها که بی‌اطلاع مانده بودند عصبانی شدند. در این زمان، سر دنیس رایت هم در تهران به سر می‌برد. میلانی در صفحه ۲۸۰ می‌نویسد از دنیس رایت پرسیده است چگونه از ماجرای توافق ایران و شوروی برای انعقاد یک قرارداد نظامی آگاه شده بود؟ رایت هم دربارهٔ "منبع غیرقابل انکار محرمانه" خود در دربار شاه اطلاعی به دست نمی‌دهد، اما میلانی خود اضافه می‌کند: "از فحوای کلامش، دست کم برای من، شکی باقی نماند که مرادش دستگاه شنود در دفتر شاه بود. به تلویح می‌پذیرفت که انگلیسی‌ها دست کم برخی از گفتگوهای شاه را در دفترش شنود می‌کردند." به یاد داشته باشیم میلانی چند صفحه قبل اشاره کرده بود که اعضای دولت و دربار اطلاعات کشور را در اختیار بیگانگان می‌گذاشتند. اگر این قضیه واقعیت داشته باشد-که به نظر ما ندارد-پس چه نیازی به دستگاه شنود؟

در همین صفحه نقل می‌شود شاه گلایه داشته که چرا غرب به اندازه کافی کمک مالی در اختیار او قرار نمی‌دهد. بعد هم چنین ادامه می‌دهد که شما با من "بسان زنی که نشانده‌اید نه همسر خود" رفتار می‌کنید. رایت جواب می‌دهد که "اگر زن نشانده درست رفتار کند، چه بسا پالتوی پوست به هدیه دریافت کند." تردیدی نیست که این گزارش دروغ است. رایت در چه مقامی بوده که بتواند با شاه این‌گونه صحبت کند؟ نقل این دروغ نشانه آن است که میلانی به افسانهٔ قدرقدرتی مقامات بریتانیا باور دارد، هرچند خلاف آن را بگوید. جالب اینکه به نقل میلانی، همین دنیس رایت در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود "از شاه تمنا کرد که از امضای قرارداد با روس‌ها منصرف شود" و در عین حال شاه را تهدید می‌کند اگر این قرارداد امضا شود، تاج و تخت خود را از دست خواهد داد.

داستان در صفحه ۲۸۲ به آنجا می‌رسد که شاه قرارداد را امضا نمی‌کند و خروشچف هم آنقدر از دست شاه عصبانی می‌شود که دستور قتلش را صادر می‌کند. و ادامهٔ داستان اینکه کاگب فولکس واگنی پر از مواد منفجره کرد و سر راه شاه قرار داد. قرار بود وقتی ماشین شاه از کنار این فولکس واگن عبور می‌کند، انفجار صورت گیرد. "ولی ماشه مورد

استفاده برای این انفجار در لحظه بزنگاه درست عمل نکرد، انفجاری صورت نگرفت و شاه از مهلکه‌ای که خروشچف برایش تدارک دید، جان سالم به در برد. اما در صفحه ۴۵۷ می‌خوانیم "مردی که در ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) مسئول این عملیات ناکام بود، درست در آستانه انقلاب ایران به ریاست دفتر کاگب در ایران برگمارده شد." این مرد که "ناتوانی فنی" اش جان شاه را نجات داد، مردی که مسئول و مقصر عدم موفقیت عملیات از سوی کاگب معرفی شد، مردی که مقامات شوروی "ادعا کردند که او به اندازه کافی بر دگمه انفجاری فشار نیاورده است،" ولادیمیر کوزیچکین، مأمور نفوذی ام‌آی ۶ در سرویس امنیتی شوروی بود که مدعی است در بسیاری تحولات بعد از انقلاب هم نقشی بسیار مهم ایفا کرده است. این است روایت میلانی از بخشی از حوادث تاریخ معاصر ایران. نظامی توتالیتیر مثل شوروی می‌داند کوزیچکین مقصر است، اما برخلاف همه نظام‌های توتالیتیر به جای اینکه خطای را به اشد مجازات برساند، او را مأمور خود در یکی از مهم‌ترین کشورهای منطقه می‌کند تا به خیانت‌های خود ادامه دهد و بعدها هم معلوم شود نفوذی سرویس امنیتی بریتانیا در کاگب بوده است.

در صفحه ۳۴۹ آمده است حسنعلی منصور "مشاور سیاسی و اقتصادی ویژه" شاه بوده است، اما منصور به واقع مشاور اجتماعی شاه بود. در همین صفحه، کانون مترقی به غلط "کانون ترقی" ثبت شده و در صفحه ۳۶۸، آیت‌الله کاشانی رهبر معنوی جمعیت فدائیان اسلام خوانده شده که اشتباه است.

فقدان اطلاعات میلانی به زمان شاه منحصر نیست، بلکه دوره مشروطه و بعد از انقلاب را هم در بر می‌گیرد. در صفحه ۳۷۰ می‌آورد "واقعیت این است که منعی در قانون مشروطه بر اعدام روحانی مجرم نبود. مهم‌تر اینکه مشروطه‌خواهان به فتوای آیت‌الله‌هایی که در آن زمان افقه و اعلم روحانیون بودند، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری را که سرکرده مذهبی نیروهای ارتجاعی ضد مشروطه بود به دار آویخته بودند." اولاً اینکه ادعا شود فتوای اعدام شیخ فضل‌الله نوری را روحانیانی دادند که افقه و اعلم از او بودند کاملاً نادرست است. ثانیاً در کجای قانون اساسی مشروطه گفته شده روحانی مجرم باید اعدام شود؟ اصلاً در کجای قانون اساسی مشروطه کلاً درباره حکم اعدام مطلبی نوشته شده است؟

در صفحه ۳۷۳ این‌گونه به نظر می‌رسد که گویا شاه سرلشکر حسن پاکروان را بعد از حوادث پانزده خرداد برکنار کرده است، اما واقعیت این است پاکروان بعد از ماجرای ترور حسنعلی منصور در سوم بهمن ماه ۱۳۴۳ برکنار شد و جای خود را به ارتشبد نعمت‌الله نصیری داد، یعنی حدود دو سال بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. در صفحه ۳۸۱ نوشته شده

است لایحه مصونیت مستشاران امریکایی در دوره نخست‌وزیری اسدالله علم تصویب شد، حال آنکه این لایحه بعد از علم و در دوره نخست‌وزیری حسنعلی منصور تصویب شد. در صفحه ۳۸۲ میلانی وانمود می‌کند که گویا مخالفت‌ها و موافقت‌ها با لایحه مزبور سناریویی بوده است که به اشارهٔ دربار اجرا شد، اما واقعیت این است که موافقین و مخالفین واقعاً نظرات خود را بیان می‌کردند. در غیر این صورت نخست‌وزیر را به آن شکل آماج حمله قرار نمی‌دادند و از ارتباط او با گراتیان یاتسویچ، رئیس پایگاه سیا در تهران، پرده بر نمی‌داشتند. مهم‌تر اینکه رحیم زهتاب‌فرد، عضو حزب مردم، حتی منصور را تهدید به قتل کرد. اخبار این جلسات را همین افراد به بیرون منتقل کردند و این امر منجر به بروز حوادثی شد که یکی از تبعات آن قتل منصور بود. اینکه گمان برده شود همهٔ مذاکرات مجلس برنامه‌ای طراحی شده از سوی دربار بود، سخنی است بی‌پایه که واقعیت تاریخی ندارد.

در صفحه ۳۸۹ ذکر شده که پرویز ثابتی در پاییز ۱۳۵۶ از مدیرکلی امنیت داخلی ساواک برکنار شد، حال آنکه این برکناری درست یک سال بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است. در صفحه ۴۷۱ ادعا شده در دههٔ ۱۳۵۰ خلیل ملکی در کنار مظفر بقایی، به مثابه مخالفین میانه‌رو رژیم، نامه‌هایی به شاه می‌نوشتند و نسبت به عواقب برخی سیاست‌های او هشدار می‌دادند. میلانی توجه ندارد که خلیل ملکی در سال ۱۳۴۸ درگذشت، پس او در دههٔ ۱۳۵۰ زنده نبود تا نامه بنویسد و بقایی هم مخالف شاه نبود. در همین صفحه ادعا شده آیت‌الله خمینی از طریق آیت‌الله مطهری برای حسینیهٔ ارشاد خط مشی ترسیم می‌کرده است. تردیدی نیست که در اوج فعالیت‌های حسینیهٔ ارشاد، آیت‌الله مطهری دیگر چندان ارتباطی با آن مؤسسه نداشت و نزدیکان دکتر علی شریعتی ادارهٔ آنجا را بر عهده داشتند.

میلانی در پی اثبات این است که شاه به شبکهٔ روحانیت اجازهٔ گسترش فعالیت داد و همان‌ها حکومت او را فروگرفتند. غیر از اینکه این داوری صحت ندارد، لازم است اشاره کنیم که میلانی کمترین اشاره‌ای به سایر گروه‌های در صحنه، اعم از مذهبی و غیرمذهبی و چپ و راست و میانه، به میان نمی‌آورد. از کنار حسینیه ارشاد و مسجد هدایت به سادگی عبور می‌کند، موازنهٔ نیروهای مذهبی در آستانه انقلاب را تحلیل نمی‌کند و به همین سبب نمی‌تواند نشان دهد شاه از کدام شبکه‌های مذهبی حمایت می‌کرد و کدام شبکه‌ها علیه او فعالیت می‌کردند. موضوع ساده‌سازی و وانمود شده است که گویا شاه از همهٔ گروه‌ها و محافل مذهبی حمایت مالی و سیاسی می‌کرد. در صفحه

۴۸۷، نویسنده ادعا می‌کند صدام حسین "دست کم یکی از آیت‌الله‌های شیعی ساکن عراق را به جرم دست داشتن در توطئه علیه رژیم بعث کشته بود." این فرد البته آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر است که برخلاف نوشتهٔ میلانی در اوایل سال ۱۳۵۹ به قتل رسید و نه قبل از انقلاب ایران. در صفحهٔ ۴۸۸ هم از حزبی با نام حزب ملی نام برده شده که اصلاً وجود خارجی نداشته و ندارد.

روایت میلانی از مسایل امنیتی زمان شاه

شاید یکی از مهم‌ترین بخش‌های کتاب میلانی جایی باشد که به مباحث جاسوسی و ضدجاسوسی می‌پردازد. در این زمینه البته او هم با پرویز ثابتی، شخصیت مشهور ساواک و مدیرکل ادارهٔ سوم این تشکیلات در دههٔ پنجاه، مصاحبه کرده و هم با تیمسار علوی‌کیا که معاونت ساواک و ریاست رکن دوم ارتش را عهده‌دار بود. گاه نیز تلاش کرده است در داستان خود از زندگی شاه در خصوص مسایل جاسوسی از ذکر نام برخی افراد خودداری کند، غافل از اینکه این اشخاص برای کسانی که کمترین اطلاعی از تاریخ معاصر کشور داشته باشند، شناخته شده‌اند. مثلاً در صفحهٔ ۱۴۱ به عاملی اشاره می‌کند که نقش "جاسوس دوطرفه" را بازی می‌کند. این شخص در حزب توده نفوذ کرد و با اینکه در رهبری آن قرار نداشت، اما به دلیل شغل اطلاعاتی خود می‌توانست خبرهای درجه اولی در اختیار رکن دو ارتش قرار دهد و او را مظفر بقایی به شاه معرفی کرد. شخص مورد نظر میلانی که با علوی‌کیا هم مرتبط بوده و با او تبادل اطلاعات می‌کرده، با سرلشکر حسن پاکروان هم دوست بوده است. این فرد کسی نیست جز حسین خطیبی. خطیبی مأمور ادارهٔ ضد جاسوسی ارتش یعنی رکن دو بود. او از درون حزب توده اطلاعاتی در خور توجه برای بقایی می‌آورد و بعدها به دربار وصل شد و سیستم اطلاعات دربار را سامان داد که زیر نظر شخص شاه کار می‌کرد. پس او چهره‌ای گمنام نیست که با ایما و اشاره بتوان درباره‌اش صحبت کرد. در همین صفحه دکتر میلانی بقایی را از رهبران نیروی سوم دانسته است، حال آنکه بقایی رهبر حزب زحمتکشان ملت ایران بود و فعالیت‌های خطیبی هم مربوط است به زمان جنگ جهانی دوم.

در صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵، میلانی داستانی دیگر نقل می‌کند که در اواخر دههٔ ۱۳۳۰، علوی‌کیا مأموریت پیدا می‌کند با معاون دستگاه اطلاعاتی آلمان غربی مذاکره و یک متخصص تبلیغات ضد کمونیستی استخدام کند. فردی را به او معرفی می‌کنند که نام مستعارش دکتر ضد بوده است؛ "چون ضدیتش با کمونیسم حدی نمی‌شناسد و در آلمان به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان کارزار تبلیغاتی علیه کمونیسم شهرت

پیدا کرده است. “بعدها کاشف به عمل می‌آید که این دکتر ضد یکی از افسران نازی و نام واقعی‌اش دکتر ابرهارد توبرت بوده است. او در دوره هیتلر “یکی از برجسته‌ترین تبلیغات‌چی‌های حزب نازی بود.” توبرت که از تبلیغ درباره سابقه‌اش گریزان بود، فقط در مهرماه ۱۳۲۹ اجازه داد از او عکسی بگیرند؛ یعنی زمانی که هنوز نازی‌ها به شدت تحت پیگرد و محاکمه بودند. “این سناریونویس محبوب گوبلز” در عین حال “سامی‌ستیزی دوآتشه بود.” به علاوه، “گفته می‌شد در تهیه یکی از زشت‌ترین فیلم‌های ضد یهود دوران هیتلر نقشی اساسی داشت، همان فیلمی که بیان بی‌پرده توجیه نازی‌ها برای هولوکاست بود.” مردی که روس‌ها “یک میلیون دلار برای یافتنش جایزه تعیین کرده بودند،” در تهران راه می‌رفت و به افسران اطلاعاتی جنگ ضد کمونیستی یاد می‌داد و کسی که از بدو روی کار آمدن هیتلر یکی از وفادارترین شخصیت‌ها به او بود، اکنون در استخدام حزب دمکرات مسیحی آلمان بود و ماهی سه هزار دلار حقوق دریافت می‌کرد. مردی که گوبلز او را “افراطی دوست‌داشتنی” می‌خواند و مسئول قتل “دویست هزار یهودی” بود توانسته بود “از سابقه شوم خود در دوران نازی‌ها فاصله بگیرد و بی‌آنکه دستش رو شده باشد، با محافل دست راستی قدرتمند دولت آلمان غربی بیعت کرده بود.” توبرت فقط فعالیت‌های اطلاعاتی نمی‌کرد، بلکه گاهی “بر سبیل طرح و توصیه” اقداماتی دیگر هم انجام می‌داد که یکی از اینها طرح سپاه دانش بود. این مرد بسیار مشهور و خطرناک پنج سال “بی سر و صدا” در ایران کار کرد. این زمان مقارن با سال ۱۳۴۲ بود که روابط ایران و شوروی رو به بهبودی می‌رفت و بنابراین دیگر نیازی به “خدمات توبرت” نبود. جالب‌تر اینکه مردی که شوروی‌ها برای یافتنش یک میلیون دلار جایزه تعیین کرده بودند و برایشان شناخته شده بود و می‌دانستند در خدمت سرویس اطلاعاتی ایران است، به سادگی از کشور خارج می‌شود. علی‌القاعده اسرائیل هم، که روابط حسنه‌ای با شاه داشت، از ماهیت مردی که دویست هزار یهودی کشته بود و خود در زمره گردانندگان هالوکاست بود آگاهی داشت، اما اسرائیلی‌ها فقط “خواستار اخراجش بودند.” در نهایت، توبرت ایران را ترک کرد و مدتی در مصر و بعد لبنان “خدمت کرد” و “آنگاه به آفریقای جنوبی پناه جست.” همه اینها در حالی است که شاه از کارت شوروی علیه غرب استفاده می‌کرد. از این به بعد، شاه مبدل به “مستبد لیبرال” می‌شد، مستبندی که تکیه‌گاهش “عمدتاً بورژوازی” بود و “درست مثل لوئی فیلیپ دزدگی‌اش از اشرافیت زمیندار هر روز آشکارتر” می‌شد. بخش عمده این اطلاعات روایت میلانی و برگرفته از گفت‌وگوهای او با علوی‌کیا، افسر اطلاعاتی رکن دو ارتش و معاون وقت ساواک، بوده است.

مطالب بعدی دکتر میلانی هم شامل روایت‌هایی غیرتاریخی است. از جمله در صفحه ۴۲۳ نوشته است جنگ سرد در ایران آغاز شد- که سخنی درست است- و با سقوط شاه پایان یافت که سخنی است بسیار نسنجیده، زیرا خاتمه جنگ سرد با فروپاشی دیوار برلین شکل گرفت. میلانی از موازنه نیروهای سیاسی در دهه‌های چهل و پنجاه تحلیلی مشخص به دست نداده است. در همان صفحه می‌نویسد پیامدهای حمایت شاه از گروه‌های سنت‌گرای مسلمان در برابر کمونیسم به سقوط او انجامید. در بخش هجدهم کتاب که "کهنه جاسوس" نام دارد، می‌خواهد حوادث پرماجرایی دنیای جاسوسی و ضد جاسوسی را شرح دهد، اما در این کار ناموفق است. میلانی در صفحه ۴۴۴ تمام حوادث انقلاب را به نقش روحانیان فرومی‌کاهد، از بلوف زدن‌های علم درباره مهر روحانیان بحث می‌کند، اما قادر نیست موازنه نیروهای موجود بین روحانیان را تبیین کند و نشان دهد کدامین روحانیان به صفوف انقلاب پیوستند.

او در صفحه ۴۴۵ به نفوذ کاگب در درون کاخ سلطنتی اشاره، اما این عامل را که باید فردی بسیار مهم باشد معرفی نمی‌کند. در صفحه ۴۴۷ از گزارش اردشیر زاهدی در خصوص فعالیت جاسوسی فردوست برای شوروی صحبت می‌کند، اما نمی‌تواند این ادعا را ثابت کند. او در صفحه ۴۴۶ از عاملی با نام عباس صابری سخن به میان می‌آورد. جاسوس شوروی که به قول میلانی یک "بسیجی ایدئولوژیک" بود، بعد از کودتا در پاریس اقامت کرد و تاجر فرش شد، ولی به پایگاه انقلاب سوسیالیستی، یعنی شوروی، تعلق خاطر داشت. اینها به نقل از سرتیپ هاشمی، رئیس اداره هشتم یا ضد جاسوسی ساواک در کتاب داوری درباره کارنامه ساواک بیان شده است. در عین حال، قدرت ساواک را به حدی بسط می‌دهد که مدعی است در سفارت شوروی فردی با نام علی‌اف جاسوس ساواک بوده است؛ فردی که در مقام وابسته فرهنگی فعالیت می‌کرد. در صفحه ۴۵۰، همین مرد خبر می‌دهد که افسران کاگب در خیابان نفت با یک افسر برجسته ارتش ملاقات می‌کنند. این فرد کسی نیست جز سرلشکر احمد مقربی که از زمان جنگ جهانی دوم بی‌اطلاع رهبران حزب توده، برای کاگب جاسوسی می‌کرد. اطلاعات میلانی درباره مقربی در همان حدی است که سرتیپ هاشمی، رئیس اداره هشتم ساواک، در داوری درباره کارنامه ساواک و ولادیمیر کوزیچکین در کتاب کاگب در ایران نوشته‌اند. طبق این اطلاعات، در اردیبهشت ۱۳۵۶ مقربی "به قصد استراحت" راهی امریکا شد. این مأمور ارشد کاگب در ایران به سادگی دستگاه جاسوسی خود را در خانه جا گذاشت و به آریزونا رفت تا فرزندانش را ملاقات کند که در آنجا به "مدرسه" می‌رفتند. مأموران

ساواک وارد منزل او در خیابان نفت شدند و "به دستگاهی که از شکل و شمایلش برمی‌آمد که ابزار جاسوسی است، ولی هیچ کس در ساواک هرگز چنین ماشینی ندیده بود،" برخوردند و "از آنچه دیدند حیرت کردند." بنا به روایت میلانی در صفحه ۴۵۳، شاه به دنبال این بود که مقربی را حین مأموریت بازداشت کنند. او هم در حالی که "۵۰۰ روبل، آن هم از نوع روبل‌های قابل تبدیل به ارزهای دیگر،" از مأمورین کاگب دریافت می‌کرد، دستگیر شد. مقربی در شب دستگیری ۳۰ هزار تومان دریافت کرد، یعنی مأمورین کاگب حقوق چند ماه او را در یک پاکت به در منزلش بردند و تحویل دادند و به این شکل مقربی دستگیر شد. پس به ترتیبی که در صفحه ۴۵۴ آمده است، شوروی جاسوس دارنده مدال "پرچم سرخ" و "مهم‌ترین و مؤثرترین" جاسوس خود را در ایران به این سهولت سوزاند.

جالب‌تر اینکه میلانی در صفحه ۴۵۵ مدعی است که مقربی "هروقت گزارشی داشت به رابطین خود در سفارت زنگ می‌زد و تقاضای دیدار می‌کرد." یعنی این عامل مهم کاگب آنقدر احمق بود که نمی‌دانست تلفن‌های سفارت شوروی کنترل می‌شوند. وقتی مقربی اطلاع می‌داد خبر یا گزارشی برای ارائه دارد، مأمورین کاگب به سادگی وارد خیابان نفت می‌شدند، اندکی مقابل منزل او توقف می‌کردند، دستگاه‌های دو طرف روشن می‌شد و بدون اینکه ملاقاتی روی دهد، اطلاعات به دستگاه جاسوسی ماشین منتقل می‌گردید و همه‌چیز به خوبی تمام می‌شد. ادامه داستان جالب‌تر است. سیا تقاضا کرد مقربی را بازجویی کند، اما شاه دستور داد او را اعدام کنند. خبر این اعدام هم در روزنامه‌های سال ۱۳۵۶ با این عنوان منتشر شد که "سرلشکر مقربی اعدام شد." اما میلانی در صفحه ۴۵۵ کشف جدیدی کرده است که دستگاه جاسوسی مقربی بسیار پیچیده بود: "روس‌ها این دستگاه را شبکه بسته اطلاعاتی نام گذاشته بودند. در واقع، این دستگاه آن قدر پیچیده و بدیع بود که هیچ‌کس در دایره فنی اطلاعات ایران از چند و چون کار آن اطلاعی نداشت. بالاخره تنها با کمک سیا و انتلجنس سرویس، رمز این دستگاه شکسته و نحوه کارش کشف شد." این هم البته داستان سرتیپ هاشمی است از این ماجرا با تفسیر میلانی، زیرا سرتیپ هاشمی فقط مدعی است دستگاه مزبور به پایگاه اصلی سیا در امریکا منتقل شد و او از سرنوشت آن اطلاعی ندارد. اما میلانی می‌گوید سیا و ام‌آی‌۶ رمز این دستگاه را پیدا کردند. این هم خود حکایتی است که وقتی مقربی را دستگیر کردند، چرا از خودش نخواستند رمز دستگاه را لو دهد و سریعاً او را تیرباران کردند؟ اگر سیا و اینتلجنس سرویس توانستند فعالیت‌های او را رمزگشایی کنند، پس پرونده او در رکن دوم ارتش ایران چه بود که همه به دنبال آن بودند تا دریابند

این سرتیپ مقربی کیست و تاکنون چه کرده است؟ چرا همه سرویس‌های اطلاعاتی قدرت‌های بزرگ آن روزگار به دنبال دست یافتن به این پرونده بودند؟ اینها از جمله پرسش‌هایی است که نگاهی به شاه به آن پاسخی نمی‌دهد.

جالب‌تر اینکه میلانی می‌نویسد مقربی درست در سال ۱۳۵۶، یعنی بحبوحه گسترش نارضایتی‌ها، زمانی که می‌دانست مأمورین شوروی مورد تعقیب و مراقبت قرار می‌گیرند، دست کم ۲۵ بار با مأمورین کاگب تماس برقرار کرده بود. اگر سفر او را به امریکا نادیده بگیریم، این ملاقات‌ها حداکثر در پنج ماه صورت گرفته است، یعنی ماهی پنج ملاقات. این امر نشان می‌دهد کاگب چقدر ناپخته بوده و مهم‌ترین و مؤثرترین مأمور آن در مهم‌ترین تشکیلات نظامی کشور تا چه اندازه ابله بوده است. به نوشته میلانی در صفحه ۴۵۶، یکی از مأمورین کاگب در ایران یکی از بستگان هویدا بود که اطلاعات غلط به شاه می‌داد و یکی اینکه سیا قصد دارد علیه شاه تظاهرات راه اندازد. شاه هم که فریفته نظریه‌های توطئه بود، به سادگی فریب این ترفند را خورد، در حالی که تشکیلات کاگب در ایران "سخت ناتوان و بی‌کفایت بود." اما میلانی در صفحه ۴۵۶ شواهدی ارائه می‌کند که نشان می‌دهند شوروی در ایران چندان هم بی‌عرضه نبوده است، از جمله اینکه معاون سردبیر کیهان فردی بود با نام رحمان هاتفی که در این روزنامه گرایش‌های طرفدار شوروی را پوشش می‌داد و "گرایش ضدامریکایی و دفاع از شوروی" را سازماندهی می‌کرد. هاتفی عضو شبکه زیرزمینی حزب توده با نام نوید بود و جالب اینکه شاه همه داستان را متوجه شده بود، اما "به عمد به وجود این گرایش در کیهان اجازه حضور می‌داد تا غرب را بیشتر از خطر کمونیسم بترساند." همچنین، میلانی ابایی ندارد که برخی ادعاها را چونان منبع کتاب خود ذکر کند و از جمله در صفحه ۴۸۹ بگوید عده‌ای از فرماندهان نیروی هوایی به شاه توصیه کردند "با استفاده از جنگنده‌های نیروی هوایی ایران دکل‌های مخابراتی بی‌بی‌سی در منطقه را ویران کنند."

بررسی محتوای نظری کتاب

ایرادات نظری کتاب هم کم نیستند، تعاریف و مفاهیم غالباً هیچ مابه‌ازایی در عالم اندیشه سیاسی ندارند. از جمله در صفحه ۲۴: "عصر تجدد، دست کم در شکل مطلوبش عصر شفافیت در عرصه سیاست است. عصری است که در آن نفس سیاست به عرصه عمومی تعلق می‌گیرد." معلوم نیست مراد نویسنده از بخش دوم این جمله چیست. اگر ماکیاوولی را بنیادگذار اندیشه سیاسی جدید بدانیم، به نظر او در عصر تجدد عرصه سیاست به هیچ‌وجه شفاف نیست. نه فقط سیاست که در دوره تجدد هیچ‌چیز شفاف

نیست و همه‌چیز مستلزم تأمل و تدقیق و روشن‌سازی است و بدیهی است روشن‌سازی ربطی به شفافیت به مفهوم مصطلح کلمه ندارد.

تلاش نویسنده بر این است تا نشان دهد محمدرضاشاه برخلاف پدرش باورهای عمیق مذهبی داشته و به همین علت راه نفوذ و گسترش شبکه روحانیان مهیا شده است. مثلاً در صفحه ۹۷ نوشته است رضاشاه در روز تاجگذاری خود اشاره‌ای به مذهب شیعه اثنی‌عشری نکرد، حال آنکه محمدرضاشاه درست از همان لحظه به دست گرفتن پادشاهی بسط و گسترش شیعه اثنی‌عشری را از وظایف خود دانست. واقعیت این است که رضاشاه هم به نوعی به این موضوع اشاره کرد. به واقع، رضاشاه در مراسم تاجگذاری خود در روز یکشنبه چهارم اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۵ اولین وظیفه خود را توجه مخصوص به "حفظ اصول دیانت و تشیید مبانی آن" دانسته بود، "زیرا یکی از وسایل مؤثره وحدت ملی و تقویت روح جامعه ایرانی را تقویت کامل از اساس دیانت" می‌داند. او حتی اقدامات عملی خود را "با خواست خداوند متعال و توجهات ائمه اطهار" دانست. به علاوه، درست است که رضاشاه در نیمه دوم سلطنت خود با برخی از مناسک مذهبی مخالفت کرد، لیکن در همین دوره حتی تدوین قانون مدنی برگرفته از احکام شرع و بر اساس لمعه دمشقیه و کتاب شرایع بود. در نیمه اول سلطنت و البته پیش از این در دوره وزارت جنگ و ریاست‌الوزاری حتی در مراسم عاشورا نیز شرکت می‌کرد و گاه به سر می‌ریخت. در همان صفحه آورده شده است که رضاشاه "طرح تحدید اسلام" را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده بود که به هیچ وجه درست نیست. میلانی در صدد است تا ریشه اعمال و رفتار شاه را در اعتقادات مذهبی او و باورهای قضا و قدری‌اش خلاصه کند، اما واقعیت این است که این دو ربطی منطقی به هم ندارند. در صفحه ۱۱۲ می‌نویسد: "رضاشاه به تأسی و توازی آتاتورک، مذهب را مانع رشد تجدد می‌دانست." این سخن هم واقعیت ندارد و برگرفته از مشهورات است. درست است که رضاشاه با بخشی از روحانیان مخالفت می‌کرد، اما هرگز با هیچ‌کدام از مراجع وارد ستیز نشد و حتی از برخی جریان‌های تجددگرای مذهبی، از جمله شریعت سنگلجی که روایتی کاملاً نوین از شیعه و نمادهای آن به دست می‌داد، حمایت هم می‌کرد. آتاتورک چه زمانی کشف حجاب را اجباری کرد تا رضاشاه به "تأسی و توازی" او به این اقدام دست زند؟ در همین صفحه میلانی نوشته است: "رضاشاه حتی برخی از مساجد را به مدرسه و در یکی از موارد به سینما و حتی اپرا بدل کرد و این قول قدیم را که بنای مسجد را حتی اگر متروک باشد قدسی باید دانست یکسره نادیده گرفت" و هیچ سندی برای این اظهار نظر مهم خود ارائه نکرده‌اند. در خصوص دست‌اندازی رضاشاه به موقوفات هم ایشان مدعی شده است

تا قبل از او "هیچ سلطان و پادشاه ایرانی در کار اوقاف چنین دخالت مستقیمی نکرده بود"، حال آنکه برخلاف نظر ایشان، در دوره‌های گذشته نادرشاه افشار شاید نخستین کسی بود که موقوفات را مصادره کرد، روحانیون را محدود ساخت و بسیاری از مناصب مذهبی را از سلسله‌مراتب دیوانی کشور حذف کرد.

بنا به نوشته‌ی صفحه ۱۱۳، میلانی تصور می‌کند محمدرضاشاه بود که "بدنه اصلی روحانیت را متحد بی‌بدیل خود در برابر خطر کمونیسم" می‌دانست، حال آنکه رضاشاه هم چنین بود. شگفت‌انگیزتر اینکه در همین صفحه ادعا می‌شود "تنها در پرتو سیاست شاه و ساواک بود که این اراده مردم برای تأسیس مساجد و تکایا امکان تحقق پیدا کرد." اگر این استدلال را بپذیریم، پس بقای مساجد و اماکن مقدس مذهبی سایر ادیان در شوروی سابق و بلوک شرق و حتی آلمان شرقی ابتکار احزاب کمونیست و سرویس‌های اطلاعاتی آن سامان بوده است، چنان که رشد و گسترش باورهای مذهبی در کشورهای بلوک غرب و حتی امریکا کار سیا و سازمان‌های جاسوسی کشورهای غربی یا مثلاً ژاپن بوده است. در صفحه ۱۱۵ ادعا شده است فدائیان اسلام به دنبال آن بودند که شاه را ترور کنند، اما باز هم گفته نمی‌شود کی و چه زمانی و بر اساس کدام مستندات.

در صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ در خصوص دفن رضاشاه ادعا می‌شود وقتی جسد رضاشاه را از مصر به ایران آوردند، شاه اعلام کرد می‌خواهد پدرش را در گوشه‌ای از فضای سبز کاخ سعدآباد دفن کند که مورد علاقه رضاشاه بود. اما به نوشته میلانی، برخی از علمای شیعه با این امر مخالفت کردند، زیرا اگر "جسد مسلمانی شیعه مسلک مدتی در سرزمینی دفن شده باشد که ساکنان آن سرزمین شیعه‌مذهب نیستند، آنگاه دفن مجدد آن در سرزمینی شیعه‌مذهب تنها در صورتی مجاز است که جسد در نزدیکی مدفن یکی از امامان تشیع به خاک سپرده شود." پرسش این است که به واقع جنازه رضاشاه در کنار بارگاه کدام یک از ائمه شیعه یا به قول ایشان "امامان تشیع" دفن شد؟

در صفحه ۱۹۵ آمده است که آیت‌الله بروجردی "مخالف شرکت مستقیم روحانیت در سیاست بود." سپس، بلافاصله اضافه می‌کند که "در واقع پیرو مشی آیت‌الله نائینی بود که از همان زمان انقلاب مشروطه، در تقابل با مشروعه‌طلبی شیخ فضل‌الله، گفته بود، در زمان غیبت و پیش از ظهور امام زمان حکومت دمکراسی و مشروطه مناسبت‌ترین شکل حکومتی برای شیعیان است و در این عصر غیبت 'ولایت' علما و آیت‌الله‌ها به مسائل اخلاقی و معنوی محدود است. وظیفه آنها برحذر کردن حکام از اقدامات خلاف شرع است نه اعمال ولایت، آنچنان که بعدها آیت‌الله خمینی ادعا کرد." باید پرسید منبع خبر

میلانی کجاست و در ثانی، اگر تنبیه الامه و تنزیه المله رساله نائینی باشد، که هست، پس همه سخنان میلانی درباره اندیشه‌های او عکس مطالبی است که او گفته است.

در صفحه ۲۰۸ آورده است که "آیت‌الله خمینی اقرار کرد که از همان اول مصدق را کافری می‌دانست که مستحق حمایت روحانیت و ملت ایران نیست" و معلوم نمی‌کند آیت‌الله خمینی در کجا و کی چنین سخنی گفته است. در صفحه ۲۹۰، مشخص می‌شود میلانی از مسایل مذهبی بی‌اطلاع است، جایی که در بحث از شهادت می‌گوید: "همزاد این نظریه شهادت-چه در تشیع، چه در روایات عرفی‌اش- این اصل شناخت‌شناسی است که حق همواره با اقلیت راستین انقلابی است. از لنین و چه گوارا گرفته تا نواب صفوی و فدائیان اسلام، همگی طرفداران این نظریه بودند که هر که بر موضع راستین انقلابی و ایمانی‌اش پافشاری کند، لاجرم به اقلیت راستین می‌پیوندد. اگر نظریه دموکراتیک از جمله بر این اصل استوار است که در درازمدت باورها و عقاید اکثریت برحق‌اند، نظریه اقلیت انقلابی-چه در لوای مذهب، چه به شکل مارکسیسم-برعکس بر این گمان استوار است که مشی درست و راستین، مستحق امتیازات ویژه‌ای در جامعه، از جمله امتیاز حکومت انحصاری‌اند. در یک کلام، این نظریه دور باطلی را تکرار می‌کند که اقلیت را نه تنها در اقلیت ماندن ترغیب و تشجیع می‌کند، بلکه اقلیت بودن را با امتیازاتی ویژه - چه در این جهان و چه در آن سوی هستی-همراه می‌سازد." مبنای این سخنان معلوم نیست و سوء فهمی از نظریه پیشاهنگ و توده نزد گروه‌های انقلابی چپ‌گرایند.

همچنین به نظر می‌رسد یکی از اهداف میلانی، چنان که در صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷ آورده‌اند، حمله به گروه‌های مسلمان و انقلابی نظیر جمعیت خداپرستان سوسیالیست است که به نظر ایشان در "مشهد... رخ نمودند و سودای ترکیب مارکس و محمد را در سر داشتند." از سوی دیگر، اساساً حملات صفحه ۳۷۲ به مصدق و جبهه ملی برای این است تا این نتیجه‌گیری غلط به دست آید که "از بطن جبهه ملی و دیگر نیروهای مخالف [شاه] سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدائی خلق پا گرفت که اساس را بر مبارزه مسلحانه قرار داده بودند."

در ضمن، کتاب میلانی سرشار از تناقض است. برای مثال، از سویی اشاره می‌کند که حتی در زمان تأسیس بنیاد پهلوی، شاه مصارف پنج‌گانه آن را صرفاً برای امور خیریه در نظر گرفت، اموری که تعلیمات و شعائر اسلامی را سرلوحه قرار می‌داد و حتی در صفحات ۲۹۶ و ۲۹۷ به شاه ایراد گرفته است که چرا اعلام تأسیس بنیاد پهلوی را با بسم الله الرحمن الرحیم شروع کرده است و از سوی دیگر در صفحه ۴۰۶ می‌نویسد:

”دوران رضاشاه و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله تلاشی برای تکیه بیشتر بر جنبه‌های تاریخ پیش از اسلام ایران بود و تلاش‌های رژیم اسلامی برای حذف نوروز و بازنویسی تاریخ دقیقاً برای معارضة با ایران قبل از اسلام و تأکید بر هویت صرفاً اسلامی ایران است.“ باید خاطر نشان کرد میلانی در انتقاد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حتی به شایعات و سخنان کوچک و بازار هم متوسل شده است.

مطالبی از این دست کار را به جایی می‌رسانند که میلانی در صفحه ۲۹۲ اظهار می‌دارد در دوره کندی ایران در وضعیت انقلابی بود و ”نگرانی کندی از وضع ایران در حدی بود که فکر برانداختن شاه را به جد ارزیابی کردند.“ این سخن بعدها هم تکرار می‌شود، اما به شکلی بسیار شگفت‌انگیزتر. دانسته است که رابطه شاه با ریچارد نیکسون تا چه حد دوستانه بود و از حد متعارف فراتر می‌رفت و همین دوستی بود که باعث شد نیکسون در کنار سادات یگانه فرد سرشناس در مراسم تشییع جنازه شاه در قاهره باشد. اما روایتی که میلانی در صفحه ۴۱۲ بیان می‌کند کاملاً با واقعیات تاریخی متفاوت است. او ادعا می‌کند وقتی نیکسون متوجه شد شاه به قرارداد با کنسرسیوم انتقاد دارد، جلساتی متعدد تشکیل داد تا راه حلی پیدا کند: ”در برخی از این جلسات، فکر تلاش برای برانداختن شاه مورد بحث قرار گرفت. اما بالاخره کیسینجر و نیکسون منتقدان امریکایی شاه را متقاعد کردند که چه بسا بعد از شاه رژیمی در ایران بر سر کار بیاید که حتی بیش از شاه برای امریکا دردسر ایجاد کند.“ البته میلانی توضیح نمی‌دهد شاه برای امریکا چه دردسری تولید کرده بود؟ اگر این ادعای میلانی صحت داشته باشد، پس او بر چه اساسی با نظریه توطئه مخالف است؟ وقتی امریکا به سادگی تصمیم می‌گیرد رژیم کشوری را فقط به دلیل مخالفت رهبر آن با یک قرارداد واژگون کند و اگر رئیس جمهور نیکسون بقیه را متقاعد نمی‌کرد این حادثه اتفاق می‌افتاد، پس چرا ایشان با این نظریه مخالفت می‌کند؟ آخر الامر هم معلوم نمی‌شود اگر انگلیس و امریکا و شوروی و چین و دیگران به دنبال سرنگونی شاه بودند، پس این همه دعوا در زمان جنگ سرد بر سر چه بود.

داستان به همین جا خاتمه نمی‌یابد. در صفحه ۴۱۳ می‌خوانیم که شاه فریدون هویدا را از سازمان ملل با نامه‌ای ”یکسره سری“ فرامی‌خواند و از او می‌خواهد به فرانسه برود و از طریق ”دوستان چپ‌اش“ با نمایندگان ویتنام جنوبی صحبت کند و بگوید که لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت امریکا بعد از قتل کندی، از جنگ به ستوه آمده و شاه را واسطه کرده تا بین امریکا و ویتنام آشتی برقرار کند. هویدا هم به فرانسه رفت و چهار

روز بعد دست خالی برگشت، زیرا دولت ویتنام جنوبی حاضر نبود وساطت شاه را بپذیرد. اما میلانی این معما را حل نمی‌کند که اگر شاه تا این درجه قدرت داشت، چرا امریکا با فروش موشک‌های فونیکس به او مخالفت می‌کرد تا مبادا روزی به دست کمونیست‌ها بیفتد؛ نکته‌ای که در صفحه ۴۱۶ آمده است. اگر انگلیس به دنبال این بود که شاه را با اتکا به درآمدهای نفتی‌اش ترغیب کند برای گسترش دموکراسی در افریقا بکوشد، چرا از او نمی‌خواست همین کار را در ایران انجام دهد؟

در صفحه ۴۶۹ بار دیگر از شبکه عظیم مساجد نام برده شده و نیز نشریاتی که به ترویج احکام اسلام می‌پرداختند و البته به هیئت‌های مذهبی اشاره شده که گویا ”در بسیاری از موارد نظرات رادیکال آیت‌الله خمینی“ را پوشش می‌دادند. میلانی توجه نمی‌کند این شبکه عظیم مساجد همیشه در ایران وجود داشته و به خودی خود تهدیدی علیه رژیم شاه به شمار نمی‌رفته است، زیرا برخلاف نظرات ایشان این شبکه لزوماً مروج دیدگاه‌های آیت‌الله خمینی نبود. میلانی این حقیقت را درنیافته است که انقلاب زمینه‌های عینی و ذهنی فراوانی داشته، چندان ربطی به گروه خاصی نداشت.

Shokoufeh Taghi, "Faranak in the *Shahnameh*; the Woman with Three Faces", *Iran Nameh*, 29:3-4 (Fall/Winter 2014-2015), 4-23.

Faranak in the *Shahnameh*; the Woman with Three Faces

Shokoufeh Taghi

Introduction

In the religions of the ancient world, especially those of Mesopotamian origin, gods of both genders worked in a familial way together to create a balanced and harmonious world.¹ What was seen in the house of gods reflected what was going on in the society. The rules of religion could mirror the rules of the agricultural states of Sumer, where the weather was not hostile, the soil and the animals were fertile, food was accessible, and people did not need to kill each other in order to survive.

In the ancient Iranian religion Zruvānism, reflecting the rules of a pastoral society, women were not considered important in terms of creation.² Zruvān,³ the God of infinite time was regarded as a neutral God who alone conceived

¹One of the most notable goddesses was the Sumerian love deity Inanna, who was later equated with the Akkadian Ishtar who was the basis for the Aramean and Phoenician Astarte.

²During the second half of the second millennium BCE, two groups of culturally and linguistically related peoples who called themselves *arya* ("nobles") migrated from the steppes down into the

two opposites: AhurāMazdā,⁴ the God of truth (اشه *aša* or *arta*),⁵ and Angra Mainyu,⁶ the lord of chaos (دروگ *druj*).⁷ The cosmological dichotomy of chaos and order figured in both Iranian mythology and worldview. Unlike the Sumerian gods and goddesses, who were human and acted like men and women, only more powerfully, Zruvān had a fierce appearance resembling a man-beast and could conceive children with his mind, without any female interaction.

In the *Avesta*,⁸ the holy book of Zoroastrians, AhurāMazdā too, is the sole creator of the world. Nevertheless Anāhitā,⁹ the greatest goddess of

Middle East, the Iranian plateau, and the north-western part of the Indian subcontinent. One group settled in Anatolia and India. The other settled in greater Iran. These people were originally semi-nomadic pastoralists whose chief economic base was cattle primarily, but also sheep and goats. They bred horses, which they used for riding and pulling chariots in warfare and sport. It is not at all clear how rigidly their society was originally segmented. There were specialists in religious matters, and men who could afford horses and chariots were reckoned as warriors and leaders. By the Achaemenian period there developed a more rigid division of society into four basic classes: priests, nobles, farmers/herdsmen, and artisans. Society generally was patriarchal, and male dominance was strongly reflected in the religion. Like the ancient Israelites, as the Iranians occupied the land, they became increasingly dependent on agriculture and settled in villages and towns.

³Zurvān is also the god of destiny, light, and darkness. *Zurvan* is a normalized rendition of the word, which in Middle Persian appears as *Zurvān*, *Zruvān*, or, *Zarvān*. The Middle Persian name derives from Avestan *zruvan-*, “time” or “old age.”

⁴Ahura Mazda (/əh,ʊrəm'æzdə/), also known as Ohrmazd, Ahuramazda, Hourmazd, Hormazd, and Hurmuz; Sanskrit: असुर मेधा (*Asura-Medhā*), Lord, or simply as God, is the Avestan name for a higher divinity of the Old Iranian

religion who was proclaimed as the uncreated God by Zoroaster, the founder of Zoroastrianism. Ahura Mazda is described as the highest deity of worship in Zoroastrianism, as well as being the first and most frequently invoked deity in the Yasna. The literal meaning of the word *Ahura* is “light” and *Mazda* means “wisdom.”

⁵*Aša* “truth” in Avestan, from Indo-Iranian **rtá-*, a neuter noun having the same meaning; the word is attested in Old Persian as *arta* and in Old Indian as *rtá-*.

⁶Angra Mainyu (also: *AngraMainiu*) is the Avestan-language name of Zoroastrianism’s hypostasis of the “destructive spirit.” The Middle Persian equivalent is Ahīman.

⁷*Druj*, meaning lie, in *Avesta* is the opposite of *aša* or truth.

⁸*Avesta* is the name the Mazdean (Mazdayasnian) religious tradition gives to the collection of its sacred texts.

⁹*Aredvi Sura Anahita* is principally addressed in *Yasht* 5 (*Yasna* 65), also known as the Aban *Yasht*, a hymn to the waters in Avestan and one of the longer and better preserved of the devotional hymns. *Yasna* 65 is the third of the hymns recited at the Ab-Zohr, the “offering to the waters” that accompanies the culminating rites of the Yasna service. Verses from *Yasht* 5 also form the greater part of the *Aban Nyashes*, the liturgy to the waters that are a part of the *Khordeh Avesta*. In the *Bundahishn*, the two halves of

fertility and victory, was worshiped even by AhurāMazdā, the greatest God of wisdom and order. Anāhitā, who was not mentioned in the *Gathas*,¹⁰ in the newer parts of the *Avesta*, especially in *Abān Yašt*, appeared as the personification of Divine Fortune, whose approval of a Persian king brought victory and sustained Cosmic Order.¹¹ Attested by many scholars and textual and archeological evidences, the powerful presence of Anāhitā in the religion of Iranians was the result of the powerful presence of women at the house of kings, in the society and at homes. Besides, historical evidences show that the Aryan semi-nomads settled in Mede and Persia. Later they founded stable and powerful empires that lasted for almost half a millennium. In the beginning they had the norms of pastoral societies, but gradually their norms married to the norms of agricultural societies (Cf. Frye, R. N., 1983: 143–50; Grishman, R., 1895: 88–96).

In this article, which is part of a bigger study, I intend to show that in the *Šāhnāmeḥ* the Divine Fortune, symbolized both by a sacred female animal and a sacred woman, represent the female side of AhurāMazdā.¹² My emphasis is on the fact that, based on the textual evidence in the *Šāhnāmeḥ*, a civilization cannot be built and develop without the contribution of both male and female elements. And the decline of a civilization begins when one gender forces the other into hiding. In this article I present a new reading of the legends of Jamšid, Žahhāk, Farānak, and Ferīdūn.¹³

the name “Ardwisur Anahid” are occasionally treated independently of one another, that is, with Ardwisur as the representative of waters, and Anahid identified with the planet Venus: The water of the all lakes and seas have their origin with Ardwisur (10.2, 10.5), and in contrast, in a section dealing with the creation of the stars and planets (5.4), the *Bundahishn* speaks of “Anahid i Abaxtari,” that is, the planet Venus. In yet other chapters, the text equates the two, as in “Ardwisur who is Anahid, the father and mother of the Waters” (3.17).

¹⁰The *Gathas* (Avestan: *Gāθās*) are 17 hymns be-

lieved to have been composed by Zarathustra (Zoroaster) himself. They are the most sacred texts of the Zoroastrian faith.

¹¹Providence as the divine watchful care for the benefit of humankind.

¹²Hakīm Abul-Qāsim Ferdoṣī Tūṣī (Persian: حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی), most commonly known as Ferdoṣī (فردوسی), also spelled as *Firdausi* or *Firdusi*, 940–1020 CE), was a highly revered Persian poet. He is the author of the *Šāhnāmeḥ*, the national epic of Iran and the Persian-speaking world.

¹³Ferīdūn (arabicized from Afīdūn; Pahl. and

Jamšīd the Beautiful King and Cosmic Order

The Birth of a Civilization

In the *Avesta*, Jamšīd,¹⁴“the beautiful” and “the owner of good cattle” was born immortal. In the *Šāhnāmeḥ*, Jamšīd had Divine Fortune, radiated from him. He had his commanded rules obeyed by not only people but also by demons, birds, and fairies. During his time the wealth and security of the world increased. In the first fifty years he built a strong defense in order to keep the nature from harm. In the following fifty years he dedicated his mind to the making of clothes for the people. Then for another fifty years he ranked people into four classes, as the society shifted from nomadic rules into the regulations of a new civilization. This also happened at the time of Achaemanid. By the Achaemenian period there developed a more rigid division of society into four basic classes: priests, nobles, farmers/herdsmen, and artisans.

In the *Šāhnāmeḥ*, Jamšīd in building his new empire implemented geometry and labor in order to construct buildings; he encouraged artwork and creativity and above all he found cures for illnesses. During his time, traveling across the world was no difficult task and nothing was hidden from his wisdom. The picture given to us from his time is close to the picture historical and archeological evidence give from the time of Ancient Persia, as well as the agricultural Sumerian era. Today we know that the Sumerian civilization was incredibly advanced. As well as inventing writing, the Sumerians invented early forms of mathematics, early wheeled vehicles, astronomy, astrology, written law, organized medicine, advanced agriculture and architecture, as well as the calendar. In this agricultural era the contribution of men and

Man. Mid. Pers. Ferīdūn; NPers. Fereydūn or Farīdūn; Av. Ɔraētaona), Proto-Iranian **Ɔrai-taunah* and Proto-Indo-Iranian **Traitaunas*.

¹⁴In the *Avesta* (q.v.), several myths are associated with Yima. He ruled the world in a golden age; he saved living beings from a natural catastrophe by

preserving specimens in his var- (fortress); he possessed the most Fortune (*xʷarənah-*, Mid. Pers. *xwarrāh*) among mortals but lost it and his kingship as a consequence of lying.

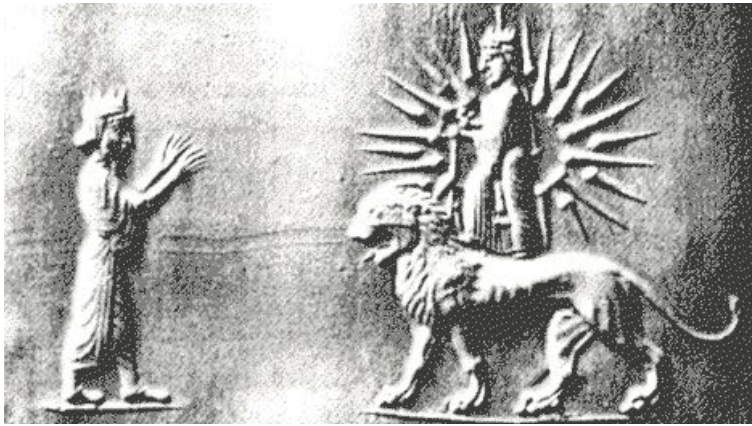
women were found in the house of gods, in the society, and in the homes of the people (Kramer, S. N., 1971).



1. Sumerian gods and goddesses

This also applies to the time of the Achaemanid Dynasty. They created one of the greatest civilizations of all times, which included religious freedom, respecting diversity of languages and nations, inventing a new form of writing, and many other things which make a civilization bloom. And all these could not take place without the close contribution of female power. Although in Persepolis there is no obvious sign to show the contribution of the female element, tablets excavated testify to the fact that women worked at every level and had a strong presence in the house of kings, in the society, and even in religion (Cf. Koch, H. M., 1992). For example, Artaxerxes II (404–359 BCE)¹⁵ was the first king of Achaemanid Dynasty who in his inscriptions also invoked Anāhitā and Mehr, of course after invoking AhurāMazdā. He also set up cult statues in the honor of Anāhitā.

¹⁵The Achaemanid king was given the title Mne-mon, meaning “full of memory,” and his name means “whose reign is through truth.”



2. Artaxerxes II and Anāhitā, 404–359 BCE

According to Plutarch, the great Greek ancient biographer, Artaxerxes II was himself a calm and wise man (*Les Vies Des Homes*, the fourth book, Artaxexes II). Plutarch did however not consider the queen mother Parysatis to be a good person. He would nevertheless approve the fact that Parysatis was a woman of authority and influence and by doing so he illustrated the closeness of powerful women to the central power.¹⁶ Mary Boyce believed in the role of the queen mother, Parysatis, in the return of Goddess Anāhitā to the trinity of gods; AhurāMazdā, Mehr, and Anāhitā (Boyce, M. vol. II, 1982). She also emphasized that the worship of Anāhitā went back to the time of Artaxerxes’s father. Although the queen mother might not have represented the positive female power of AhurāMazdā, her presence implied that the society allowed women to have a powerful presence.

The worship of Anāhitā continued during the time of Sassanid. Anāhitā was the one whose protection could bring victory and wealth to Iranians and their

¹⁶Parysatis (/pəˈrɪsəːtɪs/; Ancient Greek: Παρύσατις) was the fifth-century BCE illegitimate daughter of Artaxerxes I, Emperor of Persia and Andia of Babylon. She was the half-sister of Xerxes II, Sogdianus, and Darius II. She married her half-brother Darius, and had four sons, Artaxerxes II, Cyrus the Younger, Ostanes, and Oxathres. Her favorite was Cyrus and it was on account of her

influence that the then teenager was given supreme command in western Anatolia in around 407 BCE. When her husband died, she supported her younger son Cyrus. When Cyrus was defeated in the Battle of Cunaxa she blamed the satrap Tissaphernes for the death of her son. She later had Tissaphernes assassinated.

kings. When kings adopted Anāhitā as the goddess of war and victory and worshiped her, she took on the warlike nature of Ishtar. Besides the libation of water and the sacred potion of *haoma*,¹⁷ she became involved in blood sacrifice. Kings, before going to battle, sacrificed an animal in her honor in order to have her motherly protection.

Hear, O good, most beneficent Anāhitā! I beg of thee this favor: that I, fully blessed, may conquer large kingdoms, rich in horses, with high tributes, with snorting horses, sounding chariots, flashing swords... that I may have at my wish the fullness of the good things of life and whatever makes a kingdom thrive (*Abān Yašt* 1:26).

In the history of Iranians the powerful presence of Anāhitā continued toward the end of Sassanid Empire,¹⁸ before the advent of Islam.

In the *Šāhnāmeḥ*, the golden era of Jamšid, however, comes to an end when Jamšid loses his truthfulness and lies, saying he is the sole creator of order. And he claims to be the one who introduced the skills and arts of living to mankind, an allegation which dimmed his Divine Fortune. And like a drop out of the ocean he became finite. In other words, as long as Jamšid has respect for universal law and was appeased by



3. Anāhitā

¹⁷Homa is the Avestan language name of a plant and its divinity, both of which play a role in Zoroastrian doctrine and in later Persian culture and

mythology. The Middle Persian form of the name is *hōm*, which continues to be the name in Modern Persian and Pashtu and other



4. Narseh receives his ribboned royal diadem—the symbol of the king's divine election—from the hand of Anāhitā.

the feminine side, his Divine Fortune guided him. When Jamšid denied the female side of the universe and what was attributed to her like order, truth, security, and love, as a result he lost Divine Fortune's heavenly protection, which resulted in his defeat and murder at the hand of the Evil King, Žahhāk.

Žahhāk the Evil King and Chaos

In the *Šāhnāmeḥ* the mythical figure Žahhāk¹⁹ was an Arab ruler who reigned for one thousand years. During his time, the world suffered from his tyranny and so did the people, the animals, and the earth. In order to become the ruler of his own country, Žahhāk had to kill his own father Mardās, who was a

other living Iranian languages. Sacred *haoma* has its origins in Indo-Iranian religion and is the cognate of Vedic Soma.

¹⁸The Sassanid Empire (/sə'sɑ:nɪən/ or /sə'seɪnɪən/; also known as *Sasanian*, *Sassanid*, or *Sassanid*) or Neo-Persian Empire, known to its inhabitants as *Erānshahr* and *Erān* in Middle Persian and resulting in the New Persian terms *Iranshahr* and *Iran*, was the last Iranian empire before the rise of Islam, ruled by the Sassanid Dynasty from 224 CE to 651 CE. The Sassanid Em-

pire, which succeeded the Parthian Empire, was recognized as one of the main powers in Western and Central Asia, alongside the Roman-Byzantine Empire, for a period of more than four hundred years.

¹⁹Žahhāk (pronounced [zæhð:k]) (in Persian: ذهاک/اضحاك) is an evil figure in Iranian mythology, evident in ancient Iranian folklore as Ažidahāka, the name by which he also appears in the texts of the *Avesta*. In Middle Persian he is called Dahāg or Biwarasp.

benevolent, wealthy herder king. So Žahhāk was not even a good leader of a pastoral society as he had no respect for patriarch, he kills his own father, and he has no offspring, perhaps as a punishment for his crime. The committing of this crime was advised by *Eblīs*.²⁰ When Žahhāk met *Eblīs* for the second time, *Eblīs* played the role of a very skillful cook. As a cook he made Žahhāk foods of flesh and blood in a very tasteful way. When Žahhāk wanted to reward him *Eblīs* only wished to kiss Žahhāk's shoulders. As soon as he did so, two black snakes grew from where his lips had touched. *Eblīs* appeared a third time, now disguised in the garb of a physician. He told Žahhāk to kill two young men every day and to feed his snakes with their brains. The story and the symbolism illustrate the beginning of a Dark Age in which there is no room for mercy and justice. The evil king is neither in touch with the feminine side of the world, nor with himself. Žahhāk as a ruler killed to remain on the throne resulting in the Dark Age continuing with the cruelty of those who had power over the people. In the absence of a wise advisor Žahhāk dictated a plan consisting of black magic and war in order to control the people.

In the *Šāhnāmeḥ*, Žahhāk with titles like Dragon or Dragon-like (*Eždehāfash*) and *Biwarasp* (the owner of ten thousands horses) symbolizes different evil things. This includes an evil ruler who employs black magic in order to empty the brains of his people as well as his opposition. Or a long period of dry weather followed by poverty and misfortune. It also shows a military society in which hostility is in control. This is depicted in the *Šāhnāmeḥ*'s verses, where Žahhāk hears that his throne is endangered. "Enraged, he orders that his swift, keen-sighted horses be saddled, and with a massive army of warlike demons he set off for his palace" (Shahnameh, English trans. D. Davis, 2007: 25). The environment Žahhāk and his army of demons have created has led to a crueler society in which people kill in order to survive and violence accelerates in a way that "the wise conceal themselves and their

²⁰*Eblīs*, or Satan, is Arabic name for Ahriman Lord of Evil.

deeds, and devils achieve their heart's desire. Virtue is despised and magic applauded, justice hides itself away while evil flourishes; demons rejoice in their wickedness, while Goodness is spoken of only in secret.”(Shahnameh, English trans. D. Davis, 2007:13).

In the *Šāhnāmeḥ*, a point is mentioned which seems relevant for this discussion. It is said that if Žahhāk wished to kill a warrior for no reason, he did so by accusing the soldier of being in touch with Evil. And if someone had a beautiful daughter hidden away, Žahhāk would have the girl brought to him as his slave. He acted without regard for the customs of kings or the laws of religion. Moreover it is said that during his reign people hid themselves in the mountains or in the plains far from town, because they were scared for their lives. He did exactly the same with the two daughters of King Jamšid. It is described in the *Šāhnāmeḥ* that “two innocent young women were dragged from Jamšid’s house, trembling like the leaves of a willow.” The way Žahhāk treated people shows how far he was from truth and mercy. He used violence to achieve dominance and those who shared his attitude would join him in order to rob other people. This is illustrated in the *Šāhnāmeḥ*, about the same time as Persia was filled with dissension and revolt. “Seeking a king, Persia’s horsemen approached Žahhāk: they greeted him as a sovereign, hailing him as the ruler of Iran.” It would seem that having a horse and an evil commander made it possible to shape an army of demons against common people who demanded only security and wealth.

Žahhāk personifies an era in which there is no security for people, no room for art, wealth, health, or happiness. His only tool in dealing with people was black magic and violence. In a situation like this when war has broken out, famine has attacked society, and everyone is terrified for their lives, women, children, and those who are not physically ready to confront violence have no other choice than to go into hiding. As a result of a vicious circle the more people fear, the more aggression accumulates and the increase of

violence results in less respect for human rights. In such a society, where the value system has turned upside-down, men as well as women have no other choice than to either turn into little tyrants or get silent and camouflaged in order to survive. An era personified by Žahhāk also stands for a foreigner ruler who has occupied Iran. Iran after Alexander's attack and the downfall of the Achaemenid Empire,²¹ which lead to the reign of Seleucid, is one example. The other is the Arab conquest after the decline of the Sassanid Empire. It has always been the same pattern, in the security of a civilization women grow, and art, law, and organization flourish to the point that the civilization reaches its full potential. While in a chaotic and warlike society, women always pay the highest price to survive. In a warlike society women are forced to be hidden since the dangerous situation never allows them to jeopardize their life or the life of their children. It is therefore suggested that the more society grows warlike, the more women lose their power. And the more women are forced to camouflage themselves, the more society suffers the absence of wisdom and security.

In the *Šāhnāme* Farānak, the widow of Ābtīn,²² and the mother of Ferīdūn is a woman of unconditional love, vision, protection, and wisdom. She with her strong perception plays a very important but indirect role in the defeating of chaos and restoring order. Symbolizing three aspects of maternal love, she reminds of the powerful female deities of Ancient Egypt, where women had strong positions and were present next to men in the restoration of order

²¹The Achaemenid Empire (/ə'ki:mənɪd/; Old Persian: *Pārsa*; New Persian: شاهنشاهی هخامنشی c. 550–330 BCE), or First Persian Empire (see http://en.wikipedia.org/wiki/Achaemenid_Empire#cite_note-GCS-11), was an empire in Western and Central Asia founded in the sixth century BCE by Cyrus the Great. The dynasty draws its name from King Achaemenes, who ruled Persis between 705 BCE and 675 BCE. The empire expanded to eventually rule over significant portions of the ancient world, which at around 500 BCE

stretched from the Indus Valley in the east to Thrace and Macedon on the northeastern border of Greece.

²²The name appears in the *Avesta* (Y. 9.7) *asāθwya-*, equivalent to Skt. *āptya-*. From it is derived the adjective *āθwyanay-*, applied to the family of Ferīdūn. In Pahlavi literature the latter appears as the name of Ferīdūn's father in the form *Āswiān* or *Āsbīān* (written *'spyd'n* or *'spyk'n*; *Dēnkard*, pp. 319.19, 438.15; *Zātspram*, 53.12.

and the building of a new civilization on the foundation of the old one. Farānak, like Egyptian goddesses, appears in different shapes to illustrate the collaboration of male and female elements in the restoration of order.

Farānak the Wise Mother with Three Faces

As the Egyptian Goddesses gain different shapes to symbolize different aspects of female elements in the cycle of life, in the *Šāhnāmeḥ* Farānak too represents different aspects of the female element. The legend shows that Ābtīn's husband died early and she was as a single mother solely responsible for the life and care of her child. Described with four epithets—Blessed (*farxonde*), Clear minded (*pākmagz*), Very talented (*porhonar*), and Wise (*xeradmand*)—Farānak appeared to be the most respected woman in the *Šāhnāmeḥ*. And in the legend it was shown why she was worthy of such epithets. Her listening for one helped her realize the danger of Żahhāk and, additionally, in the protection of her son she always acted wisely and quickly.

Unlike many other myths, in the legend of Ferīdūn it is his mother, instead of the father, who plays the role of his Fortune. This also associates Ferīdūn to an agricultural society, where women can play a deceiving role in the life of their own and their children. In this legend Farānak is once associated with a cow which is the most splendid of all cows: the Pormāyeh Cow.

I. The Pormāyeh Cow

In the *Šāhnāmeḥ*, when Żahhāk still had forty years to live, in a dream he saw three young men who appeared in his imperial palace. The youngest of the three was as tall as a cypress tree. He was carrying a buffalo-headed mace that he attacked Żahhāk with and by tying his hands and chaining his neck dragged him to Mount Damavand. Terrified by this dream, Żahhāk called his interpreters. A sage told him about a certain "Afarīdun," who would end his reign. When the evil king inquired about the man's motivation, he was told that Żahhāk would kill the young man's father and a cow called Pormāyeh.

When Ferīdūn was born to Farānak and Ābtīn, somehow his birth coincided with the birth of the most splendid cow of all, the Pormāyeh Cow.²³ Ferdosī introduces this cow by saying that wise men, astrologers, and priests all had gathered around her. And they said that no one had ever seen such a cow or ever heard of any like her from ancient sages. In the same context Ferīdūn was described as necessary to the earth in the same way rain is, and as fitting to the soul of a human being as wisdom was, having Jamšīd's Divine Fortune (*Farr*) radiated from him.

In the Avestan *Hōm Yašt* (Y. 9.7) (*The Avesta*, Persian trans. J. Doustkhah, I: 1370), the father of Ferīdūn was called Asāθwya, or Atbīn. He seemed to be a priest or medicine man who pressed the plant of *haoma* to make a sacrifice potion. Through his offering he fathered Θraētaona (Persian Ferīdūn). In *Dīnkard the seventh*, we learn about the way Zarathustra's father, Pourusaspa Spitamā, prepares *haoma* and mixes it with cow's milk in order to conceive a worthy son (*Dīnkard* 2;46). It is also in the *Avesta* that the genealogy of Ferīdūn and the relation between his family name and cattle is mentioned.

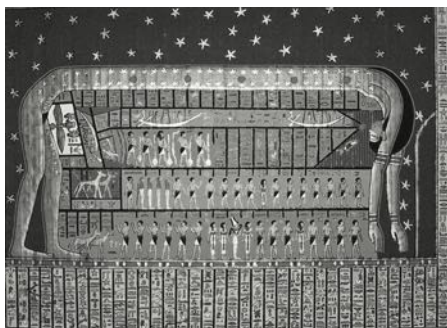
Thus in the *Avesta*, the importance of Ferīdūn is due to his father, although he and his family are related to the cow. And the cow has been a symbol of wealth in agro-pastoral society, likewise the manifestation of benevolence and Divine Fortune as well as the embodiment of unconditional love. But this aspect of maternity has always been cherished and worshiped mostly in agricultural societies. In Ancient Egypt both Hathor²⁴ and Nut,²⁵ two very important goddesses, appear in the form of a heavenly cow.

²³Or the Barrmāyeh Cow.

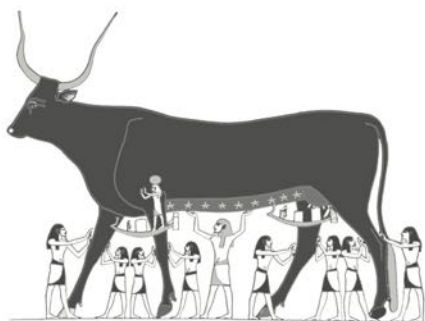
²⁴Hathor (/ 'hæθɔr/ or / 'hæθær/; Egyptian: *ḥwt-ḥr*, "mansion of Hours") is an Ancient Egyptian Goddess who personified the principles of joy, feminine love, and motherhood. She was one of the most important and popular deities throughout the history of Ancient Egypt. Hathor is com-

monly depicted as a cow goddess with head horns in which is set a sun disk with Uraeus.

²⁵Nut is the sky goddess depicted as a cow. She is the mother of gods and goddesses of the Ancient Egypt.



5. Nut as a heavenly mother



6. Nut as the Heavenly Cow

Hathor, along with the Goddess Nut, was during the third millennium BCE associated with the Milky Way. During the autumn and spring equinoxes, it aligned over and touched the earth where the sun rose and set. The four legs of the celestial cow represented Nut or Hathor and could in one account be seen as the pillars on which the sky was supported, with the stars on its belly constituting the Milky Way (James, E. O., 1967: 66).



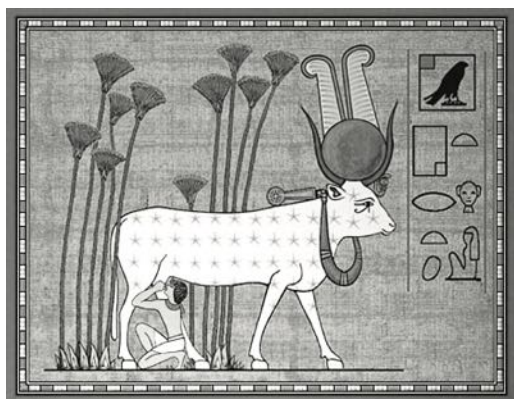
7. Hathor with the horns of a female buffalo



8. A female buffalo

Illustrating the female power of the universe in different shapes defines the real role women play in their own lives and the lives of others. If in a rich agricultural society a woman is useful, productive, benevolent, and strong, then she is pretty much like a female buffalo. A female buffalo serves a perfect role in depicting a motherly aspect of a woman. In the same manner

Hathor appeared in the shape of a female buffalo as the representation of milk, life, and motherhood, symbols of wealth and health in an agro-pastoral environment, where floods and rivers were the most vital part of daily life. She was also associated with joy and feminine love. Then after this Isis, the mother of Horus and the wife of Osiris, gained her attributes.



9. Hathor the cow goddess



10. Hathor a woman with two horns

Although the Pormāyeh Cow culturally belongs to Iranians, she has her equal in Ancient Egypt. The description of the Pormāyeh Cow in the *Šāhnāmeḥ* is very much reminiscent of a female buffalo and a sacred cow. The buffalo-headed mace Ferīdūn carried to avenge his father and his nurse was also a reason to believe that the Pormāyeh Cow is a cultural production of a society in which different aspects of the female element are considered to be sacred. This is a contrast to those patriarchal Bedouin societies, in which whatever is related to the female element is considered to be demonic.

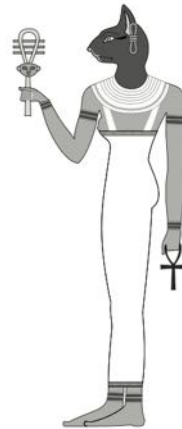
II. Caracal

After three years when the news reached Žahhāk about the life of Ferīdūn and the cow, Farānak hurried in order to send her son to the meadows for protection, long before the soldiers of Žahhāk found Ferīdūn. She said to the owner of the cow that “God has put a wise notion into my heart, and I

must act on it” (Shahnameh, English trans., D. Davis, 2007: 17). She then proclaimed that she would “disappear” from men’s sight and take her child to the Mount Alburz. And along with her son she traveled to India and climbed up the mountain as quick as a courier and was in her agility described as a mountain sheep. The way she was alert and heard things from a far distance makes it likely to believe that her name is her title, describing her function as a symbol of maternal protection. The meaning of her name; Farānak, bears the same meaning as *Caracal*, a word derived from the Turkish term *kara-kulak*, which means “black-eared.”



11. Caracal



12. Bastet the goddess of cats

In northern India, the caracal is known as *syahgosh*. In Persian, it is known as *sāhgūš*, which means black-eared; a panther-kind. The characteristics of caracal’s natural habit as living in solitary, living in the highlands, and being extremely protective of their young allude to some connections between Farānak’s life as a single mother, who has a high house. The caracal is also renowned for its high-coursing speed and for its agility in hunting. It hunts in the same way as the cheetah. When walking, it conceals its tracks. Caracals have no natural enemies and as soon as they feel danger, they climb up a tree and into hiding. This very characteristic has some similarities with what Farānak mentioned to the owner of

the Pormāyeh Cow: “I must abandon this land of black magic, depart unmarked to India and bear him to Mount Alburz.”

The caracal is also known in classical Persian by the name (or nickname) of *parvāna(k)* (from Mid. Pers. *parwānag*) or its variant *farāna(k)*, arabicized as *forāneq*, literally meaning “leader, guide, vanguard” (“*forāneq*: an army’s guide,” and “*forāneq*, arabicized from Pers. *parvānak/g*: somebody who guides a courier on his route (A‘lam, H. 1990: -Caracal). Farānak’s name, her behavior, and the way she is praised in the *Šāhnāmeḥ* are similar to the Egyptian goddess Pakhet, who is likely to be a regional lioness deity; it may be possible to see some connection between the epithets of Farānak and the goddess of protection in Egypt. Moreover, the cat in Ancient Egyptian religion was respected highly, partly due to its ability to combat vermin such as mice, rats—which threatened key food supplies—and snakes, especially cobras.

In a warlike condition, when women are most harmed and threatened, Farānak is an exceptional woman. She is the embodiment of unconditional love in one aspect, represented by the cow, and her alertness and protection in the other aspect, represented by the caracal. With her prophetic power, she could read the minds of her enemies before they had time to act. With her strong sense of identity, she stayed calm and powerful. Instead of being passive or petrified, she *acted*, strongly and wisely. She confronted the evil king in her own way, and her intelligence was not affected by the norms of the hostile conditions, created by the war. Therefore she could find the best solution in order to protect herself, her son, and the future of her land. It was also through her actions that the dark age of black magic turned into the age of white magic; personified by Ferīdūn, a young man who was raised in the mountains under the guidance of a master. In other words, she knew how to bring up her son without spoiling him with the overprotection of a mother. Therefore she culturally belongs to an agricultural society, where women can produce wealth and can be their Fortune and their children’s Fortune as well. The

very presence of Farānak at the time, when her son wanted her blessing before going to battle, and the way she greeted her son as a king, is something of great remark.

III. The Queen

In the *Šāhnāmeḥ*, Ferīdūn sets out to avenge his father Abtīn and his nurse the Pormāyeh Cow. But before going into battle with Žahhāk, he makes his way to his mother and asks her to pray for him. His mother prays to God to keep her son from evil and clear the world of the unwise. This is reminiscent of Horus, the Egyptian God setting out to avenge his father Osiris with his mother's wings around him (Rundle Clark, R. T., 1995: 129).

When Farānak hears that her son has become king of the world, she acts as a wise and strong queen in gratitude. She does a ritual where she first washes her body and then prays, with her head bowed to the ground, praising God for the new days. She secretly feeds hungry people for a week, “as no beggar would remain.” She celebrates for another week, decorates her house like a garden, and invites the nobles. As Ferdosī mentions, she is so grateful for her son's kingship that she takes up all the treasures and wealth that she for many years had accumulated and sends them to her son's court. The gifts like “Arab horses, golden gear, armor, helmets, javelins, swords, and belts” imply that she was a woman of very high rank. Otherwise she would not be able to have such hidden treasures. This kind of woman, who culturally belongs to an agricultural society, helps the new king to bring back the prosperous days of wealth and health.

Ferīdūn the Blessed King and the Rebirth of Order

Ferīdūn, with his Divine Fortune radiated from him, defeats his enemies with the least bit of violence. This can be exemplified step by step in the *Šāhnāmeḥ*, from the moment he comes down the mountain to meet his mother to the point where he sits on the throne and becomes the sacred king of the world.

Holding in his hand a mace with the head of a cow or a buffalo, “Gorz-e Gavsar,” or Gavmis,”²⁶ and in his heart the desire for justice, Ferīdūn sets off toward Babylon. He enters the city of Babylon and makes his way to the Palace of Žahhāk. And with each step that he takes, Divine Fortune guides him toward victory.

The way Ferīdūn treats women at the court of Žahhāk is also noteworthy; “he commanded those beautiful women to wash their heads; he cleansed their souls of impurity.”²⁷ Likewise the way he treats the two wives of Žahhāk illustrates his respect for women as partners. This is depicted in the words of Kondrow, Žahhāk’s treasurer: “Ferīdūn had seated Jamšid’s daughters (Žahhāk’s wives) on the thrones beside him like his queens.” This report made Žahhāk to go to his palace to kill his wives; when he arrived he was captured and dragged in fetters to Mount Damavand. Afterward Ferīdūn sat on the throne and became king. The beginning of the new era of order was celebrated as Mehregān festival, and a fire was lit to honor the contribution of farmers to the world.

Thus the birth and rebirth of vegetation and animal as the happiest time of life is one side of the interpretation of order and restoration of order is another side. In an agricultural society, the weather plays the most important role in the growth of earth and in the fertility of cattle. The symbolism of a sacred king and an evil king explain the point of view that people of the ancient world had of the universe. Then from this platform they launched their cultural journey to create more complicated images to contain their social, religious, political, and cultural views. In this context it is possible to read that the king of darkness is an embodiment of a cold

²⁶Some translators of the *Šāhnāme*, including Dick Davis, have chosen *ox*.

²⁷It is important to explain that “to wash head” in Persian ‘شستن سر’ is a ritual of purification for women. In the Zoroastrian belief, a woman is considered impure and demonic during certain times, and then she must be kept away from good

creation. When the time is past and she is “clean,” she then has to “wash her head.” It is used in a situation when a woman washes herself after the time of childbirth or at end of menstruation, it is also for prostitutes who marry a man and start a family life.

time when vegetation does not grow. Also it may stand for a time when a foreign ruler had occupied the country and had turned people into slaves. In whichever way the symbolism is interpreted, the key role of a woman in the rebirth of an orderly society cannot be denied. In fact, the legends show that a sacred kingship had no meaning without the contribution of female elements. In this legend, Farānak was the embodiment of this female element with four epithets of “wisdom, clear-minded, blessed, and skillful”. This female contribution was evident, appreciated, and praised in an agricultural society, where women had their feet on the farms and their hands working in the fields. Having the power to create life and wealth and the ability to protect their children as well as themselves made women grow wise and powerful. As a result of the female and male elements working together, great civilizations were born.

Rivanne Sandler, "Return to the Father's Land",
Iran Nameh, 29:3-4 (Fall/Winter 2014-2015), 24-42.

Return to the Father's Land: An Iranian Memoir¹

Rivanne Sandler

University of Toronto

Tara Bahrapour's *To See and See Again. A Life in Iran and America*² is an unusual memoir for the author's generation. It has a tone of emotional authenticity not always found in memoirs, and it is this tone that encouraged the discussion that follows.

There are numerous memoirs written in the English language by Iranian women and by now we have two generations of memoirists. Memoirs by Iranian women, especially young women, have gained recognition in reviews and interviews beyond the Iranian environment. But there have been relatively few scholarly studies of Iranian diaspora memoirs. Those that are

¹A version of this paper was first presented at the Danesh Institute Annual Conference: Second Generation Iranian-Americans and Other Immigrants—Experience, Expectations, and Challenges, St. Xavier University, Chicago,

November 2, 2012, 8-12.

²Tara Bahrapour, *To See and See Again. A Life in Iran and America* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1999).

available at this point in time tend to theorize the memoir as a construction of a new space in which to create a sense of belonging. Postcolonial theorist Homi K. Bhabha's ideas of *unhomeliness* and *hybridity* have influenced the theoretical discussion of the Iranian memoir.³

According to Madelaine Hron, the author of *Translating Pain: Immigrant Suffering in Literature and Culture* (University of Toronto Press, 2009), whose text I found especially pertinent to developing this paper, current tendencies in literary theory privilege concepts such as *ethnic performance*, *resistance*, *hybridity*, *mobility*, or *multiculturalism*.⁴ In Hron's view, Bhabha's concept of *hybridity* celebrates the joyous power of the signifier, but glosses over the fact that hybridity often derives from "contexts of great suffering."⁵

While broadening the discussion in one respect, such notions as *hybridity*, and *multiculturalism* limit the scholarly discussion of literature by immigrants by placing to the side the realities of contemporary global migration and the difficulties of immigrants. In the academic world, and in volunteer training centres too, terms such as *multiculturalism*, *pluralism* and *hybridity* are the terms (which Hron labels "circulating currency"),⁶ used to indicate cultural differences and successful integration. Hron's work as a volunteer in a program to help acculturate immigrants to life in Canada brought her face to face with the feelings of loneliness, homesickness, and confusion of the newcomer to a strange and unfamiliar country. She met with immigrants from different places who longed to reveal a hidden story of sadness, which she came to understand as the pain of the immigrant.⁷ Hron points out that in our time, the immigrant (including the exile) is not exceptional but rather an increasingly common and complex fixture of the global world.⁸

³ Homi K. Bhabha, *The Location of Culture* (London and New York: Routledge, 1994).

⁴ Madelaine Hron, *Translating Pain: Immigrant Suffering in Literature and Culture* (University of Toronto Press, 2009), 16.

⁵ Hron, *Translating Pain*, 149.

⁶ Hron, *Translating Pain*, x.

⁷ Hron, *Translating Pain*, ix–x.

⁸ Hron, *Translating Pain*, 6.

Taking my lead from Hron's interest in the pain engendered by immigration (and her intention to draw scholarly attention to the sufferings of immigration in contemporary art and culture),⁹ I suggest that by focusing on the emotional difficulty of immigration, not only do we give recognition to the reality of the immigrant situation; but we open up the Iranian community for a discussion of an experience shared by many others.

As I see it, the existing theoretical discussion particularizes and isolates the Iranian experience and places it outside the shared majority experience of people in our time. In the modern age, few of us remain in the world of our childhood. Feelings of nostalgia for the past are part of our common heritage. To an extent we are all in an immigrant situation in that we share the immigrant's sense of being disconnected from our roots. Of course, it goes without saying that the challenges faced in the process of emigrating from a homeland to a host country are unique; but in our global, modern age, we can share this experience, at least to some extent, and appreciate it.

In Hron's study of immigrant suffering in literature and culture, the author speaks about the concealed sadness and suffering of immigrants and the profound feelings that lie beneath the surface of their writing: "Immigration involves many losses, including the loss of home, familiar food, native music, accepted social customs, maternal language, childhood surroundings, and loved ones. Immigrants mourn for these objects of loss, and they grieve lost aspects of their old selves. Sometimes this mourning is incomplete, leading to depression."¹⁰ The immigrant's biggest threat is assimilation, "the loss of one's cultural identity and social and historical roots."¹¹

The challenges faced by the children of immigrants are as compelling in their own way as the experiences of first generation immigrants. Tara Bahrampour's *To See and See Again* is the story of two generations. While

⁹Hron, *Translating Pain*, xi.

¹¹Hron, *Translating Pain*, 42.

¹⁰Hron, *Translating Pain*, 29.

it is written from the perspective of the young author, it is both her story and the story of her parents (her mother is an American, her father is Iranian). It is the story of her relationship with her parents and, in particular, it is the story of her bond with her Iranian father.

Bahrapour fits Hron's template of the immigrant. Born in 1968, she was eleven years old when she left Iran in 1979. She misses her home. She misses her homeland. She mourns her childhood in Iran which came to an abrupt end. But she writes the word 'loss' only once and this is at the end of her memoir. She does not admit to sadness. Yet her memoir is suffused with loss and sadness.

While I use the word immigrant to describe Tara and categorize her memoir as immigrant literature, she does not identify herself as an immigrant. She uses this term only once and this is in the concluding pages of her memoir where she compares an *expat* to an *immigrant*. She is in New York and has arranged to meet a school pal, Clara, from the Community School which she attended in Iran. Clara refers to herself as an *expat* and this causes Tara to reflect on the terminology for those who live away from home.

The word [expat] evokes aloof, wealthy outsiders...people to whom the place they live in remains foreign no matter how long they stay. It is the opposite of "immigrant," which implies large families crammed into small apartments, perhaps not legal, hampered by their foreign accents and their dark skin (expat skin is simply pink and peeling from the sun). Immigrants miss their own country—maybe they didn't want to leave it in the first place: expats love the adventure of being away. "Expat" can always go home again. "Immigrant" is close to "refugee."¹²

In Iran, Tara's family were not expats. Iran was their home. "And yet," Tara tells us, "When we finally left, we were not immigrants to America either.

¹²Bahrapour, *To See and See Again*, 354.

Three of us had been born there (her mother, and two of the three children); four of us spoke perfect American English. Landing in America we went straight to Grandma and Grandpa's backyard swimming pool in the hills."¹³ But neither did the family totally belong in America. "We had a sense of being untethered in the world... With no model to follow, we could imagine ourselves anywhere in the world."¹⁴

Notwithstanding Tara's disinclination to place herself in the category of an immigrant, I hope she will forgive me if I discuss her memoir as immigrant fiction. *To See and See Again* is a perplexing piece of writing. On the one hand, it is informative about the life of Tara and her family both in America and in Iran. In this sense, it is factual. But it is a literary work, a work of the creative imagination.¹⁵ It does what literature does most compellingly: it tells us about people; it elucidates the human experience. *To See and See Again* reveals family relationships in a time of trouble. And especially poignant is the portrait Tara paints of her Iranian father.

To my mind, the most touching passages of this memoir are those that deal with Tara's complicated attachment to her father. Immigration, as Hron's study continually points out, is a cumulative series of traumatic events resulting from the process of changing homes. Immigration is a story of profound cultural differences in the host country. Immigration inevitably involves loss.¹⁶ Immigrants mourn not only their past life but they also grieve for their former selves. People who leave home, the study points out, no matter what they label themselves or are labelled, exile, or émigré, or immigrant, all experience an uncomfortable split between past and present and between home and host country. But for a complexity of reasons the

¹³Bahrampour, *To See and See Again*, 355.

¹⁴Bahrampour, *To See and See Again*.

¹⁵Hron, *Translating Pain*, 192, cites the dominant theme of returning home in writers of Iranian immigrant fiction such as Satrapi, Rachlin, Bahrampour, and Moaveni. She tells us

that, for these Iranian writers, return to the homeland is a dominant theme in the same way as returning home is a common trope in contemporary immigrant literature.

¹⁶Hron, *Translating Pain*. 27.

immigrant is not always willing or even able to express the range of deep emotions engendered by immigration. Tara's father is the family member who most closely resembles the description of the silent immigrant found in *Translating Pain's* chapter "'Painless' Fictions?" on Czech immigrants. Tara's memoir is not only her story but the story of her father. It is Tara who gives voice to her father's unspoken grief.

I was both surprised and encouraged to find that Tara's parents resemble the situation of the Czechoslovakian émigrés who are one of the three groups of immigrants featured in *Translating Pain*.¹⁷ Czechs left their home country in large numbers (some half a million people) after 1948 to escape political circumstances forced upon them. In the case of Tara's father and mother, were it not for events far beyond their control, it is highly unlikely they would have emigrated from Iran to the United States. They had no reason to leave Iran, and they had every reason to stay.

Translating Pain does not address the literature of Iranians specifically. But there is a similarity between Iranian diaspora literature and Czech exile literature in the avoidance of speaking about the hardships of immigration. Czech writers use 'silent' rhetorics of pain such as avoidance, allusion, and distancing. If aspects of the experience of immigration are addressed in Tara's memoir, it is usually in an indirect manner to highlight contrasts between America and home in Iran.

Although Tara was born in Los Angeles, her family returned to Iran when she was a young child. She was familiar with both societies, growing up in Tehran and accompanying her mother on her frequent trips back to America. In Iran, Tara's mother settled into the life of her husband's family. Tara's mother liked Iran. She was not one to worry unduly about whether she belonged in Iran or America. She was a musician and returned

¹⁷Hron examines Maghrebi and Haitian immigrant texts and Czech literature in the chapter "'Painless' Fictions?"

to Los Angeles to record songs. Her Iranian relatives knew that she worked with male musicians and studio executives. But they respected her and considered her acceptably modest.¹⁸ Her mother took things as they came. She was given a Persian name and became Muslim at the insistence of her father-in-law who wanted his grandchildren to be Muslims. Her mother's identity seems to be more of a problem for Tara than for her mother. Tara makes sure that the servants in the family's village home know that her mother is not originally Muslim and that her Persian name is not her real name. Tara tells them she is not Muslim. There are some cultural misunderstandings. But the family rides over the bumps. Her mother's position in the family and in society is assured by virtue of having a husband and children. Tara's father is setting up a new office with three other architects. He has ambitious plans for the family to move to a comfortable home he is designing in an upcoming suburb of Tehran. Tara and her brother and sister are becoming more fluent in Persian. Their cousins speak English effortlessly. They all play together nicely.

The future is bright for Tara's family. But gunshots disturb the peace from time to time. The university does not open on schedule. Tara's Community School closes and then opens and then closes. One by one, stores, cinemas, and restaurants shut down.

Threatened by events leading up to the 1979 Revolution, the family left Iran. The leaving was abrupt. The exit was tumultuous and calamitous for Tara. In her words: "On the day we left Iran, I did not know this would be the last week of things the way we knew them."¹⁹ Her mother left first with the children. Before getting on the plane to leave Iran for the journey to the United States, eleven-year old Tara looked back and fully realized she was leaving home: "It was in trouble and I was leaving it."²⁰

¹⁸Bahrampour, *To See and See Again*, 54.

²⁰Bahrampour, *To See and See Again*, 116.

¹⁹Bahrampour, *To See and See Again*, 115.

Tara's father stayed behind to settle his affairs. Three days later, one day before the Shah left Iran and the airport closed, her father took a plane out of Iran.

In a 1981 article "The Immigrant Novel as Genre" (which Hron terms "the canonical formulation of the immigrant novel" but makes clear that it deals mainly with Western immigrant narratives),²¹ the character of the immigrant is typically a member of a foreign ethnicity, portrayed as naïve, ignorant of American life, held back by a language barrier, and culturally and socially unassimilated. The immigrant prototype undertakes an odyssey of social and cultural adjustment in the host country. The conventions of the immigrant narrative take immigrants on a journey, conceived of as an educational journey that ultimately, in spite of trials and tribulations, leads to successful assimilation into a new society. Although the particulars of the immigrant journey may vary, Hron makes the point that inevitably a displaced person suffers loss. Loss is a universal constant. Leaving home is painful. Home is where an individual's identity is rooted; home is the source of personal stories.

Home for Tara is Iran. Throughout the memoir she expresses the wish to be back in Iran, "back in a household of Iranian relatives...As long as I sat with them, drinking tea and playing backgammon, I would be protected—in full view of everyone, and safe from the world."²² As a child growing up in Iran, Tara was surrounded by a loving family. In the stories her father told her, Iran was a land of fairy tales and heroes, where good always triumphs over evil. Tara's life in Tehran was comfortable and filled with friends and activities. She was a happy child; her father was a happy man. Together they visited the village where her father grew up. "The way Baba told it, nothing in the world today could ever be as good as those early days" (14). The youngest child in the family, her father was "adored and indulged"(16). Her

²¹William Boelhower, "The Immigrant Novel as Genre," *MALUS* 8:1 (1981), 3–13, referred to by Hron, *Translating Pain*, 15.

²²Bahrapour, *To See and See Again*, 174. Hereafter cited by page number in the paragraphs.

father is deeply rooted in Iran. Tara does not, and she cannot, have the same sense as her father of belonging to the land.

But neither does Tara feel a sense of belonging in America. In America, she dresses like other girls, and behaves like other girls. But she tells us that she is not and never will be thoroughly American. Although she feels half-American and half-Iranian, “people are always trying to make me one thing or another” (61). As Tara settles into life in America, in Portland Oregon, she misses Iran. She compares America and Iran and America is invariably on the losing side of the equation. When she visits a café in Los Angeles that tries to be Iranian, she compares it to its equivalent in Iran: “I know that this café is not like the real Iran. In the real Iran this would be a pastry shop, and a scruffy-faced man in a blue tunic would shovel fresh raisin cookies into a box and let Sufi [her sister] put her finger in the knot of the string where he tied it” (150).

Tara holds on tightly to memories of Iran. There is nothing to disturb her idyllic picture of a happy childhood in her father’s world. Her parents never discuss their past life. Only at the end of the memoir and many years after the family had moved from Iran to America, does Tara tell us about her parents’ true feelings. Both stories involve unpleasant memories which her parents have never revealed. Her mother shielded Tara from the truth of why, prior to their final move to America, the family left Tehran to move to her father’s boyhood village. There had been a threat against her father’s life. “For a year or two after finding these things out I would break into tears when I read stories about lost fathers; sometimes when Baba was just going to work, I would get scared that he might not come home, that something might still happen to him while he was apart from us” (115). This memory frightens Tara, but another incident which had been kept from Tara disturbs her even more deeply. “Years later Mama told me that when he arrived in Los Angeles, on that first night, Baba had cried [bitterly] for all he had left behind” (117). Tara tells us her father never cried again.

In these and other glimpses Tara provides of her father, we meet a figure much diminished in his new setting. Her father was something of a hippie, free, and carefree. On his first visit to the United States, he came to study and to enjoy himself with no plans to stay. He met Tara's mother, they enjoyed each other's company, and they married to live happily ever after. But as the memoir progresses, Tara's father fades into the shadows of the memoir, no longer the vibrant, happy, hopeful person he once was.

Tara's father had the prospect of a promising career and a comfortable life in the years just prior to the 1979 Revolution. The clearest symbol of the hope he had for himself and his family is the home he had plans to build in Shahrak-e Gharb, which in 1978 was a newly developing suburb in the north of Tehran, far from the tumult of the central city. He is unable to translate his profession as an architect into a professional job in America. He interviews at a few architects' offices and finally finds a job as a draftsman. Tara's handsome, smiling father, who used to take her on outings to interesting places in Iran, is transformed into a disappointed man, and an irritable father. Tara loses patience with this man. She yells at him and they do not speak. "As far as I can see, if we do not fit into this life, our Iranian father is the one to blame" (137). A Persian bookstore in Los Angeles becomes her father's surrogate home. He spends hours in the bookstore, talking to the men behind the counter and buying books.

The beginning of their stay in America is a time of demoralization and disorientation for Tara's family. They all desperately wish the world would change in Iran and they could go home. In the beginning, her father moves the family from place to place as if he does not want to admit that he is in America to stay. Sometimes Tara's father "just sits there and looks tired, the way he did when we picked him up at the L.A. airport last January" (135). Tara senses her once vibrant father is running out of energy from the strain of the journey. "I knew that since we had left Iran something in him had become fragile. And I knew that people could be mean to him; I knew this

because I had been mean myself” (156). Tara is afraid to let her father out of her sight because he might not be able to look after himself “without us to translate for him” (156). She misses what the family left behind in the rush to leave. Her father “usually does not talk about what we have lost” (152).

Tara’s Return to Iran

Tara is afraid of forgetting Iran. She delights in telling her classmates stories of Iran, “desperate to save myself from forgetting” (125). It is about halfway through the memoir that Tara openly tells the reader, “I miss my life there” (140). “When I look back on how we spent three whole months on this boring little street [in Portland, Oregon] when we could have been living our old life in Iran, it all seems like a thoughtless mistake” (150).

Tara is routinely disappointed in the homes her parents find for the family in America. She never manages to feel at home. The news from Iran is troubling. The hostage crisis affects Tara as it does other Iranians in America. But the biggest crisis for Tara, is when her friend Shahrzad, a schoolmate from Community School in Tehran, writes to tell Tara that she is changing her name to identify herself as a Catholic Italian. “This letter is like a slap in the face. Shahrzad...the only friend who understood how much I missed Community School—has slipped from Iranian to Italian like the misreading of some alphabetical list. ...How can you claim you miss Iran when you do this?” Tara has lost a friend with whom to remember Iran. She considers it an unforgivable sin to lie about who you are. She thinks it is better to simply keep quiet (133–34).

The article “The Immigrant Novel as Genre,” suggests that in the mind of the immigrant, the old world becomes an idealized reality. So it is that Tara’s memories of Iran undergo a change. One indication of this process in Tara’s case is that she begins to venerate her Iranian relatives. Personal memories of visits with her father to the family village mutate into thoughts of the strong women and men of her father’s family. She compares her Iranian relatives

who are secure in their world with the weakened family she experiences in America. Tara is in exile from the family circle that offered her protection for the last time before the flight from Iran inserted her into a world of confusion and dislocation and trauma and sadness.

On page 159, of her book of 361 pages, Tara plants the idea in the reader's mind that she may return to Iran. She is a teenager chatting with her young friends. They all dream of leaving home as young people do. Tara floats the idea of going back to Iran. In response to a friend's look of alarm, Tara reassures her: "It's not as bad as you think...I could just stay with my grandmother. It would be fine" (159).

The theme of fear of forgetting Iran, the fear of losing Iran, resurfaces some years later; as she explains to us: "In Iran your place becomes empty when you leave and stays empty as long as you are away. But what if the one who leaves forgets about his empty place? What if, by living so long in America or England or France, he starts to become part of those countries and no longer remembers his original home?" (194).

Not everyone is afraid of forgetting. Tara's uncle Parviz is an American success story compared to most of Tara's relatives. He is a professor and his wife is a scientist. Tara describes his children who went off to college "leaving behind bedroom shelves stacked with prom pictures and sports trophies." Except for a few Shirazi picture frames, their house does not "feel Iranian" to Tara. There are bagels for breakfast and a pet dog in the living room. "We're American now," Parviz said, his slow Southern drawl only slightly tinged with foreignness. "This is the best country in the world" (195).

But Tara is not like Parviz. She does not want to forget Iran. She is afraid to forget Iran. Her parents have not helped her to remember. The memoir itself strongly implies that her fear of forgetting can be traced to her parents' silence about the past. When success was just around the corner for them,

the revolution began. While they believed for just a little too long that life would return to normal, and that they could pick up where they left off once things settled down, they were forced to face the impossibility of their hopes and fled. In America, they made choices that from Tara's perspective were ill advised, almost as if they were punishing themselves for making wrong choices during the years they lived in Iran. Her parents, as Tara sees them, live with disappointment. But they keep their regrets to themselves. She cannot share their disappointment. They will not share her sadness. Tara and her parents do not share a past.

As Tara relaxes about who she is and where she belongs in America, her relationship with her father calms down. The family begins to settle into a new life. Tara is no longer embarrassed about her father being Iranian. The family socializes with Iranians and Tara feels comfortable in the Persian community. She discovers she likes Persian food. She says she is finding a side of herself that her family lost. Her Iranian grandmother, who comes to visit, is a link in the Iranian bracelet. Tara realizes she has been waiting for six and a half years for her grandmother's kiss. Her grandmother brings with her from Iran Tara's father's neckties. Tara wishes she could see all the things that were left behind in their closets. She wants to learn more about Iran, and wishes there were people around who could teach her "beyond what Baba taught me of Iran" (184).

A cousin is going back to Iran. He speaks of waking up in his father's village and seeing snow on the mountains and hearing the rooster crow. "Whenever my relatives talk about Iran they reminisce about a life of horses and rivers and mountains, a life in which it was never necessary to get up and go to work in the morning. Baba really did have that kind of childhood" (181).

The desire to return to Iran is a constant strand in Tara's memoir. But as her return becomes a reality and grows closer, Tara's memories of Iran became more vivid and are more frequent. "I can smell the damp sea air, I can see

the hazy light filtering through the tall trees on the adjoining street and feel the bumpy dirt path under my bicycle wheels” (187). But she does realize that “what lies in Iran now is a world I have no idea how to imagine” (192). “Hardly any of us in America have gone back to see what the real Iran might be” (198). Only Tara’s oldest relatives go back and forth regularly. She discusses returning to Iran with her mother and father. Her father greets her news calmly. Her mother says with an unfamiliar bitterness in her voice: “What are you looking for? Your childhood? You can’t get that back” (201).

The return was not entirely Tara’s idea. Her father calls to say her cousin is being married in Iran and she should attend the wedding. “Baba is the one who is really from Iran. By buying a ticket and going there alone I feel I am usurping a right that belongs to him” (209). Tara returns to a city she left as a child fifteen years previously. She stays with relatives. She feels confined by their concern, but at the same time, warmed by their love. Her Iranian family knew her as a little girl. They remember her brother, they remember her mother and father. This moves her “in deeper ways than our different tastes and lifestyles” (292). At first, her Persian is not good enough to save her from getting into trouble; she has her American passport taken away at the Tehran airport. She is fearful of wearing something that will call attention to herself. But when her relatives hug her she “feels a rush of gladness to feel so connected” (223). She is American and Iranian once again, although her relatives consider her American: “She’s American...she needs to be alone sometimes” (235).

Tara’s relatives allow her to go out but beg her to be careful. She is feeling stronger because of her growing language skills and is braver each day. She wants to know what people think about the government that came after the Shah. She begins to know her way around. She visits the bazaar where someone asks her “where is your country.” She does not know how to answer this question, since “the life I once had here is gone” (255). She calls herself *avazi*, which she translates for us as out of *whack*, *unnatural*, *switched*. She

wonders: is she *switched*? Or has Iran *switched*? “Once we fit together; now I am always either straining to burst out or drowning in its largeness” (ibid.).

Tara seeks out the home her father was building when the family left Iran. She wants to see a place that is “a solid testament to our old life” (276). Her father’s dreams for a beautiful life in Tehran were encapsulated in his plans for a new home for the family in Sharak-e Gharb. She is invited in by the new owners. Although she never lived in this home, Tara feels she has returned home. She wanders through the rooms, which she calls “the world of my empty places” (251). She feels happy. But reality intrudes as it is bound to. The new way of life in Tehran, the way boys and girls socialize, and the *komitehs* are all features of present-day life in Iran. Tara does not actually say this but the reader senses that she finds life intolerably strange. There is not very much that she observes or very many people she meets that please her and make her feel comfortable; she is unable to feel at home.

When Tara does not find a photograph of herself in the 1979 Community School yearbook, the year the family left Iran, she is devastated. “My name was crossed off the roster...I did not find a trace of myself on those pages” (250). She is twenty-six and there is no documented proof that she once had a life in Iran. The return to Iran is what we might call a reality check. Tara allows herself, or perhaps it is more accurate to say she is compelled, to feel deeply and profoundly the loss that her family was never willing to speak about.

She does, however, have two experiences in Iran that satisfy her desire to feel a connection and a sense of belonging. She meets a film director and his wife, who is an actress. She finds them compatible. Their way of life matches Tara’s interests and sensibilities and would be the life she would choose if she were to return to Iran (290). She approves of their apartment with its Iranian tribal art and colourful woven horse blankets and musical instruments and brass pipes. In their company, she is conscious of a new regard for an older way of life. She visits mosques and shrines “without

worrying about seeming low class or backward” (292). She makes special mention of attending a *ta’azieh* performance where the women sympathize with each other and share “the burden of each other’s pain” and are able to “move beyond sorrow, toward something that is more like ecstasy” (294). But she cannot share the group’s catharsis and remains an outsider.

The most meaningful event of Tara’s return is her visit to the family home and the village which is so closely connected in her memory to her father. She stays in the home of her paternal uncle, her father’s oldest brother. In this section of the memoir there is an interesting change of voice; Tara lets the characters speak for themselves, in their own words and in their own style. Tara is not the intermediary, translating the experiences of others. She lets her female relatives choose what is important to them and to select the stories they want to tell. They talk about the marriages in the family. They recount the activities of their daily life, selecting events that are both ordinary and extraordinary. Tara contemplates staying in the village for at least a year, learning to conform to the slow pace of life and finding pleasure in the daily round of duties. She wants to find what she calls *the village side of herself*. She wants to be part of a life of sewing chadors, gathering roses, and waving rue to chase away the evil eye (323). She likes being embraced by the family and cocooned in its regard. Her paternal uncle is the last member of her family left in the village; all the others have scattered to the four winds of the earth. They may, but most likely will not, come back to visit. Tara finds it an unbearable thought that her uncle will sell the family home to strangers. The home of her father and his family is a precious part of Tara’s sense of family continuity. She is equally disturbed by the thought that the house could be left to crumble after the family is gone (340).

On her return to the United States, Tara thinks of how in Iran she felt she was in a place that protected her. Perhaps it was in fact home. She reads essays and short stories about first trips back to Iran and finds many expressions of displacement which are strongest in Iranians her own age. This is the

generation, she says, that was too young to make their own decisions about staying in Iran or leaving and who have “the most difficulty choosing their cultural allegiances” (348).²³ The writings of Tara’s generation are filled with sincere, yet melodramatic, and poignant “expressions of nostalgia” (347); that ache for the past which Hron has highlighted as the constant and uncomfortable companion of immigration.

Tara wonders “how much of my perception of Iran was shaded by Mama and Baba’s presentation of it—both before the revolution and afterward, when Iran continued to be filtered to me through the eyes of adults” (203). Her father guarded his fond memories. Her mother hid her misgivings. Neither could give Tara a full picture (*ibid.*). She could not adopt or perhaps even relate to other people’s stories of Iran because, as she says more than once, each person has his or her own story, which belongs to that person alone. The only way for Tara to separate Iran from her memories of what it had been was to go back and see for herself, with the eyes of an adult.

In a 1999 work which Hron refers to, titled *La Double Absence*,²⁴ the author, Algerian by birth, describes the immigrant as someone who remains psychically or subconsciously in the homeland and in the new host country, in other words, in both the past and the present.²⁵ Dealing with this ambiguous state is the greatest challenge facing immigrants. Tara feels the anguish of suspension between two worlds, and at this particular juncture in her life, cannot step out of the in-between state.

Sitting in her apartment in New York with her friend Carla (the expat) and Carla’s mother, Carla’s mother reminds Tara that in Iran as a child she resisted Iran. “You were always comparing everything to America. For some reason

²³Although this insight is almost tucked away and not highlighted, it is to my mind at the core of the family dynamics and is crucial to Tara’s and her generation’s palpable resentment and sense of displacement.

²⁴Sayad Abdelmalek, *La Double Absence: Des illusions de l’émigré aux souffrances de l’immigré* (Paris: Le Seuil, 1991).

²⁵Hron, *Translating Pain*, 191.

which I never quite understood, you identified with an American girlhood.”²⁶
Tara remembers that she felt just as displaced in America.

Tara’s narrative of return illustrates compellingly the similarities between her experience and the experiences of immigrants from other places. Not in the details but rather in the feelings engendered by immigration. Tara and her family are under the same blanket, so to speak, as other immigrants. Especially, Tara experiences the feeling of being suspended ‘in-between,’ which is a sense of living in two worlds, or more accurately, between two worlds.

There is, however, an aspect of this memoir that may be specifically Iranian. While Tara takes centre stage as the author of this memoir, her father is its crucial character, virtually its lynchpin. When Tara left Iran with her mother and brother and sister, she said good-bye to her father. He promised her that he would see her again very soon. Tara believed him. Her father did follow the family to America. But she never saw the same man again.

Speaking with her friend Carla in New York after her return to America, Tara mentions Carla’s father and immediately regrets it. Carla’s father was killed in a robbery in a Mexican town. But Carla is able to speak about her father in the present tense as if he were still with her. This disturbs Tara and at the same time reassures her. She wonders if “that is how it is with loss—that you never really let go of the thing you are missing.”²⁷

Tara’s father returned once to Iran. But the trip did not make him happy and he never tried again. I would like to suggest that in this memoir, Tara has wrapped her loss and her father’s loss together as a gift for her father of their shared home and land. But there is another aspect of this memoir that has taken time to surface. Hron points out that while a rhetoric of denial, the repression of suffering may be chosen for a number of complex political

²⁶Bahrapour, *To See and See Again*, 356.

²⁷Bahrapour, *To See and See Again*, 356.

or personal reasons,²⁸ denial is inevitably accompanied by an element of impotence. However, “an effective rhetoric of pain,” may serve to augment the immigrant’s inner resources and lead to agency and even power in the public realm.²⁹ By giving expression to her father’s un verbalized pain in this narrative of return, Tara is restoring her immigrant father to the fine figure of the man she remembers from her happy childhood.

²⁸Hron, *Translating Pain*, 188.

²⁹Hron, *Translating Pain*, 26

Nahid Pirnazar, "Zionism in Iran: A Historical Perspective, 1917–1979", *Iran Nameh*, 29:3-4 (Fall/Winter 2014), 44-79.

Zionism in Iran: A Historical Perspective, 1917–1979¹

Nahid Pirnazar

Zionism and Its Variations

In order to study the impact of Zionism in Iran, the definition and the major variations of Zionism need to be clarified. Zionist ideas, as a European movement, evolved over time and were influenced by circumstances as well as by social and cultural movements popular at different times and the country of origin of the thinkers and intellectuals. The term Zionism derived its name from Zion, the name of a hill in Jerusalem where Solomon built his temple and was coined in 1891 by the Austrian publicist Nathan Birnbaum, to describe the ideology that "Jews as a nation and people" should gather together in a single

¹This article is dedicated to the memory of my teacher and mentor, Professor Hossein Ziai, who encouraged the publication of this article, originally presented as a lecture for the Jahangir and Eleanor Amuzegar Chair of Iranian Studies Lecture Series at UCLA in April 2011. The intent of this study is to describe the impact of Zionism on Iranian Jewry from a so-

ciocultural and historical perspective. In order to provide the necessary background for this study, a brief description of Zionism, a historical background of the territory, and a brief look at Jewish life in Iran, particularly during the twentieth century, is given to assist the reader in understanding the course of events as described in this study.

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014-2015/29.3-4/44-79

homeland.² Among the original variations of Zionism were Cultural Zionism, which believed that a successful establishment of a Jewish state required the revitalization of Jewish culture and the Hebrew language; Socialist Zionism, or Labor Zionism, which strove to fuse Zionism with socialism for the creation of a Jewish state; Religious Zionism, which was supported by a fraction of Orthodox Jews and justified Zionist efforts as a means and stage to build a Jewish state “based on biblical Judaism” at a later time; and Christian Zionism, which is applied to Evangelical Christians who believe that the return of Jews to an established Jewish state will hasten the second coming of the Messiah. The last of all the variations, Political Zionism, was first introduced by Theodore Herzl, supporting the self-determination of the Jewish people in a sovereign Jewish national homeland.³ Political Zionism, hereafter referred to in this article as Zionism, was initiated as a reaction to the waves of anti-Semitism in the French press following the Dreyfus Affair.⁴ Political Zionism is not a religious movement, although it certainly was meant to include religious Jews. As nonobservant Jews, the founders and leaders of this movement approached Zionism as a “national” issue rather than a “religious” one, intending to establish a national home for world Jewry within the biblical land. Finally, it should be realized that Zionists are not always Jewish, nor are all Jews necessarily Zionists. The common element among all is concern regarding the impact of anti-Semitism worldwide and Israel’s role as the voice of and a safe refuge for Jews wherever in the world they may choose to live.⁵

The Impact of World War I on Palestine

The territory of Palestine, captured from the Ottoman Empire by the Allies during the First World War, was administrated by the British army until 1920.

²For causes of the rise of Zionism in modern times, see Michael A. Myers, *Jewish Identity in the Modern World* (Seattle: University of Washington Press, 1990), 59–82.

³For different variations of Zionism, see Moshe Maor, “Israel Studies an Anthology: The History of Zionism,” www.jewishvirtual-

library.org/jsourc/isdf/text/maor.html (accessed December 15, 2013).

⁴S. Ettinger, “The Modern Period,” Haiyam H. Ben-Sasson (ed.), in *Jewish People* (Cambridge: Harvard University Press, 1976), 878–880.

⁵Myers, *Jewish Identity in the Modern World*, 62–63.



Celebration of the Second Anniversary of Iranian Constitutional Government, by Iranian Jewish Citizens (1911), Courtesy of Gross Family Collection, Diaspora Museum, Tel Aviv

Eventually, in July 1920, Sir Herbert Samuel, the first high commissioner for Palestine (including the territory to the east of Jordan River) initiated civilian control on the area. Whereas, during the final years of the war, as attested in the correspondence between Sharif Husain, the Ottoman cogovernor of Mecca, and Sir Henry McMahon, the high British commissioner for Egypt and Sudan, the British had supported the establishment of an independent Arab state under Hashemite rule.⁶ In the meantime, in response to the endeavors of the Zionist Organization, a letter known as the Balfour Declaration of November 2, 1917, approved by the cabinet, was sent to Lord Rothschild. In this letter the British government viewed “with favor the establishment in Palestine of a national home for the Jewish people.”⁷

⁶William Ochsenswald and Sydney Nettleton Fisher, *Middle East: A History* (New York: McGraw Hill, 2011), 378, 447–448.

⁷Ettinger, “Modern Period,” 991, 995; www.avalon.law.yale.edu/20th_century/balfour.asp (accessed August 12, 2014).

Period of the British Mandate for Palestine

The principal Allied Powers, other than the United States, held a conference in San Remo, Italy, from April 19 to 26, 1920. On April 24, 1920, the conference resolved to assign the Mandate for Palestine under the League of Nations to Britain.⁸ The terms of the mandate were also discussed with the United States, although it was not a member of the league.⁹ This mandate, “which incorporated the historic association of the Jewish people with Palestine,” was approved by the League of Nations on July 24, 1922, dividing the land into two national communities—Zionist Jews on the one hand and Palestinian Muslims and Christian Arabs on the other.

At the same time, as “promised” before, the administration of the territory east of the Jordan River, named Transjordan, was granted to the son of Sherif Hussein of Mecca, Prince Abd Allah in 1921. Thus, in 1922 the League of Nations Council exempted Transjordan from the mandate of Palestine, particularly in respect to the Balfour Declaration and Zionist settlement. Nevertheless, Britain remained in control in many ways.¹⁰ The mandate was finally confirmed by the Council of the League of Nations on June 24, 1922, and came into operation when Turkey accepted the terms of the September 29, 1923 Treaty.¹¹

In addition, once France gained control over Syria, the Arabs of Palestine who “initially considered their land to be part of Syria” leaned toward the aspirations of “the eventual Arab national state.” They became the voice of the Muslim and Christian Arab population in Palestine, who went “for a local patriotism added to Pan-Arab nationalism.” Following a large Arab

⁸For details see http://www.princeton.edu/~achaney/tmve/wiki100k/docs/British_Mandate_of_Palestine.html; http://www.jewish-virtuallibrary.org/jsources/History/Palestine_Mandate.html.

⁹Walter Laqueur (ed.), *The Israel-Arab Reader* (New York, 1976), 34–42.

¹⁰Ochsenwalrd and Nettleton Fisher, *Middle East*, 453; Middle East Research and Information Project, “The British Mandate in Palestine,” www.merip.org/palestine-israel_primer/brit-mandate-pal-isr-prime.html.

¹¹<http://israeltruthweek.org/original-two-state-solution> (accessed August 15, 2014).

congress in December 1920, the Arab Executive was born with Musa Kazim al-Husaini, former mayor of Palestine, as its first chairman. Although the Arab Executive attempted to parallel the activities of the Zionist executive, it never had the Zionists' resources or personnel.¹²



The First Two Pages of Articles of Iranian Zionist Association (1919)
 Courtesy of Habib Levy Cultural Foundation

The challenging task of governing the Mandate for Palestine was to face all the conflicts among the variety of its population in terms of religious, national, and socio-political aspirations and ideologies. Thus, on February 14, 1947, the British Foreign Secretary announced that “Britain could not reconcile the interests of the different peoples residing in Palestine and had therefore ‘decided to refer the whole problem to the United Nations.’” As a result, on November 29, 1947, the UN Assembly approved the partition of the Palestine Mandate into two states by a majority of thirty-three to thirteen, with eleven abstentions. According to this vote, Britain had to pull out its troops by August 1, 1948. On May 14, 1948, a day prior to the termination of the British Mandate, David Ben-Gurion and his fellow ministers of the national council proclaimed the establishment of the Jewish State of Israel in Palestine. Following that proclamation on May 15, 1948, the Arab League,

¹²Ochsenwalrd and Nettleton Fisher, *Middle East*, 448-449,

having previously declared that it would not recognize the state of Israel, was “encouraged to intervene in Palestine” and started the war against Israel.¹³

Historical Background of Jewish Life in Iran

The roots of Jewish life in Iran and the relation between the Iranian Empire and Judea are documented in the Bible and in the Edict of Cyrus as early as the rise of the Achaemenid Empire. Achaemenid tolerance, and their effort for the reconstruction of the Temple and the city of Jerusalem, resulted in naming the era (559–331 BCE) the “Persian Period” in Jewish history.¹⁴ The continued cooperation and support of the Achaemenid Empire was later redirected toward fighting Hellenism during the Seleucids and against the Romans during the Sasanids.¹⁵ Friendly relations between the Sasanid Empire (225–651 CE) and Jews continued during the early half of that dynasty, resulting in the compilation of the Babylonian Talmud (which should have been called the Iranian Talmud) by the Jewish academies located in Iran. The support of the Jews against the Romans in the conquest of Jerusalem (614–628 CE) by Khosrow Parviz marks the latest pre-Islamic collaboration between the two and another instance of Jewish migration to Iran.¹⁶

In Islamic Iran up to the turn of the twentieth century, Jews, recognized as the “People of the Book,” lived under the “Protection of Islam.”¹⁷ Their spiritual connection to the biblical land, like other Jews in the Diaspora, was mostly biblical and spiritual. However, at the dawn of the twentieth

¹³Ettinger, “Modern Period,” 1052; Ochsenwald and Nettleton Fisher, *Middle East*, 449–450, 537–539.

¹⁴Hayim Tadmor, “The Babylonian Exile and the Restoration,” Hayim H. Ben-Sasson (ed.), in *History of Jewish People* (Cambridge, MA, 1976), 166–172; Jon D. Berquist, *Judaism in Persia’s Shadow* (Minneapolis, MN: Fortress, 1995), 48–65.

¹⁵Amnon Netzer, “Tarikh-e Yahud-e Iran,” Amnon Neter (ed.), in *Padyavand*, vol. 1 (Costa Mesa, CA: Mazda, 1966), vol. 1, 17; Ehsan Yar-

shater, “The Seleucid, Parthian, and Sasanian Periods,” in *The Cambridge History of Iran*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), vol. 3/2, 912.

¹⁶S. Stern, “The Jewish Diaspora in the Second Temple Era,” Hayim H. Ben-Sasson (ed.), in *History of Jewish People* (Cambridge, Massachusetts, 1976), 281; Netzer, “Tarikh-e Yahud-e Iran,” 28, 35–36.

¹⁷Sorour Soroudi, “Jews in Islamic Iran,” in *Jerusalem Quarterly*, 21 (Fall 1981); 101.

century, the Iranian Constitution (1906–09) brought citizenship and civil protection to religious minorities, including the Jews (this privilege was not extended to the followers of Bahai faith). Their emancipation in accord with the constitution allowed them to have one representative in the National Assembly.¹⁸

As a result of the adoption of the Iranian Constitution a new page was turned and the religious minorities of Iran found a new socio-economic life. Although the concept of “impurity” within the Shi’ite tradition still dominated many Muslim Iranians, especially in the provinces, the socio-economic condition of Iranian Jews began to improve.¹⁹ Jews, who up to that time had been traders and peddlers, now held positions in the state apparatus. Gradually the stereotypical image of Jews, and even their own self-image, changed. The attraction of young Jews to positions in the government increased their desire for further education in existing non-Jewish institutions such as Dar al-Fonun, the polytechnic school of Tehran, which fulfilled the role of a university at the time.²⁰ Some Jewish youths who had the financial ability to do so even traveled to Europe to establish foreign trade relations or attended universities, mainly in various fields of medicine.²¹

From among this group emerged the later reformists and Zionist activists, including Dr. Habib Levy, a dentist, and Dr. Morteza Yehudayan (Mo‘alem), a physician. As Levy remarks, the socio-educational opportunities for Jews resulted in decreased religious interest in general, as well as an abrupt decline of volunteer conversions to other faiths.²²

With the outbreak of the First World War in 1914, in spite of the economic crisis, the French school system established by Alliance Israelite in Iran

¹⁸Habib Levy, *Comprehensive History of the Jews of Iran* (Costa Mesa, CA: Mazda, 1999), 448–494.

¹⁹Sorour Soroudi, “The Concept of Jewish Impurity and its Reflection in Persian and Judeo-Persian Traditions,” ed. Shaul Shaked

and Amnon Netzer, in *Irano-Judica* (Jerusalem: Ben-Zvi Institute, 1996), vol 3, 143.

²⁰Levy, *Comprehensive*, 489.

²¹Levy, *Comprehensive*, 489–490.

²²Levy, *Comprehensive*, 490.

since 1898 continued its generous support and kept its schools in Iran open.²³ It was during this era of a Jewish progressive movement that three stages of enlightenment developed for Iranian Jews in the intervals of 1915–25, 1941–53, and 1953–78. The publication of Shalom newspaper under the management of Mordecai Morad with editorial assistance from his brother Asher Morad in March 1915 was the first step toward this development.²⁴



Board Members of Zionist Association of Iran, Tehran (1919)
Courtesy of Habib Levy Cultural Foundation

Zionism and Zionist Aspirations in Iran

The political concept of Zionism, culturally a Western movement, was introduced to Iran through the Balfour Declaration on November 2, 1917. This event was the next leap along the path to enlightenment for Iranian Jews. The Balfour Declaration in Iran served as a cohesive means to gather the intellectuals and created social awareness among youth.²⁵

The Balfour Declaration, and its express support for the establishment of a national homeland for the Jewish people in Palestine, aroused feelings of

²³Levy, *Comprehensive*, 451–52.

²⁴Levy, *Comprehensive*, 492; Amnon Netzer, “Shalom, Nakhostin Nashrieh-ye Farsihud,” Amnon Netzer (ed.), in *Padyavand*, vol. 1 (Costa Mesa, CA: Mazda, 1966), 299–309;

Jaleh Pirnazar, “Iranian Jews, National Identity, and Journalism: 1915–1979,” Homa Sarshar and Houman Sarshar (eds.), in *The History of Contemporary Iranian Jews*, 13–37.

²⁵Levy, *Comprehensive*, 510.



Zionist Jewish Women's Society of Hamedan (1922)
Courtesy of Habib Levy Cultural Foundation

pride and a sense of self-esteem among Iranian Jewry following centuries of suppression.²⁶ The first goal of those Iranian Jews was to promote knowledge of the Hebrew language and Jewish awareness, which had faded away except among members of the observant community. The very first assembly of elite Jewish leaders and intellectuals met on December 18, 1917. Upon establishment, the organization named itself the Association for the Empowerment of the Hebrew Language and planned to revive its community's Jewish identity by learning Hebrew as the first step.²⁷ However, within a year's time, in order to create closer ties and to be in direct contact with world Jewry and broaden their objectives, the group renamed itself the "Iranian Zionist Association."²⁸ As documents show, the association was not established as an underground movement but rather as an overt transparent movement that was permitted to continue by the Iranian government.²⁹

²⁶Levy, *Comprehensive*.

²⁷ Levy, *Comprehensive*.

²⁸ Levy, *Comprehensive*, 513.

²⁹Amnon Netzer, "Zionist Activity in Iran in

the Years 1920–26...", trans. Miqdedem u-Miyyam, *Studies in the Jewry of Islamic Countries* (Haifa, 1986) vol.2, 237–250; Levy, *Comprehensive*, 518.

The initial activities of the organization included teaching Hebrew and publishing the first textbook in Hebrew, as well as the Persian translation of Theodore Herzl's pamphlet, "The Jewish State," in *History of the Zionist Movement*, written in Judeo-Persian in 1919. The book on Zionism, written in 1920 by 'Aziz Allah ben Yona Na'im, gave a survey of the Zionist movement and the organizations and colonies in Palestine. References made to numerous biblical quotations from Isaiah and Psalms indicated the strong religious and messianic character of the Persian Jewry's conception of Zionism.³⁰ Among other publications of the organization was the weekly Judeo-Persian paper *Ha-Geulah*, (Redemption), which was published from December 1920 to June 1923 as the first link between the community and events then current in world Jewry.³¹

Zionist aspirations were also seen among women in some cities. Iranian Jewish women's Zionist associations were organized in Hamedan and Tehran. The association in Hamedan, founded independently in 1920, was under the leadership of Khanom-e Kokhabi, known as "Arous Khanom," who named the association *Hadassah*. The association held weekly cultural activities for women.³² In Fall 1921, *Anjoman-e Siyonist-e Nesvan-e Yahudi-ye Iran*, (the Iranian Jewish Women's Zionist Association) was organized in Tehran under the honorary leadership of Hajieh Şenobar, monitored and advised by one of the Men's Association board members, 'Aziz Allah Na'im.³³ By 1922, the Zionist Association, having had branches in various cities drafted a new charter in order to unify its newer branches.³⁴

From the day of its establishment in Tehran and the provinces, the Zionist Association sought relief for whoever would turn to them for aid, especially

³⁰Walter Fischel, "Jews of Persia: 1795–1940: The Revival in Tehran," *Jewish Social Studies*, vol. 12:2 (1950), 159.

³¹Amnon Netzer, "Iran," Moshe Davis (ed.), in *Zionism in Transition*, (New York: Amo, 1980), 225–232.

³²Nina Aharoni Springer, "Early Zionist Activities in Iran: Women Zionist Associations

in Hamedan and Tehran" (Zionist Archive, 1924–66), report. Kopolovitch, Jewish Agency; Hana Shasha, "Zionist Archive," interviewed by Nina Aharoni Springer, 2010.

³³Levy, *Comprehensive*, 518.

³⁴Levy, *Comprehensive*, 519.

from the state authorities. One such case is the report and the request for help from Tabriz on June 28, 1922, regarding the pogrom of Sa'in Ql 'eh.³⁵ The association was so active in raising the standard of living and education of its community that frequently its Zionist goals were called into question. Nevertheless, it did not refrain from its activities, establishing foreign ties and propagating Zionism.³⁶

Among their specific Zionist activities was the celebration of the San Remo Resolution. Upon the receipt of the resolution made by the principal Allied Powers and the support of the United States, the first reaction of the association was to mail letters of appreciation to Senator Henry Cabot Lodge, the US Chairman of the Foreign Relations Committee, on May 15, 1922, thanking him and US President Warren Harding for their support of the Balfour Declaration. In Tehran, this letter was handed to the US Ambassador, Joseph Kornfeld (1921–24), who was also a Jewish rabbi and a friend of President Harding. The same gesture is reported to have been made by the Tehran Women's Zionist Committee as well. After the final confirmation of the Council of the League of Nations (June 24, 1922), the motion supporting the San Remo Resolution was finally passed by the US Congress and signed by President Harding on September 11, 1922.³⁷

The largest and most widespread Zionist activity of the association was the celebration of the international endorsement of the San Remo Resolution by the League of Nations, approved on 24 June 1922.

In spite of the request received from London to have a week of celebration in all cities, the board members did not consider the time and the atmosphere ready for such celebration and voted to postpone the event. Nevertheless, as recommended by their Jewish congressman, Dr. Loghman Nehoray,

³⁵Pirnazar, "Minutes," samples: 5 August 1921, 19 May 1922, 28 June 1922, 14 July 1922; "Minutes," 29 May 1922, Levy, *Comprehensive*, 505–507.

³⁶Pirnazar, "Minutes," 19 July 1919.

³⁷<http://israeltruthweek.org/original-two-state-solution> (accessed August 15, 2014).

permission was requested from the incumbent prime minister, Ahmad Qavam, and granted.³⁸

According to the “Minutes of the Association,” two separate celebrations were held. The first was a communal event held on July 26, 1922 (1 Av 5682) at the private home of the president of the association, Soleyman Kohan Sedegh. On that occasion, the president announced a nationwide Jewish celebration scheduled for August 9, 1922 (15 Av 5682).³⁹

The second celebration was held for two nights, on August 9–10, 1922 (15–16 Av 5682) at the site of Alliance Israelite School, with entertainment provided by a military band. Official invitations for the first night were sent to a select guest list including cabinet members, assembly delegates, foreign ambassadors, leading merchants, journalists, and Islamic clerics. Based on the “Minutes of the Organization,” the guest list included Reza Khan, then Sardar Sepah, Minister of Defense, and later founder of the Pahlavi Dynasty, representing the incumbent prime minister Ahmad Qavam. According to Habib Levy, an active member of the organization, “General Reza Khan had attended the event.” At the event several statesmen and Iranian dignitaries delivered speeches in support of the occasion. The second night was open to the members of the Jewish community.⁴⁰

During the 1920s, the greatest difficulty the Zionist Association in Tehran encountered with the World Zionist Organization was a general lack of communication. It is clear from their documents that the primary concern of the London and Jerusalem Zionist Organizations was the incorporation of the Iranian Jewish community into the activities of the World Zionist Organization. One such activity was the selling of Zionist shekels in order to be represented in the organization.⁴¹ However, selling shekels and formal or

³⁸Nahid Pirnazar, “Minutes of Zionist Organization,” 28 April, 1920: During Ahmad Qavam’s second term of service as Prime Minister (11 June 1922–30 January 1923).

³⁹Levy, *Comprehensive*, 530–31. See n. 28. This date has wrongfully been reported as August 19, 1921.

⁴⁰Levy, *Comprehensive*, 531–532.

regular representation at world conferences was not feasible for the Iranian Jewish community due to traveling difficulties, cost, and lack of qualified representatives to attend.⁴² Another expected role of the association was to facilitate voluntary emigration to the Holy Land. Whereas, at the time, the motivation for most emigrants was to escape their severely difficult economic, social, and legal status in Iran, the World Zionist Organization would only grant permission to professionals in the arts and sciences to emigrate to Jerusalem. Such restrictions turned away tradesmen such as tailors, shoemakers, or carpenters. Thus, few Iranian Jews would fit the criteria of the Zionist Organization for emigration.⁴³ Nevertheless, from 1923–25, approximately fifteen hundred individuals are reported to have emigrated from Iran. Some of the local news papers in Tehran, including *Shafaq-e Sorkh*, (Red Twilight), wrote harsh articles against Jewish emigration, although with little impact.⁴⁴

In the following years, many emigrants chose to return to Iran because of the uprisings of those Palestinian residents that had rejected the San Remo Resolution. The resentment against Jewish emigrants resulted in the killing of Jews in the 1920s in Hebron given the lack of security and protection from the British authorities then ruling Palestine.⁴⁵

As records show, the ties of the Iranian Jewish community to the World Zionist Organization were not limited to the central association in Tehran. There were also individuals who had direct, personal contact with the organization sending shekels either as membership dues or as subscriptions to the Hebrew monthly publications of the World Zionist Organization.⁴⁶

⁴¹The term Zionist shekel is based on the currency of biblical times known as the shekel. The number of shekels sold in every country was an indicator of the number of delegates to be sent from that country.

⁴²Netzer, "Zionist Activity in Iran," 237–50; Levy, *Comprehensive*, 519.

⁴³Netzer, "Zionist Activity in Iran," 237–250.

⁴⁴Levy, *Comprehensive*, 521.

⁴⁵Habib Levy, *Khaterat-e Man (My Memoirs)*, (Los Angeles, 2002), 199.

⁴⁶Nina Aharoni Springer, *Biography of Moshe Cohen Yazdi-Haroni* (Jerusalem, 2010).

Reza Shah Pahlavi (1925-41): Decline of Zionism in Iran

The rise of the Pahlavi Dynasty in 1925 led to a prohibition of all organized political parties and all activities connected to foreign organizations. Although Reza Shah primarily targeted communists and groups opposing his reign, Zionist activity was affected as well.⁴⁷ As a result, despite the initial enthusiasm, the Zionist Association of Iran was not able to pursue its activities or maintain its ties with the World Zionist Organization. This break was due first to the internal policies of Reza Shah and second to the division among members of the community regarding the 5th parliamentary election competition between the two candidates, Dr. Legman Nehoray from Tehran and Mr. Shemuel Haim from Kermanshah.⁴⁸

The prohibitions on communal activities also led to the demise of intellectual activities at the communal level. Nevertheless, it is during this period that the result of the Jewish emancipation and enlightenment started to bloom. The eminent Jews of this era are Soleyman Haim (1897–1969), one of the founders of the Zionist Association and later compiler of the series of Haim’s English, French, and Hebrew Dictionaries, Rabi‘ Moshfegh Hamedani (1912–2009), journalist and translator, and Habib Levy (1896–1984), dentist, military officer, and compiler of the three-volume History of Iranian Jews.

Mohammad Reza Shah Pahlavi’s Reign

By the 1940s, the need of the Allies to supply aid to the Soviet army led to the invasion of Iran for the use of the newly built Iranian railroad connecting the Persian Gulf to the borders of the Soviet Union, as it provided the shortest route. The invasion of September 1941 ended with the exile of Reza Shah to Johannesburg and the establishment of the reign of his son, Crown Prince Mohammad Reza Pahlavi.⁴⁹ During this period, Zionist activities resumed

⁴⁷Netzer, “Zionist Activity in Iran,” 227.

⁴⁸Netzer, “Zionist Activity in Iran,” 237–250; Levy, *Comprehensive*, 529.

⁴⁹Elton L. Daniel, *The History of Iran* (Westport, CT: Greenwood Press, 2001), 141–148.

with the formation of the Sokhnut, the “Jewish Agency” that helped Polish Jews, including children, escape from Nazi-occupied Poland to Israel via Iran. These refugees came to be known as the “Children of Tehran.” Among those who should be acknowledged for having saved lives during the Holocaust is Abdol-Hosseini Sardari Qajar, the Iranian diplomat stationed in Paris, who saved approximately 1,500 to 2,000 individuals, Jews and non-Jews, Iranian and non-Iranian, by having Iranian passports issued to them.⁵⁰

As early as 1943, groups of young intellectuals, including high-school students and those in liberal professions, had formed Kanun-e Javanan-e Iran, the “Iranian Youth Club,” led by Mussa Kermanian. The same year saw the foundation of the “Society of the Sons of Zion,” Bashgah-e Baradaran, and later Bashgah-e Khaharan for the female members, who would arrange seminars and communal activities for Jewish youth.⁵¹

Following the early years of the reign of Mohammad Reza Shah Pahlavi, the notions of equality found in communist ideology attracted many Jewish youths away from Zionist activities toward communist causes. This trend presented a direct threat to the spread of Zionism in Iran. Nevertheless, due to the government’s concerns about the spread of communism, the Jewish community, in spite of possible local resentment, was able to receive permission to renew Zionist activities under the name ha Khalutz, the “Pioneers.”

Finally, in early 1944 Sazman-e Khalutz-e Javanan, the “Union of Young Pioneers” was founded by a number of individuals, Jacob Melamed among them. These movements and groups were united early on in 1945 as Jonbesh-e Javanan-e Yahudi, the “Movement of Hebrew Youth,” but failed to make any

⁵⁰Fariborz Mokhtari, *In the Lion’s Shadow: Sardari the Iranian Schindler* (United Kingdom, The History Press, 2011); www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/12/111222_178_iranian_schindler_mokhtari.shtml (accessed December 23, 2013).

⁵¹Heshmatollah Kermanshahchi, *Iranian Jewish Community, Social Developments in the Twentieth Century* (Los Angeles: Ketab Co., 2007), 134–136; Meir Ezri, *The Legacy of Cyrus: My Iranian Mission*, trans. Philip Simpson (Jerusalem, 2011), 48.

large-scale impact on their target group.⁵² The founding of the state of Israel in 1948 inspired the Young Pioneers and thousands of other Jews to organize a series of conferences and activities. Their most important activity was the third national conference held in 1949. One hundred twenty-seven delegates representing Tehran and provincial cities alike and three hundred invited guests attended the opening ceremony.⁵³

In 1917, Zionism had been viewed as more of a religious and cultural movement for Iranian Jews; by the 1940s, however, both the country and the Jewish community had grown more secular and Zionism was interpreted more politically. This change in conceptualization was reflective of the modern and nonreligious education of the Alliance Israelite Schools as well as the Pahlavis' secular-nationalistic doctrine. Interest in Zionism gradually diminished due to the rapid modernization of Iran and because of the Iranian government's concerns not to inflame the Iranian and Arab Muslim clergy with the emigration of Iranian Jews to Palestine.⁵⁴ As noted by the envoy of the National Jewish Agency in the 1940s, the Iranian parliamentary representatives were more concerned about the condition of Iranian Jewry than the State of Israel or helping with emigration to Palestine.⁵⁵

By the 1950s, stronger ties and deeper involvement were seen between the Jewish community representatives and the State of Israel. The apogee of this symbiotic relationship between Israel and the Iranian Jewish community, as well as with the Iranian government, is seen in the de facto recognition of the Jewish State of Israel by Iran in 1950, marked by the diplomatic mission of Meir Ezri, the Iranian-born Israeli, first as a journalist in 1958 and later as Consul General to Iran in 1960.⁵⁶ The friendly relationship between the two governments was not openly publicized to the Iranian public due to the existing resentment toward the statehood of Israel.

⁵²Ezri, *Legacy*, 48–49.

⁵³Ezri, *Legacy*, 52–53.

⁵⁴Moshe Yishy, "An Envoy without Title" in *Padyavand* (Costa Mesa, CA: Mazda, 1999),

vol. 3, 127

⁵⁵Yishy, "An Envoy without Title," 127.

⁵⁶Ezri, *Legacy*, 79–81.

Period of Israel's Independence

The United Nations Special Committee on Palestine (UNSCOP) was formed on April 27, 1947. This committee was comprised of eleven members, among them, the Iranian representative Nasrollah Entezam.⁵⁷ In its report published in August 1947, the Special Committee, based on the previous resolutions of the San Remo Conference and the Council of the League of Nations, recommended that Palestine, already divided into two countries of Palestine and Transjordan, be divided again into two independent states, Jewish and Arab. David Ben Gurion and his partners took this opportunity and accepted the suggestion of UNSCOP and, on May 14, 1948, announced the independence of the Jewish state, named Israel.⁵⁸ Following this date, referred to nakbah (“disaster”) by the Palestinians, Egypt, Jordan, Syria, Lebanon, and Iraq immediately declared war on the State of Israel. In this war, some local Palestinians chose to stay while others decided to leave as refugees in the hope of returning soon upon the defeat of Israel by its Arab neighbors. Although Iran was neither an Arab country nor a neighbor to confront Israel, uproar broke out domestically. The Iranian press attacked the dowlat-e pushali (“puppet state”) of Israel as the crisis took on an Islamic tone in support of Arab countries. At the Friday Prayer on May 21, 1948, at Shah Mosque in Tehran, Ayatollah Kashani gave a sermon against the UN resolution and, encouraging Iranians to stand with their fellow Muslim brethren, asked for financial support.⁵⁹ But the uproar died down owing to the intervention of the Iranian government as well as a number of Muslim clergy, and the diplomacy of the incumbent Jewish representative to the National Assembly, Morad Arieah.⁶⁰

⁵⁷Official records of the second session of the General Assembly in July 1947, unispal.un.org/UNISPAL.NSF/0/7735B7DC-144807B985256E8B006F4A71 (accessed 23 December 2013).

⁵⁸www.archives.gov/education/lessons/us-israel (accessed 23 December 2013).

⁵⁹*Donyay-e Islam*, ed. Abu al-Qasem Mar'ashi, special flier published as attachment. No date is seen on the attached flier, but the content reports on the event on May 21, 1948.

⁶⁰Levy, *Comprehensive*, 549.



Iranian agriculture trainees visiting the grave site of Theodore Hetzel Founder of Zionism (1962)
Courtesy of Meir Ezri, *the Legacy of Cyrus: My Iranian Mission*

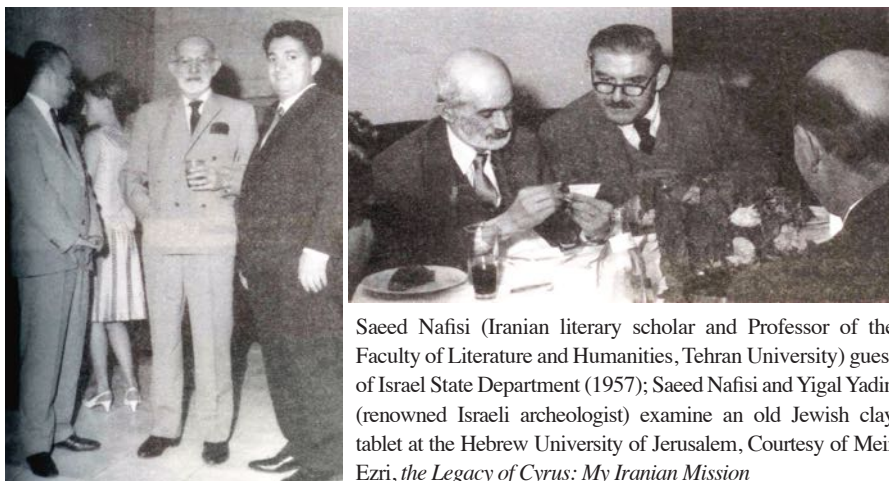
In March 1949, the Cabinet of Mohammad Sa'ed sent a representative to Israel to adjudicate "property claims of Iranian subjects in Palestine" and a year later granted it de facto recognition but would not agree to receive a delegation from Israel in return because of an expected disapproval by certain Iranian groups. In July 1951, Prime Minister Mohammad Mossadegh, hoping to gain the support of the Arab countries for the nationalization of the oil industry, recalled the Iranian representative to Israel. In so doing, he also pleased domestic sectarians, who at that time had once again entered the political arena. But Iran's failure to gain support from the Arab countries for its struggle against Britain and against Egypt's anti-Iranian activities in the Persian Gulf led the Iranian government to review its relations with Israel later on.⁶¹ Nevertheless, due to fear of the Arab countries and some Iranians, Iran avoided establishing full diplomatic relations and the details of the diplomatic relations were kept classified.⁶²

In the summer of 1956 Dr. Zvi Doriel was sent to Iran, officially as the representative of a Tel- Aviv trade office charged with establishing a commercial bridge with Iran; he also had another important role, which

⁶¹Levy, *Comprehensive*, 550.

⁶²Abdolrahman Ahmadi, *Savak and Intelligence Service of Israel* (Tehran: PSRI, 2008),

148. This book is mainly valued for the original, not revised documents and correspondence.



Saeed Nafisi (Iranian literary scholar and Professor of the Faculty of Literature and Humanities, Tehran University) guest of Israel State Department (1957); Saeed Nafisi and Yigal Yadin (renowned Israeli archeologist) examine an old Jewish clay tablet at the Hebrew University of Jerusalem, Courtesy of Meir Ezri, *the Legacy of Cyrus: My Iranian Mission*

was to assess the prospects of promoting diplomatic relations with Iran and guarantee a regular supply of oil from Iran to Israel later on, even if only tacitly.⁶³ Meir Ezri was sent on his first diplomatic mission to Iran in April 1958, in the guise of the editor of a Persian newspaper published in Israel named *Setare-ye Sharq* (“Star of the East”) to bring back to Iran news of the Iranian expatriates and of Israeli government policies.⁶⁴ Another medium for influencing Iranian public opinion, especially in the educated circles, was *Radio Seday-e Israel*, broadcasting in Persian from Jerusalem, launched in April 1956.⁶⁵

As for the links between SAVAK, Iran’s secret service, and Israel’s Mossad, the first contact was established at the instigation of Iran with the encouragement of the United States in September 1957, long before the establishment of political or economic relations, when General Teymur Bakhtiar travelled to Paris and asked to meet Yaakov Zur, the Israeli ambassador to France.⁶⁶ The request was conveyed to Zur by Dr. Mohammad Sadriyeh, first secretary at the Iranian embassy in Paris and Iran’s future diplomat in Israel.⁶⁷ With the skill of the Israel Defense Force (IDF) demonstrated in the Suez Campaign

⁶³Ezri, *Legacy*, 78, 81.

(original: 470–71).

⁶⁴Ezri, *Legacy*, 75–76.

⁶⁷Ezri, *Legacy*, 90.

⁶⁵Ezri, *Legacy*, 77.

⁶⁶Ezri, *Legacy*, 90; Ahmadi, *Savak*, 149-150

of 1956, and in the name of the Shah, Bakhtiar offered cooperation in information exchange and analysis of “Nasserisms” in the region, as well as the Soviet threat.⁶⁸ As stated by Ezri as well as the intelligence provided by SAVAK archives,⁶⁹ there were also advantages for Israel in cooperating with a non-Arab Muslim state, one of the most important in the Middle East, the channel for most of Israel’s oil supplies.

In October 1957, a meeting was held in Rome between Teymur Bakhtiar and Issar Har’el, head of the Mossad, and Yaakov Karuz, who paid his first visit to Tehran in December 1957. Thus the practical foundations of a strategic cooperation between the two states was laid.⁷⁰ Teymur Bakhtiar and Issar Har’el and their successors maintained a close working relationship and kept up the program through reciprocal visits. The principal area of cooperation was the exchange of information and assessments, which continued until the fall of the monarchy.⁷¹

In an effort to develop mutual relations between Iran and Israel, numerous Iranian journalists, educators, and distinguished figures visited Israel in 1956–57, including the editor of the weekly Tehran Mossavvar, Abdollah Valla, then–Tehran University Professor Mansour Ekhtiar, and Abbas Shahandeh, editor of Farman newspaper.⁷² Among the journalists opposing Israel was ‘Abd al-Rahman Faramarzi, chief editor of Keyhan daily newspaper, whose editorials castigated Israel as the servant of imperialism, especially of the United States.⁷³

On August 15, 1960, as reported in Savak archives, the mission statement and the goals of collaboration between the two states was discussed and finalized in

⁶⁸Ezri, *Legacy*, 90; Ahmadi, *Savak*, 149 (original: 470–71).

⁶⁹Ezri, *Legacy*, 90; Ahmadi, *Savak*, 379: One example was the request made by Israelis to borrow a film of a military parade shown on Baghdad television on May, 4, 1975 (original: 542–442); Ahmadi, *Savak*, 67–69: Savak extended assistance toward saving the Israeli oil tanker “Omega,” stuck in mud in the sea of

‘Amman, followed by the thank-you note sent by General Khofi of Israel to Savak authorities (original: 459–460).

⁷⁰Ezri, *Legacy*, 90–91.

⁷¹Ezri, *Legacy*, Ahmadi, *Savak*, 149 (original: 470–471).

⁷²Ezri, *Legacy*, 78.

⁷³Ezri, *Legacy*, 211.

a meeting that included Teymur Bakhtiar, Issar Har'el, Yaakov Karuz, General Hassan Pakravan, and General Hassan 'Alavikia. It is in this agreement that Issar Har'el elaborates on the common interests of the two countries and the position of Iran in the region, expecting neither reciprocation nor immediate and full diplomatic relations between Iran and Israel.⁷⁴

Upon the establishment of an intelligence relationship between the two states, General Haj-Ali Kia, head of the "2nd bureau" of the Iranian military general staff, organized the cooperation between Israel and Iran, followed by General Mehdiqoli 'Alavi Moghaddam, Chief of Police.⁷⁵

Throughout the years, relations between the two countries grew in the areas of security and intelligence, media, the campaign against illiteracy, medical assistance, modernization of agriculture,⁷⁶ tourism, combat against drug addiction, cooperation in botanical research, and infrastructure development. One of the most important of these activities was the partial rebuilding of the city of Qazvin following the large earthquake of September 1962 in Bo'in Zahra.⁷⁷

In November 1966, General Hassan Toufanian, an air force pilot in charge of purchasing for Iran's military industry, visited Israel together with Chief of Staff Fereyduun Jam. They received a warm welcome from then-Israeli Chief of Staff General Yitzhak Rabin.⁷⁸ Among other authorities who visited Israel in that era were General Ne'matollah Nassiri, Chief of SAVAK, who visited Israel in January 1966,⁷⁹ General 'Aziz-Allah Palizban, head of Iran's military intelligence, and Captain 'Ali-pour, ranked a private in the military.

In 1966, SAVAK and Mossad developed a collaborative relationship in regard to intelligence on Iraq, Syria, and Egypt, titled "Crystal Operation."⁸⁰

⁷⁴Ahmadi, *Savak*, 150–156 (original: 469–71).

⁷⁷Ezri, *Legacy*, 395–407.

⁷⁵Ezri, *Legacy*, 140–169; Ahmadi, *Savak*, 60–61 (original: 472–480).

⁷⁸Ezri, *Legacy*, 156.

⁷⁹Ezri, *Legacy*, 134.

⁷⁶Ezri, *Legacy*, 408–426; Levy, *Comprehensive*, 550.

⁸⁰Ahmadi, *Savak*, 157–192 (original: 472–480).

The first transaction involving military weapons started with the purchase of Uzi rifles from Israel upon the request of the Iranian Police Department in March 1965. The transaction went through, in spite of Golda Meir's initial apprehension about Israeli weapons falling into the hands of opposition forces in case of a regime change.⁸¹ This relationship was expanded to other military, police, and intelligence areas.⁸² Dariush Homayoon, editor of the daily newspaper *Ayandegan*, visited Israel during the Six Day War in June 1967.⁸³

The Marvdasht Project undertaken by Israeli technicians in Shiraz marked the beginning of agricultural innovations in Iran.⁸⁴ The Israeli national air carrier, El-Al, had regularly scheduled flights to Tehran.⁸⁵ Other projects completed in Iran by Israeli experts included providing an agricultural irrigation system for the cotton fields in Khorasan, construction of the Sad-e Tarik dam on Sefid Rud near the city of Fuman by the Caspian Sea,⁸⁶ canal digging and drainage work for Isfahan's sewage system,⁸⁷ and the construction of the Dariush dam on the River Kor in Marvdasht, west of Shiraz (1971).⁸⁸

Among the top Iranian military officials who had close relations with the Israeli government, some of whom visited Israel, were General Mohammad Khatami, head of the Iranian Air Force (Khatami was the Shah's brother-in-law whose wedding General Herzog, Israel's Chief of Army Intelligence, had attended); General Fereyduun Jam, head of the Iranian Military Forces;⁸⁹ and his successor General Gholamreza Azhari, who briefly served as Iran's Prime Minister later in 1978.⁹⁰

Other dignitaries who visited Israel as guests of the State included academicians, intellectuals, journalists, and musicians. The list of visitors

⁸¹Meir Ezri, *Yadnameh*, (Jerusalem: Meir Ezri, 2000) vol. 1, 132–33.

⁸²Ahmadi, *Savak*, 467 (original: 467).

⁸³*Ibid.*, 53 (original: 458–459).

⁸⁴Ezri, *Legacy*, 408–426.

⁸⁵Levy, *Comprehensive*, 548–550.

⁸⁶Ezri, *Legacy*, 435–436.

⁸⁷Ezri, *Legacy*, 435–436.

⁸⁸Ezri, *Legacy*, 435–436.

⁸⁹Ezri, *Yadnameh*, vol. 1, 136–138.

⁹⁰Ezri, *Legacy*, 156–157.

includes prominent Iranian scholar, literary writer, and bibliographer Professor Sa'eed Nafisi, in 1957;⁹¹ Professor Abdul Hossein Hashtrudi, Dean of the Faculty of Sciences, Tehran University, in 1958; Badi'olzman Frouzanfar, distinguished scholar of Persian literature, linguistics, and culture, in 1958;⁹² Professor Ebrahim Pur-Davoud, expert on pre-Islamic Iranian languages, literature, and history, in the fall of 1958;⁹³ and Professor Ali-Asghar Azad, head of the Department of Nuclear Science at Tehran University. Professor Azad headed a delegation of Iranian scientists visiting Israel to participate in a tour arranged by the Israeli Foreign Ministry.⁹⁴ Among others who later visited Israel were engineer Abdollah Riazi, later Speaker of the National Assembly;⁹⁵ Professor Davood Behnam, Chair of Literature and History, Tehran University, who visited Israel in 1962;⁹⁶ Dr. Ahmad Farhad, Chancellor of Tehran University, who did in 1963;⁹⁷ Professor Farhang Mehr, the Chancellor of Pahlavi University in Shiraz, in 1964;⁹⁸ and Professor Sajjadi, of the School of Medicine at Tehran University, in July 1967, immediately after the Six Day War.⁹⁹

In subsequent years, in addition to the heads of the Mossad, some cabinet members and even Israeli heads of state visited or attempted to visit Iran. Except Moshe Dayan's first trip, which was publicly announced, such trips were not shared with the public. Moshe Dayan visited Iran and met with the Shah twice, first as the minister of agriculture in 1955 to set up the basis of diplomatic relations, and the second time in 1977, for twenty-four hours, accompanied by General Khofi, head of Mossad.¹⁰⁰

Golda Meir, Prime Minister of Israel, visited Iran and met with the Shah in May 1972, for a few hours when she flew to Tehran in her special plane

⁹¹Ezri, *Legacy*, 308.

⁹²Ezri, *Legacy*.

⁹³Ezri, *Legacy*, 308–310.

⁹⁴Ezri, *Legacy*, 309.

⁹⁵Ezri, *Legacy*.

⁹⁶Ezri, *Legacy*.

⁹⁷Ezri, *Legacy*, 310.

⁹⁸Ezri, *Legacy*, 311.

⁹⁹Ezri, *Legacy*, 315.

¹⁰⁰Ahmadi, *Savak*, 386–392, 529 (originals: 456–457, 548).

and was received by General Nassiri and Meir Ezri. She met the Shah at the official guest residence at the airport and they spoke about “East-West relations” and regional problems. As Ezri reports, the Shah had urged Golda Meir to demonstrate flexibility and moderation toward Anwar Sadat, the Egyptian president, with whom he had excellent amiable relations.¹⁰¹

General Yitzhak Rabin visited Tehran in 1976 as Prime Minister. In his thank-you note to the Shah, Rabin examines the situation of the Middle East, especially the impact of Syria’s interference in the ongoing Lebanese civil war, requesting the Shah to discuss and evaluate the situation with President Sadat in his upcoming visit to Iran.¹⁰² Uri Lubrani, head of the diplomatic mission in Iran in his last visit with the Shah in the rank of ambassador (1973–78), and introducing Yossef Harmelin as his successor, delivered two messages from Menachim Begin at Camp David, sent on September 16 and 18, 1978; the first note expressed concern about the upheavals in Tehran and the second expressed condolences for the recent earthquake in the eastern parts of Iran.¹⁰³

On September 27, 1978, Menachim Begin requested a date for a private visit with the Shah through his diplomatic corps to report on the Camp David negotiations. The response to this request, due to the upheavals in Iran, was that the date “shall be announced later.”¹⁰⁴

According to Meir Ezri, in spite of all the propaganda around the nature of intelligence collaboration between Mossad and Savak, Mossad never offered Iranians training in techniques of interrogation, the use of torture included. In fact, no indication of Israeli training has yet been found either in records of prosecutions mounted against numerous SAVAK personnel published since 1978, or in any other documentation of the activities of SAVAK.¹⁰⁵ Furthermore, according to the SAVAK archive, edited by Mr.

¹⁰¹Ezri, *Legacy*, 137.

¹⁰²Ahmadi, *Savak*, 393–395 (original: 542–43).

¹⁰³Ahmadi, *Savak*, 395–396 (original: 550).

¹⁰⁴Ahmadi, *Savak*, 391–392 (original: 551).

¹⁰⁵Ezri, *Legacy*, 93.

Abdolrahman Ahmadi, throughout years of collaboration, “no indication of any anti-Iranian activity by the Mossad has been reported.”¹⁰⁶

The de facto recognition of Israel by Iran in 1948 allowed and encouraged mass emigration of Iranian Jews to Israel, mostly among the middle and lower classes in the provinces with a low standard of living. Between 1948 and 1951, thirty thousand Iranian Jews voluntarily emigrated and an estimated forty-seven thousand Iraqi Jews left for Israel via Iran.¹⁰⁷ Among this wave of emigrants were the families of Moshe Katsav, Israel’s past president; Meir Ezri, the Ambassador to Iran; Amnon Netzer, Professor of Hebrew University; David Menashehi, a professor formerly at Tel Aviv University and presently at the Academic Center of Law and Business in Ramat Gan; Lt. General Shaul Mofaz, who served in the capacities of Minister of Defense, Deputy Prime Minister, and Minister of Transportation and Roads Safety; Eyton Ben Eliahou, Major General in the Israel Defense Forces; Menashe Amir, political commentator; and contemporary poet Masroor Kermanshahi.

However, emigration later slowed due to the impact of the liquidation of Jewish assets in the Iranian economy, the improvement of diplomatic relations between the two countries, and the sudden rise of the socio-economic status of Iranian Jews in the 1950s through the late 1970s.

Status of the Iranian Jewish Community Post 1948

While in the 1920s the Iranian Jewish community felt responsible for celebrating Zionist occasions, in the 1960s and 1970s this responsibility was passed on to the Israeli consulate and the diplomats. The rebirth of the State of Israel was celebrated at the Israeli Consulate in Tehran with the attendance of Iranian dignitaries at different diplomatic, journalistic, and academic levels, as well as military personnel and cabinet members.¹⁰⁸

¹⁰⁶Ahmadi, *Savak*, 423 (original: 531–532).

2010), 207.

¹⁰⁷Ezri, *Legacy*, 71; David Yerushalmi, *Light and Shadows, The Story of Iran and the Jews* (Tel Aviv: The Museum of the Jewish People,

¹⁰⁸Various pictures and reports in Ezri’s *Yad-nameh* and *Legacy of Cyrus* document such diplomatic, cultural, economic, and agricultural

Unlike Jews who had come out of Tehran's Jewish ghetto at the turn of the century and whose support for Judaism and Zionism were inseparable, by the early 1950s some elite, modernized Jews had begun to deviate from the older Jewish generation. By that time the urban Jewish community had started to divide into three different groups in their views regarding Zionism: first, the majority of the community, with a messianic concept of Zionism; second, the intellectual Zionists interested in the political nature of Zionism; and third, the intellectual leftist Jews, interested in the socialist and Marxist aspects of Zionism. Many Iranian Jews with communist inclinations, like other Iranians, found themselves in jail with the banning of the communist Tudeh party in the late 1940s. It is at this point that the intercession of the incumbent parliamentary representative Morad Aryeh, with the state authorities, helped free the leftist Iranian Jews from jail.¹⁰⁹ Thus, political activities diminished in Iranian Jewish communities from the early 1950s for a decade.

The economic, cultural, civil, and social benefits available to Jews in Iran in the late 1950s not only left little incentive for emigration to Israel, but even caused some past émigrés to return. Also, life in the early years of the State of Israel as it struggled to provide new immigrants with livelihood was not easy, whereas Iran offered better opportunities for socio-economic growth. The two decades of the 1960s and 1970s brought great advances in modernizing Iran in the areas of commerce, foreign trade, industry and infrastructure.

Attachment to a national Iranian identity was another aspect of society that blossomed at this time. Following their social and cultural emancipation—although not benefiting from all privileges of citizenship, such as appointment to high posts in the military and judicial and political positions—Iranian

relations, as well as urban planning and infra-structural services rendered by Israeli experts in the 1960s and 1970s.

¹⁰⁹Nahid Pirnazar, "Morad Aryeh" Houman M. Sarshar (ed.), in *Jewish Communities of Iran* (New York: Columbia University, 2011), 392.

Jews found themselves equal to others in acquiring positions in the civil, socio-academic, and cultural domains. Even within the restricted domains, however, there were exceptions: Dr. Habib Levy served as the personal dentist to Reza Shah as a military officer, and Dr. Shokrollah Amini, a physician and later graduate of the Iranian Military Academy, was elevated to the rank of Major General and served as the head of military hospitals in different parts of Iran.¹¹⁰

The rapid impact of acculturation to Iranian identity, especially upon the younger generation—university students, young professionals, and intellectuals—created a sense of social solidarity and ideological empathy among Jewish and non-Jewish Iranian intellectuals, including those sympathetic to Dr. Mohammad Mossadegh and his party, *Jebhey-e Melli* (“National Front”). The draw of Iranian nationalism was such that from the 1950s to 1970s many Iranian Jews began to change their Jewish names to names of Iranian origin in an effort to fit in more closely with the larger Iranian society. For example, the Jewish family name Cohen would be pronounced Cohan, meaning “ancient” in Persian, or the suffix Kalimi, meaning “Jew,” following many family names, was changed to Hakimi, meaning “scholar.”

At the same time, anti-Zionist sentiments began growing among some members of the younger Jewish generation. In fact, it was considered to be “sophisticated” and “intellectual” to join the “anti-Shah” and “anti-Zionist” voice or be a member of “leftist Iranian” groups rather than appear involved in Jewish social groups and activities. Following the nationwide suppression of communist sympathizers after the fall of Mohammad Mossadegh in 1953, the political leanings of a limited number of Iranian Jewish youth were for the first time moved toward Zionism and the development of *ha Khaluts* (“Youth Scouts”)— activities whose effort was focused on emigration to Israel.

¹¹⁰Elias Eshaghian, *Hamrah ba Farhang*, Goel Cohen (ed.) (Los Angeles: Sinai, 2008), 288–89.

Among the first generation of intellectuals who opposed the government during the 1930s through the mid-1950s, the foremost was Rabi' Moshfegh-e Hamedani. In addition to his position as a journalist and daily news translator for Reza Shah during World War II, he was the founding chief editor of the leftist magazine Kaveh and, for seven years, chief editor of the Keyhan daily newspaper. Moshfegh was a publisher, owner of Nashr-e Şafi 'Ali Shah, as well as a translator of Western classical literature such as the works of Fyodor Dostoyevsky, Leo Tolstoy, and Lawrence Lockhart.¹¹¹ Accused as a supporter of Mohammad Mossadegh, Moshfegh chose self-exile in Italy in 1953. While there, he learned Italian and was engaged in translating Italian literature and motion pictures into Persian until he immigrated to Los Angeles in 1979, where he died in 2009.¹¹²

From the mid-1960s, a new generation of university students in Tehran developed a student association. The group with no organized or political ties with active nationalists and antiregime ideologies, sought a democratic government without feeling any conflict between their Zionism and Iranian nationalism. The Sazman-e Daneshjuyan-e Yahud-e Iran (Iranian Jewish Students Association), which included many male and female members from Tehran University and other institutions of higher education, was officially registered in 1963 as a nonpolitical organization, with educational, literary, scientific, and Judaic studies committees.¹¹³ Among this group were some leftist ideologists such as Parviz (Haroun) Yashayae, then a student of philosophy at Tehran University and later a film producer and community activist.¹¹⁴ 'Azizollah Daneshrad was another activist in this group; he

¹¹¹Lawrence Lockhart was the scholar and photographer of Iran who was an employee of the Anglo-Persian Oil Company: www.iraniaonline.org/articles/lockhart-laurence (accessed December 23, 2013).

¹¹²Biography of Rabi' Moshfegh-e Hamedani, www.7dorim.com/cultures/hamedany.asp (accessed December 23, 2013).

¹¹³Faramarz Naim, M.D., and Kamran Broukhim, M.D., "The Center for Advancement of Iranian Jews," interview by Nahid Pirnazar, March 2010.

¹¹⁴Parviz Yashayae chose to use his Jewish name Haroun after the Islamic Revolution in official publications and media.

later became a professor at the Polytechnic School, now called Amir Kabir University. He also served as chief executive officer during the construction of the Isfahan Steel Mill Plant.¹¹⁵

Kanoon-e Pishbord (The Center for the Advancement of Iranian Jews) was founded as a branch of the Iranian Jewish Students Association in the mid-1970s. The new group was set up in a more exclusive environment in northern Tehran by a younger generation of university students such as Hamid Sabi, son of a pioneering and prominent Iranian Jewish attorney Musa Sabi, and Albert Dardashti. This group had greater social and secular leanings. They therefore chose to remain independent and were not affiliated with the older Jewish organizations of the community.¹¹⁶

The infamous 1968 Asian Cup soccer tournament, held in Tehran, was a turning point in the modern history of Iranian Jewry. The public demonstrations and chanted slogans on the streets of Tehran after the final round between the defending champion, Israel, and the host country, Iran, revealed the lower middle class's anti-Jewish feelings. Such a development in the aftermath of the Six Day War of June 1967 was elicited by the frustration many Iranian Muslims felt at the outcome of the war and also reflected intolerance of the minorities by the mob.¹¹⁷

The mob's anticipation of the result of the soccer game served as a warning. Coupled with other political, social, and economic factors, this event was incentive enough for the Iranian Jewish community to contemplate alternative places to live, this time not necessarily in Israel. Although the total number of families who voluntarily left Iran did not exceed a couple of hundred, for the first time many intellectuals and affluent Jews, including physicians, other professionals, and owners of large industries and trades, considered departure. Some decided to liquidate their assets and leave the

¹¹⁵Biography of 'Azizollah Daneshrad, www.7dorim.com/tasavir/daneshrad.asp (accessed December 23, 2013).

¹¹⁶Hamid Sabi, "The Center for Advancement of Iranian Jews," interview by Pirnazar, April 2012.

country, mostly heading to Europe and the United States, with a low number of 2 or 3 percent moving to Israel. Others elected to sell their interests in their businesses to foreigners, purchase property outside Iran, and establish overseas bank accounts, all in preparation for the day when they might have to leave Iran. The cause of emigration this time was not Zionism, but primarily fears of an unknown future involving bigotry, loss of security, and, for some, a lack of political freedom. Nevertheless, the comfortable and booming economic conditions in Iran prevailed and, for most families with business attachments, life continued half in Iran and half in their second residence of choice elsewhere.

The long list of individuals who left Iran in the years before and after 1979 includes Jewish academicians and intellectuals such as Professor Mussa Broukhim, Chair of the French Department at the School of Humanities at Tehran University and also chief editor of the daily French newspaper *Journal de Tehran*. In the areas of science and medicine the list includes Professor Shamuel Rahbar, M.D. and Ph.D. in Immunology, Head of the Department of Applied Biology at the Tehran University School of Medicine, the world renowned immunologist and hemoglobin molecular researcher whose work has had global impacts in the field of diabetes medicine, and a member of Iran's Royal Academy; Professor Iraj Lalehzari, Dean of the School of Pharmacology at Tehran University, renowned pharmacologist and organic chemist.¹¹⁸

Professor Jaccob Aynehchi, Head of the Department of Pharmacology, Tehran University; Professor Iraj Tabibzadeh, Director General of "Malaria Eradication," at the Ministry of Health; Professor Hushang Amini, Tehran University School of Dentistry; and Dr. Isaac Noormahmoodi, Head of the Department of Textile Industries, Polytechnic School of Tehran (Amir Kabir University) are some other names in this long list.

¹¹⁷For details of the Six Day War of June 1967, see Isi Leibler, *The Case for Israel* (Australia, 1972), 18, 60. For full details of this war, see www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/History/67_War.html (accessed December 23, 2013).

Following the close economic, agricultural, intelligence, and academic relations developed in the 1950s–1960s with the State of Israel, the camaraderie between Iranian Jews and Muslims was developed in different areas and fields. Having had the same educational and social opportunities, the younger generation of Iranian Jews, especially after the 1960s, felt comfortable participating in nontraditional social and political activities. Such relationships brought about tolerance and friendship among Jews and non-Jews at different levels such as among merchants, governmental professionals, and academicians. Relations between classmates, members of certain professions, and even occasional cases of intermarriage reflect this atmosphere. The same solidarity was also seen, if not on a large scale, among some university students opposing the government who demanded a more democratic regime. Such activities put Parviz Yashayaei in prison together with some Islamic antiregime opponents such as Ayatollah Taleghani in the early 1960s. This companionship played an integral role in the destiny of Iranian Jews in general, and some individuals in particular, as friends of the future leaders of the Islamic Republic.

One of the major results of unity and friendship among Iranian Jews and some of their Muslim counterparts in 1978 is demonstrated by the role of Kurosh Kabir Hospital, named after Cyrus the Great, founded in 1949 by Kanoon-e Kheryrkhah (the Benevolent Society), mainly funded by the Iranian Jewish community and the American Jewish Joint Distribution Committee.¹¹⁹ The hospital, under the presidency of Dr. Kamran Broukhim in 1976 (who at the same time held an executive position in preventative medicine at the Isfahan steel mill), underwent a thorough renovation using loans from the government and the financial help of some of the affluent people in the Jewish community. Among those who participated in the renovation project was Parviz Yashayaei, who helped upgrade the hospital

¹¹⁸“Hmadan viii. Jewish Community,” Encyclopaedia Iranica.

¹¹⁹This is a worldwide Jewish relief organization, established in 1914 with its headquarters in New York.



Iranian Jewish community was requested by Ayatollah Taleghani's headquarters to participate in a general pro-Khomeini demonstrations on December 11, 1978.

Courtesy of CIJOH Publication, *Esther's Children: A Portrait of Iranian Jews*.

with modern facilities, including four surgery rooms. In May 1978, when a student cleric was killed in Qom in front of Ayatollah Shari'at Madari's house, some of the wounded were sent to Kurosh Kabir hospital, which did not release their identities to the government, thus creating an atmosphere of trust and goodwill between the hospital and the opposition group.¹²⁰ Immediately after the change of regime, in early 1979, the opposition wished to change the name of the hospital from that of the ancient Persian emperor to Shahid Khosrow Golsorkhi, an activist executed at the time of the Shah and considered a martyr by the opposition. Thanks to prompt action by the Benevolent Society, the name was changed overnight to that of Dr. Ruhollah Sapir, one of the founding physicians of the hospital, who had lost his life treating typhoid patients there.¹²¹

Through Ayatollah Taleghani's headquarters and based on an old friendship with Parviz Yashayae, who still shared the same antigovernment visions, Sapir Hospital became a safe haven for the treatment of the wounded who did not wish the government to learn their identity. The four surgery rooms of Sapir Hospital and its medical staff were at the service of the people injured on September 15, 1978, known as Black Friday. The hospital was able to save the lives of all the patients brought in by the opposition. As a token of

¹²⁰Broukhim, "Kurosh Kabir Hospital," interview by Pirmazar, April 2012; Joseph Cohen, *Reports and Memoirs* (Los Angeles: Joseph Cohen Found, 1993), 312.

¹²¹Broukhim, "Name Change of Hospital," interview by Pirmazar, April 2012.

appreciation, an elaborate flower arrangement was sent to the hospital from Taleghani's headquarters while he himself was in jail. From then on, ties between Taleghani's headquarters and some of his Jewish comrades were strengthened. Those who expanded relations with the Jewish community included individuals like Ahmad-Ali Baba'i, Taher Ahmadzadeh, the first governor of the Islamic Republic in Khorasan, Haj Agha Shanehchi, and some members of Ayatollah Taleghani's family, including Mehdi Taleghani and his daughter A'zam Taleghani, a pharmacist.¹²²

From December 1978 through February 1979, many Iranian Jews, filled with fear of the unknown like the majority of Iranians, left the country temporarily. For the first time since the independence of Israel and the mass emigration of the lower economic classes, thousands of Iranian Jewish families were flown to Israel, for free, by El Al airlines.

As early as October 1978, since many members of Tehran's Jewish community were leaving the country, the leadership of the group was left in the hands of Dr. 'Azizollah Daneshrad, as President of Anjoman-e Kalimian (The Iranian Jewish Association), and Dr. Heshmatollah Kermanshahchi, one of the elder board members and a socio-political and Zionist activist since 1940. Daneshrad, in private consultation with Rabbi Yedidia Shofet, represented Jewish laws and traditions in Majles-e Khobregan (the Assembly of Experts) that drafted the Islamic Republic's constitution. This group met regularly to consult on emergency issues when they arose. Later, Hamid Sabi, who was then a successful young attorney representing foreign diplomats and clients, joined the group. With his legal knowledge and sophisticated command of English, Hamid Sabi acted as one of the group's spokespersons with the foreign media.¹²³ With regard to policy, the community also benefited from continuous consultation with Rabbis Yedidia Shofet and Uriel Davidi.¹²⁴

¹²²Broukhim, "Relations with Taleghani's supporters," interview by Pirnazar, April 2012.

¹²³Sabi, Broukhim and Hushang Melamed, M.D., "Relations with the new leadership," interview by Pirnazar, April 2012.

By mid-November, the office of Ayatollah Taleghani placed a request to Parviz Yashayae through Ahmad-Ali Babai to encourage Jewish community members to join the anti-Shah demonstrations as a group. Upon Ayatollah Taleghani's release from prison, some of the supporters of the opposition, headed by Parviz Yashayae and accompanied by Dr. Kamran Broukhim and Dr. Hushang Melamed, went to visit him. At this meeting, Ayatollah Taleghani expressed his appreciation for the cooperation of Sapir Hospital.¹²⁵

Ayatollah Taleghani's headquarters requested the Jewish community to participate in the pro-Ayatollah Khomeini demonstrations on December 11, 1978, on the occasion of Ashura, the martyrdom of the Shi'ite Imam Hossein.¹²⁶ The leadership of the Jewish community knew that not many people would join the demonstration without the participation of Rabbi Yedidia Shofet. When presented with this request, Rabbi Shofet found himself before a difficult decision. However, for the sake of the community's safety and despite the loyalty both he and his son, Rabbi David Shofet, felt toward the Shah, they agreed to participate in the Ashura demonstrations, on condition of the absence of anti-Zionist banners or slogans. Owing to the Shofet family's participation, about two thousand Jews gathered within twenty-four hours to join the demonstration. The walk started from Abrishami Synagogue, on then Kahkh-e Shomali Avenue, through Elizabeth Boulevard to Soheil Avenue, and eventually joined the main stream of the demonstration on then Shah Reza Boulevard, marching toward Shahyad (now Azadi) Square. The banners read Peyvand-ma ba Nehzat-e Mellat-e Iran Na-gossastani Ast, "Our tie with the movement of the Iranian nation is unbreakable." Jewish participation was joyously welcomed by other participants, who tried to open the way and place them ahead of the line as they chanted "Yahudi, Mosalman, Payvandetan Mobarak, "Jews and Muslims, congratulations on your unity."¹²⁷

¹²⁴Kermanshahchi, "Consultation with Rab-bis," interview by Pirnazar, March 2010.

¹²⁵Kermanshahchi, Broukhim, Melamed, and Sabi, "Visit with Taleghani," interview by Pir-nazar, April 2012.

¹²⁶The day of Ashura, on the tenth of Mo-harram of the Islamic calendar, marks the martyrdom of Hossein ibn Ali, the grandson of Mohammad, and the Battle of Karbala.

With Parviz Yashayae's mediation on behalf of the Jewish community with Mohsen Rezai and others at the opposition headquarters, a close personal relationship developed between Rabbi Shofet and Ayatollah Taleghani. The extent of this relationship was so close that upon the death of Ayatollah Taleghani's wife, Rabbi Yedidia Shofet attended the memorial service held in the mosque to extend his personal condolences.¹²⁸ Their friendship was further extended to the point that Rabbi Shofet visited him once before the Friday sermon at Tehran University, asking him not to antagonize the people against Zionism. The other cleric who showed tolerance toward the Jews was Ayatollah Makarem-e Shirazi. Rabbi Yedidia Shofet visited him also at the Friday prayer at Tehran University and asked for reassurances regarding the Jewish community of Iran.¹²⁹

Upon the arrival of Ayatollah Khomeini in Tehran, the Jewish delegates who welcomed him at Mehrabad Airport were Rabbi Yedidia Shofet, Rabbi Uriel Davidi, Haghazr Farahnik, Dr. Kamran Broukhim, Parviz Yashayae, and Hamid Sabi, all in the very first row of the welcoming groups. Two days after the arrival of Ayatollah Khomeini in Iran on Thursday, February 1, 1979, a ten-thousand-strong silent demonstration was again arranged to march along the same route as on December 11. From that date on, chants of "Death to Israel" marked a turning point in the history of Zionism in Iran.

Conclusion

The Zionist Association of Iran was a publicly recognized organization since its inception in 1917, as historically recorded; however, for religious, political, cultural, and socio-economic reasons the notion was not fully embraced at the time, either by Iranian Jews or by other Iranians and members of government.

¹²⁷Rabbi David Shofet, Sabi, Broukhim and Melamed, "Participation in demonstrations," interview by Pimazar, April 2012.

¹²⁸Interview: Shofet, 2012.

¹²⁹Interview: Shofet, 2012.

However, with the establishment of the Islamic Republic, Iranian Jews were forced to choose between Zionism and their Iranian nationality, a choice they had never had to make in the past. To date, those who have remained in Iran use every occasion to distance themselves from Israel and Zionism. Most of those who left Iran for Israel after 1978 were driven by fear of the unknown rather than because of Zionist aspirations. As history has demonstrated, neither the Balfour Declaration of 1917 nor the independence of Israel in 1948 was a strong motivation for most Iranian Jews to depart.

During the time that diplomatic relations were in effect between Iran and Israel, many non-Jewish Iranian scholars praised and valued the relation and found it beneficial for both countries in spite of the opposition expressed by clerics and some Iranians. Among such scholars and intellectuals were the likes of Sa'eed Nafisi, the renowned professor at Tehran University, Dean of Humanities, poet and writer, who in his visit to Jerusalem in 1957 spoke of "the enduring relationship between Iran and the Land of Israel."¹³⁰ Professor Farhang Mehr, Chancellor of Pahlavi University in Shiraz in 1964, in one of his speeches in reference to finding a means for development and modernization in Iran, stated: "What could be better than Israel?"¹³¹ The friendly relations may not have been supported by all Iranians, yet between the two governments, the relation was based on mutual respect and interest in the areas of agriculture, irrigation, infrastructure, and illiteracy, as well as the sale of military supplies. The exchange of intelligence services, as was originally requested by the Iranian government, always served as a block against outside opponents, including the pro-Soviet Nasser regime in Egypt, Syria, Iraq, and the Communist Soviet Union in the north. What has remained untouched are the ties of Iranian Jews, whether living in Iran or abroad, with Iran and Iranians in terms of their Iranian identity, heritage, language and culture.

¹³⁰Ezri, *Legacy*, 307.

¹³¹Ezri, *Legacy*, 311.